

مقالات

پاسخ به سوالات هموطنان

تحلیلهای شفاف از معضلات سیاسی، اجتماعی،
فرهنگی و اقتصادی

جلد ۱۸

سرمقاله های نشریه انقلاب اسلامی در هجرت :

شماره ۷۶۰ تا ۷۸۹

تاریخ انتشار

از ۱۹ مهر ۱۳۸۹ تا ۳۰ آبان ۱۳۹۰

تاریخ انتشار : آذر ۱۴۰۰

نویسنده : ابوالحسن بنی صدر

به اهتمام : جهانگیر گلزار

مقالات

پاسخ به سوالات هموطنان
تحلیلهای شفاف از معضلات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی

جلد ۱۸

سرمقاله های نشریه انقلاب اسلامی در هجرت:

شماره ۷۶۰ تا ۷۸۹

تاریخ انتشار: از ۱۹ مهر ۱۳۸۹ تا ۳۰ آبان ۱۳۹۰

تاریخ انتشار: آذر ۱۴۰۰

نویسنده: ابوالحسن بنی صدر

به اهتمام: جهانگیر گلزار

فهرست

_Toc91673911

- شماره ۷۶۰ از ۱۹ مهر تا ۲ آبان ۱۳۸۹ ۱۱
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان ۱۱
- در باره تروریسم ۱۱
- شماره ۷۶۱ از ۳-۱۶ آبان ۱۳۸۹ ۳۳
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان ۳۳
- تروریسم و رابطه آن با مردم سالاری؟ ۳۳
- شماره ۷۶۲ از ۱۷ - ۳۰ آبان ۱۳۸۹ ۴۸
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان ۴۸
- قیام مسلحانه و ربط آن با دموکراسی ۴۸
- شماره ۷۶۳ از ۱ تا ۱۴ آذر ۱۳۸۹ ۶۸
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان ۶۸
- آیا زمان مبارزه مسلحانه سرآمده است؟ ۶۸
- شماره ۷۶۴ از ۱۵ تا ۲۸ آذر ۱۳۸۹ ۸۳
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان ۸۳
- ولایت جمهور مردم چیست؟ ۸۳
- شماره ۷۶۶ از ۱۳ تا ۲۶ دی ۱۳۸۹ ۹۴
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان ۹۴
- رنالیسم و اید آلیسیم؟ ۹۴
- شماره ۷۶۷ از ۲۷ دی تا ۱۰ بهمن ۱۳۸۹ ۱۱۶

- پاسخ به پرسشهای ایرانیان..... ۱۱۶
- وقتی دشمن، انسان را از درسها غافل می کند..... ۱۱۶
- شماره ۷۶۸ از ۱۱ تا ۲۴ بهمن ۱۳۸۹..... ۱۲۶
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از:..... ۱۲۶
- در آئینه تونس..... ۱۲۶
- شماره ۷۷۰ از ۹ تا ۲۲ اسفند ۱۳۸۹..... ۱۳۸
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان:..... ۱۳۸
- جبر یا آزادی؟..... ۱۳۹
- شماره ۷۷۲ از ۸ تا ۲۱ فروردین ۱۳۹۰..... ۱۵۵
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از..... ۱۵۵
- یگانگی باخود و بادبیرگان..... ۱۵۵
- شماره ۷۷۳ از ۲۲ فروردین تا ۴ اردیبهشت ۱۳۹۰..... ۱۶۹
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از..... ۱۷۰
- بحث آزاد در باره آیه ۳۴ سوره نساء..... ۱۷۰
- * نامه از ابوالحسن بنی صدر به آقای مجید محمدی محقق:..... ۱۷۲
- * پاسخ بنی صدر به خانم انگریز:..... ۱۸۶
- شماره ۷۷۴ از ۵ تا ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۰..... ۱۹۸
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از..... ۱۹۹
- سیاست یک بام و دو هوا؟..... ۱۹۹
- شماره ۷۷۵ از ۱۹ اردیبهشت تا ۱ خرداد ۱۳۹۰..... ۲۰۹
- پیشاروی رژیم متلاشی؟..... ۲۰۹
- * هدف و روش و بدیل گزینی به یمن ۱۳ درس تجربه ها:..... ۲۱۰
- شماره ۷۷۶ از ۲ تا ۱۵ خرداد ۱۳۹۰..... ۲۲۰
- به یاد مهندس بازرگان..... ۲۲۰

- ۲۲۰..... پایان عصر روشنفکری دینی؟
- ۲۲۱..... پایان عصر روشنفکری بمثابه انطباق دین با نظرهای فلسفی و علمی : ۲۲۱
- بازگشت به دین : باز یافت دین بمثابه بیان آزادی و یا بازیافت آن، بمثابه بیان
 قدرت ؟ : ۲۲۶
- آغاز تاریخ بیان آزادی و آغاز « روشنفکری دینی » : ۲۳۴
- شماره ۷۷۷ از ۱۶ تا ۲۹ خرداد ۱۳۹۰..... ۲۳۵
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از..... ۲۳۵
- بدیل و هدف اول آن؟ ۲۳۵
- * پرسش هژدهم: آماج مقدم سیاسی اپوزیسیون چیست؟:..... ۲۴۰
- شماره ۷۷۹ از ۱۳ تا ۲۶ تیر ۱۳۹۰..... ۲۵۷
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از..... ۲۵۷
- وقتی انسان، دانش و زمان و مکان را از آن خود می کند..... ۲۵۷
- * پرسش در باره لائیسیتته:..... ۲۶۵
- شماره ۷۸۰ از ۲۷ تیر تا ۹ مرداد ۱۳۹۰..... ۲۶۹
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از..... ۲۶۹
- از بهار ۶۰ تا بهار ۹۰..... ۲۶۹
- شماره ۷۸۱ از ۱۰ تا ۲۳ مرداد ۱۳۹۰..... ۲۸۴
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از..... ۲۸۴
- چرایی فرصت سوزیها؟..... ۲۸۴
- شماره ۷۸۲ از ۲۴ مرداد تا ۶ شهریور ۱۳۹۰..... ۳۰۷
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از..... ۳۰۷
- اثر گروگانگیری در بازسازی استبداد؟..... ۳۰۷
- شماره ۷۸۳ از ۷ تا ۲۰ شهریور ۱۳۹۰..... ۳۱۹
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از..... ۳۱۹

- انطباق جوئی با دروغ، گریز از مسئولیت است ۳۱۹
- شماره ۷۸۴ از ۲۱ شهریور تا ۳ مهر ۱۳۹۰ ۳۴۳
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از ۳۴۳
- وقتی معجزه، خیانت و خیانت، «دفاع مقدس» می شود ۳۴۳
- ۱ - خیانت در جنگ؟: ۳۴۶
- * آیا راست است که بنی صدر به سپاه اسلحه نمی داد؟: ۳۴۹
- * آیا در دزفول جلسه ای با شرکت آقای کلاهدوز تشکیل بوده است؟: ۳۵۲
- * آیا آقای صیاد شیرازی را کشف خود خوانده بودم؟: ۳۵۵
- * آیا آقای حسین همدانی به رئیس جمهوری تراکم تانکهای عراق را گزارش کرده است؟: ۳۵۶
- * آیا نسبت به صداقت و صمیمیت فرماندهان نظامی هیچگاه شک نکرده ام؟: ۳۵۷
- * ماهیت کودتای نوژه: ۳۵۹
- * شعار "آیت اعدام باید گردد" و مخالفت با اعدام: ۳۶۰
- * ریاست ستاد مبارزه با قاچاق مواد مخدر: ۳۶۱
- شماره ۷۸۵ ۴ تا ۱۷ مهر ۱۳۹۰ ۳۶۲
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از ۳۶۲
- وفای به عهد ۳۶۲
- انتخابات و دوره ریاست جمهوری: ۳۶۲
- * پاسخ به پرسش اول: اعلان نامزدی و قول ۳۶۷
- * پاسخ به پرسش دوم، با وجود مخالفت با ولایت فقیه، از چه رو در جریان انتخابات، با آن، موافقت کرده ام؟: ۳۷۱
- * پاسخ به پرسش سوم: آیا تمام فرماندهی کل قوا از آن آقای خمینی بود یا بخشی از آن؟ ۳۷۳
- * پاسخ به پرسش چهارم: نخست وزیری احمد خمینی: ۳۷۶

- * پاسخ به پرسش پنجم: پیشنهاد همه پرسى با وجود مجلسى كه ضد رئيس
جمهورى بود: ۳۷۷
- شماره ۷۸۶ از ۱۸ مهر تا ۱ آبان ۱۳۹۰ ۳۷۸
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از ۳۷۸
- حق شفاف است ۳۷۸
- * پاسخ به پرسش اول در باره رابطه با مجاهدين خلق: ۳۸۰
- شماره ۷۸۷ از ۲ تا ۱۵ آبان ۱۳۹۰ ۳۹۶
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از ۳۹۶
- امام كيست؟ ۳۹۶
- * امام كيست و نقش او كدام است؟ ۴۰۶
- شماره ۷۸۸ از ۱۶ تا ۲۹ آبان ۱۳۹۰ ۴۱۱
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان از ۴۱۱
- رابطه ماديت و معنويت؟ ۴۱۱
- شماره ۷۸۹ از ۳۰ آبان تا ۱۳ آذر ۱۳۹۰ ۴۲۵
- جنگ دائمی و تهديد به جنگ!؟ ۴۲۵
- * عقده خود کمتر بينی از راه پناه بردن به قدرت، تسكين می جوید و اما آیا تسكين
می يابد؟: ۴۲۶
- * جنگ ويرانگری كه ایرانیان از گروهانگیری همچنان بدان گرفتارند: ۴۳۱
- * ایرانیان برخيزيد و آتشی را خاموش كنيد كه دارد هستی شما را می سوزاند: ۴۳۵

بیاد دوست و استاد مهربان آقای بنی صدر

در روزهای سخت بیماری آقای بنی صدر ۴ جلد از مجموعه مقالات آقای بنی صدر بصورت کتاب را تنظیم کرده بودم .

از ایشان خواستم مقدمه ای برای این مجموعه کتابها که تنظیم کرده بودم بنویسند ولی متأسفانه زمان تحریر مقدمه از طرف ایشان بوجود نیامد . ولی تحلیلها می تواند راهگشای تحول بسوی ایران آزاد و مستقل بگردد .

اکنون که قصد انتشار این کتاب را دارم از تمام هموطنانی که سوالات خود را برای آقای بنی صدر فرستاده اند و امکان پاسخگویی از طرف ایشان را ممکن نموده اند تشکر فراوان دارم . نام سوال کننده در صورت تمایل او در سرآغاز مقالات آمده است . سوالاتی هم مطرح شده اند که نویسنده در نامه نام خود را ذکر نکرده است و بدین خاطر جای نام سوال کننده خالیست . آقای بنی صدر سوالی را بدون پاسخ نمی گذاشت و برای سوال کننده حق پاسخ شنیدن را حقی مسلم و محترم می دانست .

همه مقالات مندرج در این کتاب پاسخ به سوالات خوانندگان می باشد . به مسائلی پرداخته شده است که همه زمانی و می توان گفت همه مکانی می باشند . در ضمن سوالات موضوع زمان خود نیز بوده است و گزارشگر وضعیت کشور در آن برهه زمانی و نیز دغدغه های مردم است . بخشی از پاسخها به سوال ذهنی و یا سوالاتی که در جستجوی راه حل برای معضلات می باشند ، داده شده اند و یا سوالی است که هموطنی از شنیدن و یادیدن مصاحبه ای از ایشان برایش ایجاد شده و مطرح گردیده و آقای بنی صدر در مقالات بدانها پاسخ داده است . پاسخها به سوالات هموطنان به گونه ای است که سوال کننده را به تفکر فرو برده و با او بحث آزادی در گیرد تا اختلافها حتی الامکان به اشتراکها در نظر سوق کند .

در دادن راه حلها هدف نویسنده باز کردن فضای بسته تفکر در استبداد و دادن راه حل بسوی فضای باز و خارج شدن از تعین هاست .

خواننده گرامی متوجه می شود که نویسنده اصل راهنمای توحید دارد و آن به این معنی که از محدود به نام محدود گذر می کند و رعایت حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق اقوام و حقوق ملی به عنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت از اصول او برای تحلیل و محک می باشد.

خواننده در تحلیلها و پاسخها متوجه این می گردد که اصل تنش زدایی و خارج شده از روابط خشونت را از اصول آقای بنی صدر می باشد و راه حلها ی ارائه شده بر اساس ویژگیهای حق می باشد.

هر مقاله ، بیانگر اشرف نویسنده بر اخبار ایران و منطقه و جهان و تاریخ و رابطه آنها با وقایع در سطح ایران و منطقه و جهان می باشد. اخبار در رابطه با هم گویایی دارند و یکدیگر را بیان می کنند و چون امر های واقع در رابطه با یکدیگر قرار می گیرند بدینسان روابط پنهانی را آشکار می سازند. و اینگونه است که نویسنده این روش را برای بیرون آوردن حقیقت از درون دروغها و سانسورهای استبداد پیشه می کند.

قابل توجه اینکه زمان مقالات همه زمانی می باشد و در بسیاری از موارد همه مکانی است یعنی در ارائه راه حلها اصل عدم تخریب و عدم خشونت و بلکه راه حلهای رشد یاب در نظر گرفت شده ، بنحوی که حتی المقدور در همه زمانها و همه مکانها قابل بکار بری باشند. نویسنده مقالات ، از روش تحقیقش بر اساس روش شناخت بر پایه توحید بهره می جوید که خود نویسنده آن روش است. او مجموعه نگراست و در دایره بسته ذهنیت استبداد نمی اندیشد ، بلکه فضاها ی بسته را به برکت روش شناختش باز می کند و راه حل می دهد. شاید اسامی افراد در مقالات به ذهن محدوده زمانی را متبادر می کنند ولی اگر پاسخها را بدون در نظر گرفتن اسامی افراد در نظر بگیریم متوجه راه حلهای خارج از محدوده زمان او می گردیم و می توانیم در تحلیلهای خود از آنها بهره فراوان ببریم و روش او را جهت تحلیل وقایع آموزه خود بگردانیم.

خواننده گرامی متوجه این امر می گردد که نویسنده اشرف فراوانی به امرهای واقع در طول زمان دارد و از آنها بهره جسته و نوشته هشدار ی بر وجدان تاریخی است. تحلیلها بگونه ای می

باشند که امرهای واقع در رابطه با هم قرار می گیرند و خود گویای واقعیت می گردند و خواننده متوجه روند امرها می گردد و می تواند تحلیلگر بگردد .

در تحلیلها مشخصات استبداد و ذهنیتی که نیاز استبدادها است بیان شده است .
در تحلیلهای اقتصادی قابل توجه است که دیگر وجه های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مورد بررسی قرار گرفته اند تا معضله شفاف بگردند .

امید که مجموعه پاسخهای سوالات هموطنان در مجموعه کتابهای مقالات آقای بنی صدر بکار مخصوصا نسل جوان آمده و امکان تحول بسوی استقلال و آزادی در وطن و امکان جامعه حقوندان را سریعتر و آسانتر ممکن نماید .

۹ آبان ۱۴۰۰

جهانگیر گلزار

شماره ۷۶۰ از ۱۹ مهر تا ۲ آبان ۱۳۸۹

پاسخ به پرسشهای ایرانیان
ابوالحسن بنی صدر

در باره تروریسم

جناب آقای ابوالحسن بنی صدر، با سلام

پیش از آنکه نظرات شما را در خصوص تروریسم و چرایی همکاری شما را با مجاهدین خلق ایران خواسته باشم، مقدمتاً لازم می دانم تا این حقیقت را یادآور شوم که بیش از قریب به دو دهه است که مبارزه با تروریسم، یکی از اشکال تقدیس شده مبارزه تلقی می شود. به گونه ای که مبارزه با تروریسم، مهمترین جلوه دفاع از حقوق بشر، و هر گروهی دست به عمل مسلحانه بزند تروریست خوانده می شود و همکاری با تروریست ها و یا کمترین مماشات با آن، به منزله ضدیت با حقوق بشر و ضدیت با دموکراسی تلقی می شود. این مسئله تا بدانجا پیش رفته است که هر گونه مقاومت کردن و مبارزه رهایی بخش که بعضاً همراه با بعضی از اقدامات مسلحانه همراه بوده است، در برابر شقی ترین و فاسدترین دیکتاتوری ها، اقدامی ضد دموکراتیک و ضد حقوق بشر قلمداد شده است. در حالی که می دانیم تا پیش از این دو دهه و پیشتر از آن، در دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی، مبارزات رهایی بخش یکی از انسانی ترین و مقدس ترین روش های مبارزه

ملت ها تلقی می شد. این روش ها نه تنها از سوی روشنفکران بزرگ دنیا محکوم نمی شد، بلکه اغلب با ستایش همراه بود. اما یک مرتبه از دو دهه پیش با قوت گرفتن نقش نئوکان ها و نئولیبرال ها در جهان و استفاده ابزاری از پدیده حقوق بشر و دموکراسی، تسلط رسانه ها بر افکار عمومی و به ویژه تسلط فضاهای مجازی و ایجاد دنیای مجازی در

باب حق یا نا حق بودن رویدادها، گسترش سرگرمی ها، تسلط عنان گسیخته فراملی ها و نغمه های هم آواز درباب جهانی سازی، تسلط نظام بازار بر اندیشه های روشنفکری و لخت شدن جریان مبارزه از مبارزات شهادت طلبانه به مبارزات بی خطر، همراه با محاسبه گر شدن روشنفکران برای کسب موقعیت های مسلط و ممتاز در روابط بازاری شده، چنان وانمود شد و می شود که: آزادیخواه و روشنفکر و دموکرات، کسی است که پیش از هر موضع گیری، چند دشنام به تروریسم و تروریستها بدهد.

صرفنظر از ماهیت تروریسم، با این مقدمه، چه کسی می تواند تردید کند که مبارزه با تروریسم یکی از بدترین و زشت ترین دامی است که دول آمریکا و غرب در برابر مبارزات سیاسی و روشنفکری در جهان، پهن کرده اند؟. با این هدف که از یک سو، این دولت ها نه به خاطر حقوق بشر و یا قربانیان ترور، بلکه به خاطر احداث یک دیوار امنیتی پیرامون خود، تا کبکبه و دبدبه قدرت را با خیال آسوده در پس این دیوار به نمایش بگذارند، مبارزه با تروریسم را هدف قرار داده اند. و از سوی دیگر، همسان شمردن مبارزه با تروریسم با دفاع از حقوق بشر، با هدف هدایت جریانات روشنفکری و مبارزات سیاسی با موقعیت مسلط این دول بود. با این وجود، تردیدی نیست که در همان دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی در اوج مبارزات رهایی بخش می توان با اقدامات مسلحانه، با این استدلال که این گونه اقدامات بنا به ماهیت اختفاء آمیز و مخاطره آمیز آنها، سازمانهای آزادیبخش را از مدار باز به مدار بسته و از کنش به واکنش سوق می دهد، مخالفت کرد. اما این یک استدلال، و در دام آنچه پیشتر به عنوان دام "تروریسم شناختی" آمریکا یاد کردم، یک استدلال دیگر است.

اکنون با این مقدمه روی سخنان من انتقادات و اظهار نظرات آقای اکبر گنجی نسبت به شماست. او صرفنظر از اینکه با دیدگاههای امروز و در دام همین مبارزات ضد تروریستی، به قضاوت رویدادهای ۳۰ سال گذشته می پردازند، در دو مقاله اخیر خود درباب همکاری شما با یک گروه مجاهدین که به زعم او در آن زمان، یک گروه تروریستی بود، پرسش ها و

قضاوت هایی را به عمل می آورد. اکنون نخست شما را ارجاع می دهم به مطالعه این مقالات و سپس این پرسش ها را مطرح می کنم:

۱- به خاطر می آورم شما در کتابی به نام تعمیم امامت و مبارزه با سانسور، به این قول از پیامبر استناد جستید که: "هر گاه تمام راه های امر به معروف و نهی از منکر مسدود شوند، شمشیرها را از غلاف بیرون آورید" و بعد شما اضافه کردید که "هرگاه در جامعه ای سانسور کامل شود، مبارزه مسلحانه واجب می شود". اکنون با توجه به این دیدگاه، می خواستم بدانم که دیدگاه شما با مبارزاتی که اکنون به عنوان مبارزه با تروریسم موسوم است چیست و مناسبت این مبارزات و مناسبت تروریسم با دموکراسی و حقوق بشر را چگونه ارزیابی می کنید؟

۲- شما در مصاحبه های متعدد از جمله در کتاب درس تجربه اشاره کرده اید که انفجار حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیرماه ۱۳۶۰ نمی توانسته کار مجاهدین خلق باشد، و بعد اضافه کرده اید که رژیم هر کس را دراز می کرده (چون حزب توده و سید مهدی هاشمی و...) این انفجار را بدو نسبت می داده است. آقای گنجی در پاسخ می گوید: "این مدعا کاذب است. رژیم جمهوری اسلامی سازمان مجاهدین خلق را مسئول انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی معرفی کرد، نه حزب توده، نه سید مهدی هاشمی، نه هر جریانی را که دراز کرد(فدائیان خلق اقلیت، فدائیان خلق اکثریت، نهضت آزادی، جبهه ی ملی، پیکار، و...)". هر چند این روش از رژیم کاملاً شناخته شده است. به عنوان مثال، در باره قتل ندا آقا سلطان تا کنون چندین قول مختلف و متضاد روایت کرده است. اخیراً هم آقای مهندس سبحانی در مصاحبه با جرس بر خلاف ادعای قاطع گنجی گفته است: "به دنبال این حوادث بود که فاجعه هفتم تیر به وقوع پیوست، فاجعه ای که مجاهدین برای قدرت نمایی به عهده گرفت ولی یک بار که خود من زندان بودم از باز جوهایی شنیدم که این حادثه کار مجاهدین نبود و اساساً این حجم انفجار در عهده گروه های کوچک تروریستی نیست و تنها از یک ارتش برمی آید." به غیر از آنچه که آقای سبحانی از قول باز جوهایی خود گفته است، آیا شما دقیقاً به خاطر دارید، و می توانید سندی ارائه دهید که

رژیم انفجار را به دیگران هم نسبت داده است؟ چنانچه گنجی گفته است: "آقای بنی صدر! مقدمات کاذبی ذکر می کند، تا باز هم نتیجه بگیرد که کار خود رژیم بوده است. می گوید رژیم این انفجار را به گردن همه ی گروه ها لنداخته است، اما برای این مدعا، هیچ مدرکی ارائه نمی گردد".

۳- آقای اکبر گنجی از قول آقای مسعود رجوی مدعی است که وی در دی ماه ۱۳۶۱ طی یک مصاحبه مطبوعاتی با نشریه الوطن العربی مدعی شده است که طی یکسال گذشته دو هزار نفر از آخوندهای حاکم و سران جمهوری اسلامی را به هلاکت رسانده است. به عبارتی از نظر او، بطور آشکارا سازمان مجاهدین خلق به یک گروه تروریستی تمام عیار تبدیل شده بود. او می پرسد، بنی صدر در حالی که با یک گروه تروریستی در زیر یک سقف زندگی می کردند نمی توانسته چنین عملیات تروریستی را از یک سازمان ندیده باشد. هر چند آقای اکبر گنجی با یک نقل قول از خود آقای رجوی که: "رجوی در بیانی دیگر با تحقیر دیدگاه بنی صدر می نویسد: "آنچه بنی صدر از مبارزه ی مسلحانه مجاهدین انتظار داشت، اساساً چیزی جز دفع شرّ تعدادی از مهره های بالای رژیم نبود"، پاسخ تناقض های خود را می یابد. زیرا بنی صدر با فرض اینکه با چند اقدام محدود موافق بوده باشد، اما با ترور دو هزار نفر و تمسک به چنین روش هایی مخالف بوده است. اما گنجی به هر نحو اطلاع شما را حمل بر همکاری و موافقت با روشهای تروریستی قلمداد کرده است: "پس انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی کار دستگاه خمینی نبود. با توجه به افشای جزئیات آن عملیات، معلوم نیست چرا بنی صدر کشتن مهره های اصلی سه قوه را به گردن دستگاه خمینی می اندازد؟ با چه شواهد و قرائنی می توان کشتن و ترور رهبران قوه ی قضائیه (بهشتی و قدوسی و...)، رئیس جمهور (رجایی)، نخست وزیر (باهنر)، نمایندگان مجلس، ائمه جمعه و غیره را به وسیله دستگاه خمینی توجیه کرد؟"

گنجی ادامه می دهد که: "شاید بتوان خطر کرد و این احتمال را مطرح ساخت که انکار عملیات تروریستی سازمان مجاهدین خلق، و به گردن دستگاه خمینی انداختن آنها، نوعی پاک سازی کارنامه شخصی از عملیات تروریستی باشد. سازمانی که به سلاح مجهز بود،

حاضر به تحویل سلاح های خود نشد، بارها و بارها اعلام کرده بود که جنگ مسلحانه به راه خواهد انداخت. دو روز قبل از ۳۰ خرداد، اطلاعیه آغاز فاز مسلحانه را صادر کرد، سپس ترورها و انفجارها را آغاز کرد، دو هزار تن را در یکسال اول همکاری با بنی صدر ترور کرد، مسعود رجوی در همان زمان به بنی صدر گفته است که تمام اینها کار ماست. انکار همه این واقعیت ها چه دلیل دیگری می تواند داشته باشد؟

عملیات تروریستی سازمان مجاهدین خلق، کنش باشد یا واکنش، عملیات آن سازمان است و نمی توان آن را به گردن دستگاه خمینی انداخت. دستگاه خمینی بیش از حد قابل انتظار خشونت و جنایت کرده است. اما کارنامه سازمان مجاهدین خلق هم شفاف است. اتحادیه اروپا، دولت آمریکا، سازمان های حقوق بشری، به دلیل همان انفجارها و ترورها، این سازمان را، سازمانی تروریستی به شمار می آورند. اوج ترورها، زدن سران اصلی رژیم، همه و همه، متعلق به دوران همکاری نزدیک و علنی سیاسی این دو، فامیل شدن آنها و زندگی در زیر یک سقف است. با انکار انفجار دفتر حزب جمهوری و دفتر نخست وزیری، نمی توان همکاری با تروریسم را انکار کرد. آیا روشهای تروریستی، روش های آزادیخواهانه و معطوف به دموکراسی و حقوق بشر است؟"

اکنون پرسش اینجاست که نسبت آگاهی شما با یک سازمان تروریستی و همکاری با این سازمان با قبول عملیات تروریستی آنها، تا پیش از عزیمت به عراق را چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا این همکاری در آن زمان، همکاری با یک سازمان تروریستی محسوب می شد؟ با آرزوی موفقیت. احمد. ر

*پاسخ پرسش دوم:

به پرسش اول شما، بهنگام پرداختن به ترور و تروریسم، پاسخ می دهم. و دادن پاسخها را با پاسخ به پرسش دوم شما آغاز می کنم:

۱ - نخست یادآور می شوم که نزدیکان من بسا انتقاد و اعتراض می کنند و یا

سخنی را به من نسبت می دهند که گفته یا نوشته خود نمی دانم. اما شما هیچک از آنها را نمی توانید بیابید که بگوید از او خواسته ام آنچه را صحیح می داند نکوید و ننویسد. به آن هیأت سه نفری کذائی نیز نوشتیم، هیچ روزنامه ای به بهانه ناسزا نوشتن به بنی صدر نباید توقیف شود. و هرگاه به کتاب « My Turn to Speak » مراجعه کنید، می بینید پیشگفتار آن را بروس لنگن نوشته است. او کاردار سفارت امریکا و بهنگام گروگانگیری، در سفارت امریکا در ایران بود و تا پایان گروگانگیری، در آنجا، محصور ماند. در انتقاد من نوشته است و از دید من انتقادش وارد نیست. با این حال، اجازه دادم ناشر، پیشگفتار او را در آغاز کتاب قرار دهد.

در جامعه ای که مردم حق چون و چرا کردن ندارند، تا آنجا که ممکن است، می باید برای چون و چرا کردن فرصت ایجاد کرد. تا مگر چون و چرا کنندگان پرشمار شوند. انسانهایی که قدر استقلال و آزادی خود را می شناسند، پرشمارتر شوند و ایرانیان فرهنگ آزادی بجویند.

اما انتقاد نقص را یافتن و آن را برطرف کردن و بدین کار، ناقص را کامل کردن است. از بد اقبالی، این روش در ایران همگانی نیست. حتی یافتن نقص و اظهار آن که نیمی از انتقاد است، مغتنم است. اما همین کار نیز همگانی نیست. راست را دروغ کردن و گناهکار را بای بی گناه جانشین کردن و به عکس، روشی است که زورمداران، همواره بکار می برند. غافل از آنند که چون عقل قدرتمدار کار را، همواره، با تخریب شروع می کند، هر کس با مشاهده تخریب، می تواند دریابد که عقل دروغ ساز زورمدار است.

۲ - بهمان اندازه که نسبت به انتقاد می بایید خوش برخورد بود، نسبت به راست را دروغ کردن و واقعیت را وارونه گرداندن، می باید سخت گیر بود. لذا در دروغ را راست کردن و در بازگفتن واقعیت همان سان که روی داده

است، می باید کوشید.

۳- مواردی که رژیم انفجار در حزب جمهوری اسلامی را به حساب قربانیان خود گذاشته است، فهرست شده و این فهرست انتشار یافته است. با این وجود، ۳-۱ واپسین اظهار نظر از آقای امامی کاشانی در نماز جمعه ۱۲ شهریور ۱۳۸۹ است. او گفته است:

« شصت و سه روز پس از انفجار دفتر حزب جمهوری [اسلامی] که در آن ۷۲ تن از چهره های پاک و صدیق انقلاب را از دست دادیم، در انفجار دفتر رئیس جمهور، او و نخست وزیرش در آتش نفرت دشمنان سوختند و کشتار ناجوانمردانه آنان همچنان در پرده ای از ابهام باقی ماند.»

این سان سخن گفتن از آن دو انفجار، به دنبال از نو منم کردن آقای بهزاد نبوی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، بابت انفجار نخست وزیری است. روشن است که هرگاه قرار بر این نبود برای این گروه پرونده بسازند، آقای امامی کاشانی این سخنان را بر زبان جاری نمی کرد.

اما هرگاه رژیم انفجار در حزب جمهوری اسلامی را کار سازمان مجاهدین خلق می دانست و مدرکی در اختیار می داشت، هیچ فرصتی بهتر از فرصت ورود آقای رجوی در معیت بنی صدر به فرانسه وجود نداشت. هرگاه رژیم به استناد آن انفجار تقاضای استرداد او و همراهانش را می کرد، نه تنها فرانسه، که تمام غرب را در موضع دفاعی قرار می داد و البته هیچ دادگاهی نمی توانست رأی به استرداد آقای رجوی و همراهانش ندهد. دستگاه قضائی رژیم تقاضای استرداد آنها را به دلیل انفجار در حزب جمهوری اسلامی نکرد. سازمان را تروریستی خواند و خواستار استرداد رجوی و مجاهدین همراه وی به اتهام هواپیما ربائی شد. اما این ادعا نیز بدون دلیل بود. چرا که هواپیما مسافربری نبود و سرنشینانش نخستین منتخب تاریخ ایران و همراهان او بودند و خلبان

نیز مجبور نشده بود. او عضو سازمان مجاهدین خلق بود. این شد که تقاضا رد شد. آیا اگر رژیم مدرک می داشت، فرصتی بهتر از آن فرصت برای ارائه آن داشت؟

۴- آیا بنی صدر نیاز داشت تشکیل شورای ملی مقاومت را توجیه کند و بدین خاطر بود که گفت رژیم، هر بار که به جان گروهی سیاسی می افتاد؟ نه. زیرا اولاً نیازمند این توجیه نبود. اگر هم بود، این توجیه بکارش نمی آمد. این توجیه بکارش نمی آمد زیرا شورای ملی مقاومت در تابستان ۱۳۶۰ تشکیل شد و سران و اعضای حزب توده ایران در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۲ دستگیر شدند. آقای سید مهدی هاشمی و اعضای گروه او نیز در مهرماه ۱۳۶۵ توقیف شدند. دستگیری گروهها که از نزدیک به دو سال بعد از تشکیل شورای ملی مقاومت شروع شدند، چگونه بکار توجیه اقدامی می آمد که در تیر و مرداد ۱۳۶۰ انجام گرفته بود؟ اما محتاج توجیه نیز نبودم زیرا شورای ملی مقاومت بر سه اصل استقلال و آزادی و عدم هژمونی تشکیل شد.

۱-۴، تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، سازمان مجاهدین خلق، دست به هیچ اقدام مسلحانه ای نزده بود. در اردیبهشت ۱۳۶۰، حتی حاضر بود در ازای دریافت تأمین، اسلحه را تحویل دهد. از اسفند ۱۳۵۹ تا خرداد ۱۳۶۰، به آقای خمینی اصرار کرده ام - دیگران نیز اصرار کرده اند - تأمین بدهید بگذارید خشونت از میان برخیزد و کسی نیاز نیابد که از لوله تفنگ سخن بگوید. اما او تأمین نداد. سهل است، سرکوب خونین اعضای این سازمان و گروههای دیگر تشدید نیز شد. در اردیبهشت ماه، سازمان به آقای خمینی نامه نوشت و خواستار دیدار شد. او که گویا مرجع تقلید بود و خود را ولی امر می دانست، مرتکب گناه کبیره قلب قول نویسنده نامه شد (تهدید به قیام مسلحانه) و از سران سازمان خواست نخست اسلحه را تحویل بدهید، بعد من شما را می پذیرم. در ۳۱

اردیبهشت ۶۰، آقای رجوی به رئیس جمهوری نامه نوشت و اعلام آمادگی کرد که در ازای دریافت تضمین امنیت، اسلحه سازمان را تحویل دهد (غائله ۱۴ اسفند، صفحه های ۶۶۱ تا ۶۶۳). از آقای خمینی خواستم با دادن تأمین جدی موافقت کند. نپذیرفت. این شد که در مصاحبه مطبوعاتی در پاسخ پرسش خبرنگار گفتم: توانا به دادن تأمین نیستم.

امر مهمی که همگان می باید بدان توجه کنند، اینست که درخواست سازمان مجاهدین به دیدار از آقای خمینی و مشروط کردن خمینی، دیدار را به تحویل اسلحه، بدون دادن تضمین به مجاهدین، که بزرگترین بینه بر اصرار رژیم خمینی به حذف و خشونت گسترده است، را بسیاری از «تحلیلگران» مدعی اصلاح گرایی، از راه وارونه کردن حقیقت، دلیل بر مداراجوئی آقای خمینی می گردانند. اینان با استناد به نیمی از حقیقت (پذیرش دیدار به شرط گذاشتن اسلحه بر زمین) و سانسور نیم دیگری از حقیقت (عدم تأمین)، بزرگ دروغی را می سازند و حق را ناحق و ناحق را حق می کنند. در جای دیگر توضیح داده ام پیامبر (ص) چسان با دادن تأمین، گروهها را به ترک روش های مسلحانه وامی داشت.

۲-۴، بنا بر اظهاریه ۲۸ خرداد ۱۳۶۰ سازمان مجاهدین خلق (که در کتاب "غائله ۱۴ اسفند" صفحه های ۹۰ و ۹۱ درج است)، این سازمان برای خود حق دفاع قائل شده بود. در آن بیانیه، کلمه ای از قیام مسلحانه و تهدید به آن نیست. قولی که شما از آقای گنجی نقل کرده اید، دروغ فاحشی است. بدیهی است کسی که راست را دروغ می کند، زورپرستی است که عقل توجیه گر او، می کوشد بار گذشته سیاهی را از دوش آمران و مأمورانی چون خود بردارد و بر دوش کسانی بنهد که در برابر کودتاچسانی به استقامت ایستادند که با

دستگاه ریگان - بوش سازش پنهانی کرده بودند و ادامه دادن به جنگ به

قصد استقرار استبداد تبهکار، یکی از هدفهای آنها بود.

۳-۴ ، در مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است:

«از آنجا که اساساً حقوق انسانی را باید، با اجرای قانون، حمایت کرد تا

بشر به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد» ،

و از آنجا که به نص قرآن، (از جمله سوره های نساء، آیه ۷۵ و شوری، آیه ۴۱

و بقره آیه ۲۵۱) هرگاه حقوق انسان رعایت نشد و تجاوز به حقوق انسان رویه

حاکمان گشت، قیام بر ضد آن واجب می شود و کودتا و بستن مردم معترض

به کودتا به گلوله، در ۳۰ خرداد، و اعدام کسانی که از پیش زندانی بودند،

شب هنگام همان روز و ... تردیدی در برچیدن بساط قانون و گستردن بساط

زور، باقی نگذاشت، قیام بر ضد رژیم خیانت و جنایت و فساد گستر واجب بود

و همچنان واجب است. یادآور می شوم درست به همین دلیل، مردم ایران

برضد رژیم شاه انقلاب کردند.

۴-۴ ، در ۷ تیر ۱۳۶۰، شب هنگام، انفجار در حزب جمهوری اسلامی روی داد.

روز بعد، با صدور بیانیه ای آن را محکوم کردم. دو نماینده از سوی سازمان

مجاهدین، در خانه شهید لقائی، نزد من آمدند. از آنها پرسیدم: انفجار کار شما

بود؟ گفتند: خیر. پس از رفتن آنها، به همراهان خود گفتم: چنین کاری از

این سازمان ساخته نبود. بعد هم از ستاد ارتش پرسیدم و پاسخ داده شد:

انفجار یک انفجار ساده نبود. کار سازمانی بود که صاحب اداره مهندسی است.

پس یا ارتش کرده است و یا سپاه و ارتش نکرده است.

اگر بعد از محکوم کردن انفجار در حزب جمهوری اسلامی، از دو نماینده

سازمان مجاهدین خلق پرسیدم آیا انفجار کار شما بود، بدین خاطر بود که

دلیل می جستم برای نپذیرفتن همکاری با آن سازمان و نه پذیرفتن آن.

چنانکه بعد از آنکه گفتند انفجار کار ما نبود، ۵ پرسش را مطرح کردم و از آنها خواستم پاسخ آنها را بیاورند تا تصمیم بگیرم.

اما چرا انفجار در حزب جمهوری اسلامی را محکوم کردم؟ زیرا بر اصل موازنه عدمی و بنا بر اندیشه راهنمایی که بیان آزادی است، کشتن با گناه و بی گناه و رهبران کودتا و غیر آنها، نه تنها جنایت بود بلکه مرتکبان را به وارونه هدفشان می‌رسلند. حال آنکه زورپرستان، نه به قاعده «مبارزه با امانان ستمگستر»، که به عکس آن عمل می‌کنند. برای مثال، در جنگ، دستور من به نیروهای مسلح این بود که شهرهای عراق را بمباران نکنید و به توپ نبندید. حتی به خلبانان ارتشیان (در پایگاه‌های هوایی) عراق بمب فرو نبارید. در جبهه نیز تا ممکن است سرباز دشمن را هدف قرار ندهید. انبارهای مهمات و تانک‌های سوخت رسانی و چادرهای فرماندهی را هدف قرار دهید. پس از کودتای خرداد ۶۰، کار وارونه شد. ۷ سال دیگر جنگ ادامه یافت و بنا بر اعتراف امروز آقای بهزاد نبوی و نیز آقایان هاشمی رفسنجانی و محسن رضائی، عراق دست بالا را پیدا کرد و هرگاه می‌خواست، می‌توانست تهران را نیز به تصرف قوای خود در آورد! در داخل کشور نیز رژیم هم‌پیمان رویه را بکار می‌برد. و باز، زورمداری سبب شد که آقای رجوی خلاف قاعده عمل کند و پیروزی را به شکست برگرداند. به قاعده و چگونگی برگرداندن پیروزی به شکست، بگاہ پاسخ دادن به پرسش دیگر شما باز می‌گردم.

بدین سان، کمتر نیازی به توجیه نداشته‌ام و ندارم. در مقام بیان یک قاعده بوده‌ام و از حقوق انسانی قربانیان رژیم دفاع کرده‌ام. اصل بر برائت است اما استبدادها اصل را بر بزهکاری می‌گذارند. اصل بر اثبات جرم در دادگاه است اما استبدادیان خود مدعی و قاضی هستند و پیش از محاکمه، حکم محکومیت را صادر و اجرا می‌کنند. یک جرم را به چند گروه نسبت می‌دهند و آنها را

مجازات می کنند. بدین جهات و نیز بدین خاطر که هر نوبت مأموران رژیم گروهی را گرفته اند، گفته ام رژیم انفجار حزب جمهوری اسلامی را دست آویز سرکوب کرده است، تا که دروغگوئی رژیم اثبات و از حقوق انسانی اعضای آن گروه دفاع شود. چرا که حقوق انسان ذاتی حیات او و مقدم بر طرز فکر و نیز عمل او است. دفاع از حقوق کسانی که دستگیر می شوند، بخصوص اگر دستگیر کننده رژیمی خون ریز از نوع رژیم کودتا باشد، واجب عینی است. طی ۳۰ سال، حتی یک مورد نمی توان سراغ کرد که از شرکت کنندگان در کودتای خرداد ۶۰، کسی دستگیر شده باشد و من، با تمام توان از حقوق او دفاع نکرده باشم. وقتی سران و اعضای حزب توده را دستگیر کردند و وقتی آقای سید مهدی هاشمی و اعضای گروه او را دستگیر کردند و وقتی آقای بهزاد نبوی و برخی از اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را دستگیر کردند و آنها را از جمله متهم به منفجر کردن سالن اجتماعات حزب جمهوری اسلامی و سالن اجتماع هیأت وزیران کردند، بدون توجه به نقش این گروه ها در کودتای خرداد ۶۰، از حقوق آنها دفاع کردم و متهم کردن آنها را به انجام انفجارها خلاف اصل برائت دانستم. از جمله به این دلیل که پیش از آنها، رژیم سازمان مجاهدین خلق را متهم کرده بود و به این دلیل که تشکیل دادگاه مستقل و توانا به قضاوت عادلانه، در رژیم ملاتاریا را ممکن نمی دانسته ام. آن دفاع از حقوق انسان و اصل برائت و حق هر متهم به محاکمه شدن در دادگاه مستقل را به «نیاز بنی صدر به توجیه» بدل کردن، تنها از عقل زورمداری بیگانه با حقوق انسان بر می آید. سپاس خدای را که اینگونه روشها

مرا از کار دفاع از حقوق انسانی قربانیان رژیم باز نمی دارد. اما به کار آنها که بی توقع از حقوق انسانی قربانیان دفاع می کند، صدمه می زند.

۵- اما اگر من نیازی به توجیه نداشته ام، آنها که در کودتای خیانت و جنایت بار خرداد ۶۰ شرکت کردند و راه حل را اعدام دستجمعی شناختند، این نیاز را داشته اند و دارند. توضیح اینکه، هنوز دو روز از سقوط رژیم شاه نگذشته، به آقای خمینی پیشنهاد کرده بودند با اعدام ۲۰۰ تن، کار سازمانهای سیاسی (مجاهدین خلق و فدائیان خلق و...) را بسازند. بعد از کودتا، آقای هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه گفت: اگر آن روز ۲۰۰ نفر را اعدام می کردیم، امروز ناگزیر نمی شدیم چند برابر اعدام کنیم. در سال اول کودتا، دست کم ۲۰۰۰ تن اعدام شدند و در دهه ۶۰، افزون بر ۱۰ هزار تن اعدام شدند. (بنا بر فهرست های اسامی اعدام شدگان). در اسفند ۱۳۵۹، که اصرار می کردم که با پذیرفتن حق فعالیت برای گروه های سیاسی، خشونت بی محل شود، آنها که در کار کودتای خرنده بودند، مخالفت می کردند و «در کوتاه مدت، زور را تنها راه حل» می شناختند. آقای خمینی، جلنب زورپرستان کودتاجی را گرفت و از من خواست ۸ گروه سیاسی را محکوم کنم. چون نپذیرفتم، «تا آخر رفت».

در دهه سوم خرداد ۱۳۶۰، «اعدام دستجمعی راه حل مشکل است»، نظر مقبول خشونت گستران بود. آقای محمدی گیلانی، پیش از محاکمه و ثبوت جرم، بنی صدر را «باغی باغین» و محکوم به ۷ بار اعدام خواند. و سه ماه بعد از آن، آقای موسوی تبریزی که امروز می گوید خشونت را مجاهدین آغاز نکردند، «اعدام تنها راه حل است» را رویه کرد. پس آنها که آن روز، دست اندر کار «راه حل نهائی» بوده اند، هستند، که امروز، نیاز به توجیه دارند. نیاز دارند به خود نقش قاضی را بدهند و حکم کنند انفجارها کار سازمان

مجاهدین خلق بود و «روند دموکراسی را این سازمان با اقدام به ترورها، متوقف کرد» و...

* پاسخ پرسش سوم:

در پرسش سوم، قول آقای رجوی را ذکر کرده اید

«آنچه بنی صدر از مبارزه ی مسلحانه مجاهدین انتظار داشت، اساساً چیزی جز دفع شرّ تعدادی از مهره های بالای رژیم نبود»

همانطور که در پاسخ به پرسش دوم شما توضیح دادم، زورپرستان، اغلب کاری به رأس ندارند، بلکه این بدنه و قاعده است که هدف قرار می دهند. چرا؟ زیرا گمان می برند بکار بردن خشونت بر ضد مردم و مأموران عادی رژیم، سبب می شو

۱- صحنه سیاسی از مردم خالی و از آن آنها شود. و

۲- فشار از پائین، رأس را ناگزیر از تن دادن به خواست آنها کند.

اما قرآن قاعده نیکو را می آموزد: «قاتلوا ائمة الكفر». چرا این قاعده نیکو است؟ زیرا:

۱- مردم در می یابند که مبارزه کننده بخاطر حقوقمند زیستن آنها مبارزه می کند و نه بر ضد آنها. بسا مردم وارد صحنه می شوند و خویشتن را از رژیم ستم گستر رها می کنند.

۲- مبارزه کننده ناگزیر بر حقوق مردم می ایستد. در نتیجه، رأس رژیم متجاوز به حقوق مردم و انسان، دستش از توجیه کوتاه می شود.

۳- مبارزه کننده وقتی دشمنان استقلال و آزادی را محدودی می شناسد که در رأس هرم قدرت هستند، بهانه و زمینه برای خشونت گسترتری را تا بسط به جامعه از دست رژیم بدر می برد. و نیز با تعیین قاطع و بیان قاطع خط رسم

خود، که مبارزه با رأس هرم قدرت است، امکان ارتکاب خشونت‌ها و ترورها را از دست رژیم بدر می‌برد و دیگر رژیم نمی‌تواند بر ضد مردم دست به ترور بزند و جنایت خود را به پای آنها بگذارد (مانند آتش زدن اتوبوس‌ها و بمب‌گذاری در حرم حضرت رضا و... کشتن کشیهای ایرانی و...).

۴ - رأسی که خود را در خطر می‌بیند و در سطح جامعه نیز در انزوا است، در دل خود وحشت می‌یابد و این وحشت، روز به روز بیشتر می‌شود.

۵ - سرانجام ناگزیر می‌شود به رعایت حقوق مردم تن دهد.

رعایت نسبی قاعده در شهریور ۱۳۶۰، نتایج پنج گلنه را بار آورد. پیروزی بدست آمده بود اگر، آقای رجوی و سازمان تحت رهبری او، قاعده را با ضد قاعده جانشین نکرده بودند. در حقیقت، آقای موسوی تبریزی، کسی که «راه حل اعدام است» را به اجرا گذاشته است، می‌گوید (گفتگوی نشریه ماهانه چشم انداز با آیت الله سید حسین موسوی تبریزی در ۱۳ شهریور ۱۳۸۲ شماره ۲۲):

«در شهریور ماه سال ۶۰... در نخست وزیری جلسه ای داشتیم... در آن جلسه، آقایان موسوی اردبیلی، مهدوی کنی، محسن رضایی به‌عنوان فرمانده سپاه، بهزاد نبوی به‌عنوان وزیر مشاور، من به‌عنوان دادستان و چند نفر دیگر حضور داشتند. آقای مهدوی کنی گفت: «حالا ما دیگر مشکل می‌توانیم با اینها (مجاهدین) برخورد کنیم». ایشان پیشنهاد کرد: «به واسطه آقای طاهر احمدزاده با آقای رجوی صحبت بشود، بلکه راضی بشوند تا مذاکره و گفت‌وگو کنیم. حتی اینها در بعضی پست‌ها قرار داده بشوند. تا این غائله ختم بشود». آقای اردبیلی گفت: «آقای مهدوی من تا شش‌ماه پیش با این حرف شما موافق بودم که ما اینها را بیاوریم، صحبت کنیم، دعوت کنیم و حتی پست هم بدهیم. ولی حالا با این همه کشتارها و ترورها که انجام داده‌اند نمی‌شود این کار را کرد — آن زمان سه چهار روز از شهادت آیت‌الله مدنی در تبریز می‌گذشت — اگر اینها را سر کار بیاوریم به مردم چه

بگوئیم؟» من هم گفتم: «با این وضع نمی‌توانیم این مجوز را بدهیم». من پس از جلسه، چون هنوز در تهران منزلی نداشتم، شب‌ها در بیت امام می‌خواهیدم. رفتم آنجا و خدا رحمت کند آیت‌الله صدوقی - رضوان الله تعالی علیه - آنجا بود و دید که من کمی گرفته و ناراحتم. گفت: «جریان چیست؟» گفتم: «جریان این است و وضع این‌گونه است. وزرا غالباً به وزارتخانه نمی‌آیند و در خانه کارهایشان را انجام می‌دهند. ترور همه‌جا را گرفته و تهران به هم ریخته است. حتی دو-سه نفر از روحانیونی که مخالف انقلاب بودند ترور شده‌اند. همین که عمامه به سر می‌بینند می‌زنند. یک آقای خلیلی در قم بود که چندان با انقلاب و نظام کاری نداشست. آمده بود تهران کار داشت. او را جلوی ترمینال اتوبوس‌های شمس‌العماره زدند. وضع به این خرابی است. از آن طرف آقای مهدوی این‌گونه پیشنهاد می‌کند.

آقای صدوقی گفت که این موضوع را باید با امام مطرح کنیم. ساعت ده شب بود که ایشان اصرار کرد تا حاج‌احمد آقا برود و به امام بگوید. ما شبانه رفتیم و این مسائل را با امام مطرح کردیم. امام فرمود: «پیشنهاد شما چیست؟» من گفتم: «اگر دولت دخالت نکند، ما مسئله را حل می‌کنیم. همه چیز درست می‌شود و امنیت به دست می‌آید.

... سرانجام، امام به حاج‌احمد آقا گفت که جلسه فردا با حضور نخست‌وزیر و قوه قضاییه تشکیل بشود. جلسه دوم در منزل آیت‌الله موسوی اردبیلی که در مکان فعلی شورای نگهبان بود، تشکیل شد. آیت‌الله مهدوی کنی هم آمد. اعضای شورای عالی قضایی هم بودند. بنده هم حاضر بودم. احمد آقا آنجا گفت که نظر امام در مورد مسائل این است که فلانی (یعنی بنده) دادستان کل انقلاب است. سیاست برخورد با اینها، رفتار و کیفیت کار را ایشان مشخص کند. دولت و شورای عالی قضایی هم کمک کنند و دخالتی در امور نکنند. آنها هم گفتند باشد. این بود که ما به دنبال برنامه‌ریزی رفتیم. «خط کشی‌ها زیر جمله‌ها از من هستند»

بنا بر این قول، در شهریور ۱۳۶۰، امکان پایان یافتن خشونت و حل سیاسی مشکل، از راه گفتگو، بوجود آمده است - گرچه، در مصاحبه، آقای موسوی

تبریزی راست و دروغ را در آمیخته است، اما این قسمت از اظهارات او، با گفته های دیگران نیز می خواند - بنا بر گفته او،

۱ - گردانندگان رژیم کودتا، «ترورها» را به پای مجاهدین خلق نوشته بوده اند. کسانی هم که نقشی در کودتا نداشته اند و بسا با رژیم مخالف بوده اند، کشته می شده اند. و این کار بیرون رفتن از قاعده و عمل به ضد قاعده بوده است.

۲ - با وجود این، دل‌های گردانندگان رژیم و دستیارانشان، از وحشت پر شده بوده است.

۳ - در سطح مردم، رژیم از حمایت برخوردار نبوده است. و گرنه، نخست وزیرش پیشنهاد نمی کرد به مجاهدین مقامهای دولتی داده شود.

۴ - در جلسه مسئولان ردیف اول رژیم، پیشنهاد شده است با آقای رجوی گفتگو شود. ضرور نبود او از گفتگوها در این جلسه اطلاع می یافت، ضرور بود که او به قاعده عمل می کرد. در حد دفاع در برابر تجاوز به حیات اعضای خود می ماند و با محدود کردن مبارزه با رهبران رژیم کودتا، استوار بر حقوق مردم و حقوق انسان می ایستاد. هرگاه اندیشه راهنمای او بیان آزادی بود و جز هدفی که پذیرفته بود، یعنی استقلال و آزادی، در سر نداشت، البته در می یافت که کشتن هر کس که در تیر رس قرار گرفت، پیروزی را به شکست برمی گرداند. اندیشه راهنمای او بیان قدرت بود و به ضد قاعده عمل کرد و پیروزی را به شکست بر گرداند. شهید دکتر کاظم سامی به من گفت: آقای رجوی

متخصص فرصت سوزاندن و محبوبیت را به مغضوبیت خود برگرداندن است و راست می گفت.

۵- در آن شرائط، از دو راه کار پیشنهاد شده، آقای خمینی با راه کار اعدام و کشتن موافقت کرده است. این راه کار را آقای موسوی تبریزی بکار برده است.

۶- در پاسخها، آقای موسوی تبریزی، نه تنها تصریح می کند مجاهدین آغازگر خشونت گری نبودند، بلکه اعتراف می کند بر این واقعیت که بلکه در ماه های پیش از کودتای خرداد ۶۰، در رژیم، کسانی بوده اند که موافق راه کار سیاسی بوده اند.

اما چرا راه کار اول پذیرفته نشد؟ این پرسشها را آن ایام از خود می کردم: چرا قاعده عمل نکرد؟ امروز، اموری که آن روز، مشاهده نمی شدند، مشاهده می شوند: دو طرف در وضعیتی بوده اند و کارهایی کرده اند که مانع شده اند قاعده عمل کند:

۱-۶، طرفی که سازمان مجاهدین خلق بود، از زمانی به بعد، به جای خشونت زدائی، خشونت گستری را روش کرده است. برای آنها که مرجع تقلیدشان غرب است، این یادآوری بجا است که تا رفتن آقای رجوی و اعضای سازمان به عراق، هیچیک از دولتهای غرب این سازمان را تروریست نخواندند. رفتن به عراق و خشونت گستری، جا برای تردید نگذاشت که استقلال و آزادی هدف این سازمان نیست، رسیدن به قدرت به هر قیمت هدف است. ایستادن برحق، در مورد رهبری این سازمان نتیجه داد. زیرا ناگزیرش کرد ماهیت خویش را آشکار کند. به این امر مهم باز می گردم.

رهبری سازمان، نمی توانست طوری عمل کند که راه کار سیاسی از سوی رژیم کودتا پذیرفته شود. زیرا این راه کار، حاکمیت را به مردم باز می گرداند

نه به سازمان و او قدرت می خواست و نه حاکمیت مردم را. چنانکه در توجیه «عملیات فروغ جاویدان»، گفت: اگر این عملیات را نمی کردیم، لیبرال ها دولت را در اختیار می گرفتند و ما برگ سوخته می شدیم!

۲-۶، آقای مهدوی کنی که راه کار سیاسی را پیشنهاد کرده بود، در جریان سازش پنهانی با ریگان و بوش نبود. راه کار سیاسی، ادامه جنگ را تا استقرار استبداد ملاتاریا، ناممکن می ساخت. صلح و مردم سالاری را به ارمغان می آورد. حاصل راه کار سیاسی، بازنشسته شدن آقای خمینی و پایان تجربه تلخ ولایت فقیه نیز می شد. زیرا آقای خمینی، از ورود به تهران، عقل خویش را یکسره به بندگی قدرت درآورده بود. نقض عهدها و اعدامها و ساختن ستون پایه های قدرت و گروگانگیری و محاصره اقتصادی و تجاوز عراق به ایران و کودتا از جمله بقصد ادامه دادن به جنگ و راست را دروغ کردند و به عکس و... حاصل این بندگی بود. با قبول راه کار سیاسی، او چاره ای جز کناره گیری نمی داشت. این بود که راه حل اعدام را پذیرفت.

و دو پرسش دیگر می ماند؟

● پرسش اول: آیا ترورهایی که مجاهدین خلق کردند، روند دموکراسی را متوقف کردند؟ مدعی این ادعا، در قلب حقیقت، اندازه نگاه نداشته است. در

بکار بردن منطق صوری افراط کرده است تا مگر بتواند واقعیت‌های بسیار را از دید عقلا پنهان سازد: پنداری

- ۱ - ستون پایه های قدرت ساخته نشده و
- ۲ - گروگانگیری انجام نگرفته و معامله بر سر گروگانها وقوع نیافته و
- ۳ - آقای خمینی اجازه تقلب در انتخابات مجلس اول را به حزب جمهوری اسلامی نداده و

۴ - هجوم مسلحانه به سازمانهای سیاسی کار روزانه افراد سپاه و کمیته و چماقداران نشده و

۵ - روزنامه و حزبها بسته نشده و

- ۶ - آقای خمینی بی اعتناء به قانون اساسی، ولایت مطلقه بکار نمی برده و
- ۶ - جنگی روی نداده و

۷ - کودتائی رخ نداده و پیش از آن، در پاسخ به پیشنهاد فراندوم بر طبق قانون اساسی، دم از فرعونیت نزده و دو نوبت نگفته: ملت موافقت کند من مخالفت می کنم و ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه و

۸ - از روز ۲۵ خرداد، حمله مأموران کودتاچیان به اجتماعات مردم، با گلوله و چماق، روی نداده و

۹ - دستگیریها و شکنجه ها و اعدامها (شب ۳۰ خرداد) انجام نشده و

۱۰ - کودتاچیان آشکارا نمی گفته اند: مردم تشخیص ندارند و اگر داشتند رأی به بنی صدر نمی دادند. و

۱۱ - آقای بهشتی دم از «دیکتاتوری صلحا» نمی زده و

۱۲ - در سپاه و میان «روحانیان» زورپرست، کسی که راه کار را اعدام دستجمعی افراد «گروهکها» بداند و بخواهد نبوده! و... و منتخب مردم و همکاران او جان بر کف، به استقامت نایستادند.

اما این امرها واقع شده بودند. اگر ادعای مدعی این بود: هرگاه در برابر رژیم خمینی که کوشش داشت با سرکوب، قیام مسلحانه را به مجاهدین خلق و گروههای دیگر تحمیل کند، اعضای سازمان مجاهدین خلق استقلال و آزادی انسانی خود را حفظ می کردند و واکنش رژیم نمی شدند و در خشونت گسترتری با رژیم همکار نمی

گشتند، در شمار نیروهای محرکه سیاسی جانبدار مردم سالاری می گشتند و این نیروها آسانتر می توانستند بر ضد رژیمی که در آستانه استقرار توتالیتراریسم بود، بایستند و راه دموکراسی را همواره کنند، ادعایی مقبول بود.

اما اگر بساط ولایت مطلقه ای را که آقای خمینی می گسترده، دموکراسی می خوانند، دلیلی جز این ندارد که می خواهند نقش خود و همانندهای خود در آن کودتا و در استقرار ولایت مطلقه، در آن روز و نقش خود و همانند خویش را، از آن روز تا امروز، از یادها ببرند. خود جانشین قیام کنندگان برای استقلال و آزادی انسان و دموکراسی و آنان را جانشین خود کنند.

خاطر نشان می کنم جنگی که می توانست در خرداد ۶۰ پایان پذیرد، ادامه یافت و ادامه دادن به آن، یکی از هدفهای کودتا بود. هم سود انگلستان و آمریکا و اسرائیل در ادامه آن بود و هم ملاتاریا، برای نقله کردن نسل انقلاب و استقرار ولایت مطلقه فقیه بدان نیاز داشت. هرکس قانون ها را بشناسد که قدرت در پدید آمدن و بزرگ و متمرکز شدن و سپس، گرفتار انحطاط و انحلال گشتن از آنها پیروی می کند، می داند که مقاومت در برابر قدرتی با تمایل توتالیتر، تنها راه کوتاه کردن عمر و کاستن از ویرانگریهای آنست. پنهان کردن این واقعیت ها و راست را دروغ کردن و معلول (تروریسم) را جای علت نشانادن و جبنش را جرم کردن، تنها از زورپرستانی بر می آید که می خواهند نقش خویش را در آن جنایتها بپوشانند و خویشتن را دلباخته دموکراسی جا بزنند. تروریسم، در هیچ تاریخی علت نبوده است. همواره معلول بوده است. ترور و تروریسم معلول روابط سلطه گر - زیر سلطه، هستند. خواه سلطه گر گروه حاکم بیگانه گشته از جامعه ملی باشد و خواه قدرت خارجی باشد. در پاسخ به پرسش اول شما، به تفصیل به ترور و تروریسم خواهم پرداخت.

□ اما پرسش دوم: هرگاه از مصاحبه آقای رجوی (کشتن ۲۰۰۰ آخوند و سران رژیم) اطلاع می یافتم، آیا می باید شورای ملی مقاومت را به حال خود رها می کردم؟ نخست بگویم که از آن مصاحبه هیچگاه آگاه نشدم. و سپس یادآور شوم که هرگاه ۲۰۰۰ روحانی را گروه رجوی کشته بودند، فهرستی از اسامی آنها وجود می داشت. به قولهای آقای رجوی و غیر او نیست که می باید استناد کرد، امرهای واقع را می باید دلیل گرداند. زبان رسمی عقل قدرتمدار دروغ است. کسی که راست را دروغ می کند، زورمدار و زورپرست است. لاف زنی نیز شیوه زورپرستان است. باوجود این، کشتن یک بی گناه، کشتن تمامی انسانها است و کشتن مردم بی گناه و با گناه، به هر عذری جرم است. اگر آزاده مردی که علی (ع) بود می گفت:

درگذشتن از تقصیر ۱۰۰ تن، هرگاه یک بی تقصیر در میان آنها باشد، کاری است که باید کرد، زورپرست وارونه این سخن را می گوید و می کند.

باوجود داشتن این نظر، آیا اگر از ترورها آگاه می شدم، می باید از اتحاد بیرون می رفتم؟ پاسخ زور مدار به این پرسش، آری است. اما بر اصل موازنه عدمی، پاسخ منفی است. توضیح این که بنا بر این اصل، می باید بر حق ایستاد و حق را گفت و از طرف خواست به حق عمل کند. سخنی را که از قول آقای رجوی نقل کرده اید، صریح است بر این واقعیت که بر حق ایستاده و مرتب او را از خشونت گستری باز داشته ام. تقابل ها مکرر و زود به زود شدند. می دانستم که او یکی از دو کار را خواهد کرد: بازگشت به حق و یا ترک یکسره حق و جدائی. البته بسیار کوشیدم او به حق بازگردد. این توانائی در او نبود. به قول خودش، به همکاری با بنی صدر پایان داد و راهی عراق شد. دانستی است که با آقای خمینی نیز همین روش را بکار بردم. با حزب جمهوری اسلامی نیز میثاق امضاء کردم. آنها نیز با نقض عهد و تجاوز به حقوق، «بنی صدر را عزل کردند».

ورود در ابتلا و کم کردن شر ملاتاریا و یک گروه زور پرست و همانند هایش از مردم ایران، هموار کردن راه مردم سالاری در ایران بود. خدمتی بزرگ به ایران بود. این خدمت انجام گرفت بی آنکه کمتر خشونتی بکار رود. این آزمون، خطا بودن روش آقای خمینی را روشن تر از خورشید می کند. چرا که اگر حتی در بند همان قانون اساسی مانده بود و زورمداری رویه نکرده بود، اگر راه کار سیاسی را پذیرفته بود، ایران استبداد بعد از انقلاب را بخود نمی دید و زور پرستان هم در آغاز، صحنه سیاسی ایران را ترک می گفتند.

دروغ، ناامیدی و دشمنی و غم و کارپذیری ببار می آورد. به راستگویی بگرانیم که امید و دوستی و شادی و نشاط کار پدید می آورد.

تروریسم و رابطه آن با مردم سالاری؟

پرسش اول در باره تروریسم چیست؟

به یاد می آورم که، از ۳ پرسش آقای احمدی، پاسخ پرسش اول را به بعد از پاسخ دادن به دو پرسش دوم و سوم موکول کردم. آن پرسش را باز می آورم و به بدان پاسخ می دهم. سوال این بود:

« به خاطر می آورم شما در کتابی به نام تعمیم امامت و مبارزه با سانسور، به این قول از پیامبر استناد جستید که: "هرگاه تمام راه های امر به معروف و نهی از منکر مسدود شوند، شمشیرها را از غلاف بیرون آورید" و بعد شما اضافه کردید که "هرگاه در جامعه ای سانسور کامل شود، مبارزه مسلحانه واجب می شود". اکنون با توجه به این دیدگاه، می خواستم بدانم که دیدگاه شما با مبارزاتی که اکنون به عنوان مبارزه با تروریسم موسوم است چیست و مناسبت این مبارزات و مناسبت تروریسم با دموکراسی و حقوق بشر را چگونه ارزیابی می کنید؟»

*پاسخ به پرسش در باره تروریسم:

۱- در سال ۲۰۰۴، «گروه شخصیت‌های ارشد - که دبیر کل سازمان ملل متحد (کوفی عنان)» با آن موافق بود- تروریسم را این سان تعریف کردند:

«هر عملی {...} که هدف از انجام آن کشتن و یا زخمی کردن افراد غیر نظامی و یا کسانی باشد که در نزاع شرکت ندارند، وقتی هدف از چنین عملی، بنا بر طبیعت آن و یا موقعیتی که در آن انجام می گیرد، ترساندن مردم و ناگزیر کردن آنها به

تمکین و یا مجبور کردن دولت و یا یک سازمان بین المللی به گرفتن تصمیمی و یا خودداری از گرفتن تصمیمی باشد، ترور و مصادق تروریسم است».

بنا بر این تعریف، یک قتل و جرح وقتی ترور است که

الف - تعرضی باشد و

ب - کسانی کشته یا زخمی شوند که در نزاع شرکت ندارند و

ج - قصد از کشتن و یا زخمی کردن ارباب مردم و یا دولت و یا سازمانهای بین المللی، بقصد وادار کردنشان به تسلیم به اراده ترورکننده یا ترورکنندگان باشد.

بدین قرار، عملیات خشونت آمیزی که این خاصه ها را ندارند، مصادق تعریف

تروریسم نیستند. یعنی هرگاه خشونت مقابله با تجاوز به حقوق ملی و حقوق انسان

باشد و تنها بر ضد آمران و مأموران تجاوز بکار رود و هدف از آن، بازیافت

استقلال و آزادی و حقوق ملی و حقوق انسان باشد، استقامت می شود و نه ترور.

هرگاه همگان از استقلال و آزادی برخوردار باشند، خشونت سیاسی مصادق این تعریف از ترور می شود. اما اگر سانسور کامل برقرار باشد و زور، نفسها را در سینه ها حبس کرده باشد، ترور بمعنای اقدامی تعرضی، نا ممکن می شود. زیرا زندانی، جز تلاش برای رهایی خود نمی تواند کرد.

۲ - بنا بر این تعریف، دولتی که بقصد ارباب مردم و واداشتن آنها به تسلیم به اراده او، خشونت بکار می برد و یا مخالف خود را، خواه عضو یک سازمان سیاسی باشد و چه نباشد، می کشد و یا زندانی و شکنجه می کند، دولت تروریست است.

۳ - دولتها و سازمانهایی که خشونت را روش می کنند و از نخست و یا از زمانی ببعده، سازماندهی و عمل آنها مصادق تعریف ترور می شود، نه در جهان امروز و نه در جهان دیروزها و پریروزها، مستقل نیستند و نبوده اند. زاده روابط قوا در مقیاس یک کشور و در مقیاس جهان بوده اند و هستند. این دولتها و سازمانها تا وقتی روابط قوا تغییر نکنند، برجا می مانند. برای مثال:

● رژیم ایران، بنا بر تعریف بالا، رژیمی تروریست است. ترور را هم در تنظیم رابطه قوا با دولت‌های بیگانه و هم در تنظیم رابطه قوا با جامعه ملی و هم بقصد تحت مهار آوردن سازمانها و شخصیت‌های سیاسی بکار می برد. آنها هم که گمان می برند مخالف آن رژیم شده اند و هنوز در خود زور پرستی را درمان نکرده اند و به ترور اخلاقی، یعنی به تخریب شخصیت و تجاوز به کرامت و حقوق انسان از راه جعل قول و دروغ سازی و بهتان و... می پردازند، همچنان تروریست و در خدمت تروریسم هستند.

● سازمان‌هایی چون القاعده و طالبان، بنا بر تعریف، سازمان‌های تروریست هستند. گرچه می‌گویند بر ضد متجاوز به حقوق ملت‌های مسلمان، به دفاع برخاسته‌اند، یعنی صفت تعرضی ندارند. اما کسانی که در نزاع شرکت ندارند را می‌کشند و قصدشان ارباب به قصد وادار کردن مردم (افغانستان و کشورهای دیگری که این سازمانها در آنها دست به ترور می‌زنند) به تسلیم شدن به حاکمیت آنها است. قصد این سازمانها، فضای جامعه‌ها را باز کردن به تریبی که همگان از استقلال و آزادی و حقوق خود برخوردار شوند، نیست. برقرار کردن استبدادی مهارکننده پندارها و گفتارها و کردارهای همگان است.

اما این سازمانها از رهگذر یک رشته رابطه‌های قوا، وجود دارند و عمل می‌کنند: روابط قوا میان دولت‌های امریکا و ایران و پاکستان و هند و روسیه و اسرائیل و دنیای اسلامی و این دولتها و این سازمانها. این سازمانها، بنوبه خود، با شبکه تاجران مواد مخدر و اسلحه رابطه دارند. باز، این سازمانها و این شبکه‌ها با شبکه‌ای از بانکها که واسطه‌های ضرور هستند و نیز شرکتهای ماوراء ملی و مافیایا رابطه می‌جویند. منطقه خاورمیانه و بخش بزرگی از جهان، در این شبکه تار عنکبوتی است.

● هرگاه همین تعریف ناقص را محک سنجش تحول سازمان مجاهدین خلق، از اسفند ۱۳۵۹ بدین سو، بکنیم، تا کودتای خرداد ۶۰، سازمان یک سازمان تروریست نبود. اما رژیم، صفت یک دولت تروریست را یافته بود. راست بخواهی، چون از آغاز، قصد قاضیان شرع ارباب بود و نه مجازات و چون، ملاتاریا دست به کشتن افراد و نیز ترور اخلاقی می‌زد، صفت تروریست را هر روز بیشتر از روز پیش، می‌یافت. از زمانی که آقای خمینی گفت: «۳۵ میلیون بگویند بله من می‌گویم نه» و دستور تیراندازی بسوی تظاهرات اعتراض آمیز مردم را داد و ماشین اعدام را بکار انداخت، دولت مشروعیت خویش را یکسره از دست داد و دولت ملاتاریا برقرار شد، اما نا مشروع و تروریست نیز گشت. همه آنها که از آن زمان بعد، در خدمت آن رژیم مانده‌اند، اگر در ارباب شرکت کرده‌اند، تروریست و اگر شرکت نکرده اما دستیار ترورکنندگان و یا توجیه‌گر ترور دولتی بوده‌اند، مأموران یک رژیم تروریست بوده‌اند و مبارزه مسلحانه با آنها، مشمول تعریف بالا از ترور نمی‌شود.

بدین قرار:

الف - هرگاه سازمان مجاهدین، از موضع دفاع بیرون نمی‌رفت و

ب - کسانی را نمی‌کشت که، در دولت تروریست عضویت نداشتند و یا در آن، در شمار آمران و مأموران ترور نبودند و

ج - هدف را که استقلال و آزادی و عدم هژمونی بود، با هدف حذف تمایلهای «لیبرال» و حصر انتخاب مردم به یا رژیم خمینی، یا سازمان مجاهدین خلق، جانشین نمی‌کرد، سازمان تروریست نمی‌گشت. از چه زمان تغییر ماهیت داد؟ از زمانی که اصول راهنمای شورای ملی مقاومت را نقض کرد: استقلال را نقض کرد وقتی بنا را بر جا و موقعیت پیدا کردن در روابط قوا، میان دولتهای غرب و منطقه با رژیم خمینی گذاشت. آزادی را نقض کرد وقتی هر طرفدار خمینی و هر عمامه بسر و هر لباس پاسدار در بر را محکوم به مرگ شمرد و مشغول ترور اخلاقی هر انتقادکننده ای شد. و عدم هژمونی را نقض کرد وقتی بدون تصویب شورای ملی مقاومت و با نقض تعهدی که به منتخب مردم ایران سپرده بود، با قدرتهای خارجی ارتباط برقرار کرد و بخاطر اعتراض نشریه انقلاب اسلامی به دروغهای طارق عزیز، آقای رجوی نامه ای در ۴ صفحه به بنی صدر نوشت و به همکاری سازمان مجاهدین با او، خاتمه داد.

به تدریج که سازمان ماهیت تروریست می‌جست، در درون خود نیز، اعضاء را بیش از پیش، از استقلال و آزادی و حقوق ذاتی خود، محروم تر می‌ساخت. بدین سان، صفت تروریست پیدا کردن با ارتباط با قدرتهای خارجی و نقض آزادی و استقلال و اخلاق و رفتار هژمونی طلبی بکار بردن، همزمان انجام گرفته است. این زمان، زودتر از در آمدن به خدمت صدام بوده است. انتقادهای از او و اعتراض ها به نقض اصول و ترور نیز بسیار زودتر از به خدمت رژیم صدام درآمدن گروه رجوی، آغاز شده اند. الا اینکه تا زمان پایان دادن به همکاری، پاسخ نقدها و اعتراض ها، انکار بود.

بدین سان، دو ابتلا و آزمون بس مهم در تاریخ ایران انجام گرفته اند. هرگاه نسلهائی که از پی یکدیگر می‌آیند، بخواهند از آن درس بگیرند، می‌توانند در وطن خود در استقلال زندگی کنند و مردم سالاری پیشرفته ای را برقرار بسازند:

الف - ابتلانی که ماهیت ملاتاریا را بر ملاء کرد:

آقای خمینی و دستیاران او نمی‌توانستند استبداد برقرارکنند و دم از ولایت مطلقه بزنند هرگاه، گرایش به خشونت را با گروگانگیری و ورود در روابط پنهانی با قدرتهای خارجی همراه نمی‌کردند. بدیهی است سازمانهائی که خشونت را روش کردند و خود را در روابط قوای دولتهای بیگانه با دولت ایران، قرار دادند و، از روز نخست، با وجود فضای آزاد و امکان تبلیغ مرام، خشونت در کار آوردند،

دستیار ملاتاریا در استقرار استبدادی متمایل به استبداد فراگیر شدند. ایجاد ستون پایه های قدرت و جنگ، امکان و فرصت استقرار استبداد را بیشتر کرد. بدین ترتیب، هرگاه روابط پنهانی (اکتبر سورپرایز و ایران گیتها) با امریکا و اروپا نبودند و هرگاه به روس و چین باجها داده نمی شدند و هرگاه دولت تروریست با سازمانهای تروریست و شبکه بانکی و شبکه های تجارت اسلحه و قاچاق مواد مخدر ارتباط نمی جست، استقرار استبداد ملاتاریا میسر نمی گشت. استبداد ملاتاریا صحت همان قاعده ای را ثابت کرد که استقرار استبداد پهلویها و پیش از آن، قرار گرفتن ایران در موقعیت زیر سلطه اثبات کرده بود:

استبداد با وابستگی و ورود در روابط قوانی بس گسترده همراه است. مرامی که با ادعای اجرای آن، روش کردن خشونت، توجیه می شود، نخستین قربانی استبداد می شود. در روسیه نیز، کمونیسم قربانی استقرار استالینسم شد و...

ب - ایتلانی که ماهیت گروه رجوی را بر ملاء کرد، گرچه برای وارد شوندهگان در ابتلا، سختی ها داشت، اما سود آن به ایرانیان رسید. زیرا حالا دیگر ایرانیان می دانند گرایش به ترور، با وابستگی و وارد شدن در مجموعه ای از روابط قوا و آلت فعل و وجه المصالحه شدن همراه است. و از آنجا که استقلال و آزادی اصول راهنمای دموکراسی را تشکیل می دهند، تروریسم، حتی بنابر همان تعریف که شخصیتهای ارشد کرده اند و دبیر کل سازمان ملل متحد با آن موافق بوده است، ناقض دموکراسی می شود. جهان ما، نه در گذشته و نه در حال حاضر، یک سازمان تروریست موافق دموکراسی به خود ندیده است.

درس تجربه کاملتر می شود هرگاه تروریسم را به خاصه هایش تعریف کنیم و این خاصه ها معیار سنجش پندار و گفتار و کرداری بگردند که صفت تروریست پیدا می کنند:

*خاصه های تروریسم:

بکار بردن زور بقصد ارباب، ترور است. می دانیم که بلحاظ تاریخی، در غرب، ترور، در نوامبر ۱۷۹۴، در مقام «دفاع از انقلاب»، روش شد و تروریسم را پدید آورد. آن زمان، این دولت بود که از راه سانسور اندیشه ها و اطلاع ها و کشتن مخالفان، رژیم ترور را برقرار کرد. بعدها، صفت تروریست در باره شخص یا سازمان هایی بکار رفت که مقامهای دولت را ترور می کردند و ترور را روش

مبارزه با دولت می کردند و می کنند. بدین سان، ترور، سانسور است. از راه اتفاق نیست که ترور با سانسور اندیشه ها و اطلاع ها آغاز می شود.

پس هرگاه دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها بر قرار باشند، زور در کار آوردن، ترور می شود. چرا که ترور اقدامی تهاجمی است. از این رو، هرگاه زورپرستی، خواه دولت و خواه یک گروه و خواه یک شخص، سانسور کامل برقرار کند و یا حیات انسان و یا گروهی از انسانها را تهدید کند، دفاع، حق قربانی یا قربانیان ترور است. سخن دقیق این که قربانی یا قربانیان، بر خشونت زدائی و بی اثر کردن خشونت زورپرست، حق دارد یا دارند. اگر قربانی یا قربانیان در وضعیتی قرار گیرد و یا گیرند که خشونت زدائی، بکار بردن زور را ایجاب کند تا حد بی اثر کردن زور زورگو، می تواند یا می توانند زور بکار ببرد یا ببرند. برای اینکه تعریف از ترور و تروریسم را دقیق تر کنیم، خاصه های آن را یک به یک می آوریم:

۱ - سلب استقلال و آزادی یک انسان، یک گروه از انسانها و یک جامعه، ترور است. بدیهی است سلب استقلال و آزادی، از راه ارباب انجام می گیرد. حتی غفلت انسان از استقلال و آزادی و حقوق خویش نیز، اغلب با بکار بردن زور در شکل دروغ و فریب، میسر می شود. بدین قرار، آنها که بقصد غافل کردن انسانها از استقلال و آزادی و حقوق خویش، بعد دروغ می سازند و به جعل قول و زدن بهتان و... می پردازند، ترور می کنند. سازندگان و بکار برندگان بیانه های قدرت، خاصه استبداد فراگیر، تروریستهای هستند که عقلهای آزاد انسانها را هدف ترور کرده اند. مقابله با این نوع ترور، نیاز به بکار بردن زور ندارد. نیاز به ابطال ساخته های ذهنی تروریست دارد. این ساخته ها، پیش از آنکه توجیه گر پندارها و گفتارها و کردارهای زورپرستها شوند، با دریدن پوشش دروغ و آگاه کردن همگان از این دو قاعده، باطل می شوند:

• زور، زورگو را رها نمی کند تا از پایش درآورد. مگر این که زورگو، زورپرستی را ترک گوید.

• زور، زورگو را به هدفی که می خواهد نمی رساند بلکه به هدفی که نمی خواهد می رساند و آنهم زمانی که چاره جز سرکشیدن جام زهر نیابد.

۲ - ستاندن زندگی از یک انسان و یا بیشتر، در مقام تعرض و بقصد ارباب، ترور است. اما، بنا بر توضیح بالا، هرگاه قربانی زور، بدون بکار بردن زور و یا با بکار

بردن زور، در حدی که به مرگ زورگو نیانجامد، بتواند زور او را خنثی کند، با این وجود، اقدام به کشتن زورگو کند، عمل او قتل نفس است.

۳ - خاصه بس گویای ترور اینست که:

الف - همواره تروریست است که آغازگر ترور است و

ب - همواره، محتوای پندار و یا گفتار و یا کردار او زور و بیانگر تضاد و خصومت است و هدفش ایجاد تضاد و خصومت است. تاریخ هیچ جامعه ای به خود ندیده است که محتوای تروری، زور و خصومت نباشد و بقصد از میان برداشتن تضاد و خصومتی انجام گرفته باشد. از این رو است که، یکی از اصول راهنمای قضاوت عادلانه، رفع خصومت و برقرار کردن صلح اجتماعی است. استبدادهای فراگیر، تروریست هستند زیرا کارشان تضاد و خصومت تراشی و آن را دست آویز حذف «فتنه گر»، کردن است.

۴ - چون بکار بردن زور نیازمند توجیه است و توجیه نیز نیازمند مشروعیت است، خاصه بس گویای دیگر ترور، اینست که: الف - نیازمند مرام توجیه کننده است و

ب - این مرام، همواره می باید زور را، وقتی او بکار می برد، در تمامی اشکال توجیه کند و

ج - این مرام در نظر تروریست می بایدحق مطلق جلوه کند و

د - لذا، هرکس آن را نپذیرد، گمراه و بسا مستحق مرگ است. بخصوص اگر مرام حق به او عرضه شود و نپذیرد. چرا که «هرکس با او نیست، بر او است».

از این رو است که مرام تروریست، بیان قدرتی است مبهم و تفسیرهای ضد و نقیض پذیر، چنانکه وقتی هدف ترور، هدفی ضد هدف پیشین شد، قابل توجیه باشد و مشروع بنماید.

۵ - چون از دید تروریست، شماری از «غیر خودی ها»، یا هم اکنون دشمن

هستند و یا در آینده دشمن می شوند، در سلسله مراتب دشمن ها، علی الاصل، دشمن های کنونی، باید در مرتبه اول حذف شدنی ها قرار گیرند، اما بسیار می شود که مردم عادی هدف ترور می شوند. نه تنها بدین خاطر که کشتار آنها سبب ارباب می شود، بلکه بیشتر به این خاطر که میان آنها و دشمن قرار می گیرند. بدتر، این مردم کسانی تعریف می شوند که مانع تحقق «جامعه آرمانی» هستند. بر اساس چنین رده بندی بود که در کامبوج، دولت تروریست خمرهای سرخ، آن قتل عام فراموش ناشدنی را مرتکب شد. در ایران، گرایشهایی از رژیم این سلسله مراتب را

ترتیب داده اند و «درکوتاه مدت، تنها با زور است که باید موانع را از پیش پا برداشت»

و یا «با از میان بردن مزاحمها، جامعه اسلامی را باید ساخت!» و یا «ایران از میان برود مهم نیست، مهم بقای نظام و یا اسلام است!»، را توجیه گر ترور کرده اند و هنوز نیز می کنند.

درحقیقت، تروریستها در اینکه همگان را صاحب حق نمی دانند و دارندگان حقوق را از «گوهر ویژه» می شناسند، اشتراک نظر دارند. حیات آنها که حقوق ندارند، بکار حیات آنهایی می آید که حقوق دارند. پس هر زمان لازم شد، قابل حذف هستند.

۶ - خاصه دیگری از خاصه های مشترک تروریست ها، تلقی آنها از طول مدتی است که ترور روش می شود و مکان یا مکانهایی که، در آنها، این روش باید بکار رود. بنا بر تاریخ، تروریسم نه محدودیت زمانی و نه قلمرو ممنوعه داشته است. بنا بر طبیعت خود نیز، محدودیت زمانی و مکانی نمی پذیرد. زیرا ارباب می باید همگانی شود و تا وقتی تروریست به هدف برسد، ادامه یابد. اما تروریست چه وقت به هدف می رسد؟ سازمانهای سیاسی تروریست سرنگونی رژیمی که با آن «می جنگند» و محدوده اقتدار آن را طول مدت و قلمرو «اعدام انقلابی» و...، اعلان می کنند. اما هیچگاه مشاهده نشده است سازمانی، بعد از رسیدن به هدف، ترور را رها کرده باشد. در اسرائیل، لیکود ترور را روش کرد برای گریزاندن فلسطینیان از سرزمین خود. قلمرو ترور، شهرها و روستاهای فلسطینی نشین و زمان ترور «تا استقرار دولت اسرائیل» بود. با وجود این، به ترور تا امروز ادامه داده است. هرچند این دولت اسرائیل است که ترور می کند، اما هرپار که لیکود و راستهای افراطی تصدی دولت را برعهده می گیرند، ترور روش اصلی می شود. از حکومت شارون تا حکومت نتان یاهو، مردم فلسطین در رژیم ترور زندگی می کنند. قلمرو ترور نیز همه جای جهان است. در ایران نیز، رضا خان پیش از رسیدن به سلطنت و نیز فرزند او پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، ترور می کردند. بعد از رسیدن به هدف، ترور را رها نکردند. باز، گروههایی که در دوره شاه ترور را روش کردند، در رژیم کنونی نیز همچنان متصدی ترورهای دولت تروریست هستند و غافلند که ترور، تا سقوط، رهایشان نمی کند.

علت اینست که ترور از قاعده ای پیروی می کند که قدرت از آن پیروی می کند:

هرگاه در یک محدوده زمانی و مکانی زندانی شود، می میرد.

۷ - اما چرا تروریستها، ترور را بخاطر ارباب بکار می برند و چرا گمان می کنند «النصر بالرعب»، قاعده ایست که در همه جا و همه وقت، بکار برنده را به هدف

می رساند؟ زیرا، بنا بر قاعده، کسی که می ترساند، خود نیز می ترسد و بسا بیشتر نیز می ترسد. از این رو، خاصه ای از خاصه های نمایان ترور اینست که تروریست موجودی ترسو است. آنها که از رابطه قدرت با قدرت اطلاع ندارند، گمان می برند که، برای مثال، دولت تروریست، با دست زدن به ترور، مردم را زندانی وحشت و بی حرکت می کند. اما اهل تحقیق، به درست، از «تعالد وحشت» سخن می گویند. توضیح این که هر اندازه ترس تروریست بیشتر می شود، ترور را برای ایجاد ترسی افزون تر بکار می برد. چنانکه از خرداد تا پایان اسفند سال ۱۳۶۰ و نیز از خرداد تا اسفند ۱۳۸۹، ترس دولت تروریست از سقوط حد اکثر شد. نیازمند برقرار کردن «تعالد وحشت» گشت. ترور و سرکوب در انواع اشکال را برای ایجاد ترسی بزرگ در جامعه بکار برد. بدین سان، ترور، بنفسه، بیانگر «تعالد وحشت» است. بدین خاصه است که یک عمل تروریستی از غیر آن تمیز داده می شود.

از این رو، هرگاه مردم نترسند و به جنبش خود ادامه دهند، دولت تروریست از پا در می آید. بدیهی است جنبش می باید همگانی بگردد و روشی را در پیش بگیرد که هم مردم از بکار بردن خشونت بی نیاز شوند و هم رژیم از برقرار کردن تعادل وحشت ناتوان گردد. جنبش همگانی و پیروز مردم ایران که انقلابی دوران ساز شد و رژیم سلطنت را برافکند، الگوی روشن و روشی است که جنبش می باید در پیش بگیرد (مقابله گل با گلوله). هرگاه جنبش همگانی مردم ایران، رهبری منطبق با ولایت جمهور مردم را می یافت، الگویی بی نقص برای جامعه جهانی می گشت.

۸ - رابطه ذهنی با عینی، بطور طبیعی اینطور برقرار می شود که ذهن ترجمان واقعیت، همان سان که هست می شود و عقل آزاد آن را بکار می برد. بدیهی است عقل، رابطه میان واقعیتها را نیز می یابد. اما پس از این کار، بنا بر این که آزاد باشد و یا قدرتمدار، با واقعیت و رابطه ای که واقعیتها با یکدیگر دارند، دو نوع رابطه برقرار می کند:

عقل آزاد اولاً با واقعیت، رابطه مستقیم برقرار می کند و ثانیاً نظری که می یابد، ناسازگار با واقعیت و رابطه واقعیتها با یکدیگر نمی شود. اما وقتی عقل قدرتمدار است، اولاً از راه قدرت، بنا بر این، غیر مستقیم با واقعیت رابطه برقرار می کند و ثانیاً واقعیت را از دید قدرت می ببندد و ثالثاً میان واقعیتها رابطه ای را برقرار می کند که قدرت می خواهد. حاصل کار این عقل اینست:

واقعیت همواره می باید تابع ذهنیت باشد. اگر هم بیانه‌های قدرتی که تروریست‌ها راهنمای خود می کنند، یکی نباشند، در لزوم انطباق واقعیت با ذهنیت، اتفاق نظر دارند. از این رو، خاصه عمومی ترور، اینست که قربانی ترور، کسی است که با

ذهنیت تروریست منطبق نیست. این خاصه جهان شمول است. توضیح این که عضو سازمان تروریست نیز، تا زمانی که پندار و گفتار و کردارش با ذهنیت رهبری در انطباق است، حق حیات دارد. از آن پس، قربانی «تصفیه داخلی» می شود. اگر در تمامی سازمانهای تروریست، تفتیش عقاید ضرور است، بخاطر «ضرورت انطباق واقعیت با ذهنیت رهبری است». چنانکه رژیم تروریست حاکم بر ایران، چندین دستگاه تفتیش عقاید دارد. بتازگی سه دستگاه (سپاه و واواک و نیروهای انتظامی) «ساختار فتنه» را انتشار داده اند. دلیل فتنه گری کسانی که نامهاشان در فهرست فتنه گرها آمده است، قولهایی است که سازمانهای تفتیش عقیده به آنها نسبت داده اند و یا خود آنها را گفته اند.

امر مهمی که می باید بدان تمام توجه کرد اینست:

دستگاه تفتیش عقیده یک سازمان تروریست و یا یک شخص تروریست، نه قربانی ترور یعنی همان که هست، بلکه، از دید تروریست، او هویت جعلی را دارد که تروریست برای او می سازد. توجه به این امر سبب می شود کسانی نیز شناسایی شوند که خود را مخالف دولت و یا سازمان تروریست می خوانند و مدعی می شوند چون آزادی خواه شده اند، از آن دولت یا این سازمان جدا شده اند. شناسایی جدا شده راستگوی از جدا شده دروغگو، از طریق روش کار این دو میسر می شود:

جدا شده ای که تروریست باقی مانده، کسی است که در مقام ترور اخلاقی و یا «نتی» قربانی خود، برای او هویت جعلی می سازد. هویتی می سازد که ساخته ذهنیت تروریست است و در عالم واقع وجود ندارد.

۹ - ترور نظام مند است. توضیح این که مجموعه سازمان یافته ای از عناصر است که رهبری دارد و این رهبری، ترور را در جهتی معین برای رسیدن به هدفی مشخص بکار می برد. این امر که تروریست به هدف دلخواه نمی رسد، نیاز به اطلاع از قاعده دارد. اما تروریست اگر هم از قاعده اطلاع داشته باشد، با این

توجیه دست بکار می شود که او با رفع نواقصی که در کار تروریستهای دیگر بوده است، به هدف دلخواه خود می رسد.

پاسخ این پرسش که ترور چگونه نظام مند می شود، اینست:

• عنصری از عنصرهای نظام، ترورکنندگان هستند که به رابطه هاشان با یکدیگر سازمان می دهند (رهبری و هدف و روش بکار بردن نیروهای محرکه در ترور، با کارآئی حد اکثر، و یافتن و بکار بردن تدابیر لازم برای ادامه حیات سازمان).

• این مجموعه می باید نیروهای محرکه (فن و دانش و پول و سلاح) را تهیه کند و آنها را در ترور بکار برد. بنا براین،

• با محیط اجتماعی در ارتباط می شود و چون از این محیط، اعضای خود و نیازمندیهایش را بدست می آورد، پس محیط اجتماعی در همان حال که عرصه کار سازمان است، عنصری از عناصر نظام بشمار است. چنانکه نوع رابطه با این محیط، سمت یابی و روش و هدف هر سازمان، از جمله سازمان تروریست را معین می کند.

• سازمان تروریست، بضرورت، اندیشه راهنمایی دارد که رابطه ها را با آن تنظیم می کند. بنا بر قاعده، اندیشه راهنمای نخستین به تدریج جای به اندیشه راهنمایی ضد خود می دهد.

• سازمان تروریست هر صفتی داشته باشد، برای مثال، صفت سیاسی، صاحب صفتهای دیگر نیز می شود. در جهان امروز، از تروریسم سیاسی و تروریسم اقتصادی صحبت می شود و کم نیستند کسانی که تروریسم اقتصادی را قبول ندارند. زیرا غافلند که چهار بعد واقعیت اجتماعی، از یکدیگر جدائی ناپذیر هستند. در حقیقت، هر ترور سیاسی، در همان حال اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است. بنا بر این، با جامعه ای که از آنست و قلمرو اصلی فعالیت او است، در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی رابطه برقرار می کند.

• چون از راه ارباب است که سازمان قصد دارد به هدف برسد و نیازمند ادامه حیات است، این بار، ناگزیر، می باید در روابط قوا میان جامعه ملی و جامعه های دیگر، برای خود محل عمل بدست بیاورد. از این زمان ببعده، سازمان تروریست وابسته می شود و هدفهایش ضد هدفهای نخستین می شوند.

بدین سان، جدا کننده سازمان تروریست، از سازمانی که در خدمت مردم می خواهد مانع را از سر راه حضور مردم در صحنه بردارد، یکی اینست که دومی نه نیاز به محل عمل پیدا کردن در روابط قوا دارد و نه خاصه های یک سازمان ترور را پیدا می کند. قرار گرفتن در رابطه قوا در درون و با بیرون جامعه ملی، استقلال رهبری

را از سازمان تروریست می گیرد و آن را نظامی وابسته می گرداند. (به این خاصه دیر تر می پردازم) تا وقتی رابطه های قوا بر جا هستند، سازمان تروریست نیز برجا است. بدین خاطر است که هرگاه امریکا می خواست تروریسم از میان برخیزد، از روابط مسلط - زیر سلطه خارج می شد و خود نیز از ترور بی نیاز می گشت. بدین قرار، نظام تروریستی که در چنین روابطی قرار می گیرد، عناصر پر شماری می یابد اما اثر گزارترین آنها، عناصر بیرون از سازمان هستند. در حقیقت، ۱۰- سازمانهای تروریست که با قدرتهای خارجی ارتباط برقرار می کند، ادعا می کنند که نه قدرتهای خارجی از آنها که آنها از قدرتهای خارجی استفاده می کنند، دروغی آشکار می گویند. چرا که وقتی زور روش و قدرت هدف می شود، رهبری به بیرون از انسان و هر گروه از انسانها و با هر نوع سازماندهی، منتقل می شود. چنانکه رژیم کنونی ایران، «رهبری» مدعی ولایت مطلقه دارد اما بلحاظ این که دولت خارجی است و بدین خاطر که زور، روش و قدرت، هدف است، «رهبر» بی اختیارترین کسان است. زیرا نه تنها عناصر نظامی که رژیم در آنست، به فرمان او نیستند و او در فرمان آنها است، بلکه چون همواره می باید ایجابات قدرت را لحاظ کند، رهبری کننده واقعی قدرتی است که فرآورده روابط قوا میان دولت با جامعه و دولتها با قدرتهای خارجی و... است. موقعیت رژیم در این روابط، نه موقعیت مسلط که موقعیت زیر سلطه است. بدیهی است اگر هم موقعیت مسلط می داشت، همچنان رهبری بیرون از «رهبر» و او مطیع قدرت می بود. بدین سان، خاصه بس آشکاری از خاصه های آشکار تروریست، اینست که فاقد رهبری مستقل است و رهبری کننده و بسا رهبری کنندگان در بیرون سازمان قرار دارند. چنانکه، در حال حاضر، اختیار بود و نبود سازمانی که آقای رجوی رهبریش می کند نیز، در دست قدرتهایی است که این سازمان، خود را در روابط قوا میان آنها، جا کرده است. بخصوص که

۱۱- تروریست، از آغاز، خود را محدود می کند. زیرا، بنا بر ضرورت، خود را مخفی می کند. نخست از خانواده و محیطهای اجتماعی آشنا، و از زمانی ببعد، از همگان خود را مخفی می کند. محیط های اجتماعی برای او بیگانه می شوند. و دست آخر، از همه سازمانها و گرایشهای سیاسی می بُرد. چون نمی خواهد حاصل کارش عاید آنها شود و «میوه درختی که می کارد را میوه چین ها بخورند». از این رو، بتدریج که دامن دشمنی را می گسترند، خود را منزوی می کند. اما از آنجا که افراد سازمان نمی باید گرفتار تردید شوند، می باید در رژیم سانسور زندگی کنند. بدین سان، خاصه تروریسم، سانسور توسط سازمان و خود

سانسوری و انزوا و تنهایی می شود. چون به زور است که اگر نه تمام نقش، دست کم نقش اول را می دهد، مدار عقل او، قدرت می گردد و این عقل زندانی سانسورها، به تدریج کور می شود. از این رو است که سازمانهای تروریست، کار را برای تحقق بخشیدن به آرمانهای بزرگ، آغاز می کنند، اما به تدریج که در فضای بسته سانسور، مأمور قدرت می شوند، آن آرمانها، جای به قدرت دهند. عقل در سانسور درکی از قدرت پیدا می کند که عقل یک گروه مافیائی دارد:

۱۲ - سهم دانش در اندیشه راهنمای اعضای سازمان ترور، روز به روز کمتر و نقش عناصر غیر عقلانی و خرافی بیشتر می شوند. تمامی سازمانهای تروریست که تاریخ به خود دیده است، کار را با علم گرانی آغاز و با خرافه گرانی به پایان برده اند. سازمانی که حسن صباح بنیاد نهاد، این سرنوشت را پیدا کرد و ... و رژیم ملاتاریا که اینک رژیم مافیایا شده است، همین سرنوشت را یافته است و گروه رجوی نیز همین سرنوشت را جسته است.

۱۳ - فعالیتهای تروریست یکسره تخریبی می شوند: از خاصه های بازم پس آشکار تروریسم، همزاد بودن تروریسم تنی با تروریسم اخلاقی است. اگر ترور تنی نیازمند توانائی تروریست بر ترور و غفلت قربانی ترور است، در عوض، ترور اخلاقی، در نظر تروریست، آسان می نماید. بدیهی است عقل قدرتمدار و در سانسور تروریست نمی تواند درک کند که ترور اخلاقی، سلاح پس مرگباری است که بر ضد خود بکار می برد و بسیار زود از پایش در می آورد.

اما تنها همزاد بودن ترور تن و ترور شخصیت نیست که خاصه یک سازمان تروریست است، یک رشته ویران کردنها و ویران شدنها نیز هستند:

• تروریست جانشین جامعه ملی می شود. تفاوت کیفی سازمان تروریست با غیر آن اینست که دومی مانع را بر می دارد تا جامعه وارد عمل شود و اولی دستیار دولت استبدادی می شود در تشدید جو خفقان. با این ضابطه، اگر فعالیتهای سازمان مجاهدین خلق سنجیده شود، روشن می شود کدام فعالیتهای او در چه زمان و موقعیتی، تروریستی بوده اند و یا تروریستی نبوده اند.

• تروریست، قدرت خارجی را در درون یک کشور فعال می کند. از این رو، ضد استقلال در همه معانی که دارد و نیز ضد آزادی، بخصوص بمعنای محروم کردن جامعه ملی از حق حاکمیت خویش می شود. و

۱۴ - از خاصه های بارز تروریست، یکی دیگر اینست که زندگی او، به امر و دستور است. از این رو، خودانگیختگی در او، به صفر میل می کند. بنا بر این

ضابطه، ترور خودانگیخته وجود ندارد. هر تروری خاصه های بر شمرده و این خاصه را دارد که دستوری است. پس اگر عملی صفات ترور را داشت،

بضرورت دستوری و نظام مند و سازمان یافته است و می توان سازمان دستور دهنده آن را یافت. هر تروری که انجام بگیرد و سازمان دستوردهنده آن یافت نشود، این واقعیت را باز می گوید که یا ترور درون سازمانی است و یا دستگاهی که وظیفه ردیابی را برعهده دارد، مصلحت خود را در یافتن دستور دهنده نمی بیند. چنانکه قتل‌های سیاسی که شهیدان، فروعها و مختاری و پوینده و شریف و... قربانیان آن شدند، دستوری بود اما به قول کمیسیون اصل ۹۰ مجلس ششم، ردیابی را تا رأس هرم («رهبر») نمی توان پی گرفت.

۱۵ - ترور، دستوری است و مقام دستور دهنده، خود مدعی و خود قاضی است. محاکمه نیز غیابی انجام می گیرد و قربانی ترور، کمتر اطلاعی از محکوم شدن خود ندارد. خود «قدر قدرت» و میزان تمیز حق از ناحق انگاری، خاصه طرز فکر تروریست و نیز خاصه هر عمل تروریستی است. وقتی سخنگوی دستگاه قضائی می گوید: دو سازمان سیاسی (مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی) که هر دو در رژیم شکل گرفته اند، در دادگاهی که مجهول الهویه است محکوم به انحلال شده اند و حکم قابل تجدید نظر نیست و هیچیک از دو سازمان نیز از محاکمه و علت محکومیت خود آگاه نیستند، این سان محکوم کردن به انحلال، ماهیت تروریستی دستگاه قضائی رژیم است که آشکار می کند.

تروریست خود را خدا نمی انگارد زیرا خداوند تا معاد مهلت می دهد و در آنجا محاکمه می کند. انسان را از همه حقوق ضرور برای زندگی و مجموعه ای از استعدادها برخوردار کرده است. این حقوق به استعدادهای او امکان می دهند حق را از ناحق تمیز دهد. پس هر انسان «بر نفس خویش عارف است» و خود داور اعمال خویش. این را نیز می داند که هر زوری که بکار برد، به خود او باز می گردد (مکافات عمل). تروریست، خود را قدرت تقدیر ساز می داند و در مقام قدرت تقدیر ساز، دست به ترور می زند. این خاصه، گویای این واقعیت است که ترور کننده از راه عجز و ناتوانی و بدین خاطر که در تنگنا و در موقعیت دفاع است، ترور نمی کند. بلکه از موضع قدرتی تقدیر ساز است که ترور می کند. ترسی که او را به ترور بر می انگیزد، ترس قدرت از انحلال است. این آن ترسی است که زمان

به زمان بیشتر می شود و تروریست را ناگزیر می کند برای ایجاد تعادل وحشت، بر ترورها و صفت وحشت آور بخشیدن به آنها بیفزاید.

بدین سان، قدرت تقدیر ساز و ترسان که تروریست خود را نماد آن می پندارد، خاصه ای دیگر از خاصه های تروریست و ترور است. هر تروری، بنفسه گزارشگر این خاصه است: ترور می باید قدرت تروریست را گزارش کند. این صفت، تشخیص ترور را از غیر ترور آسان می کند. ترور اجتماع کنندگان در سالن اجتماعات حزب جمهوری اسلامی و ترورهای سیاسی، همه گزارشگر قدرت تقدیر سازی هستند که از راه ترور، توان وحشت آفرین خویش را به نمایش می گذارند.

و

۱۶ - گفتیم که هر سازمان تروریست کار را با مرام، آغاز می کند و سرانجام، ضد آن مرام راهبر پندار و گفتار و کردار آن می شود. چنانکه رژیم کنونی، مرامی ضد اسلام بمثابه بیان آزادی یافته است که آقای خمینی در نوفل لوشاتو، در برابر جهانیان، اظهار کرد. در یک دوره، گفتند: آن اسلام، اسلام بنی صدر است و اسلام ما اسلام فیضیه است (سخن آقای هاشمی رفسنجانی بعد از کودتا) اما طولی نکشید که آقای خمینی دم از ولایت مطلقه فقیه و فوق قانون خواندن خود زد. خاصه هر رهبری سازمان تروریستی، فوق مرام خواندن خویش است. چون خود را فوق مرام و فوق اخلاق (بیانیه گروه رجوی، «سازمان انقلابی خود اوج اخلاق است») می انگارد، پس میزان پندار و گفتار او، دیگر حقوق نیستند. اما چون نیاز به مشروعیت دارد، نخست، مصلحت را فوق حق و حاکم بر حق می کند و بتدریج، مصلحت را یکسره جانشین حق می گرداند. اما مصلحت را قدرت می سنجد و نیازهای قدرت، روز به روز در تغییر هستند. پس مصلحت ها نیز تغییر می کنند تا اینکه سرانجام، مرام با قدرت تقدیر ساز، انطباق کامل بیابد. یعنی توجیه گر هر جنایت و خیانت و فساد پگردد. از این رو، شناسایی تحول اندیشه راهنمای سازمانهای تروریست، از لحاظ شناسایی مرحله که سازمان در آنست و چگونگی بی اثر کردنش، ضرورتی به تمام دارد.

با توجه به این خاصه ها، آسانتر در می یابیم که تروریسم شبکه ای در سطح جهان را تشکیل می دهد متشکل از دولتهای تروریست و سازمانهایی که یا از آغاز تروریست بوده اند و یا در این شبکه جذب و ادغام شده و نقش یافته اند. این شبکه نه با استقلال و آزادی انسان و نه با دیگر حقوق او و نه با استقلال و آزادی ملتها و حقوق ملی آنها و نه با دموکراسی سازگار می شود. بدین سان، تا وقتی امریکا یک دولت تروریست است و دولتهای تروریست

شماره ۷۶۲ از ۱۷ - ۳۰ آبان ۱۳۸۹

پاسخ به پرسشهای ایرانیان
ابوالحسن بنی صدر

قیام مسلحانه و ربط آن با دموکراسی

یکی از پرسش های آقای احمد- ر. این بود که قیام مسلحانه و مبارزات رهایی بخش برضد سلطه گران، در دوران حاضر، به گونه ای وانمود شده است که گویی هر فردی بخواهد قیافه روشنفکری به خود بگیرد، برای خوشآمد دول آمریکا و غرب، ابتدا باید یک ناسزا به تروریسم بگوید. تا آنجا که امروز، این جماعت هرگونه مبارزه رهایی بخش را نوعی تروریسم تلقی می کنند.

پاسخ من به این پرسش اینست:

۱ - در دوران معاصر، قیام های مسلحانه ای که هدف مشروع داشته اند استقلال از سلطه سلطه گر، (نمونه الجزایر) و یا در پی «تصرف قدرت» و اجرای ایدئولوژی بوده اند (نمونه چین، کوبا و ...)، اما با وجود مشروعیت هدف، یکی نیز، مردم سالاری برقرار نکرده اند. بدیهی است به هدفی نیز نرسیده اند که از آن، مشروعیت اخذ می کردند.

قیام ارتشیان بر تقال را نمی توان یک استثناء شمرد. زیرا این قیام قابل مقایسه با قیام‌های مسلحانه نبود. قیام ارتشیان برای پایان دادن به استبدادی بود که همان ارتش و سازمان اطلاعات و تفتیش عقیده، ستون فقرات آن را تشکیل می دادند.

۲- در تاریخ، جنبشهایی با اندیشه راهنمای دموکراسی که از قیام مسلحانه، برای پایان دادن به سلطه ارتش مهاجم استفاده کرده اند، وجود دارند و به هدف خویش نیز رسیده اند. جنگ امریکائیان با قوای انگلستان، از این نوع است.

۳- جنبشهایی که بدون استفاده از حق دفاع مسلحانه به پیروزی رسیده اند، صفت همگانی داشته اند. جنبش مردم هند و جنبش مردم ایران که گل را بر کلوله پیروز کرد، از این نوع هستند. در این گونه جنبشها، خشونت نیز بکار رفته است، اما روش غالب نبوده اند. بعد از جنبش مردم ایران، با آموختن از روش این مردم، جنبشهای همگانی و پیروز دیگری روی دادند.

۴- جنبشهایی بوده اند که با دعوت به بیان آزادی آغاز و برای خود، حق دفاع مسلحانه قائل شده اند. این جنبش ها توانسته اند به هدف خود برسند.

اما از زمانی که حق دفاع جای به «حق اقدام به جنگ پیشگیرانه» داده است، نظام اجتماعی مردم سالار و برابری جوی، جای به نظام اجتماعی استبدادی و دارای سلسله مراتب بر مدار قدرت داده است. کلیسا، بمثابه جامعه مسیحیان و جامعه اسلامی دارای نظام شورائی، به این سر نوشت دچار شده اند:

• کلیسا نخست جامعه مسیحیان بود و اعضای آن، خواهر و برادر و برابر بشمار بودند. آن زمان، عدم خشونت را تبلیغ می کرد. اما با فروپاشیدن امپراطوری روم و پر نشدن «خلاء قدرت»، با دولت - ملتها، کلیسا، بتدریج، از جامعه مسیحی جدا شد. تجسم تثلیث شد. نخست، فلسفه افلاطون را پذیرفت. اما تمایل به استبداد فراگیر در مقیاس اروپا، فلسفه ارسطو را جانشین فلسفه

افلاطون کرد. پاپ معصوم شد و ولایت مطلقه یافت. در این فراگرد، کار به تقدیس جنگ تهاجمی کشید و کلیسا خشونت گرا و خشونت گستر شد و جنگهای صلیبی را با دنیای مسلمان به راه انداخت و بساط تفتیش عقاید را در دنیای مسیحی، گسترده.

• در آغاز، اسلام بیان آزادی و خافی فرعونیت و تقسیم جامعه به مستکبر و مستضعف بود. آن زمان، مسلمانان جامعه ای با نظام شورائی تشکیل دادند. این دین، با جهاد بمثلبه دفاع در برابر تجاوز مسلحانه، موافقت کرد بشرط آنکه برای خدا باشد. یعنی با جهاد اکبر، یا مبارزه با اعتیاد به بکار بردن زور و غفلت از استقلال و آزادی جهاد کننده، همراه باشد. با رحلت پیامبر، قدرت گرایان، با استفاده از دیرپائی اعتیاد به اطاعت از قدرت، جهاد اکبر را از یادها بردند و جهاد را جنگ تعرضی برای نشر اسلام گرداندند و قوم عرب موضع و موقع سلطه گرجست.

بدین سان، در جریان تاریخ، جامعه ها چهار نوع جنبش به خود دیده اند. اگر این چهار نوع جنبش و سرانجامهایی که پیدا کردند، اتفاقاتی بودند که یکبار روی داده بودند، تجربه ای بشمار نمی رفتند که تاریخ در اختیار انسان می گذارد. صفت استمرار است که این چهار نوع جنبش را، تجربه ای می کند که غفلت از آن، سبب تکرار تجربه غلط و نه تصحیح آن می شود. چنانکه تجربه تاریخ، از جمله تجربه انقلاب مشروطیت و تجربه ملی کردن صنعت نفت، موضوع کار شدند. اما این کار مورد توجه مردم و «رهبری کنندگان» قرار نگرفت. در نتیجه، در پی جنبشی که در آن، گل بر گوله پیروز شد، کار به خشونت گرائی و تقدیس خشونت کشید و یک رشته روابط قوای خشونت آمیز در درون مرزها و با بیرون، ایران را به لهیب آتش خشونت سپرد.

تجربه تاریخ به ما می گفت و هنوز می گوید:

۱ - دفاع مسلحانه، در برابر تجاوز مسلحانه، حق است. اما برای این که عمل مسلحانه عمل به حق باشد، می باید هیچیک از ویژگی های عمل تروریستی را نیابد و همواره با جهاد اکبر، بمعنای بکار بردن روشهای پیشگیری از اعتیاد به استعمال زور، همراه باشد.

۲ - دفاع مسلحانه نمی باید زندانی روابط قدرت بشود و در این روابط جذب و ادغام بگردد.

۳ - سلطه گری که دست به تجاوز مسلحانه می زند و یا در کشور دیگری، از راه کودتا، یک گروه مسلح را بر مردمی مسلط می کند، حق ندارد به جنبش مسلحانه مردم زیر سلطه، صفت بدهد. دفاع مسلحانه، حق مردم زیر سلطه است و می تواند بیانگر ولایت جمهور مردم و از عوامل استقرار مردم سالاری بگردد، هر گاه ویژگی هائی را بجوید که قیامی در خدمت ولایت جمهور مردم نباید داشته باشد. همین جا می باید تصریح کرد که هر چند دفاع مسلحانه حق است، ولو یک سازمانی با ویژگیهای سازمان تروریست، بدان اقدام کند، اما جامعه ای که بخواهد در استقلال و آزادی زندگی کند و از ولایت جمهور مردم برخوردار باشد، نباید به یک سازمان تروریست و نیز سازمانی که ویژگی های سازمان قیام کننده به دفاع مسلحانه را دارد، اجازه دهد جانشین او در دفاع در برابر تجاوز مسلحانه بگردد. هر ملتی می باید، دفاع از استقلال و آزادی خویش را خود تصدی کند. این همان درس بزرگ است که ملتھائی که از تاریخ آموختند، صاحب حق حاکمیت شدند و دموکراسی یافتند. سازمانی هم که با هدف آزادی دست به قیام مسلحانه می زند، نباید خود را جانشین مبارزه مردم بگرداند. راست بخواهید یکی از روش های بازشناختن سازمانهای رھایی بخش از سازمانهای تروریستی، این نیست که هر دو دست به مبارزه مسلحانه می زنند، این است که آیا خود را جانشین مردم و قییم مردم می سازند و یا

خبر؟ موفق ترین تجربه ها، تجربه هائی هستند که ملتی به جنبش همگانی روی آورده و بی نیاز به خشونت، سلطه گر را رانده و اسباب استقرار مردم سالاری را، پیشاپیش، فراهم آورده است. بطور نسبی، جنبش مردم هند جنبش موفقی است. جنبش مردم ایران می توانست موفق تر باشد، اگر ایرانیان از دو تجربه پیشین خود و تجربه جنبش هند، درس می گرفتند:

۴ - از آن عوامل که تجربه تاریخ در اختیار می نهد، دو عامل بس مهمند:

- اول، اندیشه راهنمایی که باید بیان آزادی باشد و پیشاپیش، جمهور مردم آن را پذیرفته باشند و راهنمای پندار و گفتار و کردار خویش کرده باشند. در انقلاب ایران، بیان آزادی یافته و پیشنهاد شده بود. از سوی مردم نیز، کم و بیش، پذیرفته شده بود. اما راهنمای پندار و گفتار و کردار نگشته و خشونت زدائی را روش همگانی نکرده بود. با پیروزی انقلاب، بیانهای قدرت از هر سو تبلیغ شدند. اما عامل خشونت گرائی، همداستان شدن این بیان های قدرت، با بیان قدرتی شد که از سوی آقای خمینی و دستیاران او، بنام اسلام، راهنمای پندار و گفتار و کردار او و دستیاران او و مأموران مسلح او گشت. این بیانهای قدرت در تقدیس خشونت و خشونت گستری همداستان شدند. و نیز در هدف کردن قدرت، برابر نظر لنین (قدرت هدف مبارزه سیاسی است)، همداستان شدند. سرانجام، همداستان با روشی شدند که زور بود. جملگی بر این شدند که زور کارسازترین وسیله رسیدن به هدف است.

- دوم، رهبری که موازنه عدمی را اصل و بیان آزادی را اندیشه راهنما کرده باشد. گمانی که غلط از کار در آمد این بود که مرجع دینی می داند که دین عهد است و به عهد با آن اصل و این بیان، وفا می کند. پیش از انقلاب، طی چند سال، پاپی هشدار داده می شد که رهبری جنبش همگانی می باید با مسلمانانی باشد که موازنه عدمی اصل راهنمای عقلهای آزاد آنها و بیان

آزادی راهنمای پندار و گفتار و کردار آنها باشند. مسلمانانی می باید رهبری کنندگان جنبش می شدند که پیشاروی مرگ نیز استقلال و آزادی را از یاد نبرند. چرا که آتش استبداد تنها بر آنهائی سرد می شود که بر حق استوار می مانند. همدار شنیده نشد و رهبری از آن زورپرستانی شد که گمان می بردند و می برند که مسلمانند.

در حقیقت، ابلاغ بیان آزادی یک کار است و راهنمای پندار و گفتار و کردار جمهور گشتن آن، کاری دیگر است. انجام این کار زمانی دراز می طلبد. آن زمان که جمهور مردم، به یمن بیان آزادی، فرهنگ آزادی را می سازند و جمهور مردم در رهبری خویش شرکت می کنند، زمانی است که دموکراسی در کمال خویش استقرار جسته است. تا آن زمان، به رهبری نیاز است که موازنه عدمی را اصل و بیان آزادی را راهنمای خویش کرده باشد. هر اندازه این رهبری توانمندتر (که اقبال جمهور مردم به آن مهمترین عامل توانمندی آنست)، تحول نظام اجتماعی به نظامی باز و تحول پذیر، قطعی تر می شود. و باز، این رهبری توانمند تر می شود هر گاه جامعه به گروه های زورپرست امکان مسلط شدن بر خود را ندهد. بدین قرار، سازمانی که قیام مسلحانه را روش می کند، به این دو عامل، بیشتر نیاز دارد. زیرا اگر این دو عامل نباشند، سازمان مردم را از مرز دفاع بیرون می برد، آنها را در روابط قوا گرفتار و، به خود، نقش قیم آنها را میدهد و ویژگی های یک سازمان تروریستی را می جوید.

* ویژگی های دیگر قیام مسلحانه در برابر تجاوز مسلحانه مستقیم و یا از راه کودتا:

۱ - هستی مستقل را مردم دارند. سازمانی که گروهی از مردم ایجاد می کنند و این سازمان دست به قیام مسلحانه می زند، نباید هستی ای مستقل از مردم بجوید. زیرا، در جا، با استفاده از مقبولیت، قیام مردم و حاکم بر مردم می شود. از این رو، استقلال و آزادی و عدم هژمونی می باید اصول راهنما و ضابطه های سنجش پندار و گفتار و کردار سازمان باشد. بدین ترتیب که سازمان سیاسی نمی باید با هیچ قدرت خارجی داد و ستد سیاسی و مالی و تسلیحاتی برقرار کند و به قدرت خارجی، در امور داخلی نقش بدهد. در درون خود، استقلال و آزادی هر عضو را محترم بشمارد و هر کس را زمانی عضو خود بشمارد که در گرفتن تصمیم مستقل و در انتخاب نوع تصمیم، آزاد باشد. به رعایت حقوق انسان در جامعه خود، متعهد باشد و نسبت به هیچ گروه و شخصی تفوق نطلبد. یعنی به زور سلطه، خود را بر دیگران اعمال نکند. بر جامعه است که هر گاه اندیشه و عمل سازمانی با یکی از این اصول نخواند، در جا، او را طرد کند. در خور یاد آوری است که ترک یکی از اصول، ترک اصول دیگر نیز می شود.

۲ - خشونت را درمان خشونت نشمارد و بداند که خشونت خشونت را افزون می کند. خشونت زدائی را درمان تجاوز مسلحانه بشمارد. بنابراین تنها در مقام دفاع و وقتی متجاوز از هر سو، راه را بر او بسته است، به خود اجازه دفاع مسلحانه را بدهد.

۳ - خواه وقتی متجاوز یک دولت خارجی است و چه وقتی متجاوز، دولت کودتا است، قاعده پیروزی که قیام مسلحانه می باید از آن پیروی کند، حصر مبارزه به مبارزه با «ائمه الكفر»، یعنی رهبری کنندگان تجاوز، آنهم در حد دفاع، است. نه تنها به این دلیل که قیام همواره می باید ترجمان حقوق انسان و حقوق ملی باشد، بلکه چون قربانی تجاوز جمهور مردم و نیز مأموران

تجاوزگران هستند، جلب دوستی و برانگختن عواطف انسانی و به یاد آوردن حقوق آنها بمثابه انسان، سبب پیروزی بر متجاوز می شود. در جنگ ایران و عراق، در ۹ ماه اول، این قاعده رعایت شد. نتیجه این شد که سربازان و درجه داران عراقی، پنداری در انتظار آیند که قوای ایران دست به حمله بزنند تا جنگ را رها کنند و خود را در اختیار قوای ایران بگذارند. مقایسه دو روش، یکی در ۹ ماه اول و دیگری در ۷ سال بعد، اهل خرد و عبرت را از چرائی بدل شدن پیروزی به شکست، آگاه می کند. رهبری سازمان مجاهدین خلق نیز با رها کردن قاعده و اصولی که دفاع مسلحانه می باید از آنها پیروی کند و با تبدیل شدن به یک سازمان تروریست بود که پیروزی ممکن را به شکست قطعی بدل کرد.

۴ - بخصوص قیام مسلحانه است که می باید در شفافیت کامل انجام بگیرد. بدیهی است مقصود آشکار کردن هویت اعضاء و روش عمل سازمان نیست، مقصود شفاف بودن و ماندن امور زیر است:

• همواره بر جامعه و شرکت کنندگان در قیام مسلحانه آشکار باشد که قیام مسلحانه خصلتهای تروریستی پیدا نمی کند. به سخن دیگر، هر زمان که تمایل به یکی از خصلتها پیدا شد، انتقاد صریح می باید سازمان را به ترک آن تمایل ناگزیر کند،

• همواره بر جامعه و شرکت کنندگان می باید آشکار باشد که سازمان اصول راهنما را نقض نمی کند. بخصوص با قدرت یا قدرتهای خارجی رابطه برقرار نمی کند و در روابط قوا جذب نمی شود،

• همواره هدف سازمان یا سازمانها که می باید استقلال و آزادی باشند، قابل مشاهده باشد به تریبی که از تباه شدنش در قدرت، پیشگیری بعمل آید،

• همواره، در درون و در رابطه با جامعه ملی، اصل راهنمایی که ترجمان هدف و تحقق آنست، یعنی ولایت جمهور، می‌باید مجری باشد. اجرای ولایت جمهور اگر به بعد از پیروزی باز گذاشته شود، هرگز اجرا نخواهد شد. چنانکه انقلاب ایران را جمهور مردم به نتیجه رساندند، اما ولایت جمهور مردم برقرار نشد. سازمان یا سازمانهایی که به دفاع مسلحانه بر می‌خیزند، می‌باید نظام مردم سالاری شورائی داشته باشد و یا باشند و سازماندهی آن یا آنها، تغییری را نپذیرد که سازمان یا سازمانهای تابع حاکمیت مردم را به سازمان یا سازمانهای حاکم بر مردم بدل کند. لذا،

۵ - دفاع مسلحانه محدود باید باشد به برداشتن مانع. مانع یا تجاوز مسلحانه مستقیم متجاوز است و یا رژیم کودتاست با شرکت قدرت متجاوز در ایجاد آن. با پایان بخشیدن به تجاوز، ولایت جمهور مردم است که از راه استقرار مردم سالاری، باید برقرار شود. برای آنکه جمهور مردم در برابر امر انجام شده فرار نگیرند و خود را تحت حاکمیت سازمان مسلح نیابند، ضرور است که رهبری، همواره سیاسی باشد و فرماندهان عملیات مسلح، تابع این فرماندهی باشند. آن سازماندهی موفق است که مردم آنرا برگزینند. چون در عمل، در سطح یک کشور تحت تجاوز و یا تحت رژیم کودتا، اگر نه انتخاب، دست کم، اقبال مردم به یک رهبری سیاسی سازگار با ولایت جمهور مردم، میسر است. کارآمدترین روش اینست:

۶ - هرگاه آن رهبری ضرور ببیند، سازمانهای پرشمار، در سرتاسر کشور، همه تحت آن رهبری پدید می‌آیند. این روش، هم قرار گرفتن سازمانهای مأمور دفاع مسلحانه را در روابط قوا در سطح کشور و میان کشور و جامعه های دیگر، بسیار دشوار می‌کند و هم جریان استقرار مردم سالاری و پایان بخشیدن به تجاوز را به یک جریان عمومی بدل می‌کند. بدیهی است، هرگاه جامعه

توانائی برخاستن به جنبش همگانی را داشته باشد و با داشتن بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما، و رهبری که نماد این اندیشه باشد، بتواند از راه خشونت زدائی به تجاوز پایان ببخشد و نیز هر گاه جامعه بتواند دو جریان: "باز یافتن استقلال و آزادی" و "استقرار ولایت جمهور مردم از راه استقرار مردم سالاری" را یک جریان بگرداند، استبداد و وابستگی را غیر قابل بازسازی و رشد در استقلال و آزادی را تضمین کرده است. زیرا

۷- از آنجا که هدف در وسیله و روش بیان می شود، پس عمل مسلحانه، ولو در مقام دفاع، زوری است که در آن، هدفی که استقلال و آزادی و استقرار ولایت جمهور مردم است، اظهار نمی شود، بلکه قدرت اظهار می شود، و از آنجا که هدف وسیله را توجیه نمی کند، یعنی هدف خوب نمی تواند روش بد داشته باشد از باستان تا امروز، برای مقابله با تجاوز مسلحانه، روشهای فراوان پیشنهاد شده اند. از عدم

خشونت تا تجاوز به مثل. بدیهی است در پیشنهادها که شده اند، همواره استقلال و آزادی و حقوق انسان و جامعه و بسا جامعه ها هدف نبوده اند. یکچند از پیشنهادها متناسب با تحصیل قدرت، ارائه شده اند. دفاع مسلحانه وقتی با هدف استقرار ولایت جمهور مردم و حقوق انسان و حقوق ملی، سازگار شده است که دفاع با تحقق هدف و خشونت زدائی، همزمان انجام گرفته اند.

باز اگر، قرار بر استقرار مردم سالاری باشد، مجهز شدن به تجهیزات برتر از تجهیزات متجاوز، مانع تجاوز نمی شود. چرا که تعادل قوا همواره ناپایدار است و مسابقه تسلیحاتی ویرانگر را ببار می آورد. این همان مسابقه ای است که نیروهای محرکه عظیمی را به زور ویرانگر بدل ساخت و سرانجام، امپراطوری روسیه را از پای درآورد و اینک دارد امریکا را بمثابه تنها ابر قدرت از پا در

می آورد. پیشی گرفتن در برخورداری از استقلال و آزادی و حقوق انسان و دانش و فن و همگانی کردن دفاع از وطن، روشی است که هم جامعه را از تجاوز حفظ می کند و هم، در درون، از کامل ترین مردم سالاریها برخوردارش می کند. اما آیا این روش بکار جامعه ای که مورد تجاوز مستقیم یا غیر مستقیم قرار گرفته است، می آید؟ بیشتر از همه بکار این جامعه و سازمانهایی می آید که به قیام مسلحانه بر می خیزند. در همه جامعه ها، سازمانهایی که روش مسلحانه را برگزیده اند، اعضای خود را از آموختن دانش بازداشته اند. جملگی، استقلال و آزادی و حقوق انسان را از یاد آنها برده اند. نتیجه این شده است، در درون سازمان، استبداد برقرار گشته و هرگاه بر کشور مسلط شده، در جامعه نیز استبداد برقرار کرده است. قربانیان اول تصفیه هائی که سازمانهایی چون حزب کمونیست روسیه به رهبری استالین و حزبهای بعث و... به خود دیده اند، اهل لندیسه و دانش بوده اند. وگرنه، آنهایی که «چون و چرا و تحلیل و حتی سؤال نکرده اند» و همواره مطیع بوده اند، در خدمت استبدادیان مانده اند.

بدین قرار، «مجهز شدن به تجهیزاتی بهتر از آنچه متجاوز بدان مجهز است»، نه تجهیزات نظامی و روشهای بکار بردن زور، بلکه برخوردار شدن از استقلال و آزادی و حقوق انسان و دانش و فن آموختن و استقلال جستن در اسباب دفاع، در برابر تجاوز است. با وجود این، هنوز، این پرسش که آیا عمل مسلحانه را می توان با هدف استقلال و آزادی و ولایت جمهور مردم سازگار کرد، بطور کامل داده نشده است. جهاد اکبر بمعنای پیشگیری از اعتیاد به مصرف زور نیز ضرور است. آیا وقتی می گوئیم جهاد کننده می باید دائم بیاموزد و هیچگاه از استقلال و آزادی و حقوق خود و حقوق مردم غافل نشود و همواره در

حال پیشگیری از اعتیاد به استعمال زور باشد، بدان معنی نیست که میان عمل مسلحانه و هدف وقتی استقلال و

آزادی و ولایت جمهور مردم است، هیچگاه نمی توان سازگاری بوجود آورد؟ این پرسش ما را باز میگرداند به ویژگی اقدام مسلحانه در حد خشونت زدائی و تجاوز نکردن از این حد و ویژگی های دیگری که ذکر شدند و ذکر می شوند:

۸ - اندیشه راهنمای عمل مسلحانه می باید بیان آزادی باشد. هرگاه بیان قدرت باشد، اقدام مسلحانه، ولو مشروع (دفاع از وطن در برابر متجاوز)، کار را به زورمداری می کشاند. همراه شدن بیان آزادی با رهبری که نماد آن باشد، ضرور است اما کافی نیست. افزون بر ویژگی های بالا، می باید رابطه با واقعیت را نیز مستقیم کند. بدین سان:

• دو واقعیت از واقعیتهایی که قیام کنندگان با آن روبرو هستند، یکی متجاوز و دیگری مورد تجاوز هستند. رابطه قیام کنندگان با این دو، همواره می بلاید مستقیم باشد. با مردم مورد تجاوز، رابطه مستقیم (بدون دخالت زور) برقرار کردن را عقل آزاد آسان می پذیرد. اما همین عقل، می پرسد: با دشمنی که مسلحانه تجاوز می کند، چگونه می توان رابطه مستقیم برقرار کرد؟ پاسخ اینست که بر اصل موازنه عدمی، می توان وارد روابط قوا با دشمن نشد و عمل مسلحانه را به دفع تجاوز محدود کرد. توضیح این که با پیروزی انقلاب، ممکن بود موازنه عدمی را اصل راهنما کرد و وارد روابط قوا با قدرتهای خارجی نشد. اما با گروگانگیری، رژیم ایران وارد روابط قوا شد و در این روابط ماند و اینست سرنوشتی که انقلاب و مردم ایران و اسلام پیدا کردند. ایران و ایرانیان سرنوشت دیگری می یافتند هرگاه رابطه با دنیای خارج، رابطه مستقیم بمعنای رابطه جامعه های حقوقمند و انسانهای حقوقمند می گشت. شورای ملی

مقاومت نیز سرنوشت دیگری می یافت، هرگاه با مردم ایران و با رژیم و با دنیای خارج، رابطه مستقیم و، نه از راه قدرت، برقرار می کرد. و

• واقعیت سوم اعضای سازمان و همه سازمانها و مبارزان دیگر هستند. رابطه مستقیم با این واقعیت، پذیرفتن اصل کثرت گرایی و حق اختلاف و خود داری از ورود در روابط قوا با آنها است. چه رسد به اعمال هژمونی.

۹ - محدود کردن دفاع مسلحانه به دفع تجاوز می باید همراه باشد با گشودن فضای استقلال و آزادی و فراخنای عمل به روی مردم. جنبشهای مسلحانه که جامعه ها به خود دیده اند، وارونه این کار را کرده اند. آنها، برای آنکه در صحنه سیاسی، جز آنها و متجاوز و یا دولت نظامیان نماند، همکار آنها در سلب استقلال و آزادی و تنگ کردن عرصه عمل تمایلها و سازمانها و شخصیتهای سیاسی شده اند. از این دروغ پیروی کرده اند که هر اندازه عرصه عمل مردم بیشتر شود، میدان عمل آنها تنگ تر می شود. غافل از این که هرگاه مردم وارد عمل نشوند، آنها به انزوا در می آیند، تنگنایی جز تنگنای گور سیاسی نمی جویند و زمان بازیافت استقلال و آزادی را طولانی تر می کنند. در ایران ما این دروغ، بسیاری از سازمانهای سیاسی مسلح و غیر مسلح را بکام مرگ برده است.

۱۰ - گسترده کردن عرصه فعالیت سازمانهای سیاسی میسر نمی شود، هرگاه سازمان یا سازمانهایی که قیام مسلحانه را روش می کنند، همواره بر حق نایستند یا نایستند و از حقوق شخصیتها و سازمانهای سیاسی دفاع نکنند و یا نکنند و هرگز از میان برداشتن آنها را، هدف نگردانند یا نگردانند. از بداقبالی، سازمانهای مسلحی که از میان برداشتن «رقیبان» را هدف مقدم کرده اند، قربانی این باور دروغ شده اند که «اگر نسوزانیم، خود سوخته می شویم». این سازمانها اغلب از تصرف قدرت ناتوان شده اند و هرگاه به تصرف قدرت توانا

گشته اند (بلشویکها در روسیه و جبهه نجات بخش در الجزایر و سازمانهای مسلح رادیکال در فلسطین)، ویرانگرترین دیکتاتوریهها را برقرار کرده و سرانجام خود نیز ویران گشته اند.

۱۱- انسانهای شرکت کننده در دفاع مسلحانه همواره می باید در موضع رهبری باشند. بدینسان خط رسمی تشکیل می شود که در آن، هر عضو سازمان، در مقام رهبری، یعنی انسان رهبری کننده است و دفاع مسلحانه روش او و استقلال و آزادی جامعه و انسان و حقوق آنها، هدف او است. سازمانهای مسلح که اقلیتی رهبری کننده و اعضاء وسیله و قدرت هدف می شوند، به ضرورت، تروریست و ضد مردم سالاری می شوند. تاریخ مواردی را به خود دیده است که، در آنها، سازمانهایی وجود داشته اند که هم یکایک اعضاء آنها، بطور نسبی در مقام رهبری قرار داشته اند و هم استقلال و آزادی و حقوق را هدف روش مسلحانه کرده اند. زمان پیروزی اینگونه سازمانها، زمان استقرار مردم سالاری گشته است. جامعه شورائی مسلمانان و دموکراسی امریکا، در آغاز، دو نمونه از دفاع مسلحانه بودند که افراد شرکت کننده در آن، نقش رهبری کننده داشته اند. یعنی هدف خود را می شناختند و دلایل هدف را در خود هدف می جستند و نه در قول این و آن. این اندازه می دانستند که دلیل حق در حق است و عمل حق دلیل حقانیت را در خود دارد. این عمل بیانگر رهبری و هدف بر حق است و انسان نیازمند توجیه آن نیست. آن انسانها کینه را تقدیس نمی کردند و از کینه حتی به دشمن خالی بودند:

۱۲- رفتار دشمن هر چه باشد، ولو در سبعیت و شناعت و... حد نشناسد، قیام کننده به دفاع مسلحانه، می باید به حق عمل کند. حقوق دشمن متجاوز را، بعنوان انسان، محترم بشمارد. به سخن روشن، مصلحت را بهترین روش عمل به حق بشناسد و آن را دست آویز تجاوز به حق نکند. جنبش همگانی مردم

ایران، اگر این ویژگی را می یافت، اگر آنها که در موضع رهبری قرار گرفتند، به این رهنمود قرآن عمل می کردند، ایران و منطقه و بسا جهان، دیگر می شدند و جامعه بشری زود تر وارد عصر استقلال و آزادی و صلح و رشد هماهنگ می گشت.

۱۳ - دفاع مسلحانه می بلید خردگرا باشد. چنین دفاعی کار عقلهای آزاد است. عقلهایی که خرافه نمی سازند و آن را توجیه گر عمل خویش نمی کنند. می دانند که دلیل عمل حق در آنست. پس نیاز به توجیه ندارد. اما دلیل عمل زور در خود عمل آن نیست. پس نیاز به توجیه دارد. می دانند که عقل وقتی توجیه گر می شود که زورمدار است. زیرا، بکار بردن زور، توجیه می طلبد. چنین عقلی از دو ترکیب دانش و فن با قدرت و یا با استقلال و آزادی، دومی را بر میگزیند. زیرا می داند که در جهان امروز، در قلمرو سیاست:

• دانش و فن تنها با زور و ثروت ترکیب می شود و قدرت را پدید می آورد. توفلر بر اینست که بتدریج، سهم دانش و فن در ترکیب قدرت بیشتر می شود. منطق صوری را اگر بکار بریم، با او هم نظر می شویم. اما اگر بخواهیم از واقعیت آن سان که هست غافل نشویم، در می یابیم که دانش و فن، بمثابه نیروی محرکه، نخست می بلید در زور از خود بیگانه شوند (از فن دروغ و توجیه و فریفتاری تا انواع اسلحه) تا در ترکیب قدرت شرکت کنند. بدین سان، دانش و فن یا در وسیله بکار بردن زور و یا در فن بکار بردن آن از خود بیگانه می شود تا بتواند در ترکیب شرکت کند. زور نیز نیروی محرکه ایست که جهت ویرانگر جسته است و ثروت نیز وقتی در ترکیب قدرت بکار می رود، باز نیروی محرکه ایست که با پیدا کردن جهت ویرانگر، از خود بیگانه شده است.

• در برابر این ترکیب، ترکیب دیگری از دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه وجود دارد: هرگاه دانش و فن و نیروهای محرکه با استقلال و آزادی و حقوق انسان و رشد او بر میزان عدالت (بمثابه هدف)، ترکیب شوند، توانائی پدید می آورد و این توانائی است که چون پدید آید، بر قدرت متجاوز پیروز می شود و عامل رشد جامعه و انسان می گردد.

هر جنبشی، بخصوص جنبش مسلحانه تدافعی، برای اینکه به اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت بازنگردد، نیازمند پدید آوردن ترکیب در حد مطلوبی از نیروهای محرکه و استقلال و آزادی و حقوق انسان و افزایش مداوم توانائی انسان از راه رشد بر میزان عدالت است. در ۹ ماه اول دفاع از ایران در برابر قوای متجاوز صدام و نیز در تجدید سازمان نیروهای مسلح و طرحی جامع که برای سازمان نو تهیه شد، این ترکیب ضابطه عمومی سازماندهی گشت. با کودتای سال ۶۰، آن طرح بدست فراموشی سپرده شد، زیرا تبدیل شدن نیروهای مسلح را به ستون فقرات ولایت مطلقه فقیه، ناممکن می ساخت.

۱۴ - اندازه خودانگیختگی مردمی که به دفاع مسلحانه بر می خیزند، را اندازه ترکیب نیروهای محرکه با استقلال و آزادی و حقوق هریک از شرکت کنندگان در دفاع مسلحانه، بدست می دهد. وجه فارق سازمان مدافع استقلال و آزادی و حقوقمندی، با سازمان ترور، از جمله اندازه خود انگیختگی اعضاء است. در سازمانهای تروریست، بخصوص از زمانی که در روابط قوا در سطح جامعه و سطح جهان جذب و ادغام می شوند، خود انگیختگی کاهش می یابد. مرگ سازمان زمانی سر می رسد که خود انگیختگی نیز صفر شده است. در جامعه ای هم که یک تن ولایت مطلقه می یابد و او و تنی چند، به جای همه، « فکر » می کنند، بتدریج، خودانگیختگی کاهش می پذیرد. فرهنگ آزادی عقیم می شود و همگان به مصرف فرآورده های پرشمار ضد فرهنگ زور،

معتاد می گردند. هرگاه بنا بر ساختن توانمندترین قشون برای دفاع از وطن باشد، به تریبی که مزاحم ولایت جمهور مردم نباشد، هم ترکیب نیروهای محرکه با استقلال و آزادی و حقوقمندی را می باید به حد مطلوب رساند و هم نظم و نظامی سازگار با خوانگیختگی افراد را می باید جست.

۱۵ - استقلال و آزادی و حقوق مجموعه ای را تشکیل می دهند. هر یک را که برداری، همه را برداشته ای. از این رو، سازمانی می تواند مدعی شود که به دفاع مسلحانه قیام کرده است که بنا بر ضرورت و مصلحت و بحکم شرائط و...، تقدم این اصل بر آن اصل را دست آویز نکند. ورود در بازی تقدم ها، گویای تغییر هدف و زنگ خطری است که جامعه را می باید به عمل بر انگیزد. چون در دفاع مسلحانه، مردم فعل پذیر نیستند و فعال هستند و دو نقش تعیین کننده را بر عهده می گیرند، یکی بر آوردن نیازهای دفاع به مدافع و تجهیزات و امکانات و، دیگری، نگاه داشتن مدافعان در راست راه دفاع از استقلال و آزادی و حقوقمندی، پس بر مردم است که بدانند، هرگاه به نقش دوم تمام بهای لازم را ندهند، بر آنها خواهد رفت که بر مردم ایران، بعد از پیروزی جنبش همگانی رفت. بر این مردم بود که هشدار نسبت به بازگشتن گروههای سیاسی به بازی "تقدم اسلام بر استقلال و آزادی" و "تقدم آزادی بر استقلال" و "تقدم عدالت اجتماعی بر استقلال و آزادی و حقوق انسان" و "تقدم استقلال بر آزادی"، را جدی بگیرند و بازسازی استبداد را ناممکن کنند.

۱۶ - در حقیقت، مردم و گروه یا گروههایی که به دفاع مسلحانه بر می خیزند، مجموعه ای هستند جدائی ناپذیر از یکدیگر: ایفای هر دو نقش، جلوگیری از جدا شدن گروه یا گروههایی که در کار دفاع مسلحانه را از جامعه، اجتناب ناپذیر می کند. هرگاه مردمی غفلت کنند و بگذارند گروه یا گروه ها از آنها

جدا شوند و به مردم تنها یک نقش، نقش بر آورنده نیازمندیها را بدهند، نبلید تردید کنند که مدافعان شکست می خورند و زیر سلطه قدرت متجاوز قرار می گیرند و اگر هم پیروز گردند، خود قدرت، مسلط بر آنها می شود. این قاعده یک قاعده جهان شمول است: اگر جامعه مسیحی اجازه نمی داد کلیسا از آن جدا و دم از تجسم تثلیث بزند، گرفتار استبداد فراگیر کلیسا نمی گشت و اگر مسلمانان، بگاہ رحلت پیامبر، اجازه نمی دادند رهبری کنندگان قشون بسازند و دست به جنگهای تهاجمی بزنند، گرفتار خلافتهای اموی و عباسی نمی گشتند و، از آن زمان تا امروز، در بند استبداد ویرانگر نمی ماندند. اگر مردم ایران اجازه نمی دادند گروهی جانشین آنها بگردند و اعضای سفارت امریکا را به گروگان بگیرند، اگر اجازه نمی دادند منتخبان آنها، که برای بررسی پیش نویس قانون اساسی انتخاب شده بودند خوسرانه آنرا کنار بگذارند و قانون اساسی نویس بشوند که ولایت فقیه را اصولی از این قانون کنند، اگر... سرنوشتی جز سرنوشتی می یافتند که یافته اند.

۱۷ - بدین قرار، شرط سازگاری دفاع مسلحانه با مردم سالاری اینست که شرکت کنندگان در آن و جمهور مردم بدانند رهبری قابل انتقال به غیر نیست. هر مدافعی حق ولایت و حق رهبری دارد و می بلید بکار برد. جامعه ولایت دارد و باید بکار برد. این حق قابل تجزیه نیز نیست. نمی توان بخشی از آن را به رهبر و یا گروه رهبران وا گذاشت. هرگاه دو اصل انتقال ناپذیری و تجزیه ناپذیری رعایت شوند، سازماندهی دموکراسی شورائی می گردد. با برخورداری از این دموکراسی، می توان به دفاع مسلحانه برخاست. هم بر دشمن متجاوز پیروز شد و هم جامعه ای برخوردار از حقوق ولایت و دموکراسی شورائی جست. سرنوشت سازمانهایی که، در آنها، رهبر صاحب

ولایت مطلقه است و افراد آلت‌های او، می‌باید، همگان را بر آن دارد که به انتقال ناپذیری و تجزیه ناپذیری حق رهبری، تمام بها را بدهند.

رهبری همگانی که شد، قدرت مسلط بر جامعه، پدید نمی‌آید. بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما و هدف و روش کردن استقلال و آزادی و حقوق دیگر، امکانی برای انتقال رهبری به غیر و تجزیه آن و نیز تجزیه حقوق و یکی را دست‌آویز عمل نکردن به دیگر حقوق کردن، باقی نمی‌گذارد. از این رو است که استقرار دموکراسی نیازمند فرهنگ آزادی و این فرهنگ را انسان‌هایی خلق می‌کنند که استعداد رهبری خویش را، در استقلال و آزادی، بکار می‌برند. سازمان یا سازمان‌های که دست به قیام مسلحانه تدافعی می‌زنند، می‌توانند زمان بر خورنداری جمهور مردم از حق ولایت را، تا می‌توانند، به تأخیر اندازند. اما اگر بخواهند این زمان را زودرس کنند، هم خود می‌باید نماد رهبری بر وفق استقلال و آزادی و حقوق خویش بگردند و هم برداشتن موانع استقرار ولایت جمهور مردم را کار مداوم خود کنند.

بدیهی است قدرت متجاوز، سازمانی را که بر ضد تجاوزش، مسلحانه قیام می‌کند، اگر هم همه ویژگی‌های بالا را داشته باشد، تروریست خواهد خواند. زیرا می‌باید جامعه خود و جامعه بین‌المللی را متقاعد کند که به حق دست به «جنگ پیشگیرانه» زده است. اما ادعای مدعی متجاوز به جایی نمی‌رسد، هرگاه دفاع مسلحانه ویژگی‌های بالا را داشته باشد. در حقیقت،

۱۸ - ادعای قدرت سلطه‌گری که دست به جنگ می‌زند و، به جنگ خود، صفت جنگ با تروریسم را می‌دهد، دروغ‌گو است. زیرا سازمان‌های تروریست بخشی از نظام سلطه‌گر - زیر سلطه هستند. برای مثال، القاعده ویژگی‌های سازمانی را ندارد که برای دفاع از حقوق جامعه‌های زیر سلطه، دست به قیام مسلحانه زده است. اگر می‌داشت، جنگ امریکا با آن، واقعی بود. اما، در حال

حاضر، جنگ با تروریسم بین المللی صوری است. چرا که این سازمانها یا از آغاز، در روابط قوا در سطح جهان جذب شده اند و یا پس از آنکه ویژگی های سازمان تروریست را می یابند، جذب می شوند. چرا که این سازمانها جانشین مردم کشورهای مسلمان گشته، آنها را کارپذیر گردانده و محکوم به زندگی در رژیمهای استبدادی کرده اند. از این نظر، دستیار ضرور سلطه گر هستند. جامعه هائی که در برابر استبدادهای حاکم و سازمانهای تروریست و قدرت سلطه گر، خود را ناتوان می یابند و فعل پذیر می شوند، از این واقعیت غافلند که، در همه جا، فعل پذیرها گرفتار فقر و نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی (اعتیادها و خودکشی و جرم و جنایتها و خشونتهای استبداد حاکم و سازمانهای تروریست و قدرت سلطه گر) می شوند. قربانیان اصلی ترور، فعل پذیرها و بی تفاوتها هستند. به شما بی تفاوتها هشدار می دهم: به خود آئید. زندگی خود را با مبارزان مقایسه کنید تا دریابید شما بسیار بسیار بیشتر قربانیان خشونت هستید.

و هشدار دیگری: صفتی که سلطه گر به یک سازمان مسلح می دهد، می تواند راست باشد. برای مثال، امریکا القاعده را یک سازمان تروریست می خواند و راست می گوید. اما آیا جنگی هم که با این سازمان می کند واقعی است؟ نه. همانطور که ادعای استقرار دموکراسی در عراق راست نیست: امروز، جنایتهای بس شنیع که قوای مسلح و دستگاه اطلاعاتی دولت «دموکراتیک» عراق، زیر نظر و گاه با مشارکت قوای امریکا، در عراق مرتکب می شوند، در برابر چشمان حیرت زده جهانیان قرار گرفته اند. استقرار دموکراسی کار هر ملت است و این کار را ملتها خود می باید تصدی کنند. هرگاه بیان آزادی را راهنمای پندار و گفتار و کردار خود کنند، می توانند از فاسد شدن

دموکراسی جلوگیری و آن را تا حد مشارکت جمهور مردم در مدیریت، تکامل بخشند.

بدین قرار، روشنفکرانی که دموکراسی و حقوق بشر را هدف کرده اند و در شمار روشنفکر نماها نیستند که قیافه ضد تروریست می گیرند و بخاطر خوش آمد و بد آمد گفتن قدرتهای سلطه گر و یا استبدادهای زیر سلطه، هر قیام مسلحانه ای را تروریست می خوانند و یا بعکس، هر عمل مسلحانه ای را ستایش می کنند، فرض است که با توجه به ویژگی ها سازمانی که دست به قیام مسلحانه می زند و تفاوتهای بنیادی آنها با ویژگی های سازمان تروریست، حق را از ناحق جدا کنند و به سلطه جویان و استبدادیان اجازه ندهند، جنایتهای خود را توجیه کنند.

شماره ۷۶۳ از ۱ تا ۱۴ آذر ۱۳۸۹

پاسخ به پرسشهای ایرانیان
ابوالحسن بنی صدر

آیا زمان مبارزه مسلحانه سرآمده است؟

با سلام

۱- با شرحی که در باره ویژگیها و تفاوتهای سازمانهای رهایی بخش از سازمانهایی تروریستی برشمردید، که در آنجا از دو عنصر آزادی و قدرت در بیان ویژگیها و تفاوتهای این دو نوع

سازمان شرح دادید، آیا هنوز معتقد هستید که تشکیل یک سازمان رهایی بخش با روش مسلحانه، بکار جامعه امروز ایران می آید یا خیر؟ به عبارتی، آیا یک سازمان در جامعه امروز ایران می تواند با حفظ ویژگی هایی که برشمرده اید، دست به دفاع مسلحانه بزند؟ خاصه آنکه اخیرا یکی از رهبران حزب کومله در تلویزیون تیشک می گفت: ما هم مبارزه مسلحانه را رد می کنیم و هم می پذیریم. رد می کنیم به عنوان یک روش مبارزه و می پذیریم در مقام دفاع. لذا آیا جامعه ایران می تواند سراسر یا بطور ویژه در بخش هایی از آن

۱- (مثلا در کردستان یا سیستان و بلوچستان) سازمان و سازمانهایی پدید آورد که با حفظ ویژگی های مورد اشاره شما، مبارزه مسلحانه را روش بگرداند یا بگردانند؟

۲ - آیا ویژگی هایی که شما برای یک سازمان رهایی بخش برشمرده اید، نمی گویند که مبارزات رهایی بخش مسلحانه به دوره ای خاص از زندگی بشر (حداقل در دهه های ۵۰ تا ۷۰ میلادی) تعلق داشته اند؟ سازمانهایی که آن مبارزه را روش کرده بودند، همانند سازمانهایی نبوده اند که ترور را روش کرده اند. پس آیا نباید ضمن مغتنم و محترم شمردن آن مبارزات، از منظر استقلال و آزادی و توانائی مردم به جنبش همگانی، به نفی تروریسم پرداخت؟

۳ - درست است که مبارزات رهایی بخش و مسلحانه به دوره ای خاص تعلق داشت و اینک با انفجار اطلاعات و روش های کم هزینه دستیابی به اطلاعات، دیگر هرگز با شرایط سانسور مطلق روبرو نخواهیم شد که از دلایل مبارزه مسلحانه بگردد. با این وجود، اگر هنوز جوامعی وجود دارند که بیرون از حلقه ارتباطی و اطلاعاتی جامعه جهانی قرار دارند و یا تحت سانسور شدید هستند، آیا می توانند به روش مبارزه مسلحانه روی بیاورند؟ اگر امروز عصر انفجار اطلاعات باشد و مبارزه مسلحانه دیگر روشی نباشد که در همه جوامع بشری، بکار آید، آیا روشی نیست، ولو استثناء از قاعده، در جامعه هائی بکار می آید که هنوز در سانسور کامل بسر می برند؟

*** پاسخها به پرسشها:**

۱ - پاسخ به پرسش اول را ویژگی های قیام مسلحانه و نیز ویژگی های جنبش همگانی می دهند:

۱/۱- دفاع از خود در برابر تجاوز مسلحانه حق است. این حق همه مکانی و همه زمانی است. هر جامعه و هر شخص حق دارد، از حیات خود دفاع کند. الا اینکه هر اقدام مسلحانه ای دفاع نیست. دفاع مسلحانه می باید تمامی ویژگی ها را که بر شمرده ایم، داشته باشد.

۱، ۲- هیچ گروه مسلح یا غیر مسلحی حق ندارد برای خود ولایت مطلقه قائل شود و خود را قیم یک جامعه کند. از یاد نبریم که از گذشته های دور تا این زمان، در همه جا، تمامی سازمانهایی که ترور را روش کرده اند، اندیشه راهنمای آنها بیان قدرت و اغلب، بیان استبداد فراگیر بوده است. دولتها و سازمانهایی که دست به ترور زده اند و می زنند، عبارتند از:

الف - دولتهایی که برای خود نقش جهانی قائل می شوند و در مقام سلطه گر، خود را حافظ نظم در جهان می شمارند و «برای حفظ نظم جهانی»، مبارزان با سلطه خود بر جهان را ترور می کنند. به سخن دیگر، در پی برقرار کردن سلطه فراگیر هستند.

ب - دولتهای نژادگرا و یا «دین گرا» و یا دارای هر دو ویژگی، که در پی برقرار کردن سلطه فراگیر بر ملت ها یا اقوام زیر سلطه هستند.

ج - دولتهای دین یا ایدئولوژی مدار، که یا دین را در بیان استبداد فراگیر از خود بیگانه کرده اند و یا ایدئولوژی آنها بیان قدرت فراگیر است.

د - دولتهای استبدادی که برای خود رسالت متمدن و یا متجدد کردن جامعه ای را قائل می شوند و مخالفان خود را دشمنان ترقی و... می شمارند و به ترور آنها دست می زنند و در رابطه با جامعه نیز، ترور بمعنای ایجاد جو سنگین رعب و وحشت را روش می کنند.

ه - دستگاه های دولتی (سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی و نظامی و انتظامی)، حتی وقتی دولت حقوقمدار و دموکراتیک است، بنام «مصلح عالیه دولت» دست به ترور می زنند.

و - سازمانهای سیاسی که روش مسالمت آمیز را در پیش می گیرند، پیش می آید که دست به ترور درون سازمانی و نیز برون سازمانی می زنند.

ز - ترورهای درون و برون سازمانی، روش رایج سازمانهایی است که روش مسلحانه را بر گزیده اند.

اندیشه های راهنمای تمامی این سازمانها، بیان قدرت است. این بیانه‌های قدرت، در یکچند از موارد فوق ایدئولوژی استبداد فراگیر هستند.

۱، ۳- هر گاه بیان آزادی، اندیشه ره‌نما باشد، گروندگان به این بیان، جنبش همگانی و نیز دفاع در برابر تجاوز را به یک جریان تبدیل می‌کنند. به سخن دیگر، گروهی جانشین مردم نمی‌شوند و بنام آنها، نه حمله می‌کنند و نه دفاع. از خود و بنام خود، در برابر حمله مسلحانه دفاع می‌کنند. برای خود نقشی جز ابلاغ بیان آزادی نمی‌شناسند. می‌دانند که می‌باید برحق بایستند و از راه خشونت زدائی در جامعه، جنبش همگانی را میسر کنند. چرا که هرگاه از فشار بار زور در رابطه‌ها کم شود، سلطه بیگانه و یا گروه بندیهای مسلط، از میان می‌رود.

بدین قرار، هر جنبشی، خواه مسالمت آمیز و خواه مسلحانه، از زمانی که جنبش کنندگان خود را جانشین مردم می‌کنند، دیر یا زود، سازماندهی یک سازمان تروریست را پیدا می‌کند. پس، وقتی جامعه ای تحت استبداد رژیم زیر سلطه و یا در رابطه قوا با قدرت خارجی است، هر کس و هر گروه می‌باید در خدمت جنبش همگانی قرار گیرد. یعنی برحق بایستد. بیان آزادی را تبلیغ کند، و اشکالی را که زور در رابطه‌ها میان انسان با انسان و گروه‌های انسانی با یکدیگر، پیدا می‌کنند، شناسائی و به جامعه بشناساند. و نیز روشهای گوناگونی را که جمهور مردم می‌توانند بکار برند، بشناساند. همواره، حتی در مقام دفاع در برابر تجاوز مسلحانه و غیر آن، نماد حق بماند و خشونت زدائی را ترک نکوید.

۱، ۴- تا بوده، زور جدائی آورده است. بنابر دین‌های بزرگ نیز، قابیل زور در کار آورد و هابیل را کشت. پس، بکار بردن روش مسلحانه برای جدائی جستن، کار گروهی که نخواهد قیم یک قوم و حاکم بر آنها بگردد، نمی‌تواند باشد و نیست. در تاریخ، فاتحان با عناوینی چون اتحاد بشر، متمدن کردن بشر، تحت یک دین درآوردن جهان، تحت یک مرام در آوردن دنیا، کشورهای جهان را از دموکراسی برخوردار کردن، را توجیه گر جهانگشائی و سلطه گری می‌کرده اند و می‌کنند. از آنجا که توحید اصل راهنمای زیست انسان در استقلال و آزادی است و چون استقلال و آزادی ذاتی انسان است، آسانتر می‌توان انسانها را به همسان و برابر شدن فریفت. همانطور که به چشم می‌بینیم، جهانگشایان و سلطه گران، توحید پدید نمی‌آورند، بلکه تجزیه و جدائی را تحمیل می‌کنند. چه آنکه توحید، به استقلال و آزادی انسان و به برخوردارای او از حقوق خویش نیاز دارد. توحید، به موازنه عدمی، به مثابه اصل راهنمایی که همه رابطه‌ها را، از جمله رابطه‌های ملت با ملت و، در درون هر ملت، رابطه قوم با قوم و در درون هر جامعه، رابطه گروه با

گروه و در درون هر گروه، رابطه انسان با انسان را خالی از زور کردن، نیاز دارد. همچنین توحید نیاز به از میان برخاستن ستون پایه های قدرت دارد، نیاز به خشونت زدایی دارد، نیاز به برخورداری انسان از حقوق دارد و اینهمه، نیاز به بیان آزادی بمنابیه اندیشه راهنما دارد.

بدین قرار، هرگاه در جامعه ای چند قومی، قوم یا اقوامی بر قوم یا اقوام دیگر سلطه بجوید و بخواهد به زور، این سلطه را دانی کند، جدائی پدید آورده، روش فرعونى در پیش گرفته و جامعه را از هم گسیخته و جدا جدا کرده و قوم یا قومهای بیگانه از هم را تحت سلطه خود قرار داده است. هرگاه بیان آزادی راهنمای آن باشد، مبارزه برای پایان بخشیدن به جدائی، از راه برقرار کردن برابری و برادر و خواهری، مشروعیت پیدا می کند و نه جدائی طلبی. پس اگر جمهور مردم به جنبش در آمده باشند و جنبش آنها پیروز شده باشد، فرصت را برای قیام مسلحانه، بقصد جدائی، معتتم شمردن، قلمروی برای حاکمیت بر مردم جستن می شود. این فرصت طلبی، فرصت سازی برای بازسازی استبداد نیز می شود. همان سان که در ایران بعد از پیروزی جنبش همگانی، یعنی انقلاب پیروز ۵۷ شد. همانگونه که پس از پیروزی انقلاب مشروطیت شد. همانطور که در هند به تجزیه آن شبه قاره انجامید و حاصل آن، استبدادهای حاکم بر سرزمین های جدا شده از هند شده است.

بدین ترتیب، هرگاه بیان آزادی، اندیشه راهنما باشد، هر ایرانی، قومیت او هر چه باشد، همه جای ایران را فراخنای مبارزه با استبدادی با تمایل به فراگیری می کند، که جریان بیگانه شدن از جامعه را تا دورادور رفته است. با اتخاذ چنین روشی است که مبارزان همه ایرانیان و ایران را دوست می دارند و از کینه و نفرت و غیظ حتی نسبت به استبدادیان خالی می شوند و... و هدف او توحید جامعه از راه اشتراک در حقوق و اختلاف در قومیت و صلح اجتماعی در استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان می شود. در هر جامعه دیگری نیز، همین روش پکار می آید چرا که انسان را برده قدرت نمی کند، بلکه او را از استقلال و آزادی برخوردار می کند. مبارزه ای با این ویژگی، همه زمانی و همه مکانی است.

۱، ۵- از نا بختیاری جوامع، یکی این بوده و هست که همواره گروه های مسلح کار را با دفاع در برابر متجاوز شروع می کنند و به تدریج قیم مردم و مانع جنبش مردم و عامل فعل پذیر شدن آنها می شوند. از این رو، دفاع وقتی مشروع است که اندیشه راهنما بیان آزادی باشد و مانع را از سر راه جنبش مردم بردارد و همواره دفاع بماند. خاصه های دفاع مسلحانه را داشته باشد و دفاع کنندگان جانشین جنبش مردم و ولی امر مردم نگردند. دفاع خشونت زدا باشد و نه خشونت گستر. پس،

وقتی مردم در جنبش هستند، مانند ایران در جنبش، اقدام مسلحانه بی محل می شود.

۲ - پاسخ پرسش دوم: انقلاب ایران جنبش همگانی را که ناممکن تصور می شد، شدنی گرداند. از آن پس، جنبشهای مسلحانه، روی به ضعف نهادند و جنبشهای همگانی روی به قوت گذاشتند. در کشورهای عراق و افغانستان که قوای امریکا و متحدانش آنها را اشغال کرده اند، هرگاه قرار بر این می شد که مردم این دو کشور استقلال و آزادی خویش را بازیابند و ولایت از آن جمهور مردم شود، لازم بود که گروههای مسلح شکل بگیرند و روشی را که جز ترور نیست و هدف آن جلوگیری از استقرار ولایت جمهور مردم است، در پیش بگیرند.

چون جنبش همگانی مردم ایران را خود تجربه کرده ایم، پاسخ این پرسش ها را می توانیم بدهیم: اگر قرار می شد ولایت جمهور مردم برقرار شود و، در همه جای کشور، سازمانهای سیاسی، بجای دادن نقش قیم مردم به خود و در کار آوردن زور، ولایت را از آن جمهور مردم می دانستند و خود را پیشنهاد کنندگان به مردم می شناختند، آیا ستون پایه های قدرت (سپاه و کمیته ها و دادگاه انقلاب و...) شکل می گرفتند؟ و آیا اینها ستون پایه دائمی می شدند و استبدادی با تمایل به فراگیری، برقرار می شد؟ آیا گروگانگیری و محاصره اقتصادی و جنگ روی می دادند؟ آیا اندیشه های راهنمای ملاتاریا و سازمانهایی که خود را صاحب ولایت مطلقه خواندند و خشونت درکار آوردند، بیان قدرتی نبودند که قدرت را از آن نخبه ها (سازمان پیشرو، پیشآهنگ، و... و استبداد صالحان) و اطاعت را از آن «توده ها» می دانستند؟ چرا.

بدین قرار، هم انقلاب ایران مسلم کرد که جنبش همگانی ممکن است و هم بهترین کار، برانگیختن جنبش همگانی است و هم بعد از پیروزی جنبش، کاربایسته کوشیدن برای استقرار ولایت جمهور مردم است. اما آیا با برانگیختن جنبش همگانی هیچگاه نیاز به اقدام مسلحانه پیدا نمی شود؟ هرچند پاسخ این پرسش داده شده است، اما باز جا دارد که به آن، از دیدگاه بیان آزادی، پاسخ گوئیم:

۱، ۲ - استبداد ها، بخصوص استبداد های فراگیر، «النصر بالرعب» را روش می کنند. فرو ریختن بنای رعب و وحشتی که استبدادها می سازند، ضرورتی به تمام دارد. برای فرو ریختن این بنا، روشهای موفق بکار رفته اند:

پیامبر (ص) اسلام، نخست فرو ریختن چهار دیواری ترس را روش کرد. در مکه، بر سر حق، معامله نکردن و مصلحت بیرون از حق را مفسدت شمردن و نشکستن

زیر فشار سنگین قریش را، روش کردن و این روش را آموختن. در این دوره، از پیامبری، هرگاه پیامبر (ص)، در برابر قدرت، سر خم می کرد، پیامبری و اسلامی برجا نمی ماند تا برداشتن موانع جنبش همگانی معنی پیدا کند؟ سختی های طاقت شکن را تحمل کردن و بر حق استوار ایستادن، روشی بود که با موفقیت بکار رفت. پیش از او، ابراهیم (ع) نیز همین روش ایستادن برحق را آزموده و آتش بر او سرد شده بود. نقلها برای راضی کردن پیامبر (ص) به سازش و نیز سختگیریهای طاقت شکن و آن سه سال سراسر مشقت، در بعثه ابی طالب، انگشت شمار انسانهای ایستاده بر حق را ترجمان فطرت همه آنهائی کرد که فعل پذیر و بی تفاوت بودند. در نتیجه، بیان قدرت از بیان آزادی شکست خورد. حاکمان دیگر نمی توانستند از پیوستن مکیان به پیامبر(ص) جلوگیری کنند. بر آن شدند پیامبر (ص) را بکشند. مهاجرت به مدینه ضرور شد. اما اگر قواعد پیروزی رعایت نمی شدند، مهاجرت از یادها رفتن پیامبری و به دست فراموشی سپردن بیان آزادی می گشت. اما قواعد پیروزی رعایت شدند:

- قاعده اول ایستادن بر حق و نماد حق شدن و زندگی را عمل به حق کردن و مردم سالاری شورائی را پدید آوردن و نمونه ای برای مقایسه با جامعه تحت استبداد ساختن بود. آموزش بزرگی که از یادها رفت و در انقلاب ایران نیز، با وجود یادآوری، رعایت نشد، این بود که جامعه مستقل و آزاد و در رشد بر میزان عدالت اجتماعی را هم از آغاز باید ساخت و این کار را به بعد از «پیروزی بر دشمن» باز نگذاشت.

- قاعده دوم که از یادها رفت و وارونه آن قاعده شد، این بود که در برابر دشمن متجاوز، دفاع تنها تا رفع تجاوز جایز است. از آن پس، مدافع را متجاوز می کند. بعد از پیروزی انقلاب ایران، وارونه این قاعده رویه شد و استبداد مرگ و ویرانی آور را پدید آورد. هرگاه، کار دفاع به تجاوز نمی کشید، سرمشقی برای دعوت به حق و ایستادگی پیروز برحق، بدل می شد. برداشتن مانع از برابر دیدگان قربانیان استبداد برای این که ببینند و از برابر گوشه های آنها برای این که دعوت به حق را بشنوند، می گشت. این همان درسی است که اگر آقای خمینی شنیده بود، یک نسل ایرانی قربانی نمی شد و ایران بهترین فرصتهای رشد را از دست نمی داد و...

- قاعده سوم که بسا آموزشی بزرگ تر از دو قاعده پیشین است، جلوگیری از فرارگرفتن دین در سایه سلاح، بنا بر این، قدرت بود. در دین اکراه نیست، هم بدین معنی که اوامر و نواهی دین برای خشونت زدائی است و هم بدین معنی است که به زور نمی توان و نباید کسی را وادار به پذیرفتن دین کرد. با توجه به این دو معنی

است که پیامبری و پیامبر را از تمامی صفات قدرتمداری و قدرتمدار مبری می خواهد و درخطابی مؤکد به پیامبر(ص) یادآور می شود که اگر هم بخواهی نمی توانی کسی را هدایت کنی. جهاد اکبر که روش ترک اعتیاد به قدرت، از راه بکار بردن زور است و تشکیل ندادن ستون پایه های قدرت (ارتش و نیروی انتظامی و دادگاه در خدمت مصلحت قدرتمدار و...)، نیز کارهای بایسته بودند و انجام گرفتند. این شد که تشکیل جامعه ای با مردم سالاری شورائی و شرکت دادن همگان در اداره امور جامعه و برقرار کردن رابطه برادر- خواهری میان مسلمانان و شناساندن حقوق انسان به انسانها و تمرین زندگی وقتی عمل به حقوق است، ممکن گشت و آموزش بزرگ دوران پیامبری در مهاجرت بود. با رعایت این سه قاعده و با بکار بردن درسهائی که بکار بردنشان حق را بر قدرت پیروز می کند، بود که مانعی که قدرتمداری و استبداد استبدادیان از سونی و فعل پذیری و بی تفاوتی و... مردم تحت استبداد از سوی دیگر بودند، برداشته شد و جنبش همگانی میسر شد.

بخصوص آموزشهای دوران مهاجرت پیامبر(ص) بودند که از یادها برده شدند. زورپرستان امروز، امروز در نظر مجاز پسند ها، مدینه آن روز را، پایتخت های امپراطوری ها، واشنگتن و لندن و مسکو و... ، جلوه می دهند.

آیا زمان مبارزه مسلحانه سرآمده است؟

پنداری در مدینه آن روز پیامبر صاحب قشون جرار گشت و بیان قدرت را جانشین بیان آزادی کرد! اینان مدعی می شدند و می شومند که پیامبر (ص) چون به مدینه درآمد و قدرت جست، آیات در باره بخشندگی و مهربانی و عطف و... را باز گذاشت و آیات «قتلو» را راه و روش کرد! اما اگر ایرانیان و دیگر مسلمانان، قرآن را خوانده بودند و این سه قاعده و حقوق انسان و روشهای خشونت زدائی و... را روش کرده بودند، کجا گرفتار استبدادها می شدند و همچنان گرفتار می ماندند؟ اگر در انقلاب ایران تنها این سه قاعده رعایت شده بودند، کجا استبداد ولایت مطلقه فقیه برقرار می شد؟

• جامعه هند بزرگ بود و گاندی، دوران مهاجرت را در افریقای جنوبی، در دفاع از حقوق غیر اروپائیان، گذرانده بود. در بازگشت به هند، او ساتیاگراها را بعنوان

راه و روش، به جامعه هندی پیشنهاد کرد. ساتیاگراها کرامت انسان و استقلال و آزادی و حقوق او را باز می‌شناخت و عدم خشونت را بعنوان روش، آموزش می‌داد. آن روش نیازمند جنبش همگانی بود. چرا که وقتی جمهور مردم، مرزهای دینی و طبقاتی و قومی و طایفه ای و... را در می‌نوردند، و با هم به جنبش در می‌آیند، خشونت محل پیدا نمی‌کند. پس می‌باید هدف جنبش تحقق حقوقی می‌شد که هر هندی آنها را داشت. استقلال هند هدف جنبش شد. استقلال از آزادی جدائی ناپذیر بود، پس می‌باید جامعه و انسان مستقل و آزاد و حقوقمند هدف می‌شد و شد. در یک دوران، نیروی محرکه جنبش می‌باید سختی‌های مبارزه با دولت استعمارگر راجه جان می‌خرید. نهر و، در زندگینامه خود، صحنه ای را توصیف می‌کند، که یکی از صحنه هائی بود که سرنوشت هند در آنها تعیین شد. او می‌نویسد: در صف اول راه پیمایان بودیم. پلیس حمله کرد و ما را به زیر ضربه های چوبهای بلند گرفت. ضربه ها سخت بودند. اما اگر قدم پس می‌گذاشتیم، پذیرفته بودیم مبارزه با استعمار انگلستان غیر ممکن است. پس استقامت کردیم.

این استقامت و استقامت‌هائی چون این استقامت بودند که چهار دیواری ترس و ناتوانی را فرو ریختند و هند استقلال و آزادی خویش را بازیافت. این کشور، امروز، دارد صاحب سومین اقتصاد جهان می‌شود. پیروزی حاصل نمی‌شد هرگاه جریان استقلال از سلطه انگلستان، با جریان استقرار مردم سالاری، همراه نمی‌شد. جریان استقرار مردم سالار نیز نیازمند حزب کنگره بود. حزبی که از جامعه آن روز هند جدا نشده بود تا قیم آن شود، بلکه در درون جامعه هند، بهمان کار مشغول بود که گاندی و کار گاندی، برداشتن مانع‌ها از سر راه جنبش همگانی بود: مبارزه با مالیات نمک، راه پیمائی از شمال به جنوب هند و از شرق به غرب آن، برای مبارزه با نجس انگاری «طبقه نجسان» و نخ‌ریسی و...

• جنبش مردم ایران، دو دوران دارد: دوران اول، تا برداشتن موانع از سر راه جنبش همگانی. در این دوران، یافتن و پیشنهاد اندیشه راهنمایی موضوع کوشش شد که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بر اصل موازنه عدمی تعریف می کرد. روشن کرد که استقلال و آزادی زمانی که بر میزان عدالت استوار می شوند، نه تنها از یکدیگر جدائی پذیر نیستند، بلکه مکمل یکدیگر شمرده می شوند. بدین ترتیب بود که مانع نظری از پیش پای جنبش برداشته شد. گروههایی که دست به عملیات مسلحانه زدند، از راه شکستن چهار دیواری ترسها و ناباوری به خود و باور به شکست ناپذیری رژیم سلطنتی وابسته به شرق و غرب، نقش ایفا کردند. مهاجرت، فرصت برای عمل به دو قاعده را ایجاد کرد: ایستادن بر سر حقوق و تن ندادن به سازش با قدرت حاکم و تدوین بیان آزادی بمثل به راهنمای جنبش همگانی و موازنه عدمی بمنزله اصل راهنمایی که جنبش در استقلال از قدرتهای خارجی را میسر می کرد.

با وجود این، پیش از پیروزی جنبش و در جریان آن، قاعده های دیگر اجرا نشدند. کوشش برای بی محل کردن خشونت بعد از پیروزی جنبش، همگانی نشد. در دوران انقلاب، رهبری خود را پیرو مردم و سخنگوی جنبش می شمرد. اما سازماندهی لازم را برای این که بتواند از مردم بیرون رود و صاحب اختیار مردم بگردد، پیدا نکرد. نتیجه این شد که او خود عامل راندن مردم از صحنه سیاسی و ایجاد ستون پایه های قدرت گشت.

به قاعده هایی که پیامبر (ص) در مدینه از آن پیروی کرد، بخصوص در آنچه مربوط می شوند به نماد اندیشه راهنما گشتن، عمل نشد. پیامبر (ص) و گاندی آئین های خود را نقض نکردند. اما خمینی بیان آزادی را که در برابر جهانیان به عمل به آن متعهد شده بود، نقض کرد. به برنیانگختن قدرتهای خارجی به مداخله، نه تنها عمل نکرد، بلکه به وارونه قاعده عمل کرد: گروگانگیری و محاصره

اقتصادی و جنگ ۸ ساله و نگاه داشتن مداوم کشور در بحرانهای داخلی و خارجی. حاصل این شد که مردم از صحنه بیرون رفتند و خشونت تقدیس شد. دین تحت حمایت اسلحه بدستها قرار گرفت و در آئین ولایت مطلقه فقیه از خود بیگانه شد. امروز نیز، دولت از آن اسلحه بدست ها است و «ولی امر» ستایشگر مبارزه مسلحانه‌ای است که جز خشونت نیست.

۲، ۲ - بدین قرار:

الف - تا وقتی تجاوز مسلحانه وجود دارد، دفاع مسلحانه نیز حق است و وجود دارد و

ب - با وجود این، سازمان با روش مسلحانه به ندرت، ضرور می شود. وقتی جنبش همگانی ممکن است، هر کوششی می باید صرف این جنبش و رسیدن آن به هدف بگردد و

ج - هر دفاع مسلحانه را جامعه می باید سازمان بدهد و می باید ویژگی های این دفاع را داشته باشد و هدفی جز مقابله با تجاوز، آنهم به ترتیبی و به شرطی که جنبش همگانی را برانگیزد و در این جنبش منحل شود، نداشته باشد و

د - و اگر قیام مسلحانه ضرور شد، اندیشه راهنمای دفاع مسلحانه، باید بیان آزادی باشد و

ه - پیشاپیش، ضرور است که بیان آزادی، راهنمای جمهور مردم شده باشد. هرگاه این بیان راهنمای پندار و گفتار و کردار همگان نشده باشد، تشکیل سازمان مسلح در خدمت بیان آزادی و مردم و... بنا بر تجربه تاریخ و بنا بر تجربه زمان خود ما، دروغ بزرگ و فریب جمهور مردم از کار در می آید و هدفی جز سلطه اسلحه بدست ها بر مردم نمی تواند بجوید و نمی جوید. و هرگاه جمهور مردم بیان آزادی را اندیشه راهنمای خود کرده باشند، در مبارزه با استبدادها، نیازمند جنبش همگانی هستند و نه سازمانی با روش مسلحانه. این جنبش می باید ویژگی

های جنبش همگانی را داشته باشد و از قواعدی پیروی کند که آن را به هدف می رسانند.

و - آن زمان که جمهور مردم، فرهنگ استقلال و آزادی را می یابند و زندگی انسانها عمل به حقوق ذاتی می شود، زمان برخورداری از حق صلح و رهائی انسان از خشونت ویرانگر حیات، خواهد شد.

۳ - پاسخ پرسش سوم، در پاسخ به پرسش دوم معلوم شد. با این وجود، چون صحبت از «انفجار اطلاعات» است، بجاست توجه همگان به این امر جلب شود که وسائل ارتباط جمعی (انترنت و تلویزیون و رادیو و روزنامه ها و سینما و تئاتر و...) را رکن چهارم دموکراسی می خواندند. اما این رکن به استخدام قدرت، در شکل سرمایه و گروه بندیهای مالی - سیاسی و مالی - نظامی، در آمد. چنانکه، اغلب اطلاعاتی که در اختیار انسانها قرار داده می شوند، تولید دستگاههای هستند که در خدمت قدرتند. در غرب، تمایلهایی که در انتخابات اظهار می شوند و نیز قوت گرفتن تمایلهای افراطی راست گرا، گویای شدت تأثیر اطلاعات دروغ یا ضد اطلاعات در مردمی است که کار برای تأمین معیشت، وقت پرس و جو برای آنها باقی نگذاشته است. این اطلاعات تمامی ویژگی های «زبان عامه پسند و عامه فریب» را دارد. در غرب، از سانسورهای رایج در جامعه های استبداد زده، بسیار کم استفاده می شود. در عوض، سانسورهای نوع دیگر و بسیار مؤثر وجود دارند. از جمله، خبرگزاریها و دیگر وسائل ارتباط جمعی در خدمت قدرت هستند و کار آنها انتشار اطلاعات از امر واقع، همان سان که واقع شده است، نیست. بلکه تبدیل آن به «اطلاعات هدف دار» است. هدف را قدرت تعیین می کند. ضد اطلاعات در باره مجهز بودن رژیم صدام به سلاح اتمی، مجموعه ای از «اطلاعات هدف دار» بودند. امروز، آقای بوش، در خاطرات خود، می گوید: وقتی مطلع شده

است عراق سلاح اتمی نداشته و توان تولید آن را نیز نداشته است، حال تهوع به او دست داده است. او از یاد می برد که دستگاههای اطلاعاتی و تبلیغاتی در خدمت هدفی بودند که او تعیین کرده بود، یعنی جنگ با عراق. آنها «اطلاعات هدف دار» را می ساختند. او می نویسد به وزارت دفاع امریکا دستور تهیه نقشه حمله به ایران را داده بود. هرگاه موفق می شد «آلترناتیو»ی از نوع آلترناتیوهای را بسازد که برای عراق و افغانستان ساخت، بسا به ایران نیز حمله می کرد. بدیل مردم سالار، هم مانع آلترناتیو سازی امریکا شد و هم نقش «رکن پنجم» را نیک ایفا کرد. رکنی که حقایق را بی کم و کاست، در اختیار ایرانیان و غربیان قرار می داد و می دهد.

و می دانیم، نبود امکان انتشار نظر و خبر، بخاطر سانسور اندیشه ها و خبرها، در غرب و دیگر نقاط جهان، اقدام مسلحانه را توجیه می کرد. سازمانهای سیاسی، عملیات مسلحانه انجام می دادند و هنوز نیز انجام می دهند، برای این که فرستنده ها بیانیه و اطلاعیه آنها را بخوانند و یا ناگزیر شوند از آنها، سخن بگویند. در حقیقت، رکن چهارم تمایل شدید دارد مسائلی چون مسئله فلسطین را به دست فراموشی بسپارد. یکی از مهمترین دلیلهای توجیه کننده فعالیت تروریستی، جلوگیری از بایگانی کردن مسائل کشورهای مختلف در خانه اسراری است که تصدی آن با دولت های ارباب قدرت و رکن چهارم است.

چون رکن چهارم، از جامعه جدا شده و به خدمت قدرت درآمده است، رکن پنجم، محل عمل یافته است. آنهایی محل عمل یافته اند که خطرها را به جان می پذیرند و اطلاعات گویای واقعیتها را از خانه های اسرار بیرون می کشند و انتشار می دهند. یاد آور می شود که از دوران شاه تا امروز، ایرانیانی که در راست راه استقلال و آزادی هستند، از پیشگامان ایجاد رکن پنجم بوده اند. در آن دوره و

در دوران استبداد ملاتاریا و مافیاهای نظامی - مالی، اسرار بزرگ را اینان از اسرارخانه‌ها بیرون آورده و انتشار داده‌اند.

بدین قرار، یکی از مهمترین سانسورهای دوران جدید، «انفجار اطلاعات» است. انبوه «اطلاعات هدفدار» و مصرف آنها، رابطه مستقیم انسانهای این عصر را با واقعیتها اگر نه ناممکن، دست کم بسیار مشکل کرده است. تشکیل دادن سازمانهای مسلح برای ناگزیر کردن رکن چهارم به انتشار اطلاعات گویای رخدادها، آسان که رخ داده‌اند، نیز، راه بجائی نمی‌برد. زمان، زمان تشکیل «رکن پنجم» یا سازمانهایی از انسانهای آزاده و فداکار است که رمز قفل خانه اسرار را کشف کنند و وارد خانه‌های اسرار شوند و حقایق متعلق به مردمی را در اختیار آنها قرار دهند که اطلاع از حقیقت، حتی از حقوق انسانی آنها است. جنبش همگانی نیازمند سازماندهی رکن پنجم به تریبی است که بیشترین کسان بتوانند تحصیل اطلاعات عریان از پوشش دروغ و فریب را در سطح جامعه و در سطح جهان برعهده بگیرند. ایرانیان، در روزهای پیش و پس از کودتای خرداد ۱۳۸۸، رکن پنجمی با شرکت داوطلبان پرشمار بوجود آوردند و موفق شدند افکار عمومی جهان را به حمایت مردم ایران برانگیزند. در زمانی که رکن پنجم صدها بار کارآمد تر از سازمان مسلح است، ایرانیان حقیقت جو و در راست راه استقلال و آزادی، می‌باید رکن پنجمی را که ساخته‌اند، نه تنها رها نکنند، بلکه آن را تکامل ببخشند. تردید نکنند که با ویران کردن برج و باروی سانسورها، چهار دیواری ناباوری به خویشتن و بی تفاوتی و ترسها و باور به شکست ناپذیری رژیم، فرور می‌ریزد.

برای مثال، هرگاه این رکن، آگاه کردن بی تفاوتها را از وضعیت واقعی خود آنها، وجهه همت خویش کند، یکی از مهمترین مانعهای جنبش همگانی را از پیش پا برداشته است. پدید آورندگان رکن پنجم می‌توانند به یمن یافتن داده‌ها، بر بی تفاوتها روشن کنند که بهای سنگین استبدادی با تمایل به فراگیر شدن را، خود

آنها می پردازند. قربانیان اول بی کاری و اعتیادها و انواع دیگر خسوفت، آنها هستند. از بداقبالی بخش هایی از جامعه این است که، نه از علت وضعیتی که درآند آگاهند و نه از توانائی های خویش وقتی به جنبش روی می نهند. ترسها و بی هدفی، آنها را به افسون شده ها بدل کرده اند. رانت خواری و وضعیت واقعی اقتصاد و منزلت نازل زن و بی قدری کارگران و معلمان و دیگر قشرهای جامعه و دستگاه آموزشی و ماهیت مافیاهای حاکم بر کشور و روابط پنهانی آنها با قدرتهای خارجی و... موضوعهای دیگری هستند که رکن پنجم می باید به آنها پردازد. بدین ترتیب رکن پنجم با تحقیق حقایق و انتشار آنها، باید سانسورها، از جمله سانسور از راه تولید انبوه ضد اطلاعات و خوراندن آنها را به انسانها بشکند.

پاسخ به پرسشهای ایرانیان
ابوالحسن بنی صدر

ولایت جمهور مردم چیست؟

استاد محترم جناب آقای بنی صدر

با سلام و آرزوی تندرستی برای شما و خانواده محترم

همانطوریکه خود آگاه هستید، از جنبش مشروطیت تا به امروز نظر اکثریت گروه ها و گرایشات سیاسی، چگونگی حاکمیت کردن بر مردم بوده است و می باشد؛ در همین راستا بخش وسیعی از کنشگران سیاسی ایران، یا چون قشر روحانیت مردم را عوام الناس و صغیر می دانند و یا در بهترین حالت خود را وکیل تسخیری مردم می پندارند و می خواهند به

نیلیت از مردم حکومت کنند و به حکومت خبرگان و نخبگان اعتقاد دارند. در صورتیکه شما مبلغ و معتقد به ولایت و حاکمیت جمهور مردم می باشید. سؤال این است

۱- از دیدگاه شما، جمهور مردم چه معنا و مفهومی دارد؟

۲ - حاکمیت و ولایت جمهور مردم بعنوان راهبرد سیاسی، به چه شیوه ای صورت پذیر است؟ .

پایدار و موفق باشید

فرید راستگو

پاسخ به پرسش اول:

در بخشی از جهان امروز، که حاکمیت را از آن مردم می شناسند، هنوز حاکمیت حق قابل انتقال است و به نمایندگان منتخب مردم منتقل می شود. هرچند نامزدها برنامه هایی پیشنهاد می کنند و بنا بر رأی مردم به قابلیت حزب و نامزد و برنامه پیشنهادی، اکثریت و اقلیت پیدا می شود و، بنا بر صورت، تصمیم را مردم می گیرند و منتخبان آن را اجرا می کنند. اما بنا بر واقع، حاکمیت به منتخبان منتقل می شود. در کشورهای دارای دولت های استبدادی، جمهوری، موروئی نیز شده است. بدین قرار:

۱- تفاوت اول ولایت جمهور مردم با دموکراسی های کنونی - استبدادهای جمهوری نما به جای خود - اینست که حق تصمیم از آن جمهور مردم است و قابل انتقال نیست. اینک بنگریم که جمهور مردم کیست و ویژگی های دیگر ولایتش کدامینند.

۲ - جمهور مردم، تمامی اعضای جامعه هستند. دین و مرام و جنسیت و قومیت و... آنها هرچه باشد. این ولایت وقتی

تحقق پیدا می کند که هر نفر استقلال در تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم داشته باشد. بنا بر این، باید حق تصمیم با جامعه باشد و در مواردی که جمهور مردم اجرا را بر عهده منتخبان می گذارند، آنها تصمیم مردم را اجرا کنند و جانشین جمهور مردم در گرفتن تصمیم نگیرند.

۳ - ولایت جمهور مردم تحقق پیدا می کند زمانی که استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم را هیچ قدرتی محدود نکند. به سخن دیگر، هر گاه یکایک مردم از حق دانستن برخوردار باشند و گروه بندیهای صاحب ثروت و موقعیت، از راه انحصار و وسائل ارتباط جمعی و غیر آن، استقلال و آزادی اعضای جامعه و بسا جامعه ملی را

محدود سازند، حاکمیت آنها بر جامعه است که واقعیت پیدا می کند و نه ولایت جمهور مردم.

۴ - هستند کسانی که نمی دانند تمایل به استبداد فراگیر دارند اما گفتار و کردار آنها، تمایلشان را لو می دهند. توضیح این که از خاصه های استبداد فراگیر، یکی اینست که بساط تفتیش عقیده را می گسترند و نه تنها انسانها که هر جمله و کلمه ای را که بکار می برند و هر کاری را که انجام می دهند، موضوع تفتیش عقیده می کند. به این ترتیب که مفتشان به جمله یا کلمه، معنی دلخواه خود را می دهند و به استناد معنی خود ساخته، بر زبان آورنده آن کلمه یا جمله را محکوم به حکمی غیابی می کنند. از جمله کلمه هایی که گرفتار تفتیش عقیده هستند، کلمه جمهوری است برای رژیم مافیایا و پهلوی طلبها و کلمه ولایت است برای بخشی از کسانی که ضد دین هستند. کلمه ولایت نه تنها گناه و جرم آلود نیست، بلکه شرکت در رهبری بر میزان برابری و دوستی معنی می دهد. حال آنکه حاکمیت گویای روابط قوا است. ولایت، ترجمان استقلال و آزادی انسان است و حاکمیت ترجمان قدرتی که بکار برنده آن دارد. از این رو، ویژگی چهارم ولایت جمهور مردم اینست که بر میزان برابری و برادری، خوهری و نیز دوستی، تحقق پیدا می کند.

۵ - ولایت جمهور مردم تحقق پیدا می کند وقتی یکایک مردم از حق دانستن (ضرورت گزارش امور مردم به آنها) و حق اطلاع گرفتن و اطلاع دادن و نیز حق اختلاف (کثرت گرانی) و حق اتحاد برخوردار باشند. بدین قرار، استبداد فراگیر تاریکی مطلق و ولایت جمهور مردم روشنائی مطلق و شفافیت کامل است. بشر استبداد فراگیر را به خود دیده است. ولایت جمهور مردم نیز در جامعه های کوچکی برقرار شده است. پس قاعده زیر را می توان ره آورد تجربه انسان دانست:

هر اندازه شفافیت کمتر، ولایت جمهور مردم کمتر و حاکمیت قدرت مدارها بر مردم

بیشتر.

۶ - بنا بر ویژگی اول، ولایت جمهور مردم تحقق می یابد به برخورداری همگان از استقلال در تصمیم و آزادی در گزینش نوع تصمیم و شرکت مستقیم آنها در اعمال ولایت. آن ویژگی همراه است با ویژگی که عبارت باشد از: بنا بر این که هر انسانی استعداد رهبری دارد، ولایت جمهور مردم همه زمانی و همه مکانی است. نه تنها به این معنی که حق تصمیم در باره حقوق ملی از آن جمهور مردم است، بلکه هر جامعه ای در باره حقوقی که به جامعه جهانی مربوط می شود، حق شرکت در تصمیم دارد. افزون بر این،

جانبداری - بدون اعمال قوه - از استقرار ولایت جمهور مردم در هر جامعه ای نیز حق، بنا بر این، وظیفه هر جامعه برخوردار از ولایت جمهور مردم است.

۷ - چون استعداد رهبری را همگان دارند، پس هرگاه بخشی از جامعه، بخاطر ضعف دانش و برخوردار نشدن از حقوق خویش، توانائی شرکت در ولایت جمهور مردم را نداشته باشند، تحقق ولایت جمهور مردم، در گرو اینست که دیگران ناتوانی آنها را به توانائی برگردانند. ناتوانی، مجوز حاکمیت اقلیت بر اکثریت نمی شود بلکه مجوز بسط ولایت جمهور مردم از راه تمرین دادن روش بکار بردن حق ولایت و نیز از راه بسط دانش و برخوردار کردن همگان از حقوقی که شرکت در ولایت جمهور مردم را میسر می سازند.

بجا است خاطر نشان کنم که هر جامعه ای وجدان تاریخی و وجدان همگانی و وجدان اخلاقی و نیز وجدان علمی دارد. آزادی جریان اندیشه ها و ره آوردهای دانش و فن و نیز آزادی جریان اطلاعات، سبب می شوند که این چهار وجدان به یکدیگر غنا جویند و سطح دانش همگان بالا رود. و نیز، برخورداری از حقوق دانستن و اطلاع گرفتن و اطلاع دادن و اختلاف و اتحاد، سبب بسط ولایت جمهور مردم می شود. از این رو،

۸ - ولایت جمهور مردم زمانی تحقق می یابد که رابطه انسان با بنیادهای جامعه تغییر کند. در حال حاضر، بنیادها تصمیم گیرنده و انسانها مجریان تصمیمهای بنیادها هستند. هرگاه رابطه اعضای جامعه با بنیادهای سیاسی (دولت و حزب در درجه اول) و دینی (روحانیت) و اقتصادی (سرمایه سالاری) و اجتماعی (خانواده، سندیکا و...) و آموزشی (مدرسه، دانشگاه) و هنری (سینما و تئاتر و موسیقی و نقاشی و...) و اطلاع رسانی (وسائل ارتباط جمعی) و فرهنگی (انواع تأسیسات ادبی، روشنفکری و معنوی و عرفانی و عاطفی و...) در جامعه تغییر کند به ترتیبی که تصمیم گیرنده انسان و وسیله او بنیادهای اجتماعی و هدف نیز رشد انسانها در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی باشد، ولایت جمهور مردم برقرار شده است.

۹ - ولایت جمهور مردم تحقق پیدا می کند وقتی اعضای جامعه با واقعیتها، رابطه مستقیم برقرار می کنند. در استبداد فراگیر، رابطه اعضای جامعه با واقعیتها که موضوع ولایت می شوند، یا قطع است و یا از راه دولت برقرار می شود. در دموکراسی ها نیز، از جمله وسائل ارتباط جمعی، برای آن نیستند که از راه برقرار کردن جریان آزاد اندیشه و دانشها و اطلاعاتها، اعضای جامعه بتوانند با واقعیتها رابطه مستقیم برقرار کنند. برای آن هستند که این اعضاء، از طریق این وسائل با واقعیتها رابطه برقرار کنند و هر واقعیت را همانطور ببینند که این وسائل می نمایانند. برای مثال، وسائل ارتباط جمعی

امریکا و انگلستان، مردم این دو کشور را در رابطه مستقیم با واقعیت که نبود بمب اتمی و اسلحه کشتار جمعی در عراق بود، قرار ندادند. دروغی را واقعیت باوراندند که بوش و بلر ساختند. نتیجه رابطه غیر مستقیم، یعنی بواسطگی قدرت، اینست که اعضای جامعه، از ولایت برخوردار نیز محروم می شوند. تضاد کامل استبداد فراگیر با ولایت جمهور مردم، این قاعده را در اختیار همگان می گذارد:

هر اندازه رابطه انسان با واقعیتها غیر مستقیم تر، آدمی از بکار بردن حق ولایت ناتوان تر. هرگاه رابطه انسان با واقعیتها بطور کامل مستقیم بگردد، او از حق ولایت در کمال خود، برخوردار شده است.

۱۰ - در تعریف ویژگی اول دیدیم که برخورداری از حق ولایت، در گرو الغای تبعیض ها است. ویژگی های بالا نیز گویای ضرورت الغای تبعیض ها، از هر نوع هستند تا که ولایت جمهور مردم برقرار شود. با این وجود، تبعیض بسود قدرت نیز می باید القا گردد. در حقیقت، در دموکراسی های کنونی، یکچند از تبعیض ها، بنا بر صورت، ملغی و بنا بر واقعیت، وجود دارند. اما همگانی تر از همه تبعیض ها که متعرض آن نیز نمی شوند، تبعیض بسود قدرت است. برای مثال، در دموکراسی ها، نامزدهائی که پول و امکانات تبلیغاتی و نیز سازمان و یا سازمانهای سیاسی در اختیار دارند، از نامزدهائی که این امکانات را ندارند، پیشی می گیرند. بسا لیاقتها که جامعه از آنها محروم می شود بخاطر تبعیض بسود قدرت در غرب است. خانواده های حاکم، یعنی آنها که سرمایه و وسائل ارتباط جمعی را در اختیار دارند، با حمایت موثر از گرایشهای راست و راست افراطی، دولت را نیز در اختیار دارند. نه تنها رشد دموکراسی سبب نشده است که دولت از جمهور مردم نمایندگی کند، بلکه خدا شدن قدرت، موجب کاسته شدن از قلمرو ولایت جمهور مردم و بیشتر شدن فساد نیز شده است. ضد ارزشی که قدرت است، می باید ضد ارزش شناخته و خود و نقش صورتهای گوناگونش در جامعه حذف شود.

۱۱ - بدین سان، چون قدرت محدود کننده است، پس مزاحم اول ولایت جمهور مردم، قدرت است. بنا بر این، هرگاه محدودیت ها را از میان برداریم، ولایت جمهور مردم می تواند تحقق بیابد. یکچند از این محدودیتها:

• محدودیتی که ساختار کار ایجاد کرده است. توضیح این که اکثریت بزرگی از جامعه ها، بدین خاطر که تمام روز را باید کارکنند تا بتوانند در آمدی برای گذران زندگی خود بدست آورند، از دو نوع کار دیگر، ناتوانند. یکی شرکت در رهبری جامعه و دیگری شرکت در مسابقه رشد. بدین قرار، عدالت اجتماعی بمثابه میزان، ضرورت تمام دارد تا که توزیع

کارها و درآمدها به همگان امکان دهد فرصت کافی برای پرداختن به این دو کار بسیار مهم را پیدا کنند.

• ساختار خانواده و این واقعیت که زنان مادر می شوند، سبب می شود که محدودیت زنان باز هم بیشتر شود. لذا، بر میزان عدالت اجتماعی، ساختار خانواده می باید تغییر کند تا زنان، برای شرکت در اداره جامعه و نیز رشد، در موقعیت برابر با مردان قرار گیرند.

• هنوز، در وضعیت کنونی، دسترسی به امکانات، در جامعه ها نابرابر است. اقلیت جامعه ها صاحبان ثروتهای بزرگ و اکثریت بزرگ محروم از ثروتند. به سبب نخبه گرایی غیر عادلانه، دو کار رهبری و رشد علمی و فنی، بنا بر این و آن جامعه، کم و بیش در انحصار اقلیت جامعه است. با این وجود، زیر فشار اکثریت بزرگ، اندک شماری از فرزندان این اکثریت می توانند به آن نوع کار دسترسی پیدا کنند. اما هنوز بر میزان عدالت اجتماعی، این نابرابری می باید به برابری نزدیک شود تا جمهور مردم از حق ولایت برخوردار شوند.

۱۲ - بدین خاطر که نظامهای اجتماعی، حتی در دموکراسی ها، باز و تحول پذیر نیستند، اقلیت صاحب امتیاز برای این که موقعیت خویش را از دست ندهد، بخشی از نیروهای محرکه را از وارد شدن در جریان رشد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی باز می دارد. این کار را از راه تخریب بخشی از نیروها و تبدیل بخشی دیگر به قدرت در اشکال مالی (برای مثال، انتقال سرمایه های عظیم از تولید به بورس بازی) و اجتماعی (صرف نیروهای محرکه در حفظ موقعیت صاحب امتیازان که تحصیل موقعیت اجتماعی از راه مصرف انبوه، یکی از اشکال آن و نابسامانی های اجتماعی شکل دیگر آنست) و سیاسی (ارتش و دیوان سالاری و دستگاههای امنیتی و انتظامی و اطلاعاتی و تخریب نیروهای محرکه از راه گسترش خشونت...) و فرهنگی (فرآورده «هنری» و «فرهنگی») که در واقع ضد هنر و فرهنگ هستند و انسان را معتاد به پرستش اسطوره قدرت نگاه می دارند)، انجام می دهد. از این رو، بکار انداختن نیروهای محرکه در رشد و برای ممکن شدنش، باز و تحول پذیر کردن جامعه، دو کار ضرور هستند که همراه با یکدیگر می باید انجام پذیرند.

۱۳ - از آنجا که بکار بردن حق ولایت نیازمند دانش و اطلاع است، استقرار ولایت جمهور مردم، نیازمند بی محل شدن ضد اطلاعات و نیز غیر عقلانی ها از مجاز و گمان و خرافه ها است. از این رو، ضرور است که از دو نوع ترکیب، یکی ترکیب دانش و فن و نیروهای محرکه با قدرت و دیگری ترکیب آنها با استقلال و آزادی انسان. ترکیب اولی بطور روز افزون بی محل تر و ترکیب دومی، بطور روز افزون، با محل تر بگردند. در

حقیقت، نیروهای محرکه (انسان و اندیشه راهنما و دانش و فن و سرمایه و سرمایه و مواد اولیه و...) را در دو نوع ترکیب می توان بکار برد:

- ترکیب با زور که بنوبه خود نیروی از خود بیگانه است و قدرت را بوجود می آورد. و
- ترکیب با استقلال و آزادی انسان و جامعه ای که در آن زندگی می کند که توانائی او و جامعه را، از راه رشد، پدید می آورد.

در جامعه های نیمه باز که در رابطه مسلط - زیر سلطه هستند، بنا بر این که موقعیت مسلط یا زیر سلطه را داشته باشند، از این دو ترکیب، یکی بیشتر و دیگری کمتر، ساخته می شوند: در جامعه های مسلط، چون نیروهای محرکه جامعه زیر سلطه را وارد می کنند، تا زمانی که نظام اجتماعی، دیگر نتواند نیروهای محرکه را در رشد فعال کند، ترکیب مساعد رشد انسان و جامعه بیشتر و ترکیبی که قدرت را پدید می آورد، کمتر است. در جامعه های زیر سلطه، پیش از آنکه استقلال جویند، ترکیب نوع اول (با زور) بیشتر و ترکیب نوع دوم (با استقلال و آزادی) کمتر هستند. اما در جامعه های مسلط نیز زمانی می رسد که یا باید نیروهای محرکه را تخریب کرد تا نظام اجتماعی تحول نکند و یا باید نظام اجتماعی باز و تحول پذیر شود. هر گاه گروه بندیهای صاحب امتیاز توانائی تخریب نیروهای محرکه را داشته باشند و قشرهای زیر سلطه این جامعه ها در حالت تسلیم بمانند، این جامعه ها نیز گرفتار انحطاط می شوند و بسا موقعیت زیر سلطه می یابند. امپراطوریهای ایران و عثمانی، دو نمونه از این جامعه ها هستند.

بدین قرار، بنا بر این که نیروهای محرکه با قدرت ترکیب شوند و یا با استقلال و آزادی انسان، جمهور مردم کمتر یا بیشتر از حق ولایت خود برخوردار می شوند. در جامعه های تحت استبداد فراگیر، نیروهای محرکه با قدرت ترکیب می دهند. از این رو، جمهور مردم یکسره از ولایت خویش محروم هستند. در جامعه کاملاً باز، این نیروها با استقلال و آزادی ترکیب می شوند. در نتیجه، جمهور مردم از حق ولایت برخوردار می شوند.

۱۴ - وقتی نیروهای محرکه را با قدرت ترکیب می کنند، بلحاظ تضاد قدرت با حقوق انسان و حقوق ملی هر ملت و نیز بدین خاطر که رابطه های فرد با فرد و گروه با گروه را قدرت تنظیم می کند، مصلحت بمعنای تنظیم رابطه به ترتیبی که رابطه قوا بسود این یا آن طرف رابطه بگردد، جای حق را می گیرد. در سطح جامعه، مصالح و یا منافع ملی (بخوانید منافع قشرهای مسلط) جای حقوق ملی و در سطح هر انسان، مصلحت بمثابه

وسیله سنجش پندار و گفتار و کردار، جای حق را می‌گیرد. در جامعه‌های تحت استبداد فراگیر و نیز غیر فراگیر، جانشین حق شدن مصلحت، شکل‌های زیر را به خود می‌گیرد:

- چون انسانها ناگزیرند رابطه خود را با قدرت تنظیم کنند، حق بی‌محل می‌شود و مصلحت با محل می‌شود. مثال بارز این از خود بیگانه‌گی این‌که، در جامعه‌های قدرتمدار و نزد عقلهای قدرتمدار، حقوق ذاتی انسان، مقدم بر خوب یا بد بودن او نیست. بد کردن کسی عاری کردن او از حقوق ذاتی است. برای اینکه کسی را از داشتن هر حقی محروم کنند، کفایت او را بد جلوه دهند. با غافل از این حقوق و یا متجاوز به این حقوق، هر اندازه بیشتر از حقوق ذاتی قربانی سخن بگوئی، زشتکاریهای بیشتری را به او نسبت می‌دهد. از خود بیگانه‌گی تا بدانجا است که این حقوق به یاد او نیز نمی‌آیند.
- مصلحت را دولت و نیز گروه بندیهای مسلط می‌سنجند و حقوق را جمهور مردم دارند. مصلحت قدرت سنجیده جانشین حق دارندگان آن می‌شود. این جانشینی همراه است با:
- "حق تصمیم از آن قدرتمداران و وظیفه اطاعت از آن مردم هستند". در استبدادهای فراگیر، حق تصمیم مطلقاً از آن نماد این استبداد (رهبر، پیشوا و...) و وظیفه اطاعت مطلقاً «از آن» مردم می‌شود.

- مصلحت معیار همگان در تنظیم رابطه‌ها، بخصوص با دولت، بمثابة قدرت زیر دست، می‌شود. از این رو، بهمان اندازه که حق در تنظیم رابطه‌ها کمتر نقش پیدا می‌کند، انسانها از حق ولایت خویش محروم‌تر می‌شوند. از راه اتفاق نیست که استبدادها، بهمان اندازه که بیشتر فراگیر می‌گردند، بیشتر نیازمند «مجمع تشخیص مصلحت» می‌شوند.

بدین قرار، از استبداد‌های فراگیر، که در آنها مصلحت‌ها یکسره جانشین

حقوق می‌شوند و جمهور مردم از حق ولایت محروم می‌گردند، تا جامعه کاملاً باز، که حقوق تنظیم‌کننده رابطه‌ها می‌شوند و جمهور مردم از حقوق خویش برخوردار می‌گردند، انواع نظامهای اجتماعی - سیاسی قابل‌تصور هستند. پس هر گاه،

مصلحت جانشین حق نشود و تنظیم‌کننده رابطه‌ها نگردد، نظام اجتماعی باز و ولایت جمهور مردم قابل‌تحقق می‌شود.

۱۵- ویژگی پس مهم ولایت، خود انگیختگی است. چرا که محک استقلال و آزادی انسان، خود انگیختگی او است. توضیح این‌که زندگی در استبداد فراگیر، یکسره دستوری است. این استبداد پندار و گفتار و کردار، انسان را به مهار خود در می‌آورد و آن را با اوامر و نواهی خود تنظیم می‌کند. حال آنکه عقل، وقتی آزادی طبیعی خود را بدست می‌آورد که خود انگیخته می‌گردد و بکار طبیعی‌اش که ابتکار و ابداع و خلق است،

می پردازند. بدین قرار، استقرار ولایت جمهور مردم به خود انگیختگی یکایک آنها، میسر می شود.

در جامعه ای که جمهور مردم از حق ولایت برخوردارند، هر انسانی نه از دیگری که از کار خویش نان می خورد و توانائی جامعه، در تولید و بکار انداختن نیروهای محرکه در رشد، به حداکثر می رسد. بدین قرار، استثمار انسان از انسان فرآورده دستوری شدن زندگی ها و از خود بیگانه شدن انسان در «نیروی کار»، بنا بر این محروم شدنش از استقلال استعداد رهبری و آزادی این استعداد است. و

۱۶ - وقتی زندگی دستوری است و انسان تابع اوامر و نواهی قدرت است، دیگر او نیست که خود را رهبری می کند بلکه قدرت است که او را آلت فعل خود می کند. پس علامتی از علامتهای غفلت از حق ولایت و آلت فعل شدن، یکی اینست که رهبر کننده در بیرون انسان است و دلیل پندار و گفتار و کردار او را نیز نه خود که دستور دهنده می تراشد. در دموکراسی ها نیز نخبه ها هستند که رهبری می کنند و جمهور مردم هستند که پیروی می کنند. پیروی کنندگان حق چون و چرا را دارند. اما فرق فهمیدن دلیلی که نخبه می سازد، با عملی که انسان خود آن را حق می یابد - و بودن دلیل در عمل حق، گویای حقایق است - و می کند، از زمین تا آسمان است. اگر جمهور مردم بدانند که رهنمود نخبه ها هرگاه حق بودند، دلیل صحت آن، نه در توجیه نخبه که در خود رهنمود می باید می بود، دموکراسی ها رشدی مهم در جهت برخورداری جمهور مردم از حق ولایت می کردند.

در استبدادهای فراگیر، چون جمهور مردم تنها وظیفه اطاعت را دارند، حق چون و چرا کردن را ندارند. حق پرسیدن از دلیل عملی که به انجامش موظف می شوند را نیز ندارند. بسا پرسیدن جرم است. هم اکنون، کسانی در زندان رژیم ولایت مطلقه فقیه هستند که جرأت پرسیدن دلیل سرکوبهای سبعانه را از «رهبر»، به خود داده اند. با مثالی، تفاوت دو عمل، یکی قدرت فرموده و دیگری حق فرموده را روشن تر کنیم:

در بیتابه ای که آقای خمینی، در توجیه پذیرفتن قطعنامه ۵۹۸، صادر کرد، از مردم خواست از چرانی تن دادن به آن قطعنامه، سوال نیز نکنند. مردمی که رژیم نسل جوانش را نفله کرده بود، حق پرسش کردن و دانستن دلیل چرانی ادامه جنگ بمدت ۸ سال و پذیرفتن ناگهانی قطعنامه را نیز نیافتند. اما هرگاه قرار می شد، دلیل ادامه جنگ دلخواه خمینی و تاجر و ریگان و بگین نبود و در خود جنگ بود (دفاع از وطن در برابر تجاوز)، هر شرکت کننده در جنگ، کار خود را حق می دانست زیرا به حقوق ذاتی و حقوق ملی (زندگی در استقلال و آزادی در وطن خویش) خود عمل می کرد. هرگاه چنین می شد، بمحض بوجود آمدن امکان رفع تجاوز، جنگ پایان می یافت. بنا بر این میزان،

جنگ می توانست در خرداد ۱۳۶۰، با پیروزی صاحبان حق بر متجاوز به حق، پایان پذیرد.

بدین قرار، ولایت جمهور مردم برقرار می شود وقتی هر عضو جامعه به حقوق خود و حقوق ملی عمل کند و علامت عمل به حق را این بداند که دلیل حقانیت حق در خود حق است و عمل او ترجمان استقلال و آزادی استعداد رهبری او است.

۱۷ - مارکسیستها می گفتند دموکراسیهای غرب، هیچ جز دیکتاتوری بورژوازی نیستند. از بسیاری جهات، از جمله از این جهت که در این دموکراسی ها، از حق رهبری، مردم تنها می توانند رأی بدهند و صاحب حاکمیت شوندگان را برگزینند، ایراد آنها وارد بود و هست. در حقیقت، حق غیر قابل تجزیه در این دموکراسی ها، به ظاهر، تجزیه می شود: «حق» رأی دادن از آن مردم می شود که حق نیست و وسیله عمل به حق است و «حق» حاکمیت از آن نخبه ها می شود که باز حق نیست بلکه تصاحب حاکمیت است. چرا که، در واقع، مردم از اعمال حق ولایت بازداشته می شوند و نخبه ها صاحب حاکمیت بر مردم می گردند.

از دید مارکس، کار دیکتاتوری پرولتاریا برداشتن مانع، یعنی نظام طبقاتی و دولتی که تجسم آنست، از سر راه استقرار ولایت جمهور مردم، یعنی جامعه ایست که در آن، جمهور مردم، رها از روابط طبقاتی، در اداره امور خویش، بی واسطه دولت و بطور مستقیم شرکت می کنند. الا اینکه، او غافل شد از این واقعیت که قدرت، قدرت را از میان بر نمی دارد. بدتر، دولتی که جامعه به آن وابسته شود، به میزانی که وابسته می شود، به استبداد فراگیر مایل تر می شود. چنانکه در رژیم های کمونیستی چنین شد و هم اکنون در ایران و استبدادهای نفتی چنین است. روش بایسته تعمیم دموکراسی و برخوردار کردن روز افزون جمهور مردم از حق ولایت است. این واقعیت که بیماری با تشدید آن درمان نمی شود به انسانی که عقل او بنده قدرت نیست، هشدار می دهد که برقرار کردن استبداد به این عذر که مردم نادانند و از حقوق خویش، از جمله حق رهبری آگاه نیستند، زندانی شدن و زندانی کردن مردم در مدار بد و بدتر است. راه حل نه تصاحب ولایت و جانشین کردنش با به بندگی قدرت در آوردن انسان، که فراهم کردن امکان برخوردار شدن همگان از حق ولایت است. غیر از کارها که باید کرد تا ولایت جمهور مردم برقرار شوند و در پاسخ به پرسش اول، برشمرده می شوند، در پاسخ به پرسش دوم مانع ها بی که باید برداشت و کارهای دیگری که باید کرد را فهرست می کنم.

۱۸ - اما برای تصاحب حاکمیت، نخست به این عنوان که ملت، بنفسه، مستقل از افراد تشکیل دهنده اش، حاکمیت دارد و مقامهای منتخب این حاکمیت را بکار می برند، حاکمیت را از آن نخبه ها کردند. و سپس، بنابر نظر پوزیتیویستها، نقش جمهور مردم را دادن

رأی و نقش منتخبان را اعمال حاکمیت گردانند. از لحاظ نظری، ولایت به جمهور مردم تعلق دارد اما، در عمل، حاکمیت از آن نخبه ها است. استقرار ولایت جمهور مردم در گرو شکسته شدن اسطوره نخبه ها و سلب حاکمیت غاصبانه آنها بر مردم است. بازگوینم: هر گاه بنا بر استقرار ولایت جمهور مردم بگردد، مثنی عمومی می باید به سمت استقرار دموکراسی شورائی و برخوردارى جمهور مردم از حق ولایت باشد. بیش از آن، یعنی در دموکراسی بر اصل انتخاب، حق تصمیم می باید با مردم باشد و منتخبان مردم تنها مجریان تصمیم باشند.

۱۹- بديهی است که ولایت جمهور مردم، نیازمند اصل راهنما است. اصل راهنمای استبداد فراگیر، ثنویت تک محوری است. چرا که دولت توتالیتر تصمیم می گیرد و جمهور مردم محکوم به اطاعت و اجرای تصمیم هستند. اصل راهنمای دموکراسیهای غرب، ثنویت دو محوری است. یک محور نخبه ها و یک محور جمهور مردم هستند. هرچند حاکمیت در دست نخبه ها است، اما جمهور مردم کاملاً " فعل پذیر نیستند. کما بیش، فعال هستند و به یمن مبارزه مستمر خود، زمان به زمان، بر قلمرو ولایت خود می افزایند. اما اصل راهنمای ولایت جمهور مردم، موازنه عدمی بمعنای رها شدن انسانها از روابط قوا و پدید آمدن امکان مشارکت مستقیم همگان در اداره امور جامعه خویش است. بر این اصل است که در سطح جهان نیز می توان مرزها را برداشت و جامعه جهانی را پدید آورد به ترتیبی که هر جامعه ای هویت خویش را داشته باشد و جمهور جامعه ها امور جهان را در صلح و در رشد بر میزان عدالت اجتماعی، اداره کنند.

بر این اصل، استقلال و آزادی انسان واقعیت پیدا می کند و بیان آزادی، بمثابة اندیشه راهنما جسته می آید. از این رو، کار بایسته باز آوردن بیان های قدرت که دین و مرام مردم شده اند، به بیان آزادی است. آن کار سخت که عقلهای آزاد می توانند بدان بپردازند، این کار است. همراه با آن،

۲۰ - ولایت جمهور مردم به فرهنگ آزادی نیاز دارد. در حال حاضر، فرآورده های عقلهای قدرتمدار دارند بر فرآورده های عقلهای مستقل و آزاد، فزونی می گیرند. هرگاه بتوان انسانها را آگاه کرد که عرف و عادت و سنت و فکرهاى جمعی جبار و خرافه ها و غیر عقلاتی های ویرانگر و نیز تولیدهای ویرانگر که افزون بر دو سوم تولیدهای جهانیانند، ضد فرهنگ هستند و بر آنها است که خود را از آنها آزاد کنند و هرگاه صاحبان عقلهای آزاد فرهنگ آزادی را غنی سازند، امکان استقرار ولایت جمهور مردم بیشتر می شود.

بسا پرسش کننده گرامی و بسیاری از خوانندگان، با خود بگویند: ولایت جمهور مردمی با این ویژگی ها، به روزگاران نیز برقرار نمی شود. به آنها یادآور می شود:

نخست این که هنوز ولایت جمهور مردم، استقلال و آزادی کامل انسانها از ولایت بر یکدیگر نیست. و سپس این که سمت یاب لازم است و الگو و امام می باید تا بتوان در راست راه رشد افتاد و پیش رفت. اگر نه، انسانها در مدار بسته بد و بدتر می مانند. نمی بینیم که ضد دین ها و وابسته ها، ولایت مطلقه فقیه را دست آویز سفید کردن سیاه و زمینه سازی برای بازسازی استبداد سیاه رضاخانی کرده اند؟

شماره ۷۶۶ از ۱۳ تا ۲۶ دی ۱۳۸۹

پاسخ به پرسشهای ایرانیان
ابوالحسن بنی صدر

رئالیسم و اید آلیسیم؟

با سلام به جناب بنی صدر گرامی:

از اینجانب خواسته بودید مواردیکه در نظرات شما بنظرم ایده آلیستی می آید ذکر کنم. ذیلا جملاتی که اخیرا در مصاحبه ها گفته اید بعنوان نمونه با قدری تلخیص و ویرایش می آورم:

ملت باید فرهنگ دیگری پیدا کند و حقوق خود را بشناسد این را ندارد، این مهمتر از اینستکه رهبری دارد یا ندارد، رهبری از آسمان نمی آید و تابع طرز فکر جامعه است.....در دوران انقلاب جامعه بتدریج پذیرفت که خواستار حقوق خود، استقلال و آزادی و.....باشد، چطور شد مردم ایران همه اینها را یادشان رفت و بیان آزادی ناگهان، زمانی نگذشته، تبدیل

به ولایت فقیه شد؟.....مردم باید عدم اعتیاد به قدرت را کار روزانه خود کنند. آن وقت می فهمند چه مصیبت عظمایی را تحمل می کنند و دنبال حق خود خواهند رفت.... مسئله رهبری تقدم ندارد. اول جامعه باید طرز فکر متناسب نوع جدید اداره جامعه را پیدا کنند.....در محاصره اصفهان بدست افغانها نادر بود ولی مردم در رخوت و سکون بودند....."تا تغییر نکنی خدا چیزی را در تو تغییر نخواهد داد" یعنی تغییر اندیشه از بیان قدرت به بیان آزادی.....آن مردمی که تحقیر میکروب خوانده شدن توسط یک روضه خوان را می پذیرند بدانند با بی تفاوتی و انتظار و ترس از شر این رژیم آسوده نخواهند شد. علاوه بر مطالبی که در پیام قبلی برایتان نوشتم (اگر در دسترس نیست بفرمایید دو باره بفرستم) موارد زیر را اضافه می کنم:

۱- بنظر من شما پایگاه مردمی رژیم را دست کم می گیرید (البته طرفداران رژیم در اقلیت هستند) و بین ناراضیان با مخالفان هم فرق قائل نمی شوید. اگر همه مردم یا ۹۰ درصد آنها مخالف بودند تا حالا رژیم نمانده بود. نتیجه مثبت حرکت اصلاح طلبان حکومتی روشن شدن بن بست های ساختاری حکومت و در نتیجه افزایش تعداد مخالفان بوده است (البته آنها دنبال این نتیجه نبودند و برای آنها نا خواسته بوده است).

- اگر منظور از روضه خوان خواندن خامنه ای، بی سواد بودن اوست، بنظر اغراق گویی است. حداقل بعد از سی سال در راس حکومت بودن چیزهایی آموخته است و آدم بی استعدادی هم نیست و بهر حال از این زاویه، تفاوت معنی داری با رفسنجانی و منتظری یا خمینی ندارد.

۳-آیه قرآن می فرماید " ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینظروا ما بانفسهم" خدا آنچه بر قومی حاکم است تغییر نمی دهد مگر اینکه خودشان را تغییر دهند. ولی سؤال در این آیه هم پیش می آید که چه می شود که بقول شما اندیشه راهنمای یک جامعه تغییر می کند؟ آیا ناگهان اراده می کنند و همه باهم متحول می شوند؟ و اصلاح طلبان جامعه وظیفه دارند مرتب در گوش آنها بخوانند که زود باشید متحول شوید؟ یا نه، عوامل اجتماعی و اقتصادی و... زیادی دخیل هستند و زمان هم باید بگذرد تا ساعت موعود برسد. اینجا سؤال مرغ اول است یا تخم مرغ پیش می آید.

در ایران به یاد دارم شما معتقد بودید تحول عین و ذهن با هم و همزمان هستند و هیچکدام تقدم ندارند.

جامعه امروز ایران هم بنظر من اینطور است و یکی از عوامل مهم تغییر را حذف یا کاهش اثر مخدر و مست کننده درآمدهای نفتی میدانم که می تولد در اثر تحریم های بین المللی بوجود آید.

۴- بنظر من، حضرتعالی در میزان فقر در جامعه ایران اغراق می کنید. وضع زندگی مادی مردم با رژیم سابق و حتی ۱۰ سال قبل، قابل مقایسه نیست. البته فقر مفرط در اقشاری حدود ده میلیون نفر وجود دارد ولی متأسفانه این عده نقشی در تحول سیاسی ایران بازی نمی کنند. و باید گفت در اثر انفجار اطلاعات و دهکده جهانی شدن دنیا، سطح توقعات مردم از زندگی بالا رفته و در نتیجه نارضایتی هم زیاد است. و همانطور که بخوبی اشاره کرده اید، آنچه اکثر مردم از آن غافلند، اینستکه این اقتصاد ناشی از در آمد نفت است و ماندنی نیست ضمن اینکه فرهنگ جامعه را مصرفی و فاسد می کند. و باز باید گفت بخشی از نارضایتی اقتصادی مربوط به فرهنگ تهوع آور مصرف سرسام آور در بخشی از مردم است که مسلماً نمی توان آنرا تایید کرد یا بر آن تکیه نمود.

۵- بحث تحریم انتخابات و اینکه اگر مردم شرکت نمی کردند چنین و چنان می شد، بنظر ذهنی گرایشی است. مسلم است اگر ۹۰ درصد شرکت نمی کردند مطلوب بود ولی واقعیت جامعه اگر بطور عینی و بدور از تعصب دیده می شد، نارضایتی در حدی که ۹۰ درصد شرکت نکنند هیچگاه نبوده است. البته تجربه انتخابات سال قبل احتمال استقبال وسیع از تحریم در انتخابات بعد را افزایش داده است.

۶- فرموده اید اینکه مردم از دنیا بخواهند که ما را تحریم کنید تا ما بحرکت در آییم ننگ آور است (نقل به مضمون) این بیان هم ذهنی است چون مردم در کلیت خود هیچگاه اینرا نگفته اند و این بیان بعضی فعالان سیاسی است. و نظر من اینستکه تحریم ها نتیجه طبیعی سیاست بحران آفرینی رژیم است نه اینکه در اثر درخواست عده ای از قدرتها بوجود آمده باشند.

۷- یک اختلاف نظر ریشه ای بین اینجانب و شما در شناخت روانشناسی توده مردم است. شما مردم را عموماً مخالف می دانید. لذا از آنها انتقاد می کنید که چرا قیام نمی کنند ولی برداشت من

اینستکه مردم اکثرا سرگرم گذران زندگی روز مره خود هستند و خیلی هم توجهی به تحولات سیاسی ندارند. (و مردم نسلهای قبل هم چنین بوده اند و چیز جدیدی نیست.) نارضایتی و مخالفت سیاسی در اقشار متوسط وضعیف شهری رو به افزایش است. البته صحیح است که رژیم مدتهاست در بن بست بوده و هست و دوام هم نخواه داشت ولی تا رسیدن به آن عصیان عمومی، هنوز زمان و صبر لازم است.

با تشکر از توجهی که می فرمایید، در انتظار پاسخ شما

احمد

* پاسخها به پرسشها و نقدها:

قوی که پرسش کننده گرامی از من نقل کرده است، این فرصت را در اختیار می نهد که توضیح درخور وضعیت امروز را بدهم:

بر فرض که بنا را بر این بگذاریم که اکثریت مردم ایران را ناراضیان و مخالفان تشکیل می دهند و نخبه گرایی را واقعیت گرایی بشماریم و بپذیریم که جامعه رهبر می خواهد، این پذیرفتن، ناگزیرمان می کند به این پرسش پاسخ بدهیم: مردم

کیستند و اندیشه راهنمای آنها چیست و از انواع رهبران، کدامیک را می خواهند؟
پاسخها به این پرسش پر شمار می شوند. اما به چهار پاسخ بسنده می کنیم:

۱- اکثریت بزرگ مردم ناراضیان هستند و تغییر رژیم را نمی خواهند و به اصلاح آن، به تریبی که از مشکلاتشان کاسته شود، راضی هستند،

۲- اکثریت بزرگ مردم ناراضی و مخالف هستند اما موافق انقلاب دیگری نیستند. گرچه خواستار «تغییر ساختاری» یعنی حذف ولایت فقیه هستند، اما با تغییری نیز که سبب شود «رهبر»، به نظارت بسنده کند، راضی هستند.

۳- اکثریت بزرگ مردم از ناراضی و مخالف مصمم خواستار بازگشت به قانون اساسی معروف به «پیش نویس» هستند.

۴- اکثریت بزرگ مردم از ناراضی مخالف مصمم خواستار استقلال دین و مرام از دولت و بی طرفی کامل دولت در امر دین و مرام هستند.

با هریک از این چهار فرض، یک نوع از چهار نوع رهبری خولنائی دارد. پس این سخن که تا مردم تغییر نکنند، تغییری بوجود نمی آید، نه آرمان گرائی که واقعیت گرائی است. مردم ایران می بلید وجدان همگانی پیدا کنند به آنچه می خواهند و نیز وجدان شفاف پیدا کنند به شدنی یا ناشدنی بودن خواست خود، تا بتوانند نوع رهبری درخور با خواست خود را برگزینند.

آیا مردم ایران وجدان همگانی شفاف به خواست خود و در نتیجه به یکی از چهار نوع رهبری پیدا کرده اند؟ واقعیت امروز جامعه می گوید نه. این واقعیت می گوید: بخشی از آنها دو نوع سوم و چهارم را مطلوب می دانند اما ممکن نمی دانند. بخش بزرگی از دو انتخاب اول، با دومی موافق تر هستند اما هنوز انتخاب قطعی نکرده اند. حلت تردید کنونی نتیجه گزیدن مطلوب ها اما درجه بندی مطلوبهای

ناممکن است. ممکن نیافتن انتخاب اول، تردید مردم را بیشتر کرده اما، بنوبه خود، عامل گذار از گزینه اول و بسا گزینه دوم به گزینه های سوم، گشته است. و این چهار گزینه، نزد مخالفان - و نه ناراضیان - چهار گرایش عمده بوجود آورده اند. رفتار رژیم از عوامل گذار از گزینه های اول و دوم به گزینه های سوم و چهارم است. عامل دیگر، روشن کردن وضعیت برای قطعی کردن انتخاب مردم است:

• هرگاه روشن شود که رژیم از درون اصلاح پذیر نیست و همگان حقیقت را به مردم کشور بگویند، گزینه اول و رهبری سازگار با آن، ناچیز می شود. تجربه ۳۱ ساله اگر بنظر کسانی کافی نباشد، بر آن کسان است که تن به بحث آزاد بدهند تا که یکی از دو نتیجه بدست آید: یا موافقان ۳ گزینه دیگر با آنها موافق شوند و یا آنها با موافقان آن سه گزینه هم نظر شوند.

بهر رو، بحث از ممکن بودن و یا نبودن اصلاح رژیم در جهت محدود کردن اختیارات «رهبر» و به خدمت رشد در آوردن دولت و دستگاه اداری، نه به پایان رسیده و نه بسته شده است.

• هرگاه بر همگان معلوم شود که وجود «رهبر ناظر»، در دوران خمینی و شاه مشروطه در دوران پهلوی ها آزموده شد و مسلم گشت که ایجاد مرکز ثابتی در

رأس دولت (= مجموع سه قوه) که به نقش نظارت بسنده کند، کاری شدنی نیست، گزینه دوم و رهبری درخور آن نیز، ناچیز می شود.

بحث در باره این گزینه نیز نه پایان یافته و نه بسته است. هرگاه این بحث نیز به نتیجه برسد و اجماع و یا نزدیک به اجماعی در باره ناممکن بودن دو گزینه اول و دوم بوجود آید، باقی می ماند دو گزینه سوم و چهارم.

• توافق میان گزینه های سوم و چهارم، در آنچه مربوط می شود به مردم سالاری حاصل است. اختلاف بر سر رابطه دین و دولت است.

پس بحث پیرامون دولت بی طرف و استقلال دین از دولت و استقلال دولت از بنیاد دینی و بنیاد دینی از دولت، می باید ادامه یابد:

- سکولاریسم تحول در دین است و با لائیسیتیه که تحول در بیرون دین و قائل به جدائی دولت از کلیسا است، یکی نیست. در حقیقت،

«سکولاریسم بیانگر گرایشی واقع بین و جهان شمول به تقدس زدائی از اغلب ارزشهای اجتماعی که در گذشته، مقدس شمرده می شدند، بمعنای تقدس زدائی از قلمرو وسیعی از فعالیتها، از جمله سازمان اجتماعی است. به یمن این تقدس زدائی، دیگر سازمان اجتماعی یک داده طبیعی لاینغیر تابع ارزشهای پایدار بشمار نمی رود. بلکه فرآورده تاریخ و سیاستهایی است که انسانها اتخاذ کرده و به اجرا گذاشته اند. بنا براین، قابل نقد عقلانی و تغییر هستند. سکولاریزاسیون پدیده ای فرآورده تمدن و ترجمان خواستها و رفتارها و کردارهای جدید است. یک ساماندهی فضای عمومی است در موافقت با ارزشهایی که گویای آزاد شدن سیاسی و آزادی وجدان هستند»

و در عوض،

« لائیسیتیه، یک بازنمائی و صورت ذهنی، بنا بر این، یک امر ذهنی در رابطه با وجدان و موقع و موضع در سامانه فرد و یا گروه اجتماعی است. انواع بازنمائی ها،

انواع لندریافته‌ها از لائسیته را بوجود می‌آورند. به تریبی که هر جامعه، لائسیته خاص خود را می‌یابد. این‌بازنمائی‌ها را بیشتر چگونگی‌های دستیابی به تجدید (مدرنتیه) تعیین می‌کنند و کمتر از منشاء دین و یا فرهنگ، نشأت می‌گیرند.»

ژان بوبرو (Baubéro) (۱) تعریفی از دو فراگرد، یکی سکولاریزاسیون و دیگری لایسیتی‌زاسیون بدست داده است:

«سکولاریزاسیون از دست دادن نسبی و رو به افزایش (توأم با زیگزاک رفتن‌ها) باور جامعه و فرد به مطلوب‌های دینی و فرهنگی است. درعوض، لایسیتی‌زاسیون محل و نقش اجتماعی دین را، در قلمرو بنیاد (institution)، و تعبیر رابطه بنیادها با یکدیگر (از جمله رابطه بنیاد دین با بنیاد دولت)، در رابطه با دولت و جامعه مدنی، تعیین می‌کند.»

در غرب، لائسیته و نیز سکولاریسم موضوع انتقاد هستند. برای مثال، در مقام مقایسه ایسلند و دانمارک و نروژ و فنلاند که بنا بر قانون اساسیشان، میان دین و دولت پیوند وجود دارد با فرانسه، می‌گویند: در آن کشورها انسانها از آزادی بیشتری برخوردارند. بدیهی است این انتقاد، ناشی می‌شود از ابزار شدن لائسیته در فرانسه که سبب شده است آلن تورن، جامعه‌شناس فرانسوی نسبت به آن هشدار دهد: لائسیته را دست‌آویز دیکتاتوری نباید کرد و بکار ضدیت با این و آن دین نباید برد. پس وقتی در خود غرب، بحث در باره چند و چون سکولاریسم و لائسیته و خوب و بد بودنشان ادامه دارد، در ایران، نمی‌توان مقلد چشم و گوش بسته شد و بحث را انجام گرفته و به نتیجه رسیده فرض کرد. بخصوص که مردم ایران هم لائسیته ضد اسلام دوران پهلوی را تجربه کرده‌اند و هم استبداد بنام اسلام را. برای خارج شدن از این مدار بسته و برای این که ترس از گرفتار استبداد ضد دین، از عوامل طولانی شدن عمر استبداد بنام دین نگردد، می‌باید به بحث ادامه داد تا به طرحی دست یافت که از اجرای آن، انسان استقلال و آزادی خود را به دست

آورد. دولت حقوقمدار شود. دین و دولت از یکدیگر جدا و استقلال بجویند. تضاد با دین و مرام تنظیم کننده رابطه های گروه با گروه و فرد با فرد نگردد و با استقرار ولایت جمهور مردم، ایرانیان از هر نوع استبدادی بیاسایند. بدیهی است که در جریان بحث و همگرایی، شرکت کنندگان در بحث، می باید فرهنگ آزادی را نیز بجویند.

بحثها را می بلیدبا مبارزه برای بازیافتن استقلال و آزادی ایرانیان و انسان و استقرار ولایت جمهور مردم، همراه کرد تا که گزینه اول و رهبری درخور آن، ناچیز شوند. یعنی جانبداران آن و سه گزینه دوم تا چهارم، بر سر هدف روشنی اتحاد بجویند. حتی اگر نخبه گراباشیم، می بلید در این کار شویم. وگرنه، این تصور که کس یا گروهی جلو بیفتند و مردم به دنبال او به حرکت در آیند، نه گرفتار آید آلیسم شدن که در بند خیال ماندن است. و اگر هم به حق جمهور مردم بر رهبری تن دهیم، باز می باید این کوشش را ادامه دهیم.

* پرسش اول و پاسخ به آن:

۱- بنظر من شما پایگاه مردمی رژیم را دست کم می گیرید (البته طرفداران رژیم در اقلیت هستند) و بین ناراضیان با مخالفان هم فرق قائل نمی شوید. اگر همه مردم یا ۹۰ درصد آنها مخالف بودند تا حال رژیم نمانده بود. نتیجه مثبت حرکت اصلاح طلبان حکومتی روشن شدن بن بست های ساختاری حکومت و در نتیجه افزایش تعداد مخالفان بوده است (البته آنها دنبال این نتیجه نبودند و برای آنها نا خواسته بوده است).

۱ - پایگاه مردمی رژیم را یک انتخابات آزاد معین می کند. انتخابات ریاست جمهوری اول معلوم کرد که پایگاه مردمی حاکمان امروز - نازه آن روز «رهبر» ناظر بود و ولایت مطلقه نداشت - که باطن خود را این سان آشکار نکرده بودند،

حدود ۴ درصد است. از آن پس، در انتخابات خرداد ۷۶، با آنکه آزاد نبود و رژیم ولایت مطلقه فقیه آن را انجام می داد، نامزد رژیم، آقای غنای نوری، ۷.۵ میلیون رأی آورد. که نسبت به شرکت کنندگان در دادن رأی، حدود ۲۵ درصد و نسبت به داریندگان حق رأی کمتر از ۱۵ درصد بود. و در انتخابات ۲۲ خرداد ۸۸، با انجام تقلب بزرگ، بیشتر از ۲۴ میلیون رأی برای آقای احمدی نژاد خولندند. اما هنوز سالی از آن تقلب بزرگ نگذشته، آقای اسفندیار رحیم مشائی گفت: از آرای آقای احمدی نژاد ۴ میلیون متعلق به رژیم و بقیه متعلق به خود آقای احمدی نژاد است. بگذریم از سنجش های افکار که بنا بر آنها افزون بر ۹۰ درصد مردم ایران خواستار مردم سالاری و افزون بر ۸۰ درصد آنها خواهان رعایت شدن حقوق انسان هستند. هر گاه بخواهیم بدانیم برآستی پایگاه مردمی رژیم چه اندازه است، می بلید پرسیم: هر گاه استبدادیان دولت و درآمد نفت را در اختیار نداشته باشند و مردم بی ترس و برخوردار از استقلال در تصمیم و آزادی در گزینش نوع تصمیم رأی بدهند، چند درصد از آنها به رژیم کنونی رأی می دهد؟ و گرنه، هر استبدادی بدین خاطر که بر ستون پایه های قدرت، استوار است، «پایگاه مردمی» دارد. زیرا اقلیتی از جامعه، رانت خوار و جانبدار رژیم می شود.

۲ - پرسش حاکی از اینست که اکثریت مردم را ناراضیان و مخالفان تشکیل می دهند. پرسش کننده بر این گمان است که من ناراضیان را مخالفان رژیم پنداشته ام. با توضیحی که در باره مقدمه پرسشها دادم، می باید رفع ابهام از او شده باشد. با وجود این، خاطر نشان می کنم که یک وقت نظام اجتماعی باز و تحول پذیر و دولت مردم سالار و حقوقمند است، حکومت اکثریت با یک اقلیت بزرگ ناراضی روبرو می شود که نظام اجتماعی - سیاسی را قبول دارد اما با حکومت اکثریت موافق نیست و با یک اقلیت کوچک مواجه است که با نظام اجتماعی - سیاسی مخالف است. هر گاه این خطر پیش آید که اقلیت مخالف نظام دموکراتیک را بر

افکند، اکثریت راضی و اقلیت ناراضی، با یکدیگر، متحد می شوند. اما وقتی این خطر وجود ندارد، اکثریت می کوشد، با استفاده از اقلیت مخالف، اکثریت بماند و اقلیت تلاش می کند با بهره گرفتن از وجود اقلیت مخالف نظام، اکثریت پیدا کند. در ایران، استبداد ولایت مطلقه فقیه حاکم است. بخش ناراضی از آن، نمی تواند عدم رضایت خود را اظهار کند. اما چرا رژیم امکان ابراز نارضائی را به ناراضیان نمی دهد؟ زیرا هر بار ناراضیان از راه انتخابات و یا حتی اجتماع و تظاهر، خواسته اند نارضائی خود را اظهار کنند، جهت حرکت مردم به جانب مخالفت با ولایت فقیه و جناح هوادارش در رژیم بوده است. زیرا اولاً ولایت فقیه هدف انقلاب مردم ایران نبود و در آن انقلاب، هدف ولایت جمهور مردم بود و ثانیاً رژیم مسئله ساز، انبوهی از مسئله های حل نشده ساخته و برهم انباشته است. از این رو، پویائی هر حرکتی، ولو با هدف ابراز عدم رعایت، کار را به مخالفت با رژیم می کشاند.

و هر گاه بر آن شویم که معلوم کنیم ناراضی از این استبداد، از چه چیز آن راضی است؟؛ وضعیت را بازهم شفاف تر خواهیم کرد و دید: اگر ناراضیان از ولایت مطلقه فقیه ناراضی و برای مثال

از اسلام راضی باشند، نارضائی آنها به مخالفت با رژیم و نیز مخالفت با ضد دین ها سر باز می کند. و اگر از ولایت مطلقه فقیه ناراضی باشند بدین خاطر که قانون اساسی را «بدون تنازل» اجرا نمی کند، پس، موافق افتادن اداره دولت (یعنی سه قوه) در دست اصلاح طلبان هستند. یکبار دو قوه از سه قوه در اختیار «اصلاح طلبان» قرار گرفت و کاری از پیش نرفت. با وجود ولایت مطلقه فقیه، قوه قضائیه را نمی توان از دست «رهبر» خارج کرد. هر گاه همان تجربه دو باره تکرار شود، در صورت بقای ولایت مطلقه فقیه، همان سرنوشت را پیدا می کند. از این رو گفته اند: هر کس تجربه شده را تجربه کند، جز پشیمانی علید نمی کند. تقلب بزرگ نیز معلوم کرد که

استبدادیان، آنگاه از پویائی حرکت مردم، تن به تجدید تجربه دوره خاتمی نمی دهند.

بدین قرار، بر روی ناراضیان، یکی از دو راه باز نیست: راهی که آنها را به جمع مخالفان می رساند و در شمار آنان قرار می دهد و راهی که در تن دادن به رژیم و بی تفاوتی و بسا راضی شدن از رژیم پایان می یابد. راضی شدن وقتی ممکن می گردد که رژیم علل نارضائی را از میان بردارد. اما رژیم، بنا بر ماهیت خود، مسئله ساز است و مسئله حل کن نیست. در طول ۳۱ سال مسئله های فراوان ساخته، آنها را حل نکرده و از آنها کلاف سردرگمی را بوجود آورده است. با این حال، یک وادی که وادی تردید و سردرگمی ناشی از ترس از آینده و احساس ناتوانی و... است را نباید از یاد برد. با توجه به این نگرش در واقعیت که کوشش کردم مستقیم باشد، بیرون آوردن ناراضیان از بی تفاوتی و تردید و ترس، عاجل ترین و مهمترین کار جانبداران دموکراسی و ولایت جمهور مردم است. و هنوز،

۳ - آیا اگر ۹۰ درصد مردم مخالف رژیم باشند، می توانند رژیم را سرنگون کنند؟ پاسخ اینست: هرگاه ۹۰ درصد مردم هویتی غیر از مخالف رژیم نداشته باشند و بر آن نشوند که هوادار هدف روشن بگردند، یعنی اگر نخواهند بدانند چه نوع دولت و نظام اجتماعی را می خواهند و بر آن نشوند رسیدن به هدف را ممکن کنند، توانا به از میان برداشتن رژیم نمی شوند. به سخن دیگر، ۹۰ درصد مخالف می باید ۹۰ درصد موافق، برای مثال، با دولت حقوقمند و جامعه باز و تحول پذیر بشوند و اسباب توانائی خود را برای تحقق بخشیدن به هدف فراهم کنند تا بتوانند رژیم را با دولت مردم سالار جانشین و با برداشتن ستون پایه های قدرت، نظام اجتماعی را باز و تحول پذیر کنند. بدین سان، حتی اگر ۹۰ درصد مردم، بر هدف، وجدان همگانی شفاف یافته

باشند اما هنوز دستیابی به هدف را ممکن ندانند، مخالفت آنها و بسا بیشتر از آنها سبب

سقوط رژیم نمی شود. تصور

کافی بودن مخالفت اکثریت بزرگ برای سقوط رژیم واقع بینانه نیست.

۴ - بن بست های ساختاری رژیم، پیش از کودتای خرداد ۶۰ و پس از آن، به یمن توضیح مستمر در طول سه دهه، بر مردم ایران، روز به روز، شناخته تر شده اند. این بن بستها بر اصلاح طلبان نیز شناسانده شده اند. اما برغم پی بردن به «بن بستهای ساختاری»، دست از رویه خود برنداشته اند. اگر حمل بر صحت کنیم، از راه ارفاق، می توانیم بگوئیم که بن بست های ساختاری بر آنها شناخته شده بوده اند، الا اینکه آنها بر این باور بوده اند که، در خود رژیم، عوامل و اسباب گشودن بن بستها وجود دارند. اما تجربه دوره خاتمی و تقلب بزرگ معلوم کرد که در درون رژیم نه عوامل و نه اسباب گشودن بن بست ها وجود دارند.

از گزارشهایی که ویکیلیکس انتشار داده است، یکی در باره گفتگوی یک «نماینده مجلس» با طرف امریکائی است. در این گفتگو، «نماینده» به طرف امریکائی خود، هدف اصلاح طلبان را حذف ولایت فقیه و اگر نتوانند، انتخابی و محدود کردن آن، معرفی می کند. بدین قرار، اصلاح طلبان می دانسته اند و می دانند که اصلاح نظامی که محور آن ولایت مطلقه فقیه است، شدنی نیست. پس اگر به جای راز سپردن به امریکا و استمداد از آن قدرت، واقعیت را آشکارا با مردم ایران در میان می گذاشتند، گزینه اول ناچیز می شد و زمینه همگرایی جانبداران سه گزینه دیگر، فراهم می آمد. در ۱ دی ماه، سایت جرس، سخنانی را از قول آقای هاشمی رفسنجانی انتشار داد. هرچند انتساب آن سخنان به او، از سوی دفتر «مجمع تشخیص مصلحت» تکذیب شد، اما زمانی که هاشمی رفسنجانی نامزد ریاست جمهوری بود، فرزند او به روزنامه «یو

اس تو دی « گفته بود: هرگاه پدرش رئیس جمهوری بگردد، «رهبر» را بی اختیار می کند.

امر مهمتر این که محتوای سخنان، بیانگر تغییر فکر راهنمائی است که « اجرای بدون تنازل» قانون اساسی را ممکن می انگاشت. زیرا، اینکه آقای خامنه ای در کار تأسیس سلسله خامنه ای، با نصب فرزند خود به ولیعهدی است و اینکه جمع شدن همه اختیارات در یک شخص فساد آور است و باید قانون اساسی تغییر کند و اینکه رژیم بیراهه ای را در پیش گرفته است که به سقوط و بسا استقرار دولت سکولار می انجامد، یعنی این که هدف، از دید انتشار دهندگان قول، می باید تغییر رژیم باشد و نه اصلاح آن.

بدین سان، موافق و ناراضی و مخالف تنها فرآورده عمل رژیم نیست، بلکه بیشتر، حاصل پیدایش یک نیروی محرکه سیاسی توانا به تبدیل شدن به بدیلی با هدف و روشی شفاف است.

* پرسش دوم و پاسخ آن:

۲- اگر منظور از روضه خوان خواندن خامنه ای بی سواد بودن اوست بنظر اغراق گویی است. حداقل بعد از سی سال در راس حکومت بودن چیزهایی آموخته است و آدم بی استعدادی هم نیست و بهر حال از این زاویه تفاوت معنی داری با رفسنجانی و منتظری یا خمینی ندارد.

۱ - روضه خوان خواندن آقای خامنه ای نه از راه تحقیر و نه از راه بیاد آوردن بی سوادای او است. بخاطر وارد کردن یک واقعیت در وجدان همگانی است. این واقعیت: او برابر قانون اساسی کذائی نیز صلاحیت رهبری را نداشته است حتی اگر از قول آقای خمینی نامله به آقای مشکینی جعل نشده و به استنادنامه مجعول، او را «رهبر» نکرده بودند. مهمتر از این، دائم می باید به جامعه یادآور شد که اختیار مطلق

یک روضه خوان «برجان و مال و ناموس او»، یک خفت ملی و عامل واپسگرایی است.

۲ - کسی که در طول ۳۰ سال، به جای دانش و خرد، از زور استفاده کرده است، بخلاف تصور پرسش و نقد کننده، رشد نمی کند واپس می رود. تاریخ بشر، یک مستبد که در دوران حاکمیت خویش رشد عقلی کرده و استبداد را رها نکرده باشد، به خود ندیده است. نیک فرمود علی (ع): هر کس استبداد شیوه کرد، هلاک شد.

آقای خامنه ای با اقلیان خمینی و هاشمی رفسنجانی فرقی ندارد. اما اگر در تراوشهای «فکری» آقای خمینی تأمل کنیم، در می یابیم که به تدریج که به استبدادگری خومی کرد، عقل او توان از دست می داد. دستور کشتار زندانیان در تابستان ۱۳۶۷، بیانگر مطیع مطلق زور شدن عقل است.

* پرسش سوم و پاسخ آن:

۳- آیه قرآن می فرماید " ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم " خدا آنچه بر قومی حاکم است تغییر نمی دهد مگر اینکه خودشان را تغییر دهند. ولی سؤال در این آیه هم پیش می آید که چه می شود بقول شما اندیشه راهنمای یک جامعه تغییر می کند؟ آیا ناگهان اراده می کنند و همه باهم متحول می شوند؟ و اصلاح طلبان جامعه وظیفه دارند مرتب در گوش آنها بخوانند که زود باشید متحول شوید؟ یا نه، عوامل اجتماعی و اقتصادی و... زیادی دخیل هستند و زمان هم باید بگذرد تا

ساعت موعود برسد؟. اینجا سؤال مرغ اول است یا تخم مرغ پیش می آید. در ایران به یاد دارم شما معتقد بودید تحول عین و ذهن باهم و همزمان هستند و هیچکدام تقدم ندارند.

جامعه امروز ایران هم بنظر من اینطور است و یکی از عوامل مهم تغییر را حذف یا کاهش اثر مخدر و مست کننده در آمدهای نفتی میدانم که می تواند در اثر تحریم های بین المللی بوجود آید.

۱ - تخم مرغ اول بودیا مرغ، گویای گیجی عقل بر اثر روش کردن منطق صوری است. در واقع، چنین پریشی وجود ندارد. برای مثال، در آنچه به تغییر جامعه مربوط می شود، در طول تاریخ، دو نظر اظهار و هر دو تجربه شده اند:

۱.۱ - یک نظر می گفت: تغییر ده تا تغییر کنی. لنینیستها این نظر را به اجرا گذاشتند و حاصل آن، رژیم شوروی و سقوط آن شد. این نظر تغییر عینی (تغییر رابطه طبقه زحمتکش با طبقه بورژوا) را مقدم و حاکم بر تغییر ذهنی می انگاشت.

۲.۱ - رهنمود دوم در قرآن آمده است. بنا بر این نظر، باید تغییر کرد تا تغییر داد. بنا بر این رهنمود، کردار انسان و ذهنیت او با هم تغییر می کنند و هر کس که تغییر می کند، نیروی محرکه تغییر می شود. هر کس دیگری تغییر کند و با اولی همراه شود، نیروی محرکه بزرگ تر می شود. از این رو، هر کس می باید خود را صاحب نقش بشناسد و بی تفاوتی را سلب انسانیت از خود بداند. می بینید که مسئله اول تخم مرغ بود و یا مرغ، بوجود نیامد.

۲ - عوامل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در تولید نیروهای محرکه نقش دارند و این نیروهای محرکه هستند که انسان، آنها را، بنا بر اندیشه راهنمای خود، در رشد و یا در تخریب بکار می برد. از این رو، انسان و اندیشه راهنمای او نقش اول را پیدا می کنند. پس، تغییر اندیشه راهنما از بیان قدرت به بیان آزادی، نقش اول را پیدا می کند. این اندیشه است که می باید بطور پی گیر به جامعه ابلاغ شود. به میزانی که اعضای جامعه به این اندیشه می گروند، نیروی محرکه تغییر بزرگ تر و بدیل توانا تر می شود. بدین قرار، عوامل سیاسی و ... یا مساعد تولید بیشتر نیروهای محرکه و بکار

افتادن آنها می شوند و در تولید و بکار افتادن نیروهای محرکه نقش می یابند و یا مساعد تولید کمتر نیروهای محرکه و بکار افتادن آنها در تخریب می شوند. بنا بر هر یک از این دو نقش، انسانهای عضو جامعه، به فعالیتهای خود جهت رشد در استقلال و آزادی را می دهند و یا جهت ویران شدن و ویران کردن و تشدید اعتیاد به اطاعت از قدرت را. در ایران امروز، میزان تولید نیروهای محرکه کم و بکار افتادن آنها در تخریب زیاد است. پس زمینه برای عمل نیروی محرکه تغییر مساعد است.

۳- درآمد نفت نقش تخدیر کننده ندارد نقش ویرانگر را دارد. تحریم مانع ایفای این نقش نمی شود چنانکه، تحریم عراق در دوران رژیم صدام، مانع ایفای این نقش نشد. تخدیر کننده، ذهنیتی است که به اعضای جامعه الغاء می شود. هرگاه اقتصاد شناسان و سیاست شناسان و جامعه شناسان و فرهنگ شناسان انسان را بعنوان نیروی محرکه و تولید کننده نیروی محرکه و بکار برنده نیروی محرکه، بشناسانند و پی آمدهای بکار افتادن نیروهای محرکه را در تخریب، بر مردم معلوم کنند و راه تغییر جهت دادن به نیروهای محرکه را از ویرانگری به رشد، بر مردم بشناسانند. جامعه به حرکت در می آید. کاری که از بداقبالی، در داخل و خارج از کشور، کمتر کسی به آن می پردازد. مراجعه به قدرت خارجی و از آن خواستن که ایران را تحریم کند، جز اظهار ناتوانی نیست. مردم ناتوان، بدین مراجعه، سرنوشت خویش را در دست قدرت خارجی قرار می دهند. تجربه تلخی که مردم ایران از شکست در جنگ با روسیه در دوران فتحعلی شاه قاجار و از آن پس تا امروز، می پردازند، بلید آنرا نسبت به استقلال، سخت حساس کرده باشد. به جای این روش ضد استقلال و ویرانگر، پدید آوردن وجدان همگانی به حقوق ملی، همان کاری است که باید کرد. معلوم کردن

اثر بکار بردن نیروهای محرکه در رشد و این معلوم را وجدان همگانی کردن، همان کاری است که باید کرد.

* پرسش چهارم و پاسخ آن:

۴ - بنظر من حضرتعالی در میزان فقر در جامعه ایران اغراق می کنید. وضع زندگی مادی مردم با رژیم سابق وحتى ۱۰ سال قبل قابل مقایسه نیست. البته فقر مفرط در اقشاری حدود ده میلیون نفر وجود دارد ولی متأسفانه این عده نقشی در تحول سیاسی ایران بازی نمی کنند. و باید گفت در اثر انفجار اطلاعات و دهکده جهانی شدن دنیا، سطح توقعات مردم از زندگی بالا رفته و در نتیجه نا رضایتی هم زیاد است. و همانطور که بخوبی اشاره کرده اید، آنچه اکثر مردم از آن غافلند اینستکه این اقتصاد ناشی از درآمد نفت است و ماندنی نیست ضمن اینکه فرهنگ جامعه را مصرفی و فاسد می کند. و باز باید گفت بخشی از نارضایتی اقتصادی مربوط به فرهنگ تهوع آور مصرف سرسام آور در بخشی از مردم است که مسلماً نمی توان آن را تایید کرد یا بر آن تکیه نمود.

۱ - بودجه کل سال ۱۳۸۹ دولت حدود ۳۶۸ میلیارد دلار است. هرگاه بخش دولتی را ۸۰ درصد تولید ناخالص ملی (مساوی کل مصرف) بدانیم، کل تولید ناخالص داخلی، حدود ۴۴۲ میلیارد دلار می شود. هرگاه این رقم را به حدود ۷۲ میلیون نفر تقسیم کنیم، تولید ناخالص سرانه، ۶۰۰۰ دلار در سال می شود. این رقم دروغ است زیرا بخش بزرگی از این «درآمد سرانه» هزینه بودجه است و حد اقل ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی را رانت خوارها می بندد. و بخش دیگری از آن را درآمد نفت و قرضه های داخلی و خارجی تشکیل می دهند که خوردن از مایه است. به سخن دیگر، «درآمد سرانه» در یک اقتصاد مصرف محور، گویای میزان پیشخور کردن ثروت ملی است. با همه اینها، در میان ۱۳۵ کشور، از لحاظ «درآمد سرانه»، ایران ردیف هفتاد و هفتم است. در ۱۳۸۴، سالی که آقای احمدی نژاد را رئیس جمهوری

کردند، مقام اول را دانمارکی ها با درآمد سرانه ۴۴ هزار دلار داشتند. کشوری که نه نفت دارد و نه گاز و نه هیچ معدن مهمی.

اما بودجه دولت از مالیات حاصل نمی شود. هم اکنون، دولت می خواهد از راه آزاد کردن قیمت ها، ۴۰ هزار میلیارد تومان پول بدست آورد. پس بودجه دولت از فروش نفت و گاز و وام از نظام بانکی داخلی و قرضه های خارجی و کسری حاصل می شود. به سخن دیگر، ۸۰ درصد از تولید ناخالص سرانه، فروش و پیش فروش ثروت (وامها) کشور است. یعنی فقر ایرانیان و کشور آنها اندازه نمی شناسد. اگر پرسش کننده به صورت بسنده می کند، بخاطر آنست که اقتصاددانها واقعیت را آن سان که هست برای مردم ایران تشریح نمی کنند.

۲ - قسمت دوم پرسش نیست و بیان واقعیت است. الا اینکه مردم ایران می باید بدانند که قدرت خریدی که دولت و نظام بانکی ایجاد می کنند، از دو برابر مصرف ناخالص ملی نیز بیشتر است. علت تورمی که در افزایش دائمی است، همین قدرت خریدی است که ایجاد می شود. هر گاه بخشی از این قدرت خرید از کشور خارجی نمی شد و بخش دیگری، برای استفاده از فرصتهای رانت خواری، از ورود به بازار خودداری نمی کرد، انفجارهای قیمتها مداوم می گشتند. این قدرت خرید است که دروازه های کشور را بر روی فرآورده های چینی و روسی و آلمانی و... و نیز قاچاقها باز نگاه داشته و تولید داخلی را در معرض نابودی قرار داده است.

* پرسش پنجم و پاسخ آن:

۵ - بحث تحریم انتخابات و اینکه اگر مردم شرکت نمی کردند چنین و چنان می شد، بنظر ذهنی گرایبی است. مسلم است اگر ۹۰ درصد شرکت نمی کردند مطلوب بود ولی واقعیت جامعه اگر بطور عینی و بدور از تعصب دیده می شد، نارضایتی در حدی که ۹۰ درصد شرکت نکنند هیچگاه نبوده

است. البته تجربه انتخابات سال قبل احتمال استقبال وسیع از تحریم در انتخابات بعد را افزایش داده است.

۱ - با توجه به میزان رأی که در ۳۰ هزار صندوق رأی ثابت و ۱۴ هزار صندوق سیار ممکن بود به صندوقها ریخته شوند، هرگاه کسانی که در مخالفت با ولایت مطلقه آقای خامنه ای و ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد، رأی دادند، انتخابات را تحریم می کردند، وضعیتی روشن تر از وضعیت مصر، بعد از انتخابات اخیر در آن کشور، را بوجود می آوردند: به خود و دنیا می گفتند رژیم مافیاهای نظامی - مالی مشروعیت ندارد. و اگر، روزی بعد از آن، یک جمعیت بزرگی دست به تظاهرات می زدند، رژیم نامشروع را در موضع دفاعی قرار می دادند. و چون قلمرو عمل را بیرون از محدوده رژیم معین کرده بودند. پیروز قطعی آنها بودند و شکست حتمی از آن رژیم می شد. بدین قرار، لازم نیست ۹۰ درصد ناراضی و فعال می شدند و یا بشوند، تا تحریم مؤثر شود. بنا بر تجربه انتخابات قلابی ۲۲ خرداد ۸۸، ذهن گرائی نندیدن واقعیت و شرکت در «انتخابات» و مشروعیت بخشیدن به رژیم بود.

۲ - پیش از این، در باره چرائی تحریم انتخابات، چند نوبت، نوشته ام، در اینجا، به اختصار، امر بسیار مهمی را خاطر نشان می کنم: تجربه ها در جامعه های مختلف و در جریان تاریخ، در این قاعده بیان می شوند:

عمل در محدوده رژیم زورمدار بطور قطع به شکست می انجامد و عمل در بیرون از آن محدوده، بشرط اینکه به حق باشد، یعنی هدف و روش حق باشند و عمل کننده رژیم را ناگزیر کند در فراخنای حق با ایستاده برحق مقابله کند، بدون تردید به پیروزی می انجامد.

در تحریم انتخابات از این دید باید نگریست. حتی اگر شرکت کنندگان در تحریم اقلیت کوچکی باشند اما هم بر حق بایستند و هم به قلمرو حاکمیت رژیم زورپرست در نیابند، پیروز نهائی آنها خواهند بود.

* پرسش ششم و پاسخ آن:

۶- فرموده لید اینکه مردم از دنیا بخواهند که ما را تحریم کنید تا ما بحرکت در آییم ننگ آور است (نقل به مضمون) این بیان هم ذهنی است چون مردم در کلیت خود هیچگاه اینرا نگفته اند و این بیان بعضی فعالان سیاسی است. و نظر من اینستکه تحریم ها نتیجه طبیعی سیاست بحران آفرینی رژیم است نه اینکه در اثر درخواست عده ای از قدرتها بوجود آمده باشند.

۱ - در پرسش سوم آمده بود که تحریم نفت مردم را از حالت مستی بیرون می برد. در باره بر صواب نبودن این طرز فکر، توضیح بایسته را دادم.

۲ - این گفته «اینکه مردم از دنیا بخواهند که ما را تحریم کنید تا ما به حرکت آییم»، بدین معنی نیست که مردم ایران چنین خواسته اند. انتقاد به نظر کسانی است که از امریکا و غرب می خواهند تحریم ایران را کامل کنند. بدیهی است هرگاه جمهور مردم خواستار تحریم خود شوند، غیر از این که خویشان را عاجز دانسته اند، وطن دوستی و استقلال را نیز از یاد برده اند و خواستار جانشین ولایت فقیه شدن سلطه و ولایت بیگانه بر خود گشته اند.

هم اکنون، گروههای خائن، خویشان را به ارتجاعی ترین و سلطه جو ترین گرایشهای امریکا و اروپا می فروشند و فخر نیز می کنند که عامل آنها هستند. پس حساسیت کامل جامعه ملی نسبت به استقلال کشور، تنها ضامن بقای ایران است. هرگاه ایرانیان به استقلال و آزادی خود بها دهند و به جنبش همگانی روی آورند، فرصت را برای رشد و بنای ایران آباد و بزرگ مغتنم شمرده اند.

* پرسش هفتم و پاسخ آن:

۷- یک اختلاف نظر ریشه ای بین اینجانب وشما در شناخت روانشناسی توده مردم است. شما مردم را عموماً مخالف می دانید لذا از آنها انتقاد می کنید که چرا قیام نمی کنند ولی برداشت

من اینستکه مردم اکثرا سر گرم گذران زندگی روز مره خود هستند و خیلی هم توجهی به تحولات سیاسی ندارند. (و نسلهای قبل هم چنین بوده اند و امر جدیدی نیست). نارضایتی و مخالفت سیاسی در اقشار متوسط و ضعیف شهری رو به افزایش است. البته صحیح است که رژیم مدتهاست در بن بست بوده و هست. و دوام هم نخواهد داشت ولی تا رسیدن به آن عصیان عمومی، هنوز زمان و صبر لازم است.

۱- در باره گرایشهای موجود در جامعه ایرانی، در پاسخ به اشکال و پرسشی پیشین، توضیح لازم را داده ام. نیک می دانم که اقلیتی هوادار رژیم هستند و جمعیت بزرگی را بی تفاوتها تشکیل می دهند. از این رو است که بیشترین کوشش را صرف تشریح وضعیت کشور برای آنها می کنم.

۲- اما همانطور که خاطر نشان کردم، تغییر را نیروی محرکه سیاسی آغاز می کند و بسان بهمن، زمان به زمان، بزرگ تر می شود و جمهور مردم را، بتدریج، آماده جنبش همگانی می کنند. به این اثر است که بهای لازم را می دهم. نارضایتی و مخالفت را کافی نمی بینم، برخوردار شدن از بیان آزادی و به حرکت درآمدن و به حرکت درآوردن را نیز ضرور می بینم. نیک می دانم بیرون رفتن ایران از استبداد و وابستگی و باز جستن استقلال و آزادی زمان می خواهد و ایستادگی بر حق می خواهد و از ایستادگی خسته نشدن می خواهد. اما این را نیز می دانم که هر ایرانی که به حق قیام کند، زمان تحول را کوتاه تر می کند. اگر کمتر تردیدی در پیروز شدن حق، استقلال و آزادی، بر باطل، استبداد و وابستگی ندارم، کمتر بخاطر قطعی بودن سقوط رژیم مافیاهای و بیشتر بلحاظ ایستادگی ایستادگان برحق است.

۱ - صفحه ۵۳، *Baubéro ; Laïcité 1905-2005, Entre passion et raison,*
Jean Seuil ۲۰۰۴،

شماره ۷۶۷ از ۲۷ دی تا ۱۰ بهمن ۱۳۸۹

پاسخ به پرسشهای ایرانیان
ابوالحسن بنی صدر

وقتی دشمن، انسان را از درسها غافل می کند

هموطنی ۴۷ پرسش کرده بود. در انقلاب اسلامی شماره ۷۵۸ به ۳ پرسش از آنها پاسخ داده بودم. اینک به یک چند از پرسشهای دیگر او، پاسخ می دهم:

۴- دیدگاه شما در رابطه با حدیث غدیر و آیه ای که از قبل بر پیامبر نازل شد که خداوند فرمود: "الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی" چیست؟ آن نعمت چیست؟ چه چیزی باعث تکمیل دین شده است؟ شیعه و سنی حدیث را پذیرفتند ولی بحث برسر واژه مولی در حدیث است. شما چه نظری دارید؟ همچنین دیدگاهتان درباره حدیث ثقلین چیست؟ سکوت علی(ع) را آیا شما عمل به مصلحت و تلاش برای حفظ وحدت میدانید که از حق خود گذشت؟

۵- از شما تقاضا دارم که آیات جنایی (اصطلاحی که برخی مخالفین اسلام به کار می برند) همانند آیات توبه ۵-۱۲-۱۶۳-۲۸ انفال ۱۲ ملئده ۳۳-۳۸ احزاب ۶۱ محمد ۴ و..... همچنین آیات غنیمت گیری همانند انفال ۶۹-۱۲ احزاب ۲۷ فتح ۲۰ و..... را مورد

بررسی قرار دهید گر چه شاید بارها نوشته باشید. درباره ی چگونگی برده و کنیز داری در قرآن نیز توضیح دهید.

* پاسخ به پرسش چهارم:

از نقد هایی که به پیامبر (ص) می شود، یکی اینست که او دولت تأسیس کرد. پس اسلام، بیان قدرت و مرام دولتی است که او در ۱۴ قرن پیش تأسیس کرده است و بکار امروز نمی آید. موضوع پرسش چهارم پرسش کننده گرامی نیز اینست که، در غیر خم، آیا ریاست دولت نو بنیاد از آن علی (ع) شد یا نشد؟ اگر شد، آیا او بخاطر وحدت مسلمانان از حق خود گذشت؟ پرسش کننده پرسشهای دیگری را با من در میان گذاشته است

فساد گسترى بر روى زمین است. با وجود این،

• حدود، حداکثر مجازاتها هستند و تعیین مجازات حداکثر، افزون بر داشتن علم و بى غرضی خداوند، نیاز به قاضی دارد که اصول راهنمای قضاوت را بشناسد و حکم او ناقص اصولی نشود که قرآن قضاوت را تابع آنها کرده است:

• قضاوت در اسلام، بنا بر قرآن، تابع ۲۰ اصل است. قاضی می باید در قضاوت آن اصول را رعایت کند. از جمله آن اصول است، اصل مهلت دادن و اصل ترمیم و جبران. پس اگر حکمی صادر شود که در آن، این دو اصل و اصول دیگر رعایت نشده باشند، ظالمانه است. بدین سان، کسی که اسلحه بدست می گیرد و در مقام دفاع از خود در برابر متجاوز به حقی نیست بلکه در مقام سلطه بر صاحبان حق است، محارب می شود، او را، اگر پیش از دستگیری، از کرده خود پشیمان نشده و جنگ را رها نکرده باشد، با رعایت اصول ۲۰ گانه می باید مجازات کرد. قاضی که علی (ع) بود، به محارب مهلت داد.

• در مورد مجازات سارق نیز، هر گاه شرائط لازم برای تحقق جرم سرقت جمع باشند، قاضی می باید اصول بیستگانه را در حکم خود در باره سارق، رعایت کند.

امر پس مهمی که بکار بردن منطق صوری مانع از توجه به آن می شود و «مخالفان اسلام»، یا به دلیل بکار بردن آن منطق از آن غافل شده اند و یا دانسته، می خواهند عقول جمعی و فردی را از آن غافل کنند، اینست که خواه در باره مجازاتها و خواه در باره جنگ، اجرای هر رهنمود و دستور تابع اصول است. هر نظام قضائی، اصول راهنمایی دارد. قانون جرم را تعریف و علاوه بر آن، حد اقل و حداکثر مجازات

را معین می کند. اما قاضی، در مقام قضاوت و صدور حکم، با لحاظ کردن اصول راهنمای نظام قضائی، می باید رأی بدهد. قرآن نیز، اصول بیست گانه ای را مقرر کرده است که، در قضاوت، قاضی می باید از آنها پیروی کند. هر گاه نظام قضائی اسلام، بنا بر قرآن، با نظامهای قضائی کنونی مقایسه واقعی شود، مشاهده خواهد شد که نظامهای قضائی کنونی، هنوز بسیار عقب افتاده هستند. در آنها، شمار اصول بسیار کمتر و در نتیجه، مجازاتها سخت تر و کم نتیجه بخش تر هستند.

۴ - در آیه ۴ سوره محمد، در باره جنگ، همان درس را می آموزد که در آیه ۱۲ سوره انفال آموخته است و همان توضیح را تأیید می کند که در مورد آیه ۱۲ سوره انفال داده شد: می باید دشمنی را که جنگ براه انداخته است و قربانیان تجاوز را می کشد، کشت و اسیر گرفت تا که جنگ شدت خود را از دست بدهد و متجاوز، از تجاوز، منصرف شود. در آیه، روش عمل با اسیران را نیز معین می کند: آزاد کردن و یا آزاد کردن در ازای دریافت فدیة. قابل مقایسه است با رفتار قوای امریکا با اسیران عراقی در زندان ابو غریب و با اسیران افغانی در زندان گوانتانامو.

۵ - از آیه های ۱۲ تا ۶۹ سوره انفال: در باره آیه ۱۲ توضیح دادم. اما در باره آیه های دیگر، باید گفت:

• در آیه ۱۳ قانونی را باز می گوید که قانون مکافات خوانده می شود: کسی که زور در کار می آورد، به زور از یا در می آید و کسی که جنگ در کار می آورد، در آتش خشونت می سوزد که بر افروخته است. کسی که فکر می کند برای هدف خوب می توان وسیله بد بکار برد و زور را وسیله رسیدن به هدف خوب می کند، به هدف سازگار با زور می رسد که ویران شدن و ویران کردن است. ای کاش انسانها این درس بزرگ را می آموختند و بکار می بردند.

• در آیه های ۱۴ تا ۱۶، اثرات مرگبار فرار از برابر دشمنی را گوشزد می کند که به جنگ تهاجمی دست زده است.

• در آیه های ۱۷ تا ۱۹، می آموزد که هر گاه جنگ دفاعی، برای خدا باشد، یعنی جنگ کنندگان استقلال و آزادی خود را از دست ندهند و بر حق بایستند، خداوند پیروزی را از آن آنان کرده است. بدین معنی که چون از حق بیرون نرفته اند، به دشمن متجاوز فرصت داده اند، زور مداری را رها کند و حقوق خویش و حقوق دیگران را بشناسد. اینست که آیه از کافران (پوشاندگان حق) می خواهد، از شکست خود عبرت گیرند و از عناد با حق دست بردارند.

• آیه های ۲۰ تا ۲۹ یک رشته پندها هستند به مؤمنان. در باب عمل به حقوق و اطاعت از خداوند و رسول، در عمل به حق. در حقیقت، اطاعت از خدا و رسول عمل

به حقوق خویش و رعایت حقوق دیگران است. نه تنها به این دلیل که از حق مطلق که خدا است، جز حق صادر نمی شود و نه تنها به دلیل فهرست شدن حقوق انسان در قرآن، بلکه به دلیل تصریح آیه ها: شما حق را می شنوید پس آن را از یاد نبرید. بدترین جنبندگان نزد خداوند آنهاند که کر و لال هستند و تعقل نمی کنند.

اما جنگ تدافعی گرچه امر واقع است که موضوع شور شورای مردم مورد تجاوز می شود و پس از تصمیم به دفاع، مقام دفاع، مقام اجرا است و از مسنول اجرای تصمیم به دفاع، می باید اطاعت کرد، اما این اطاعت نیز می باید، بر میزان حق باشد. یعنی دفاع کنندگان نمی باید با همان هدف بجنگند که متجاوزان سلطه طلب می جنگند. پس اطاعت از خدا و رسول، عمل به حق کردن حتی در جنگ است. هر گاه به این آیه، عمل شده بود، مردم ایران و عراق، در جنگ ۸ ساله، چنان زیادهای عظیم نمی دیدند و سرنوشت منطقه این نمی شد که اینک هست.

• در آیه ۳۰، همان قانون مکافات را باز توضیح می دهد: خداوند نا متعین است. پس وقتی متعین، که انسان است، مکر (شکلی از اشکال زورگویی) را بکار می برد، باید مطمئن باشد که زمانی این مکر به او و کسان او باز می گردد. چرا که هستی هوشمند بی نهایت است. یعنی هر عملی، تا بی نهایت، برخورد می افزاید و سرانجام به عمل کننده باز می گردد. هنوز اقبال می باید با مکار یار باشد که مکر او، در جا به او بازگردد و او از کرده خویش پشیمان شود و حقوق ذاتی خویش را به یاد آورد و زندگی را عمل به آن حقوق و رعایت حقوق دیگران کند. و گرنه روزگار او سیاه تر می شود. به سرنوشت زورگویانی بنگرید که خویشان را مکار و سیاست باز و... می خوانده اند و گرفتار مکر بزرگ تر شده اند. گرفتار مکاری شده اند که جز مکر خود آنها نیست که بر خود افزوده و بزرگ گشته و به آنها باز گشته است.

• در آیه های ۳۱ تا ۳۴ هم کافران را پند می دهد و هم چگونگی رفتار با آنها را معین می کند: آنها می گویند اگر این قرآن راست است، خداوند بر آنها عذاب نازل کند. خداوند به آنها پاسخ می دهد که فرصت باز یافتن حق را از آنها نمی ستاند. و خطاب به پیامبر (ص) فرماید: تا تو در میان این مردم هستی، کافران را عذاب نمی کنم. دلیل این رفتار خداوند آشکار است: حضور پیامبر برای ارشاد است و عذاب بی محل و ناقض پیامبری است. و نیز، حقانیت حق در خود آنست. پس اگر قرآن حق باشد، دلیل حقانیت در یکایک آیه های آنست. کافران اگر راست گو بودند و یا باشند، می باید دلیل صحت آیه

را در خود آیه ها بجویند و نه در عذاب خداوند. روش نیز عمل به حق است. زیرا چون به حق عمل کنی، رشد می کنی و رشد کنان آزاد و آزادتر می شوی.

بدین سان، آیه قاعده مهمی را خاطر نشان می کند: وجود حق باوران و عمل کنندگان به حق در یک جامعه، به این لحاظ که الگو هستند و مخاطبشان فطرت و حقوقمندی انسانها، عذاب که درو کردن بذر کاشته است، جای به تحول به یمن وجود اسوه های حقداری و ایفا کنندگان نقش نیروی محرکه تغییر می دهد. پس آنها که بر حق می ایستند، به مردم خود فرصتی سخت گرانقدر ارزانی می کنند برای پدر آمدن از غفلت و یافتن وجدان بر حقوق ذاتی و عمل به این حقوق. آنها نباید در پیروزی خود تردید کنند.

• از آیه ۳۵ تا آیه ۴۰، سخن از راه و روش کافران است: راه خانه کعبه را بر روی مردم می بندند و در آن به نماز می ایستند. در روزگار ما نیز، نیایش پروردگار، آزاد نیست. همین سلب آزادی، دلیل دروغ گویی مدعی است. رژیم می که نیایش را نیز تحت مهار خود در می آورد، ضد دین است. آن روز، کافران سلطه جو، برای جلوگیری از تبلیغ اسلام، پول خرج می کردند و امروز، با وجود این که «عصر اطلاعات» خوانده می شود، ثروتهای بزرگ خرج سانسور کردنها می شوند. وسائل ارتباط جمعی یا در مهار استبدادها هستند و یا از سوی قدرت سرمایه و قدرت نظامی و قدرت سیاسی خریداری شده اند. از این رو، مبارزه با سانسور، جهاد افضل است و خویشتن را سانسور نکردن، جهاد اکبر.

با اینهمه، به کافران بشارت و هشدار می دهد که اگر ترک رویه کنند، کرده های پیشین آنها، بخشوده خواهند شد. آیه همان قاعده را باز می گوید: از کرده پشیمان شدن و استقلال و آزادی خویش را باز یافتن و به حقوق خویش عمل کردن، سبب می شود که کرده های پیشین، به تدریج، خنثی و بی اثر شوند.

• در آیه های ۵۱ تا ۵۵، همان قاعده را تشریح و به کافران خاطر نشان می کند: آن می دروند که کاشته اند.

• در آیه ۴۱ و آیه های ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰، از غنیمت جنگی و چگونگی رفتار با اسیران سخن بمیان است. جنگی که متجاوز ابتدا کرده است، هر گاه صاحبان حق، در دفاع از حق خود استواری نشان دهند و دانش و فن دفاع از خود را نیز نیک بدانند (موضوع آیه ۶۰)، پیروز می شوند. آنچه از دشمن بدست می آید، غنیمت جنگی خوانده می شود. همه این غنیمت، از آن شرکت کنندگان در جنگ نیست. یک پنجم آن

متعلق به خداوند و رسول او و خویشان او و یتیمان و بی چیزان و در راه ماندگان بی بضاعت است.

در این آیه، رسم قتل و غارت شهرها را از میان بر می دارد. رهنمودی که هنوز انسانهای امروز، بدان عمل نمی کنند. می دانیم که پیامبر هنگام فتح مکه، عفو عمومی اعلان کرد. در زمان ما، جنگ تجاوزگرانه به راه می اندازند و شهرها و روستاها را بر روی ساکنان آنها ویران می کنند و هر گاه، با کشت و کشتار، کشوری را فتح کردند، مردم آن را از هستی ساقط می کنند. دولتهای دست نشانده را بر مردم شکست خورده تحمیل می کنند و از آنها، امتیاز بهره برداری از منابع ثروتمشان را می ستانند و...

اما در باره اسیران، به پیامبر دستور می دهد از اسیران، در ازای آزاد کردنشان فدیة نستاند. در حقیقت، نه او که شرکت کنندگان در جنگ پدر، خواستار گرفتن فدیة بودند. پس بهترین روش، آزاد کردن اسیر و نه برده کردن و یا آزاد کردنش در ازای گرفتن فدیة است. هر گاه جنگ تعرضی ممنوع می گشت، نه غنیمت و نه اسیر گرفتن، محل نمی یافتند.

• آیه های ۴۲ تا ۵۱ و ۶۵ و ۶۶، روشهای بس ارزنده ای را در جنگ تدافعی خاطر نشان می کند: در جنگ تدافعی، ۱۰۰ تن بر ۲۰۰ و ۱۰۰۰ تن بر ۲۰۰۰ تن متجاوز پیروز می شوند (آیه ۶۵) هر گاه از قواعد جنگ تدافعی پیروی کنند. اتحاد بر سر حق و شجاعت در خود و ترس در دشمن پروریدن و متجاوز را کوچک دیدن - که از رهگذر تجاوز حقیر و ناتوان نیز هست چرا که انسان توانا زور نمی گوید - و به منافقی که اراده ها را سست می کند، میدان عمل ندادن و قول دشمن بر شکست ناپذیری را دلیل ندیدن ضعفهایش دانستن و چشم گشودن بر این ضعفها و استفاده از آنها برای ضربه زدن به متجاوز، یکچند از قواعدی هستند که در جنگ تدافعی و یا در مبارزه با دولت استبدادی متجاوز به حقوق مردم می باید بکار برد. هر گاه مردم ایران، در مبارزه با رژیم کنونی، این قواعد را بکار برند، بدون تردید، پیروز می شوند.

• در آیه های ۵۲ تا ۵۶، قانون همواره معتبر در این هستی را خاطر نشان می کند: قدرت از تضاد و دشمنی پدید می آید و در تضاد و دشمنی از میان می رود. استبداد فراگیر فرعون می آید. گرچه خود اسباب مرگ خویش را فراهم می کند، اما نیروی محرکه ای می باید که خویشتن را از سلطه آن رها کند تا بنای استبداد فرو ریزد. آن نیروی محرکه موسی (ع) و قوم او شدند. آن نیروی محرکه اندیشه راهنمایی جست که بیان آزادی بود. بدین سان، انسانهایی که نیروی محرکه بودند، برخوردار از بیان آزادی، دیگر نیروهای محرکه را در راست راه استقلال و آزادی از رژیم فرعون بکار انداختند و آن رژیم از میان برخاست. در ایران امروز، انسانهای بسیار از مهار رژیم

بیرون رفته اند. بیان آزادی در اختیار آنها است. پس بنا بر قانون، رژیم از میان رفتنی است. هر گاه نیروی محرکه ای که انسانها هستند قواعد پیروز شدن در مبارزه را بکار برند، زمان رسیدن به این پیروزی بسیار کوتاه می شود.

• در آیه های ۵۷، بر این اصل که صلح حق است، روشی را می آموزد تا مگر متجاوز، جنگ ناکرده، از آن منصرف شود: همراه کردن تهدید با اندرز و مجازات، به ترتیبی که متجاوز به خود آید و تجاوزگری را رها کند.

• در آیه های ۵۶ و ۵۸ رفتار متجاوزان را خاطر نشان می کند: کافران (پوشاندگان حق) به تجاوزگری و عهد شکنی شناخته می شوند. بهترین روش با عهد شکن، در آغاز، او را به ابتلا خواندن یعنی عهد بستن و او را به وفای به عهد آزمودن است. بعد از شکستن عهد از سوی قدرتمدار تجاوز پیشه، بهترین کار تجربه را تکرار نکردن است. بر فرض بستن عهد، هشیاری را هیچگاه نباید از دست داد.

• در آیه های ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴، باز درسهای همواره بکار بردنی را می آموزد: چون صلح حق است هر گاه دشمن متجاوز تن به صلح داد، پیامبر و هر کسی بر راه و روش او است، می باید صلح را بپذیرد. قصد فریب دشمن را نیز دست آویز نکند. هر گاه به این درس عمل می شد، جنگ عراق با ایران، در خرداد ۶۰ به پایان می رسید و از دو نسل جوان ایران و عراق، هم جمعیتی از آنها در جنگ تباہ نمی شدند و هم جمعیت دیگری از آنها فرصت رشد را از دست نمی دادند. رژیم ملاتاریا می خواست پایه استبداد خویش را محکم کند، پس قصد خدعه عراق و تجاوز مجدد آن را، هر زمان که فرصت یابد، بهانه کرد و جنگ را ادامه داد. در آیه ۶۲ به پیامبر (ص)، خاطر نشان می کند فرصت صلح را از بیم خدعه دشمن در آینده از دست ندهد. خداوند حامی صاحبان حقی است که حق صلح را به جا می آورند. این آموزش گویای این واقعیت نیز هست که برخورداری از حق و پاسداری حق صلح، نیاز به هشیاری و آمادگی روزافزون و الگو شدن برای جامعه ها دارد چنانکه هیچ جامعه ای اجازه تجاوز را به حاکمان خود ندهد.

در آیه های ۶۳ و ۶۴ این درس زیبا و بس کارآمد را می آموزد که از حق دوستی کاری ساخته می شود که از ثروتهای روی زمین هم ساخته نمی شود. هم در پیشگیری از گرفتار تضاد منافع شدن جامعه و هم در بازداشتن زورمداران از تجاوزگری. چرا که جامعه ای که با آنها دوستی می کنی، خود مانع از تجاوزگری حاکمان می شود، بسا بر وفق الگویی که حق مدارانند، تغییر می کند و حاکمان تجاوز پیشه را می رانند.

• در آیه ۶۸، به کافران تجاوز پیشه، هشدار می دهد که خداوند بنا بر عذاب آنها در این جهان ندارد بلکه آنچه بر آنها خواهد رفت، حاصل بذری است که خود می کارند.

این آیه نیز درسی همواره کارساز می آموزد: عمل بر خود افزا است. عمل به حق بر خود می افزاید و رشد بر رشد می افزاید و عمل به ناحق، بر خود می افزاید و مرگ و ویرانی بر مرگ و ویرانی می افزاید و سرانجام، زورمدار حق ناحق کن را از پا در می آورد.

۶ - آیه های پیش از آیه ۲۷ سوره احزاب و این آیه در باره جنگ احزاب است. در آن جنگ، بنی قریظه، پیمان خویش را با محمد شکستند و با دشمن متجاوزی که به جنگ آمده بود، همدست شدند. حیات جامعه مسلمانان را در خطر جدی افکندند. سفیران پیامبر را از خود راندند و مسلمانان را میان دو دشمن، یکی از بیرون و یکی از درون قرار دادند. اما آنها با متجاوزان نیز به راه وفا نرفتند. در نتیجه، پس از آنکه متجاوز از تجاوز منصرف شد و رفت، تنها شدند. پیشنهادهای سه گانه کعب ابن اسد را نیز ناشنیده گرفتند.

آیه حکمی را در بر ندارد، امر واقعی را گزارش می کند: آنچه در آیه آمده اجرای حکم قاضی است. توضیح این که افراد بنی قریظه، در زورمداری انعطاف ناپذیر ماندند. ابن اسد که از سران آنها بود به آنها هشدار داد که این انعطاف ناپذیری ضفاف است و بر بادشان می دهد. اما نشنیدند. در قلعه خیبر، به جنگ ایستادند. شکست خوردند، آنها که زنده ماندند، اسیر شدند. پیامبر (ص) از آنها خواست خود بگویند با آنها چگونه باید رفتار شود. آنها نپذیرفتند که بنا بر قانون اسلام با آنها رفتار شود. سعد بن معاذ را قاضی معین کردند. پیامبر نیز قضاوت او را پذیرفت. اگر بنا بر عمل به قرآن بود، نیازی به قاضی نبود. پیامبر حکم قرآن را اجرا می کرد. آنها خود نخواستند برابر قانون قرآن با آنها رفتار شود زیرا آن را اسلام آوردن می دانستند. قاضی از هر دو طرف پرسید: اگر حکم قضائی صادر کند، خواهند پذیرفت؟ پیامبر و اسیران پاسخ مثبت دادند. اما او بر طبق کدام قانون حکم داد؟ او که زخمی و بیمار بود، در جا، قانون ساخت. بنابر قانونی رأی داد که وجود داشت. قانونی که بر طبق آن رأی داد، در قرآن نبود اما در تورات بود (Deuteronomie xx, ۱۰ - ۱۴): در تورات، خطاب به فرمانده قشون در کار تصرف یک شهر آمده است: « نخست به اهالی شهر، صلح پیشنهاد می کنی. اگر قبول کردند، به شهر در می آئی و اهالی شهر خدمتکار تو می شوند. اگر اهالی شهر نپذیرفتند، شهر را محاصره و به جنگ می گشائی. مردان را همه از دم تیغ می گذرانی. زنان و کودکان و آنچه از مال و حیوان در شهر هست، از آن تو

می شوند». بنابر حکم قاضی، تعیین شده توسط بنی قریظه، مسلماتان و ارثان آنان در زمین و اموال شدند.

تکرار کنم که پیامبر بهنگام فتح مکه عفو عمومی داد. قرآن، صلح را حقی از حقوق انسان شناخت و جنگ تعرضی را ممنوع کرد. رفتار با دشمنی که از بیرون حمله می کند را نیز، آیه های سوره انفال، به شرح فوق، معین کرده است.

و اما آیه دو درس، بسا در زمره مهمترین درسها را می آموزد و ایرانیان در سه انقلاب خود، این دو درس را بکار نبردند:

• درس اول: حیات و مرگ را آدمی از اندیشه راهنمای خود دارد: بیان قدرت، انسان را در بیراهه مرگ می اندازد. بیان قدرتی که سلطه گری را به آدمیان تعلیم می دهد و آنها را در زورمداری، انعطاف ناپذیر می کند، آنها را به وادی مرگ راهبر می شود. شگفتا که معتادان به سلطه گری و سلطه پذیری عبرت نمی گیرند. از جمله، اسرائیلیان از تاریخ خود درس عبرت نمی گیرند و افزون بر ۶۰ سال است، در زورمداری، انعطاف ناپذیرند و حکم تورات را در باره مردم فلسطین بکار می برند. از یاد برده اند که زمانی نیز سلطه پذیر شدند مرگ و ویرانی فراوان به خود دیدند. شگفت تر آنکه فلسطینیان ضعف انعطاف ناپذیری اسرائیل را قوتش انگاشته و خویشتن را به سرنوشت سپرده اند. ایرانیان نیز ضعف انعطاف ناپذیری رژیم ولایت مطلقه فقیه را قوت آن می انگارند و می گویند در کشتن و شکنجه و... کردن حد نمی شناسند، پس نمی توان با آن به مقابله برخاست. فرق است میان انعطاف ناپذیری وقتی انسان بر حق می ایستد و انعطاف ناپذیری وقتی زور می گوید. اولی قوت است وقتی حق شناس در برابر زورمدار، بر حق می ایستد و آنها که بر حق می ایستند، میان خود، نیاز به جریان آزاد اندیشه ها دارند تا که از راه نقد، برداشتهایشان از حق، به توحید آنها در برداشتی نزدیک تر به حق بیانجامد. اما دومی ضعف است. زیرا زور است که فصل الخطاب می شود. این زور، تجزیه از پس تجزیه را به انعطاف ناپذیرها تحمیل می کند تا از پایشان در آورد. پیامبر از این ضعف بود که سود جست و پیروز گشت. آیه می گوید: در برابر کسانی که به زور می خواهند سلطه جویند، هرگاه استوار بایستی، به آئین زورپرستی خود از پای در می آیند. رژیم کنونی را نیز، استوار و نستوه ایستادن است که از پا در می آورد. هر قدرتی چون مقاومت نبیند بزرگ می شود و چون مقاومت ببیند، گرفتار قانون انحطاط و انحلال می شود. زورمداری که انعطاف نمی پذیرد، زودتر از پا در می آید. شگفتا! امریکا و روسیه و اروپا این ضعف بزرگ رژیم را شناخته اند و گرفتار گروگانگیری و جنگ ۸ ساله و مجازاتهای اقتصادی و گرفتار کردن در حلقه آتش و بحران اتمی اش کرده و بهترین فرصت های رشد را از ایرانیان

سنتاده اند و رژیم را باجگذار کرده اند و ایرانیان، همان ضعف را قوت می بینند و توجیه گر بی عملی می کنند!

• درس دوم: هر سه انقلاب، به هدف نرسیدند. از جمله بخاطر رفتار با گروهانی که با سلطه گر متجاوز همدست شدند. در حقیقت، آنها که دستیار قدرت خارجی می شوند، هرگاه دست به ترکیبشان نخورد، سرانجام عامل تجدید سلطه بیگانه می شوند. چنانکه در ایران شدند. از راه عبرت، هویت کسائی را به یاد آوریم که در انقلاب مشروطیت بودند اما پیمان شکستند و به استبدادیان پیوستند و در کودتای ۱۲۹۹ شرکت جستند و استبداد سیاه ۲۰ ساله را بر ایران حاکم کردند و راه رشدی را که انقلاب گشوده بود، بستند. باز، از راه عبرت، هویت کسائی را به خاطر آوریم که در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و خرداد ۶۰ شرکت کردند. همان خانواده ها و همان گروههای سیاسی و «مذهبی» در سه کودتا شرکت کردند. هرگاه، انقلابیان خائنان به انقلاب مشروطیت را به خود راه نمی دادند و دست آنها را از دولت کوتاه می کردند، اینهمه بهای سنگین که مردم ایران پرداخته اند و می پردازند، پرداخت نمی شد.

۷ - آیه ۲۰ سوره فتح، ماجرای جنگ خیبر را یادآور می شود و درس بالا، (کوتاه شدن دست سلطه جویان از سر مسلمانان) را خاطر نشان می کند.

اما چرا عقلهای قدرتمدار، درسهای بس ارزشمند را نمی بینند و معانی به آیه ها می دهند که ندارند؟ نه تنها به این دلیل است که اصول راهنمای قرآن را نمی شناسند و نمی خواهند هم بشناسند و نمی دانند که هیچ آیه نمی باید معنایی داشته باشد ناقض اصول راهنما و، بیشتر به این خاطر، که با اصل قدرت مخالف نیستند. با شکلی از قدرت مخالف هستند و می خواهند شکل قدرت مورد پسند خود را، جانشین آن کنند. و گرنه می توانستند بجای ضدیت با اسلام به شیوه زورمدارانه، به خود صفت «سکولار» بدهند و همین درسها و روشها را خود بکار برند و، ولو از قول خود، به جامعه ایرانی پیشنهاد کنند.

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از:
ابوالحسن بنی صدر

در آئینه تونس

با سلام و عرض ادب و احترام خدمت استاد گرامی جناب آقای بنی صدر. چندی است با توجه به حوادثی که در ایران اتفاق می افتد، چشم امید مردم به میر حسین موسوی و کروبی است. با این که غالب مردم خواهان سقوط جمهوری اسلامی و برقراری یک حکومت سکولار هستند ولی این دو دائما بر اصلاحات تأکید می کنند و میخواهند در داخل همین رژیم تغییری ایجاد کنند، لطفا بفرمایید با این وضع کنونی کشور و ناامیدی که گریبان گیر مردم شده و مواضع پوچ و ناامید کننده رهبران ما، آیا امکان عبور از این دو نفر هست؟ اگر هست مردم چگونه باید تظاهرات را بدون شخص خاصی رهبری کنند؟ کما اینکه در عاشورای ۸۸ همه چیز برای سقوط مهیا بود جز رهبری؟ لطفا وظیفه ما را در این برهه حساس تبیین فرمایید!

با کمال تشکر یک جوان سبز

* پاسخ به پرسش یک جوان سبز:

مردم تونس، خود انگیخته، دست به جنبشی زدند که، تا این هنگام، قلمرو آن، بیرون از رژیم بن علی و درون تونس (مستقل از قدرت خارجی) بوده است. اروپا حامی رژیم بن علی بود و در ۱۸ ژانویه، وزیر خارجه فرانسه گفت: اروپاییان همه غافلگیر شدند. زیرا امری واقع شد که انتظار وقوعش را نداشتند. در این جنبش، قشرهای اجتماعی و نیز قشرهای سنی مختلف شرکت داشته اند. بنا بر این،

• جنبش مردم تونس ویژگی اول یک جنبش موفق را دارد.

باوجود این، در ۱۹ ژانویه، تونس‌ی‌ها اروپا و رژیمهای عرب را متهم می‌کردند که فشار می‌آورند حزب بن علی پرجا بماند و دموکراسی‌ای را می‌خواهند که خود آن را مهار کنند و ملت‌های عرب دیگر را بفکر پیروی از مردم تونس نیاندازد. بدین قرار، تا وقتی که مردم تونس ولایت خویش را بر دو اصل استقلال و آزادی برقرار نکنند، با وجود ویژگی اول، دست آورد مردم تونس می‌تواند از دست آنها بدرود.

بن علی وعده اصلاحات داد و گفت در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴، نامزد نخواهد شد. (البته قانون اساسی تونس هم دیگر به لحاظ سنی به او این اجازه را نمیداد. اما او به تغییر قانون اساسی عادت داشت) اما مردم تونس گفتند: رژیم اصلاح پذیر نیست و به قول شما هم، بعد از ۲۳ سال استبداد و فساد گسترده، نمی‌توان باور کرد و باور نمی‌کنیم. بدین سان، به دو واقعیت مهم توجه کردند:

۱ - فرقی است میان نظام و شخص. شخص می‌تواند تغییر بکند و می‌کند. آنها که مسیر تغییر را از افراط به تفریط طی می‌کنند، آدم‌های پس‌خطرناکی نیز می‌گردند و آنها که استقلال و آزادی و حقوق خویش را به یاد می‌آورند و انسان‌های آزاده‌ای می‌گردند، آزاد می‌شوند. با وجود این، در تغییر انسان نیز، فرقی است میان انقلاب و اصلاح: اگر زورمداری بخواهد خود را اصلاح کند، ناکزیر خود را با زورمداری سازگارتر می‌کند. و اگر انسان عارف به استقلال و آزادی خود، بخواهد خویشتن را اصلاح کند، سازگاری خود را با استقلال و آزادی خود بیشتر می‌کند و زندگی را بیش از پیش عمل به حقوق ذاتی خود می‌کند. اما هرگاه زورمداری بخواهد حر شود، می‌باید منقلب بگردد، یعنی عقل او آزاد و اندیشه راهنمای او بیان آزادی و زندگی او عمل به حقوق ذاتی بشود. و اگر انسان آزاده بخواهد زورمدار شود، باید از خود بیگانه و آلت زور بگردد.

اما نظام ساخت دارد و خود تغییر نمی‌کند. انسان‌ها هستند که آن را تغییر می‌دهند. هرگاه نظام تغییر نکند، بهترین آدم‌ها وقتی در آن، مقام می‌جوید، یا آن می‌کند که نظام از او می‌طلبد و یا نظام او را طرد می‌کند. اصلاح در درون نظام، انجام شدنی است اما در جهت عنصری که نقش محور را می‌یابد. هرگاه این عنصر، ولایت جمهور مردم باشد، در این جهت قابل اصلاح می‌شود به ترتیبی که برخورداری جمهور مردم از ولایت به کمال نزدیک تر شود. و هرگاه عنصر محور حاکمیت یک شخص و یا یک حزب بر جامعه باشد، اصلاح در جهت کامل شدن حاکمیت آن شخص و یا آن حزب میسر است. اصلاح، در خلاف این جهت، برای مثال در جهت ولایت جمهور مردم، ناممکن است. تونس‌ی‌ها تا این زمان، خواهان تغییر نظام سیاسی و قانون اساسی و نیز تغییر متصدیان دولت (سه قوه مجریه و مقننه و قضائیه) شده‌اند.

۲ - تغییر کسی که ۲۳ سال به استبداد بر مردم تونس حکومت کرده و فساد گسترده است، به این نیست که در مقام خود بماند و وعده بدهد آزادیها را برقرار می کند و اصلاحات انجام می دهد، بلکه به اینست که «حر» شود. یعنی از کرده خویش پوزش بخواهد و دولت را به منتخبان ملت بسپارد و خویشتن را در اختیار قوه قضائیه مستقل قرار دهد. اما بن علی و خانواده او، چنین نکردند. دولت را همچنان در دست کسانی گذاشتند که دستیاران مستبد بودند و خود نیز، ثروتی بزرگ را برداشتند و از کشور گریختند. اینست که مردم تونس خواهان تغییر نظام و تغییر متصدیان دولت هستند. بنا بر این،

• جنبش مردم تونس ویژگی سوم یک جنبش موفق را دارد.

در تونس، اگر جمهور مردم در جنبش شرکت نکرده باشند، ولی اکثریتی قابل توجه شرکت کرده اند. چرا که مستبد چاره خود را در گریز از تونس دیده است. بنا بر این،

• جنبش مردم تونس، تا حدود زیاد، ویژگی سوم یک جنبش موفق را دارد.

هرگاه بتوان به گزارشهای خبرنگاران اعتماد کرد و آن را کافی بدانیم برای اینکه مبنای ارزیابی بگردد، بنا بر گزارشها، گرایشهای مختلف، از اسلامی تا چپ و لیبرال، بر سر دموکراسی توافق کرده اند. هرگاه گرایشهای مختلف بر سر دموکراسی توافق کرده باشند و قول آن تونسی قول مردم تونس باشد که کار و نان را مسئله اول خود می بینم اما مقدم بر این مسئله، آزادی است (زیرا می دانم اگر آزادی را بیابیم، مسئله اول ما تونسی ها نیز راه حل پیدا می کند)، استقرار دموکراسی ممکن است و با ممکن دانستن استقرار دموکراسی، تصدیق کرده ایم که:

• جنبش مردم تونس ویژگی چهارم یک جنبش موفق که آزادی بمشابه هدف باشد را دارد.
گرچه از شفافیت کامل برخوردار نیست.

اما جنبش مردم تونس خود انگیزه بود. هیچ شخصیت و حزب سیاسی آن را برنیانگیزد. این جنبش خمینی نداشت. جنبش مردم ایران که انقلاب ۵۷ را خلق کرد، نیز، خود انگیزه بود. بعد از برخاستن موجی که سراسر ایران را فراگرفت، آقای خمینی سخنگوی آن شد. پیروزی جنبش مردم تونس در مرحله اول، بنفسمه، این واقعیت را به همه ملتها گوشزد می کند که جنبش همگانی دستوری نیست. بدون وجود خمینی و «روحانیت» نیز شدنی است و ویژگیش اینست که خود انگیزه است. چنانکه جنبش مردم ایران، از فردای انقلاب بزرگ در ۲۲ خرداد ۸۸ نیز، خود انگیزه بود. مردم ایران حتی از دستور به انصراف از جنبش پیروی نکردند.

با این وجود، تشکیل دولتی از دستیاران مستبد و تنی چند از مخالفان - که در ۱۸ ژانویه شماری از آنها استعفاء کردند - گویای نبودن بدیلی توانا به در دست گرفتن دولت و تصدی آن در دوران انتقال است. بنا بر این:

• جنبش مردم تونس ویژگی پنجم را هنوز نیافته است.

پس خلاء وجود دارد. خلاء را همواره زور بر می کند. پس اگر، مردم و سازمانها و شخصیت‌های دموکرات نتوانند شتابان با معرفی یک بدیل توانا خلاء را پر کنند، خلاء را قدرتمداران پر خواهند کرد و خطر بازسازی استبداد جدی است. بخصوص که جامعه ای آماده برای زندگی در دموکراسی، جامعه ایست دارای فرهنگ استقلال و آزادی. این فرهنگ نیز نیازمند بیان آزادی بمتابه اندیشه راهنما است. بدیهی است اندیشه راهنمایی که بیان آزادی باشد و مردم تونس با آن انس داشته باشند، در معرض مشاهده نیست. با این وجود:

بیاتهای مختلف مساعد با دموکراسی وجود دارند. اما آیا جمهور مردم تونس این بیاتها را از خود کرده اند؟ آیا شمار کافی از زنان و مردان توانا به اداره یک دولت حقوقمدار و دارای اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی باشد، وجود دارند و جامعه تونس، تا فرصت هست، به آنها اقبال می کند؟ پاسخ این پرسش را مردم تونس و اینگونه زنان و مردان در همین روزها می باید بدهند. تا پاسخی نداده اند، باید بگوئیم:

• جنبش مردم تونس ویژگی ششم یک جنبش موفق را، دست کم، آن سان که باید و شاید،

هنوز نیافته است.

و در تونس نیز شاهد خشونت گسترده دستگاههای سرکوبی هستیم که بن علی و رژیم او برجا گذاشته اند. در ایران نیز، از ۲۳ بهمن ۵۷، کوشش بازمانده های رژیم شاه، از همه نوع، نظامی و «روحانی» و سیاسی و اداری و سرمایه دار، برای بازسازی استبداد شروع شد. گروههای سیاسی که در پی «انقلاب دوم» بودند نیز بر آنها افزوده شدند. در این جا و آنجای کشور، «مبارزه مسلحانه» را شیوه کردند. از رژیم صدام و سیا و موساد، کمک مالی و اسلحه گرفتند. دولت جدید، واکنش شد و بنوبه خود، ستون پایه های قدرت را ایجاد کرد. گروگانگیری و محاصره اقتصادی و جنگ نیز قلمرو خشونت را هرچه گسترده تر کردند و استبداد ملاتریا را بوجود آوردند. آن استبداد، اینک به استبداد مافیاهای نظامی - مالی تحول کرده است.

در تونس، نخست وزیری که از دستیاران بن علی بود، حکومت «اتحاد ملی» تشکیل داده است. در این حکومت، سهم شیر از آن دستیاران بن علی و حزب او است. توجیه او اینست که بهای آرامش در کشور اینست. اما این بها بسیار سنگین است. چراکه به معنای بازسازی استبداد، این بار، با مستبدی دیگر است. آیا مردم تونس از این واقعیت آگاهند که حق حاکمیت را نمی توان تجزیه کرد و سهمی را به استبدادیان بابت پاج داد و سهم دیگری را از آن خود کرد؟ آیا می دانند که با توجه به ساخت دولت، تجزیه حق حاکمیت به محروم شدن از آن می انجامد زیرا ساخت دولت مساعد قبضه تمامی حاکمیت از سوی گروه بندی های قدرتمدار است؟ هرگاه پاسخ مثبت باشد، آیا می دانند که راه حل ایجاد دستگاه های سرکوب برای از

میان برداشتن «بقایای رژیم بن علی» و «گروهکهای» ضد انقلاب نیست بلکه تغییر ساخت دستگاه اداری و ارتش، از یک ساخت قدرت محور به یک ساخت حقوق محور و دموکراتیک است؟ امروز، ۱۹ ژانویه که مشغول نوشتن پاسخ هستم، مردم تونس در جنبش و خواستار انحلال حزب بن علی و تشکیل حکومتی هستند که دستیاران بن علی عضو آن نباشند. اگر مردم تونس موفق شوند و ولایت را بطور کامل از آن خود کنند، مرحله دوم که مرحله استقرار دولت حقوقمدار است را نیز با موفقیت طی کرده اند. از آن پس، برعهده روشنفکران و جمهور مردم است که در راه رشد شوند و فرهنگ آزادی را غنی سازند.

تا اینجا، هرگاه بخواهیم مقایسه ای واقعی و نه صوری، میان جنبش تونس و جنبش ایران از خرداد ۸۸ بدین سو، کنیم، بایدمان گفت که جنبش تونس با ویژگی های یک جنبش موفق سازگار بوده است. در این مرحله که آن را مرحله اول می خوانیم، با آنکه مردم تونس همان روش ایرانیان را بکار برده اند (گزارش فرید آیقون در نوول ابرسرواتور ۱۳ تا ۱۹ ژانویه ۲۰۱۱)، اما آنها در بیرون از رژیم و با اتکا به توانایی خود، جنبش کردند. در پی فشار برای اصلاح رژیم از درون نبودند. پیروز شدند از جمله به این دلیل که انعطاف ناپذیری رژیم بن علی، خود را بمثابه ضعف بزرگ و کاشنده بروز داد. پس اگر جنبش مردم ایران به نتیجه نیاتجامید، بخاطر آن بود که زندانی قلمرو حاکمیت استبدادیان ماند و انعطاف ناپذیری رژیم را که ضعف بس بزرگ است، قوتش تصور کرد. در عوض، مردم انعطاف ناپذیری را که لازمه ایستادن برحق در برابر متجاوز به حق است، با انعطاف پذیری جانشین کردند. رژیم مافیها این انعطاف پذیری را تسلیم شدن تلقی کرد و در سرکوبگری، تا هار شدن، پیش رفت. به سخن دقیق تر، جنبش مردم ایران، تمامی ویژگی های یک جنبش موفق را نداشت. حتی آن ویژگی ها که نقش تعیین کننده دارند را نیز نداشت و نیافت. چرا؟

زیرا انتخاب را مردم می باید می کردند. تمام تقصیر را نمی توان و نباید بر دوش آقایان موسوی و کروبی نهاد. آنها گزینه ای را به مردم ایران پیشنهاد کردند. غیر از این گزینه، در آنچه به اصلاح و یا تغییر رژیم مربوط می شود، گرایشهای دیگر (گرایش موافق انتخابی شدن رهبر و محدود شدن اختیارات او و یا تقلیل نقش او به نظارت و گرایش موافق با بازگشت به پیش نویس و گرایش موافق با جدائی دولت از دین) متحد بودند که قلمرو عمل مردم می باید بیرون رژیم و درون ایران (= مستقل از قدرت خارجی) باشد و جنبش نمی تواند هدفی جز ولایت جمهور مردم داشته باشد. انتخاب بخشی از مردم ایران این شد که به پای صندوقهای رأی بروند و رأی دهند. بعد از انجام تقلب بزرگ، جنبش بزرگ، با شعار «رأی من کو» شروع شد. و هیچگاه «نه به ولایت فقیه و آری به ولایت جمهور مردم» شعار جمهور مردم نشد. گرچه، به تدریج، مردم کشور به گزیدن این شعار و انتخاب این هدف نزدیک شدند.

اما در تشخیص مردم و عمل جمعی آنها، علاوه بر مردم که انتخاب کننده هستند و نباید فعل پذیر می شدند و خود را بیرو فکرهای جمعی جبار می کردند و بکنند، تمامی کسانی نقش داشته اند و دارند که اعضای حزب ترس آفرینان هستند. فکرهای جمعی جباری از نوع:" انقلاب مساوی خشونت است و هر بدبختی داریم از انقلاب است و اصلاح رژیم آنهم در جهت محدود کردن اختیارات ولی فقیه ممکن است و اصلاح طلب کسی است که به تغییر انسان باور دارد و اگر رژیم تغییر کند ایران افغانستان می شود و اگر رژیم سقوط کند، ایران دچار قحطی و ناامنی می شود و دموکراسی انتخاب میان بد و بدتر است و رژیم انعطاف ناپذیر است و مقابله با آن ممکن نیست و اگر ممکن باشد، اصلاح از درون است و در حال حاضر کشور را تشکیلات روحانیت حفظ کرده است، اگر رژیم سرنگون شود تشکیلاتی نیست که انسجام و بسا موجودیت کشور را حفظ کند و اصلاح رژیم آن را مطلوب نمی کند اما قابل تحمل تر می کند حال آنکه برقراری ولایت جمهور مردم مطلوب اما ناممکن است و..."، در جمع، بیان قدرتی را ساختند که مردم را فعل پذیر و مطیع تقدیر قدرت کرد و می کند. همه آنها که در ساختن آن فکرهای جمعی جبار و این بیان قدرت (در واقع اطاعت از قدرت) شرکت داشته اند، مسئولیتی بس سنگین بر عهده دارند. و دو رأس دیگر مثلث زورپرست نیز که به خدمت قدرت خارجی درآمدند و وسیله توجیه این فکرهای جمعی جبار شدند و می شوند، نیز مسئولیتی سنگین بر دوش دارند.

و محل تردید جدی است که در عاشورای سال ۸۸، همه اسباب جز رهبری وجود می داشته اند. چراکه هرگاه همه اسباب وجود می داشتند، رهبری درخور تغییر رژیم نیز وجود می داشت. آنها هم که در محدوده رژیم، تقلب بزرگ و کودتا را نپذیرفته اند، به رهبری بیاتگر اراده تغییر رژیم می پیوستند. در اختیار گرفتن بخش بزرگی از شهر، بمعنای عزم به تغییری که نتیجه اش باز یافت حق ولایت جمهور مردم شود، نیست. یکبار دیگر، در مقام گفتن حقیقت به مردم ایران، باید گفت: همه تقصیرها را به گردن آقایان موسوی و کروبی نیاندازید. ولو گزینه آنها را صحیح نمی دانم و البته در وضعیتی که ایران یافته است، مسئول هستند. با وجود این، استقامتشان را ارج می نهم و دفاع از حقوق انسانی آنها را وظیفه همگان می دانم. مسئولیت اول برعهده مردم ایران است چرا که انتخاب را آنها می کنند و وضعیت کشور، عمده نتیجه انتخاب و عمل جمعی آنها است.

هرگاه مردم ایران محل عمل را بیرون رژیم و درون ایران انتخاب می کردند و هدف را «نه به ولایت فقیه و آری به ولایت جمهور مردم» می ساختند، این انتخاب رهبری درخور خود را داشت و همچنان دارد. جنبش تونس روی داد و پیش از آن، انقلاب ۵۷ روی داده بود بی آنکه رهبران در کشور باشند. غیر از این که مهاجرت، ضرور هر جنبش پیروز است به این دلیل که بیان آزادی و هدف و بدیل، در فضای بسته استبداد، پدید نمی آیند. ایران تنها

کشوری در دنیای اسلامی است که از دوران شاه بدین سو، مردان و زنانی را داشته است و دارد که بر اصول استقلال و آزادی ایستاده اند. آنها کار طاقت شکن استقامت و نیز تدوین بیان آزادی، سازگار با ویژگی های ایرانیّت را به انجام رسانده اند. شما جوانان نباید تعجب کنید از این که زورپرستانی که، در دوران مرجع انقلاب ایران، عمله معماران تجدید بنای استبداد شدند، این ایام، تقلا می کنند برای خود شریک جرم پتراشند. این زور پرستان می دانند هر گاه بر نسل امروز ایران معلوم شود کسانی بوده اند که از استقلال و آزادی خویش غافل نشده اند و با تمام توان کوشیده اند از بازسازی استبداد جلوگیری کنند، این مردم وضعیت را روشن می بینند و انتخاب بایسته را می کنند.

اما جا دارد از خود پرسند: چرا آنها که در کودتای خرداد ۶۰ دست داشتند و حالا مدعی می شوند، آن زمان، همه قدرتمدار بودند، در باز یافتن استقلال و آزادی خود نمی کوشند؟ چرا نمی دانند که دروغ ساختن به قصد تخریب آزانگان گرچه امری ناممکن است، زیرا کسی نمی تواند دیگری را خراب کند - هر کس خود را می سازد یا خراب می کند -، عقل قدرتمدار خویش را لو می دهند؟ آیا نمی دانند عقل قدرتمدار هر کار را با تخریب شروع می کند؟ بر آنها است که بدانند این عقل گمان می برد دیگری را تخریب می کند و غافل است که خود را تخریب می کند.

هرگاه ایرانیان این پرسشها را از خود بکنند، این واقعیت را در می یابند:

هرگاه استقلال و آزادی هر انسان و جامعه هدف و بیان آزادی اندیشه راهنما شوند، همگان، خود انگیخته، متحد می شوند. پس اگر اتحاد انجام نمی گیرد، برای همگان، استقلال و آزادی هدف نگشته و اندیشه راهنمای همگان، بیان آزادی نشده است.

بنا بر این قاعده، که انقلاب ایران نیز در مرحله اول خود بر طبق آن انجام گرفت، هیچ نیازی به تخریب یکدیگر نیست. آنها که به تخریب مشغولند، زورپرست می مانند. صواب آنست که هدف را استقلال و آزادی و اندیشه راهنما را بیان آزادی کنند و بدیل ترجمان ولایت جمهور مردم را توانا بگردانند.

چه آنها چنین کنند و خواه چنین نکنند، بدیل ترجمان ولایت جمهور مردم مرکب از زنان و مردانی که به مردم امتحان وفای به عهد را داده اند، وجود دارد. بر مردم

است

که انتخاب خود را قطعی کنند. هیچکس نباید تردید کند که هر گاه مردم ایران انتخاب خود را قطعی کنند و به جنبش ب‌خیزند، آنها که امروز خود را جانبدار «اجرای بدون تنازل قانون اساسی» میدانند، به جنبش مردم ایران خواهند پیوست. آنها به این جنبش خواهند پیوست از جمله به این دلیل که خود استقرار ولایت جمهور مردم را مطلوب اما ممکن نمی دانند و اجرای قانون اساسی را نامطلوب اما ممکن می دانند. جنبش مردم تونس، به مردم ایران که آغازگر جنبش همگانی و معلم این جنبش بوده اند، یاد آور می شود که مطلوب در محدوده رژیم ناممکن می شود. هر گاه مردم به جنبش ب‌خیزند، مطلوب ممکن می گردد.

اما وظیفه شما راننه من که حقوق ذاتی شما معین می کند. وظیفه هر کس عمل به حقوق خویش است. هر عضو جامعه، بر ولایت یا حاکمیت حق دارد و در اداره جامعه خویش سهیم است. پس هر ایرانی وظیفه دارد به حق حاکمیت خود عمل کند. بر او است که نخست مانع های ذهنی را از میان بردارد و انسانی مستقل و آزاد و حقوقمند شود. آنگاه، مانع های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را از میان بردارد. در این مرحله، جانشین کردن ولایت مطلقه فقیه با ولایت جمهور مردم و دولت مافیاهای نظامی - مالی با دولت حقوقمدار، قدم اول و تعیین کننده است.

* پرسش دوم:

با سلام به آقای بنی صدر،
از یکی از دوستانم که استوار دوم نیروی انتظامی است پرسیدم تو برای دیدن خامنه ای رفتی؟ گفت:
اوضاع امنیتی نامطلوب و نارضایتی زیاد بود. به خاطر همین خیلی ها به دیدنش نرفتند.
دردهن خودم به یاد سخن شما افتادم: می باید آنها را در داخل خودشان زندانی کرد و نگذاشت از انزوا خارج شوند.

مقداری از پیشنویس قانون اساسی را خواندم. آقای بنی صدر این قانون بود یامنشور حقوق بشر کورش؟. واقعا تعجب کردم . شما هموطنان عزیزم چه قانون اساسی خوبی تهیه کرده بودید. اگر تصویب می شد الان ایران یکی از کشورهای مترقی بود.

شما ۵ گرایش را تشخیص داده اید. سئوالم اینست: آیا پیش نویس قانون اساسی با قانون اساسی که ولایت جمهور مردم بی کم و کاست، اساس آن باشد تفاوت دارد؟

ارادتمند مهدی.ع فارغ التحصیل کارشناسی آمار

* پاسخ به پرسش دوم:

۱- پیش نویس قانون اساسی بر اصل «ولایت با جمهور مردم است» (تعهد آقای خمینی در فرانسه و در برابر جهانیان) تهیه شد. با وجود این، هنوز ترجمان بی کم و کاست ولایت جمهور مردم نبود. طرفه این که رهبران حزب جمهوری اسلامی، آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی و خامنه ای و موسوی اردبیلی و باهنر با همه پرسسی موافق بودند. حکومت موقت، از جمله، آقایان مهندس بازرگان و دکتر سحابی اصرار بر تشکیل مجلس مؤسسان داشتند. من و آقایان مهندس سحابی نیز موافق تشکیل شدن مجلس مؤسسان بودیم. طمع کردیم: پنداشتیم هر گاه مجلس مؤسسان تشکیل شود، قانون اساسی با ولایت جمهور مردم منطبق تر می شود. اکثریت حاضران در جلسه مشترک شورای انقلاب و حکومت بازرگان که در حضور آقای خمینی تشکیل شده بود، داشت با همه پرسسی موافق می شد که آقای طالقانی، مجلس خبرگان را پیشنهاد کرد و آقای خمینی از دهان او قاپید و شد آنچه شد.

باوجود تشکیل شدن ستون پایه های قدرت (سپاه و دادگاه انقلاب و کمیته ها و...)، نمی توان گفت هر گاه پیش نویس تصویب و اجرامی شد، کودتا رخ نمی داد. مگر اینکه بمحض تصویب قانون اساسی، این ستون پایه ها منحل می شدند.

۲- هرگاه پرسش کننده پرسد: چرا پیش نویس، ولایت جمهور مردم را بطور کامل برقرار نمی کند، پاسخ می دهم بخاطر

۲ / ۱- شرکت «روحانیت» در ولایت جمهور مردم از طریق شورای نگهبان و

۲.۲- قطع رابطه دین با انسان و برقراری رابطه آن با دولت که قدرت است. در نتیجه، از خود بیگانه شدن بیان دین در بیان قدرت و وابسته شدن روحانیت به دولت و قدرت، در نتیجه عامل از خود بیگانه کردن دین در بیان قدرت ماندن.

۲ / ۳- در پیش نویس، نه تمامی حقوق ذاتی انسان آمده اند و نه همه اصولی قید شده اند که دستگاه قضائی می باید از آنها پیروی کند و

۲ / ۴- تبعیض ها، از جمله تبعیضهای جنسی (برابری زن با مرد) و قومی نیز یکسره حذف شده اند.

۲ / ۵- حقوق ملی و ضرورت تابعیت سیاست داخلی و خارجی دولت از این حقوق، بطور دقیق و شفاف، در پیش نویس، بیان نشده اند.

۲ / ۶- اصول قانون اساسی شفافیت لازم را نجسته اند. لذا قانونگذاری محدود کننده استقلال و آزادی انسان و بسا کشور، میسر است. از جمله، با توجه به تجربه، اصول گویای حقوق مردم می باید از چنان دقت و شفافیتی برخوردار باشند که محلی برای حضور کسانی که از آرای واقعی مردم برخوردار نیستند، در هیچیک از سه قوه (انتخابی شدن قاضی نیز بسا با استقلال این قوه سازگار تر است)، باقی نماند.

بدیهی است بگاه باز یافت استقلال و آزادی، و بهنگام تدوین قانون اساسی، این نقص ها می باید رفع شوند. توجه باید کرد که محتوای اصول قانون اساسی می باید حقوق ذاتی انسان و حقوق ملی و نیز حقوقی باشد که جامعه، بمثابه عضو جامعه جهانی دارد. کار مجلس، تصویب قوانینی است که موضوع آنها حقوق موضوعه ای است که می باید منطبق با حقوق ذاتی باشند، اگر نه، از درجه اعتبار ساقط است:

۳- از جمله فکرهای جمعی جبار و بس خطرناک که آقای خاتمی و همفکران او می ساختند این بود که قانون، ولو قانون بد، و اجرای آن می بلید نهادینه شود تا دولت و جامعه از بی قانونی برهد. اما قانون بد، قانونی است که محتوای آن نه حق که دلخواه قدرت است (مثل ولایت مطلقه فقیه). قانونی که حاکمیت زورمندان را توجیه و مشروع می گرداند، همان سان که از باستان تا امروز، براهل خرد و حق معلوم بوده است و گفته اند، برای در بند نگاه داشتن اکثریت بزرگی است که محکوم به اطاعت و استعمار شدن است. از این رو است که قرآن از مردم می پرسد: آیا از شما خواسته نشد از حکم طاغوت سرپیچید، پس چرا از حکم استبدادیان اطاعت می کنید؟

این فکر جمعی جبار خطرناک است نه تهلبه این دلیل که مردم را تابع زور نگاه می دارد، بلکه به دلایل زیر نیز:

۳/ ۱- قانونی که محتوای آن بسود قدرت و به زیان صاحبان حق باشد، اجرای آن هیچگاه، نهادینه نمی شود. چرا که اولاً، حاکمان آن را هر وقت لازم می بینند و، تا اندازه ای که لازم می بینند، اجرا می کنند. چنانکه قانون اساسی ولایت فقیه هیچگاه اجرا نشده است. زیرا اگر هم اجرای قانون وافی به مقصود امتیازمندان بوده، «اختیارات فراقانونی رهبر» مورد استفاده قرار گرفته است. چرا که خاموش کردن مخالفان درون رژیم و قراردادن جمهور مردم در برابر «حکم حکومتی»، ایجاب می کرد و می کند، مطلق العنانی او، مرتب، خاطر نشان مردم شود. چنانکه در حکومت ۸ سلله آقای خاتمی نیز، ولایت فقیه بعلاوه حکم حکومتی و بعلاوه توقیف فله ای و غیر قانونی مطبوعات و بعلاوه انتخبات تقلبی و بعلاوه ... اجرا شدند. و ثانیاً "مردمی که قانون توجیه گر حاکمیت قدرتمداران بر آنها است، به آن تن نمی دهند. دولت را دولت جور و بیگانه و فاسد می دانند و تن ندادن به قانون را رویه می کنند. از این رو است که در هیچ جامعه استبدادی، قانونی که محتوای آن حتی از حقوق باشد، وضع و اجرا نشده و «نهادینه» نگشته است.

قانونهائی هم که ترجمان حاکمیت استبدادیان بر مردم هستند، باز جز در زیان مردم و به اندازه ای که سود حاکمان اقتضا کرده، اجرا نشده اند.

۳/۲- مردم بیک کشور را از حقوق ذاتی و حقوق ملی خود، از جمله حق حاکمیت، غافل نگاه می دارد. و این همان غفلت است که جامعه های استبداد زده را سرانجام به زیر سلطه مسلط ها می برد و همانطور که می بینیم، روزگارشان را تباه می کند.

۳/۳- به قدرت (= زور) اصلت می بخشد و کار بردش را همه مکانی و همه زمانی می کند. طوری که دوستی دو دوست و عشق زن و شوی را نیز در روابط قوا، از خود بیگانه می کند. گسترش نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی، از نهادینه نشدن قانون و اجرای آن مایه نمی گیرد، از جمله، از قانون بد که جز حکم زور نیست، ناشی می شود. از این رو،

۳/۴- مسابقه میان گریز از قانون و ارتکاب جرم و جنایت و وضع قانون را ناگزیر می کند. امری که یکی از بزرگ ترین مشکلات جهان امروز است و در نظامهای سیاسی - اجتماعی کنونی، راه حل نیز نمی جوید. وضع چنان است که مجری قانون دیگر نمی داند کدام قانون را اجرا کند و مردم نیز نمی دانند کدام قانون مجری و کدام قانون الغاء شده است. ۳/۵- قانونی که محتوای آن قدرت است، بضرورت مبهم انشاء می شود. چرا که باید به قدرتمداران امکان بدهد موافق منافع متغیر خود، آن را تفسیر کنند. اینست که قانون همواره بسود قدرتمندان قلیل اجرا است. تا جائی که می گویند: اگر مجرمی و کیل زیردستی داشته باشد و یا منسوب قدرت بدستان باشد، در دادگاه تبرئه می شود زیرا

آن وکیل زیردست می تواند قرائتی از قانون به دادگاه ارائه کند که بسود مجرم باشد و یا به امر صاحب قدرت، دادگاه قانون را بسود مجرم تفسیر کند. برای نمونه، جلال الدین فارسی مرتکب قتل شد و دادگاه تجدید نظر، قتل را غیر عمد تشخیص داد و او را از مجازات معاف کرد.

۳/۶- قانونی که محتوای آن قدرت باشد، بضرورت بسود صاحبان قدرت و به زیان خلفدان قدرت، تبعیض برقرار می کند. چنانکه قانون کار رژیم و قانون خانواده و... بسود

کارفرما و مرد و بضرر کارگر و همسر و... تبعیض قائل شده اند. نهادینه شدن چنین قانونی، کارگران را محکوم به استثمار شدن و بی کاری میکند هر وقت کارفرما اراده کند و زن را محکوم به دون انسان بودن می کند. بدین قرار، آزاد شدن با قیام بر ضد قانون زور، آغاز می گیرد.

۴- با وجود این، پرسش کننده گرامی و ایرانیان باید بدانند که تنها با وضع قانون اساسی که جز حقوق ذاتی انسان و حقوق ملی در آن نباشد، رشد در استقلال و آزادی میسر نمی شود. نیاز به تغییر ساخت جامعه از ساخت جامعه نیمه باز به جامعه باز و تغییر ساخت دولت قدرتمدار به ساخت دولت حقوقمدار و تغییر ضد فرهنگ قدرت به فرهنگ آزادی و برخورداری هر انسان از استقلال و آزادی و حقوق خود دارد.

شماره ۷۷۰ از ۹ تا ۲۲ اسفند ۱۳۸۹

پاسخ به پرسشهای ایرانیان:

ابوالحسن بنی صدر

جبر یا آزادی؟

آقای بنی صدر

با سلام و آرزوی سلامتی برای شما

مدتها بود که قصد داشتم نامه ای به شما بنویسم که محتوای آن شامل سوالاتی از شما، نقد بعضی عقاید شما و بیان نظرات خودم باشد بنحوی که شاید شما بتوانید ابهامها در اعتقاد را هم برای من و نیز برای خودتان و شاید خوانندگان این نوشته شفاف سازید. نوشتن این نامه به دلایلی که فهرست شده است می باشد:

۱- استقبال شما از طرح عقاید و بحث های عقیدتی حتی در شرایط نا متعارفی نظیر بحث های عقیدتی با مجاهدین در مخفی گاه پس از کودتای خمینی (مصاحبه با ابراهیم نبوی) و توضیح شما در یک سخنرانی یا مصاحبه که باید مانند علی عمل کرد که در پاسخ به شبهه ها در میدان جنگ نیز اصلاح عقیده مقدم است بر جنگ.

۲- شخصیت باز و بی تعصب شما در مواجهه با عقاید مختلف و اعلام اینکه شما دوستانی مسیحی و یهودی و شاید بی دین داشته یا دارید. شعار قرآنی شما با آیه ای که همواره در لوگوی نشریه انقلاب اسلامی همراه است.

۳- شنیدن یا دیدن مصاحبه ها و سخنرانی های شما در اینترنت و مطالعه بعضی کتابها و مقالات و مخصوصاً شنیدن بحث و گفتگو در مورد سکولاریزم در "ویرچو آل کامیونیتی" virtual "comunity".

۴- نیاز جامعه امروز ایران به شناخت صحیح دین، مرام، بی دینی، سیاست و اجتماع و نزدیک شدن به شرایطی نزدیک به اجماع عقیدتی یا حداقل کاهش اصطکاک و تنش در برخورد عقاید با یکدیگر در کنشهای سیاسی.

لازم به ذکر است که این نوشته نه به منظور تفتیش عقیده، بی احترامی به دین یا مرام یا شخص و نه تلاش برای حقیقت شمردن و اثبات یک عقیده، نوشته شده است. چنانچه سهوا و بطور غیر عمد یا اشتباهاً چنین چیزی صورت گرفت پیشاپیش پوزش میطلبم.

با علم به اینکه از نظر من آقای بنی صدر در دوران معاصر، مبارز سیاسی و متفکر و تحصیل کرده مسلمانی است که نبوغ و حضور ذهن و معلومات او شهره عام و خاص است و با توجه به

تلاش و کوشش صادقانه و بی وقفه او، پایداری و استوارماندن او بر حقوق انسان و کوشش های او در زمینه های سیاسی و عقیدتی و علمی از او شخصیتی منحصر به فرد ساخته است، با اینحال نه از اشتباه خالیست و نه غیر قابل نقد. حتی نقد او و سؤال از او توسط همچو منی که سرمایه کمی از دانش و علم و تجربه دارد ممنوع نیست..

تقاضا دارم صریح و روشن پاسخ دهید. اینک از شما میپرسم:

-در تفکر شما آزادی جایگاه خاصی دارد. صرفنظر از آزادیهای اجتماعی، سیاسی، آن آزادی که معتقدید خداوند به انسان داده است که کفر یا ایمان را برگزیند و شما از آن به لا اکراه یاد میکنید چگونه با جبر تاریخی یا جبر اجتماعی قابل توضیح است؟

از شما بارها شنیده ام گذشته از بین نرفته است و این حقیقت است. گذشته در من، شما، جامعه، جهان و طبیعت همچنان جاری است. همینطور عمل امروز، تداومی همیشگی در آینده دارد. اگر هر کس محصول گذشته است و در حال، بذر آینده را میکارد و گذشته ایکه زمانی «حال» بوده است و حال که آینده گذشته می باشد، را بپذیریم بنابر این:

اگر شما نه در همدان، نه در یک خانواده روحانی شیعه بلکه، در پاریس و در یک خانواده مسیحی کاتولیک به دنیا میآمدید باز هم به عنوان مسلمانی که اسلام به مثابه بیان آزادی را یافته است آن را می یافتید؟ و حال که اینطور شده است، اگر اسلام و قرآن حق و حقیقت باشند تا شما آن را بدینگونه ببابید، چه میزان جبر تاریخ یا عواملی خارج از کنترل شما در اعتقاد و ایمان شما موثر بوده اند و آیا شما آزادی انتخاب و گزینش داشته و دارید؟

نسلهایی که به تولد شما در سرزمین خاص و در خانواده ای خاص انجامیده یا وقایعی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی یا طبیعی که منجر به سلسله وقایعی شده که تولد شما را یا هر کسی را متعین کرده است و عوامل محیطی و هر گونه عاملی که از اراده انسانی خارج است به چه میزان در اینکه شما به چه معتقد باشید موثر است؟

همانطور که محیط و تربیت و درون داده ها و مصالح ذهنی اولیه، تربیت عمومی شما و نحوه پردازش و تجزیه و تحلیل ذهن شما که باز هم متأثر از درون داده های قبلی و بعدی محیط درونی و برونی شما بوده است در شکل گیری اعتقادات شما نقش داشته و دارد. آیا افرادی که دین گریز یا دین ستیز هستند، نیز همان پروسه را طی نکرده اند؟ آیا آنچه را شما یافته اید حقیقت محض است و

دیگران بر خطایند؟ آیا به کسی که یافته ای متضاد با یافته شما یافته است، حق می‌دهید که خود را محق بداند؟

امروزه می‌بینیم عملکرد رژیم اسلامی تا چه میزان منجر به دین‌گریزی و دین‌ستیزی شده است. از آن سو می‌بینیم عملکرد سیاسی و فرهنگی رژیم چه میزان از خرافات و اعتقادات عجیب و غریب را دامن زده است.

بسیاری از خصومتها و انزجارها از اسلام یا هر دینی، نتیجه اثراتی منفی است که دین بر جوامع داشته و دارد. قرون وسطا و حاکمیت کلیسا و فجایع آن را شما بهتر میدانید. دستاوردهای حکومت اسلامی در ایران را نیز پیش چشم داریم، میدانم که می‌گوئید این حقیقت اسلام نیست. در ابتدای انقلاب نیز وعده‌های بسیاری داده شد و از جامعه بهشت گونه اسلامی سخن بسیار گفته شد اما در عمل جهنمی ساخته شده است که هر روزه مشاهده می‌کنیم. همان که شما تجربه کرده اید و از آن به کرات یاد کرده اید، برای من نیز عینا روی داد و معتقدم بسیاری از مردم در دوران انقلاب نیز همین تجربه را دارند و آن تجربه اینست که هر چه زمان از پیروزی انقلاب می‌گذشت و نابسامانی‌ها و ظلمها بیشتر پدیدار می‌گشت، خمینی و یاران انقلاب را مسئول نمیدانستیم و این امور را به ضد انقلاب یا افراد فرودست در مسئولان نسبت میدادیم. کم‌کم دیدیم آنچه می‌گذرد خواست روحانیون و انقلابیون اسلامی است. اما هنوز خمینی را مسئول نمیدانستیم و او را موافق با وضعیت موجود نمیدانستیم. البته روزی رسید که با این حقیقت تلخ روبرو گشتیم که از اول نیز خمینی مسئول بوده و ما حقیقت را به دلیل ذهنیتی که از خمینی داشتیم نمیدیدیم. به نظر من تصور اینکه اسلام نیز خود صحیح و بی‌نقص است اما توسط متولیان نا صالح معرفی یا اجرا میشود، همان ذهنیت غلط است که حقیقت را نمی‌بیند.

ممکن است بگوئید من قیاس صوری کرده‌ام، بهر حال آیا فکر نمی‌کنید که همان باوری را به اسلام دارید که زمانی به خمینی داشتید؟

چه چیز در اسلام هست که آن را از آئینی انسان ساخته و آئینی الهی متمایز میکند؟

۲- در مقاله ای نوشته اید: «مخالفتان اسلام» آیه‌ها را بر اصل ثنویت معنی میکنند. عقل قدرتمدار به آیه‌ها از دیدگاه قدرت می‌نگرد و لاجرم، به آنها معانی را می‌دهد که ندارند و معانی را نمی‌

بیند که آیه‌ها دارند. آیا نسبت دادن عقلهای قدرتمدار به کسانی که معنای دیگری از قرآن می‌بینند و آنگونه که شما میان‌دیشید نمی‌اندیشند، با تفسیر شما از لا اکراه در تضاد نیست؟

چرا ادبیات دین داران همواره ادبیاتی تحکم‌آمیز و از موضع برتر سخن گفتن است؟ البته من پاسخ سؤال را میدانم و پاسخ معلوم خواهد کرد که دینداری هیچگاه با آزاد اندیشی هم‌نشین نخواهد شد. با اینحال سؤال این است که وقتی اندیشه‌ای به طور کامل برحقانیت خویش ایمان دارد و عدول از این اندیشه یا پذیرفتن نقص در آن را مساوی با کنار نهادن آن می‌انگارد (مخصوصاً ادیان و پیروان آنها که اندیشه خود را دارای منشائی الهی میدانند و باور دارند که نقصی در آن نیست و حقیقت و حق کامل است)، چگونه میتواند آزاد اندیشی را بپذیرد یا با آن موافق باشد؟

اگر معنا کردن قرآن بر اصل ثنویت معنایی مغایر با معنا کردن بر اصل آزادی به دست میدهد، بنابر این کسی که بیان آزادی را قالبی برای معنا کردن قرآن می‌سازد، او نیز معنایی را که می‌پسندد به قرآن میدهد. اگر چنین است شما نیز در جستجوی معنایی هستید که در قالب بیان آزادی بگنجد همانطور که عقل قدرت مدار به آیه‌ها از دیدگاه قدرت مینگرد، معتقد به بیان آزادی نیز به آیه‌ها از دیدگاه بیان آزادی می‌نگرد. حال چرا شما معنایی را که خود یافته‌اید درست میدانید؟

۳- در گفتگوی "ویرچوال کامیونیتی" *virtual comunity*. در پاسخ به شخصی که میخواست شما از گفتمان دینی در موضوعات سیاسی پرهیز کنید تا امکان گفتگو بین شما و سکولارها برقرار شود، پاسخ معقولی دادید. اما فراموش کردید که با تفسیری از قرآن که کافران را نادان می‌شمارد و نه همه مردم را (در پاسخ به آقای رجوی) ناخواسته اعتقاد خود را به اینکه کافران به اسلام نادان هستند نشان دادید. اگر شما به قرآن ایمان دارید و می‌پذیرید که حق می‌گوید و شما نیز آن قول را تکرار میکنید، دیگر بی‌معناست که از جمله «هر کس خود خویشتن را رهبری میکند» استفاده کنید. اگر یک کافر و بی‌دین قرار باشد خود خویشتن را رهبری کند و با یافته‌های خویش اندیشه راهنمایی بسازد و از نظر شما نباید با چماق نادانی و نفهمی نواخته شود، جایی برای قضاوت شما بر مبنای قرآن نمی‌ماند. در اینجا تناقضی در گفتار شما («هر کس خود خویشتن را رهبری میکند») و اعتقاد دینی شما آشکار میشود که مجبور به انتخاب خواهید شد. یا قرآن را می‌پذیرید و معتقد میشوید کافران نادانند و بنابر این هر که دین شما را نپذیرفت گمراه است و یا باید از گفتمان دینی عدول کنید و به نقص قرآن اعتراف کنید. یا اگر قرآن بی‌نقص است و شما اعتقاد

خود را صحیح میدانید باید گفت در محدوده اسلام «هر کس خود خویشتن را رهبری میکند». یک دیندار و یک بی دین در فهم از جهان هستی آزاد و مساوی هستند اما وقتی یک دیندار با تکیه به متنی که آن را الهی و بی نقص میداند و بر اساس حکمی الهی فهم خود را کاملتر میداند و اصل عدم هژمونی در رابطه یک دیندار با یک بی دین به نفع دیندار نقض میشود، چه باید کرد؟ در واقع به همان تئوری ولایت فقیه (برتری در دانایی از اسلام و احکام آن) نمیرسیم؟

در همان گفتگو که در جواب همان سوال بود، فرمودید: «اگر بخواهیم بحث کنیم در اموری یا مثلا اگر بخواهیم در بیان آزادی بحث کنیم خب این نظر های گوناگون گفته شده؟ به اونا حق داریم رجوع کنیم به قرآن حق نداریم؟ سکولاریزم جونم ممنوعیت نیست.».

به نظر میرسد که شما در این استدلال یک موضوع اساسی را فراموش کرده اید و آن اینستکه شما لیبرالیسم، سوسیالیزم و دیگر نظر های گفته شده را که همگی منشاء انسانی دارند، با قرآن که منشاء الهی دارد هم سطح و هم تراز قرار داده اید. مگر اینکه قرآن را نیز دارای منشاء انسانی بدانید که دیگر جایی برای ایمان به حقانیت آن نمی ماند و همانند تمام فرآورده های فکری انسان قابل نقد و در صورت نادرستی قابل دور انداختن است. لطفا مشخص کنید قرآن و اسلام هم تراز دیگر مکتب است؟ اگر نیست قبول میفرمائید که فقط در گفتگو های بین ادیان الهی امکان استفاده از قرآن و متون اسلامی وجود دارد و در گفتگوهای عرفی و سکولار محلی برای آن نیست. و چنانچه در خواست شود که در گفتگوهای عرفی از متون دینی استفاده نشود (چون هم تراز نیستند و بر اساس دیدگاه مومنان به دین، کلام الهی حقیقت محض است و ناخواسته هژمونی طلب هستند) نباید سکولاریزم یا کسی که خواستار گفتگو بدون استفاده از متون دینی و الهی است را به دیکتاتوری متهم کرد؟

۴- در پاسخ به انتقادات آقای ژیتک به اسلام فرموده اید:

«آقای ژیتک بر اصل ثنویت تک محوری در قرآن نگر بسته و در نتیجه، واقعیت را وارونه دیده است.»

لطف فرموده معنی و مفهوم و واقعیت آیه زیر را برای من و دیگرانی که واقعیت را وارونه می بینیم، شفاف و روشن مشخص کنید. اگر ترجمه از عربی به فارسی غلط است بفرمائید! تمنا دارم اگر

ترجمه درست است معنای تسلط، برتری، مطیع، نافرمانی، زدن و تنبیه را برای ما و کسانیکه بر اصل ثنویت تک محوری به همه چیز نگاه میکنند تبیین کنید!

« مردان را بر زنان تسلط و حق نگهداری است بواسطه آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم به واسطه آن که مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند، پس زنان شایسته و مطیع آنهایند که در غیبت مردان حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا بحفظ آن امر فرموده نگهدارند و زنانی را که از مخالفت و نافرمانی آنان بیمناکید، باید نخست آنها را موعظه کنید، اگر مطیع نشدند، از خوابگاه آنها دوری گزینید. دیگر بار چنانچه مطیع نشدند آنها را بزدن تنبیه کنید. چنانچه اطاعت کردند، حق هیچگونه ستم ندارید که همانا خدا بزرگوار و عظیم الشان است.»

اگر بر اصل ثنویت تک محوری در این آیه ننگریم، برتری بعضی بر بعضی دیگر را که خدا مقرر داشته، یعنی تبعیض را، چگونه معنا کنیم که تبعیض معنی ندهد؟

۵- آیا اگر روزی پی بردید اسلام برآمده از فرهنگی انسانی- عربی است، فکر میکنید میتوانید آن یافته را در علن در اختیار افکار عمومی قرار دهید یا اساسا چنین چیزی برای شما متصور هست؟
(نقدهایی بر اندیشه اسلامی آقای بنی صدر)

اگر جبر را در مسلمان بودن خود بپذیرید اذعان میکنید که:

تکیه شما بر دین به مثابه بیان آزادی، یعنی دفاع از دینی که به شکل موروثی به آن معتقد گشته اید و دچار نقایصی است که آن را غیر قابل قبول مینمایاند و شما همچون یک اصلاحگر در تلاش برای نجات دینی هستید که از مرگش بیمناکید. تنفس مصنوعی به دین است آنچه به این دلیل که می بینید آنچه به عنوان آیین رهایی بخش بشر در دنیا و آخرت مطرح بوده و هست، توسط جمعی متولی رسمی دین، له و لگد مال و لجن آلود شده و مورد نفرت روزافزون مردم ایران و جهان قرار گرفته است. از طرفی این دین همه روزه مورد انتقاد است. همانگونه که سایر ادیان نیز از انتقاد در امان نیستند.

شما این تجربه را با آقای خمینی نیز داشته اید؛ هنگامی که اعتقاد داشتید معنویت و پاکی مرجعیت دینی، آلوده به قدرت طلبی نمی شود، اما اعتقاد شما درست نبود. آنچه شما (همینطور من و بسیاری دیگر از ایرانیان) در آقای خمینی نمی دیدید و خود را سانسور میکردید، در آقای خمینی وجود داشت اما شما عینک خوشبینی به چشم داشتید و هشدار اطرافیان در شما اثری

نداشت. شما بهتر میدانید که علاقه به چیزی مانع از نگاه بی طرفانه به آن چیز میشود، برعکس این نیز ممکن است. عدم علاقه به امری موجب میشود نگاه منفی به آن امر غالب شود. ای بسا دین یا دینهایی که دینداران آن را دارای منشایی الهی میدانند، فر آورده ای از فر آورده های فرهنگ بشری باشند که در زمان خود، هم رشد دهنده و هم موثر بوده اند و اینک نیز عناصری از آن به کار بشر امروز بیایند، اما نگاه ایمانی به آن سبب میشود عناصر نادرست و معیوب را ندید یا کتمان و توجیه کرد. یعنی همان کاری را که شما در حال انجامش هستید.

روش شما تجربی است. امروز بعد از تجربه هستیم. انقلاب ایران با موافقت اکثریت بزرگی از متولیان رسمی دین اسلام، روشنفکران اسلامی و مردم مسلمان ایران برای تاسیس نظامی اسلامی به پیروزی رسید. انقلاب ایران تلاشی بود برای احیای دینی که به حاشیه رفته بود. با قرآن در صحنه با آقای طالقانی، قرآن از گورستانها به صحنه اجتماع و سیاست آورده شد. قرار شد دینی که جامعه آرمانی را نوید می داد، زمام امور را به دست گیرد. عدالت علی گونه که سالها تبلیغ شده بود برقرار شود. پاکی و قداست، امانتداری و صداقت صفات مسئولان آن باشد. حکومت اسلامی الگوی جهانی شود و جمهوری های اروپایی را شرمنده سازد. اسلام آنروز چهره «رحماء بینهم» از خود نشان داد غافل از اینکه «اشدء علی کفار» در پشت آن پنهان بود. اقتصاد اسلامی شما الگوی بانکداری و اقتصادی شد که نه سرمایه داری غرب و نه اقتصاد مارکسیستی شرق را بر نمی تابید و آنها را به چالش میطلبید تا ربا و بهره کشی و استثمار را از بین ببرد. اما در بازار و معاملات اقتصادی، نرخ بهره رو به آسمان داشت و امروزه دارای اقتصادی که نیاز به توضیح ندارد. شاید دلایل مختلفی چون سلطه استبداد بر دولت را دلیل عدم موفقیت تئوریهای اسلامی در ساختن جامعه ای ایده آل عنوان کنید اما نیک میدانم که از کوزه همان برون تراود که دروست. مارکسیستها، لیبرالها و بسیاری از ایدئولوژی ها وعده های بسیار داده و در عمل هیچ یک موفق

نشدند. حکومت اسلامی را هم ایران و جهان تجربه کرد، قرون وسطی نیز آزمایش مسیحیت در ساخت دنیایی دینی سپری شد. کمک به سازمانهای آزادیبخش، کمک به مستضعفان و ستم دیده گان عنوان شد ولی بعد و امروزه به اشاعه تروریسم اسلامی

انجامید. اگر چه شما، علی شریعتی و پدر او، طالقانی، منتظری، مهندس بازرگان، یزدی و بسیاری دیگر که همه مسلمان بودند و از یاران خمینی، در بسیاری از فجایع پس از انقلاب نقشی نداشته بلکه از قربانیان آن هستند ولی فراموش نکنید که بذخ و تخم آن را شما (مجموعه روشنفکران اسلامی و روحانیون) کاشتید. البته منظور این نیست که هر آنچه شده است، تنها شما یا دیگر روشنفکران مسلمان مسئول هستید. نه، اکثریت مردم ایران و روشنفکران غیر دینی نیز هر یک سهم خود را دارند. اما اگر قرار است تجربه، گذشته را تصحیح کند چرا شما ماله به دست گرفته اید و به ترمیم چهره اسلام دل بسته اید؟

متأسفانه می بینیم شما با تمام ادعا ها در زمینه احترام به عقاید دیگران، همانند تمامی مذهبیین اعم از مسلمان یا مسیحی و غیره که منکران دین را گمراه، فریب خورده، احمق، سیاه دل و..... می شمارند، شما نیز به هر کس که از قرآن معنایی غیر از معنایی که شما استنباط کرده اید بدهد یا اسلام را نه یک دین الهی بلکه فرآورده ای انسانی بشمارد، بر چسب عقل قدرت مدار میزنید و او را یکسره بر خطا می بینید. اگر نیک بنگریم، شما و آقای خامنه ای (منظور این نیست که شما و آقای خامنه ای مساوی هستید چنین توهینی به شما روا نیست. فقط در این وجه که بر یافته خود تعصب دارید و هم روش هستید قابل مقایسه هستید) و دیگر عقل کل ها در یک صف و صفت، مشترکید و آن اینست که بر پایه دریافت و فهم خویش از دین، دایره ای می سازید که هر کس خارج از آن دایره بود بر چسبهایی چون بی بصیرت، منحرف، دین ستیز و دارای عقل قدرت مدار دریافت میکند.

شما در بسیاری موارد با بکار بردن اصطلاحاتی مثل ثنویت تک محوری و دو محوری، دیگران را متهم به ندیدن واقعیت میکنید. در بسیاری موارد از پاسخ صریح به اشکالات و انتقادات نسبت به اسلام (مثلا برده و کنیز داری که در اسلام مجاز شمرده شده و بنا بر اعتقاد شیعه دوازده امامی، امام زمان زاده یک کنیز است) طفره میروید و با نادیده گرفتن انتقادات، با کلمات و جملات کلیشه

ای پاسخ‌هایی می‌دهید که کوشش شما برای دفاع از اسلام را حتی با نادیده گرفتن واقعیات نشان می‌دهد. گویی شما فقط وظیفه دارید از اسلام و قرآن دفاع کنید و چشم بر همه اشکالات و نارساییها می‌بندید. به کرات دیده‌ام سوالاتی که بی‌پاسخ گذاشته‌اید. در پاسخ به آقای ژیتک که مطالبی را می‌گوید که مردم ایران و مسلمانان دیگر هر روز و هر لحظه در جوامع خویش با گوشت و پوست خویش لمس میکنند و جزئی از زندگی روزمره آنان است. سالهاست که اسلام اینگونه فهمیده و قبول شده اما شما می‌گویید نه اسلام و قرآن این نیست و آنچه هست اسلام اصیل و واقعی نیست، یا گاهی عناصر خوب و مطلوب را که در اسلام و قرآن آمده جدا کرده و بیان میکنید اما عناصر نامطلوب را از اسلام نمیدانید. گویی شما اسلام و قرآن را آنگونه که هست نمی‌بینید بلکه آنچه را که خوب و نیکو است و دوست دارید در اسلام ببینید، به آن نسبت می‌دهید و آنچه زشت و نامطلوب است، می‌خواهید از دامن اسلام پاک کنید.

در پایان، ضمن تشکر از توجه شما به نوشته، یاد آور میشوم بنده از لحظه‌ای که در سال سوم دبیرستان بودم و اولین سخنرانی شما در دانشگاه علم و صنعت را شنیدم، یکی از علاقه‌مندان به شما بوده و هستم و شما همواره خاطره پدرم را بیادم می‌آوردید که با او نیز چنین بحث‌هایی داشتم. بنابراین نوشتن این مطالب از روی کینه تیزی یا مخالفت با شما نیست. مدعی نیستم حقیقت نزد من است و بس. امیدوارم شبیه‌ها روشن شوند. نیک میدانید که همواره سوال و تردید در زمینه خدا، دین و جهان بوده و خواهد بود. گاهی پاسخها از نظر مدافعین دین کافی تلقی میشوند ولی مخالفان را قانع نمیکند و دینداران مخالفین را به عناد و دشمنی با دین متهم میکنند و گاهی پاسخ قانع‌کننده است اما عناد باعث نپذیرفتن میگردد. با اینحال میتوان گفت دین در کلیت با سوالات بسیاری مواجه است که پاسخی برای آنها ندارد و جز توصیه به ایمان و اقرار به نادانی انسان و حواله به قیامت و آشکار شدن اسرار در آن روز، کاری از او بر نمی‌آید. از طرفی ترس از

قضاوت مردم و بر چسب بیدین و کافرگرفتن نباید مانع از انتقاد و زیر سوال بردن دین گردد یا به تظاهر به دینداری اکتفا گردد.

همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند.

اگر انتقاداتی صریح نوشته ام عذر می‌خواهم و امیدوارم حمل بر بی احترامی نگردد.

۱۱-ژانویه-۲۰ کریمی

•پاسخ به پرسش اول:

۱ - جبر زمان اگر وجود می داشت یعنی گذشته محکوم به ادامه بود، رشد نیز نبود. این انسان است که با گذشته و حال و آینده، یکی از چهار رفتار عمده را در پیش می گیرد:

- در گذشته می ماند یعنی حال و آینده را ادامه گذشته می کند،
- با گذشته قطع رابطه می کند و حال را غنیمت می انگارد و آینده را حالی که تکرار می شود، می انگارد،

- با گذشته قطع رابطه می کند (به گمان) و تصویری از خود در آینده می سازد و حال ها را مرحله هائی برای رسیدن به آن آینده گمان می کند و،

- گذشته را نقد می کند و سرمایه می گرداند و گذشته نقد شده و حال و آینده را بستر پیوسته زمان رشد می شمارد و راست راه رشد را در پیش می گیرد.

بدیهی است انتخابها منحصر به این چهار انتخاب نیستند. با گذشته و حال و

آینده فراوان زمانها می توان تصور کرد. وجود این انتخابها به شما می گویند

انسان در بند جبر زمان نیست. زیرا او است که به زمان معنی می دهد و زمان

اندیشه و عمل خود را انتخاب می کند. راه و روشی که من تجربه کرده ام، چهارمی

است. بر شما است که انتخاب ها را تجربه کنید. تجربه به شما می گوید: شما

هستید که انتخاب می کنید و شما هستید که با زمان درخور با استقلال و آزادی

خویش را انتخاب می کنید و یا زمان سازگار با زندگی در جبر قدرت را. این تجربه

شما را از تردید بدر می برد. زیرا نیک در می یابید که در هستی موجود، جباری

جز قدرت وجود ندارد و این جبار را نیز انسانها با غفلت از استقلال و آزادی خود

می سازند و خود را برده آن می کنند. چون به این جا رسیدید، هشدارهای قرآن را

نسبت به سه رفتار اول، بس ارزشمند می یابید و تقدم تدبیر بر تقدیر را مسلم می

جویند و تغییر کن تا تغییر دهی را قاعده ای صحیح می یابید و بسا افسوس می

خوريد چرا انسانها، آسان از استقلال و آزادي خود چشم مي پوشند و خويشتن را گرفتار جبر جباري مي کنند که قدرت است.

۲ - مي پرسيد: اگر در يك خانواده روحاني مسلمان و در ايران دنيا نمي آدمم و براي مثال، در فرانسه و در يك خانواده مسيحي دنيا مي آدمم، آيا باز به سراغ اسلام مي رفتم تا آن را بمتابه بيان آزادي بازيايم؟ اين پرسش (که استدلال بسود جبري گري نيز هست)، تازه نيست. روش بكار رفته در پرسش نيز، منطق صوري است. زيرا نخست انسان و استقلال و آزادي او را نادیده می گیرد و آنگاه رابطه انسان با خدا (محدود با نامحدود يا متعين با نامتعين) را نادیده می گیرد و، در نتيجه، در نمي يابد که آزادي اينهماني با هستي هوشمند است و، سرانجام، اشتراکات انسانهائي را که در جامعه هاي گوناگون مي زيند (در استقلال و آزادي و حقوق ذاتي)، نادیده می گیرد تا تفاوتها را جباري حاکم بر انسان بگرداند.

و شما بدانيد که من از اسلام شروع نکردم. از نقد ثنويت بمتابه اصل راهنمای سامانه هاي فلسفي آغاز کردم و به موازنه عدمي رسيدم. مدرس و مصدق از موازنه عدمي (مدرس) و منفي (مصدق) سخن گفته بودند. اما اگر نقد ثنويت نبود، اگر در روش شناسي، کتاب توحيد و تضاد نوشته نمي شد (ديالکتیک فرآورده غرب بود و کتاب نيز در فرانسه تأليف شد و نه در ايران)، موازنه عدمي تبیین نمی گشت و امکان يافتن بيان آزادي به تصور نيز نمي آمد. مي دانيد که فوکو، فيلسوف فرانسوي، بر اينست که بيانهاي ديني و غير ديني، همه بيانهاي قدرت هستند. با او، در باره موازنه عدمي و ارائه بيان آزادي بر اين اصل گفتگو کردم. پس اگر در يك کشور غربي به دنيا مي آدمم و انتخابي را مي کردم که کردم، باز به دنبال بيان آزادي مي رفتم. فرض کنيم به جای اسلام، با دين مسيحي انس مي گرفتم، هرگاه در پي بيان آزادي مي شدم، بر آن مي شدم که مسيحييت را بمتابه بيان آزادي بازجويم و يا خود چنين بياني را، بر اصل موازنه عدمي، بيانديشم.

و شما بدانيد که در مسيحييت نيز مطالعه کرده ام تا که بيان آزادي را در آن دين نيز بازجويم. قسمتي از سير تحول اندیشه ديني در غرب را به رشته تحرير نيز درآورده ام. راستي اينست که هرگاه دين بيان حقوق و استقلال و آزادي انسان نباشد، قابل ارائه نمي شود و کسی نيز به آن نمي گرود. جريان از خود بيگانه شدن دين در بيان قدرت را در دين هاي ديگر نيز مي توان تحقيق کرد و با باز شناختن دين ها بمتابه بيان آزادي، مرزها را از ميان برداشت و فضاي صلح و رشد را گسترش داد. به ياد مي آوريم که نمايندگان سه دين با منشور جهاني حقوق بشر

توافق کردند. به یاد می آورم که کرامت انسان پذیرفته شده است. بیاد می آورم که...

۳ - در باره پندار ایرانیان در باره آقای خمینی و رفتار ایرانیان با امر و نهی او، باز از این واقعیت غافلید که در انقلاب ایران، گل بر گلوه پیروز شد. انقلابهای تونس و مصر واقعیتی را در برابر نسل امروز قرار داد که یکسره از آن غافل هستند:

- در جریان انقلاب ایران، آقای خمینی، از موازنه عدمی و اسلام بمثابه بیان آزادی سخن گفت. با آنکه در نجف، ولایت فقیه را تدریس کرده بود، در نوفل لوشاتو، از ولایت جمهور مردم سخن گفت. از استقلال و آزادی و حقوق انسان سخن گفت. از عدم مداخله روحانیان در دولت سخن گفت. از آزادی جریان اندیشه ها و آزادی جریان اطلاعات سخن گفت. اسلام استبداد گرا را نفی کرد. و...

- در انقلاب تونس، حزب النهضت و رهبر او، آقای قنوشی، در همان حال که مقایسه خود با آقای خمینی را خطا خواند، از حقوق انسان و استقلال و آزادی او و ... سخن گفت.

- در انقلاب مصر، رهبری اخوان المسلمین، انقلاب مصر را اسلامی ندانست چون اخوان المسلمین آن را رهبری نمی کند و از «دولت مدنی» سخن گفت. از حقوق انسان و... سخن گفت.

بدین سان، هرگاه اسلام بیان قدرت (ولایت فقیه) بود، و چنین بیان قدرتی پیروزی بیار می آورد، در نوفل لوشاتو، نه از ولایت جمهور مردم که از ولایت فقیه سخن می گفت. و اگر تجربه ولایت مطلقه فقیه موفق بود، در تونس و مصر، دست کم این دو سازمان، از دولت اسلامی جانبداری می کردند.

بدین سان، این واقعیت که در فاصله ۳۲ سال و در سه کشور، اسلام جانبدار استقلال و آزادی و حقوق انسان، با انقلاب سازگار می شود، در همان حال که بیانگر موفقیت کوششی گرانقدر، در بازیافتن اسلام بمثابه بیان آزادی است، کوششی که در طول زمان و در همه جا، بکار رفته است. گویای این واقعیت نیز هست که اسلام قدرت محوری که زور را برای رسیدن به قدرت و یا حفظ آن توجیه می کند، در هیچ کشوری، به رضایت جمهور مردم پذیرفته نمی شود و اگر هم در کشوری، زورپرستها، از راه نقض عهد و نیرنگ، دولت را تصرف کردند و زور را رابط اصلی خود با جامعه گردانند، سرانجام، از هدف خالی و ناقص اسلام می شوند و از پا در می آیند. بنگرید که در جریان انقلاب، هدف ولایت جمهور مردم بود. بتدریج که ستون پایه های قدرت ساخته شدند، ولایت فقیه درکار آمد برای

اجرای اسلام. اما قدرت در شخص آقای خمینی متمرکز می شد. سرانجام دم از ولایت فقیه زد و رابطه ولایت فقیه با اسلام را تغییر داد: ولایت فقیه مقدم و حاکم بر احکام دین و حفظ آن تقدم مطلق یافت. یعنی، ولایت فقیه برای اسلام، جای به اسلام برای ولایت فقیه داد. بدین سان، ولایت مطلقه فقیه از هدف خالی و ضد هدفی شد که خود را در خدمت آن می شمرد. پس تجربه ولایت مطلقه فقیه در ایران و تجربه طالبان در افغانستان و نیز تجربه القاعده، جامعه ها را نسبت به خطر دین وقتی در بیان قدرت، آنهم از نوع استبداد فراگیر، از خود بیگانه می شود، حساس کرده است. یادآور می شود که در طول ۳۲ سال، رژیم ملاتاریا - که به مافیاهای نظامی - مالی تحول کرده است -، در جامعه ایرانی، همچنان در اقلیت است.

اما آقای خمینی و دستیاران او، تنها با نقض عهد و نیرنگ، دولت را تصرف نکردند. ستون پایه های دولت استبدادی ساخته شدند و در اختیار آنها قرار گرفتند. بخش بزرگی از جامعه، به جای آنکه پندار و گفتار و کردار آقای خمینی را با حق بسنجند، حق را با پندار و گفتار و کردار او سنجیدند. بدین قرار، هرگاه ستون پایه ها ساخته نمی شدند و اگر گروگانگیری و جنگی که به دنبال آورد، روی نمی دادند، امکان جلوگیری از باز سازی استبداد وجود داشت. از این رو، جامعه می باید خود را انتقاد کند. از اعتیاد به اطاعت از قدرت رها شود. از استقلال و آزادی و حقوق خویش غافل نشود. بداند که نوع پاور او، نوع زندگی او را معین می کند و بر آن شود که بیان آزادی را اندیشه راهنمای خود کند.

۴ - بدین قرار، شخص موضوع پاور نمی شود. پاور به این که آقای خمینی به عهد خود وفا می کند، از نوع پاور به اندیشه راهنما نیست. دومی تجربه کردنی است و انسان از راه تجربه بیان آزادی را از بیان قدرت تشخیص می دهد و هرگاه بخواهد برخوردار از استقلال و آزادی و حقوق، بنا بر این، کرامت خویش، زندگی کند، آن بیان را راهنمای پندار و گفتار و کردار خویش می کند. اعتماد به آقای خمینی داشتم، بدین خاطر که او را به دین می سنجیدم. دین عهد است و دیندار کسی است که به عهد خود وفا می کند. او گرفتار جبر قدرت شد و تا دم زدن از ولایت مطلقه فقیه، پیش رفت. نپندارید که احتمال عهد شکنی او را نداده ام. چرا این احتمال را هم از زمانی که آقای خمینی در نوفل لوشاتو بود داده ام. از این رو، بطور پیوسته در ایجاد یک محور سیاسی کوشیدیم. اگر آن محور پدید می آمد و اداره کشور را در دست می گرفت و بجای ساختن ستون پایه های قدرت، دستگاه نظامی و اداری را مردم سالار می کرد و ستونهای دولت حقوقمدار را ایجاد می کرد و به باز و تحول کردن نظام اجتماعی می پرداخت، آقای خمینی نیز امکان شکستن

پیمان نمی یافت. اگر گروه های سیاسی خشونت را روش نمی کردند و در پی انقلاب دوم نمی شدند، اگر...، آقای خمینی فرصت دم زدن از ولایت مطلقه فقیه را نمی یافت.

می بینید وقتی منطق صوری روش می شود، عقل را از واقعیت های بسیار غافل می کند. کار را ساده می کند و بارگناه را بر دوش اسلامی می اندازد که خود قربانی اول قدرتمداری آقای خمینی و دستیاران او شده است.
پاسخ به پرسش دوم:

۱ - شما این سخن را که مخالفان اسلام بر اصل ثنویت، قرآن را معنی می کنند و به آنها معنایی می دهند که ندارند و معانی را که دارند نمی بینند، ناقض اصل لااکراه دانسته اید. در جا، نسبت نادرستی را که به من داده اید، از یاد برده و این حکم عمومی را صادر کرده اید:

« چرا ادبیات دین داران همواره ادبیاتی تحکم آمیز و از موضع برتر سخن گفتن است؟ البته من پاسخ سئوال را میدانم و پاسخ معلوم خواهد کرد که دینداری هیچگاه با آزاد اندیشی همنشین نخواهد شد»

در حکمی که صادر کرده اید نیک تأمل کنید و از خود بپرسید: چرا خود، کاری را می کنید که انجام آن را از سوی دیگری، عیب می دانید؟ حال آنکه آنچه را من نوشته ام، کمتر شباهتی به حکم محکومیتی ندارد که شما در باره دین داری دین داران صادر کرده اید. کار من ارزیابی یک واقعیت است (معنی کردن آیه های قرآن). آیه قرآن را اگر بر اصل ثنویت معنی کنی یک معنی می دهد و اگر بر اصل توحید (= موازنه عدمی) معنی کنی، معنایی دیگر می دهد. بدیهی است با وجود اینکه اصل راهنمای دین توحید است، کس یا کسانی که قرآن را بر اصل ثنویت، معنی می کند یا می کنند، کارش یا کارشان موافق روش علمی نیست. تصدیق واقعیت کجا و حکم بدون دلیل و آنهم بر ضد دین داری صادر کردن کجا؟

۲ - اما تصدیق درستی یا نادرستی سخنی، کار علم است. هرگاه بر علم ممنوع باشد تشخیص صحیح از غلط، علم رشد نمی کند و با جهل برابر می شود. نقد علمی جدا کردن راست از نا راست و پذیرفتن راست و احتمالاً "کامل کردن آنست. افزون بر این، حق یک تعریف بیشتر ندارد. اما دانشهای انسانها نسبی هستند و برداشتهای آنها از حق می توانند حتی متضاد با یکدیگر باشند. لاجرم، به تعبیر

دقیق قرآن (نقض حکم شما)، هرکس آنچه را خود می داند صحیح می انگارد و برداشت دیگری را غلط می پندارد. برداشت خود را صحیح و برداشت دیگری را غلط دانستن، مشکل ایجاد نمی کند. حتی اگر انسانها به نسبی بودن دانش خود و دیگران قائل باشند و احتمال بدهند تعریف آنها تعریف یگانه حق نیست، باز، هرکس تعریف خود را به آن تعریف یگانه نزدیک و برداشت دیگری را دورتر می داند. برای مثال، یکی آزادی را به حد معنی می کند (آزادی کسی تا آنجا است که آزادی دیگری از آن جا شروع می شود) و دیگری به بی حد و یا نامتعین تعریف می کند (آزادی این همانی جستن با هستی هوشمند است). این دو تعریف متضاد هستند. یکی تعریف آزادی به قدرت است و دیگری تعریف آزادی به عدم قدرت. تعریف آزادی به قدرت بر اصل ثنویت است و تعریف آزادی به عدم قدرت بر اصل موازنه عدمی. حال اگر من تعریف آزادی به حد را انتقاد کنم و بگویم: در تعریف، منطق صوری بکار رفته تا انسانها متوجه نشوند که
الف - آزادی تعریف نشده است و

ب - چون حد را قدرت (= زور) ایجاد می کند، به آزادی همان معنی داده شده است که قدرت دارد و

ج- ...، بنا بر این، تعریف غلط است، حق تعریف کننده را بر تعریف کردن انکار نکرده ام، بلکه تعریف او را نقد کرده ام. حال اینکه شما دین داری را محکوم به حکمی می کنید که، بنا بر آن، هرچه یک دیندار بگوید، از موضع بالا و انکار حق دیگری به داشتن تعریف دیگر و... است.

و اگر، بنا بر جریان آزاد تعریفها و برداشتها باشد، تعریفها به یکدیگر نقد می شوند و به تعریف یگانه حق نزدیک می گردند. بدین سان، باب نقد و انتقاد تا بی نهایت باز می ماند. زیرا در بی نهایت است که انسانها آن تعریف یگانه را می یابند و در آن به اجماع می رسند.

بدین قرار، در رابطه این اندر یافت از حق با آن اندریافت از حق، زور محل پیدا نمی کند. آزادی، در این جا، بمعنای فراخنای لاکراه محل پیدا می کند. پس هرکس زور درکار آورد (بر قرار کردن سانسور و بکار بردن دیگر اشکال زور)، برداشت خود از حق را همان تعریف یگانه ای می انگارد که حق دارد و قصد او از این کار، رسیدن به قدرت و یا حفظ قدرت از راه تخریب است. فرق نمی کند که این کار را

در ظرفداری از اسلام بکند و یا در مخالفت با آن. یادآور می‌شوم که از روشهای عقل قدرتمدار که همواره بکار می‌برد، آغاز کردن با تخریب است.

۳ - آیات قرآن بر وفق بیان آزادی معنی نمی‌شوند. زیرا این بیان را آیه‌ها بدست می‌دهند. هیچ‌کجا نیز نگفته و ننوشته‌ام که آیات قرآن، بنا بر بیان آزادی، این معانی را دارند. در قلم شما، اصول راهنمای قرآن با بیان آزادی جانشین شده‌اند. اسلام اصول راهنما دارد و این اصول در قرآن تعریف شده‌اند. معانی آیه‌های قرآن، وقتی همان معانی را دارند که مراد صاحب کلام هستند، که با آن اصول سازگار باشد. چنانکه فروع هر سامانه‌ای را به اصول راهنمای آن می‌سنجند. بدین سان، نه به قالب ریختن که رها کردن از قالب و مستقل کردن معانی آیه‌ها از ذهنیت آدمی، روش کار من بوده است.

۴ - و هرگاه کسانی باشند - هستند و بسیار - که دعوی دین داری می‌کنند و خود را صاحب غیرت دینی و... می‌دانند و دین را بر اصل ثنویت تک محوری، به بیان قدرت بدل می‌کنند. در کاری که می‌کنند، فرقی با مخالفانی که بر اصل ثنویت به آیه‌ها معانی دلخواه را می‌دهند، ندارند. این تصدیق، انکار حق آنها بر برداشت دلخواه خود از دین نیست. انتقاد این برداشت است.

امر مهمی که منطق صوری عقول را از توجه بدان غافل می‌کند، اینست که قرآن می‌گوید در دین اکراه نیست. اما چون آن را در بیان قدرت از خود بیگانه کنند، اوامر و نواهی آن را جز با زور بکار نمی‌توان برد. این ضابطه، بکار تمیز دین بمثابه بیان آزادی از دین بمثابه بیان قدرت می‌آید. دین وقتی بیان آزادی است، مجموعه‌ای از حقوق می‌شود که عمل کردن به آنها نیاز به زور ندارد و انسان را از اعتیاد به بندگی قدرت رها می‌کند. از این رو، هرکس بخواهد تجربه را روشن کند و زندگی را عمل به حقوق خویش کند، نیازمند بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما می‌شود.

به نقدها و پرسشهای دیگر شما در نوبتی دیگر پاسخ می‌دهم.

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

یگانگی باخود و بادیگران

آقای کریمی پرسشها و انتقادات کرده بود که در یک نوبت، به دو پرسش او پاسخ نوشتم. در این نوبت، به غیر از یک پرسش - که در نوبت دیگر، پاسخ تفصیلی خواهد یافت -، به پرسشهای او پاسخ می دهم و انتقادهای او را نقد می کنم: دنباله آنچه ایشان نوشته اند:

۳- در گفتگوی "ویرچوال کامیونیتی" "virtual community". در پاسخ به شخصی که میخواست شما از گفتمان دینی در موضوعات سیاسی پرهیز کنید تا امکان گفتگو بین شما و سکولارها برقرار شود، پاسخ معقولی دادید. اما فراموش کردید که با تفسیری از قرآن که کافران را نادان می شمارد و نه همه مردم را (در پاسخ به آقای رجوی) ناخواسته اعتقاد خود را به اینکه کافران به اسلام نادان هستند نشان دادید. اگر شما به قرآن ایمان دارید و می پذیرید که حق میگوید و شما نیز آن قول را تکرار میکنید، دیگر بی معناست که از جمله «هر کس خود خویشان را رهبری میکند» استفاده کنید. اگر یک کافر و بی دین قرار باشد خود خویشان را رهبری کند و با یافته های خویش اندیشه راهنمایی بسازد و از نظر شما نباید با چماق نادانی و نفهمی نواخته شود، جایی برای قضاوت شما بر مبنای قرآن نمی ماند. در اینجا تناقضی در گفتار شما («هر کس خود خویشان را رهبری میکند») و اعتقاد دینی شما آشکار میشود که مجبور به انتخاب خواهید شد. یا قرآن را می پذیرید و معتقد میشوید کافران نادانند و بنابر این هر که دین شما را نپذیرفت گمراه است و یا باید از گفتمان دینی عدول کنید و به نقص قرآن اعتراف کنید. یا اگر قرآن بی نقص است و شما اعتقاد خود را

صحیح میدانید، باید گفت در محدوده اسلام «هر کس خود خویشتن را رهبری میکند». یک دیندار و یک بی دین در فهم از جهان هستی آزاد و مساوی هستند اما وقتی یک دیندار با تکیه به متنی که آن را الهی و بی نقص میداند و بر اساس حکمی الهی فهم خود را کاملتر میداند و اصل عدم هژمونی در رابطه یک دیندار با یک بی دین به نفع دیندار نقض میشود، چه باید کرد؟ در واقع به همان تئوری ولایت فقیه (برتری در دانایی از اسلام و احکام آن) نمیرسیم؟

۴ - در همان گفتگو که در جواب همان سوال بود، فرمودید: «اگر بخواهیم بحث کنیم در اموری یا مثلا اگر بخواهیم در بیان آزادی بحث کنیم خوب این نظر های گوناگون گفته شده؟ به اونا حق داریم رجوع کنیم به قرآن حق نداریم؟ سکولاریزم جونم ممنوعیت نیست.»

به نظر میرسد که شما در این استدلال یک موضوع اساسی را فراموش کرده اید و آن اینست که شما لیبرالیسم، سوسیالیزم و دیگر نظر های گفته شده را که همگی منشاء انسانی دارند، با قرآن که منشاء الهی دارد، هم سطح و هم تراز قرار داده اید. مگر اینکه قرآن را نیز دارای منشاء انسانی بدانید که دیگر جایی برای ایمان به حقانیت آن نمی ماند و همانند تمام فرآورده های فکری انسان قابل نقد و در صورت نادرستی قابل دور انداختن است. لطفا مشخص کنید قرآن و اسلام هم تراز دیگر مکاتب است؟ اگر نیست قبول میفرمائید که فقط در گفتگو های بین ادیان الهی امکان استفاده از قرآن و متون اسلامی وجود دارد و در گفتگو های عرفی و سکولار محلی برای آن نیست. و چنانچه در خواست شود که در گفتگو های عرفی از متون دینی استفاده نشود (چون هم تراز نیستند و بر اساس دیدگاه مومنان به دین، کلام الهی حقیقت محض است و ناخواسته هژمونی طلب هستند)

نباید سکولاریزم یا کسی که خواستار گفتگو بدون استفاده از متون دینی و الهی است را به دیکتاتوری متهم کرد؟

۵- در پاسخ به انتقادات آقای ژیتک به اسلام فرموده اید:

«آقای ژیتک بر اصل ثنویت تک محوری در قرآن نگریسته و در نتیجه، واقعیت را وارونه دیده است.»

لطف فرموده معنی و مفهوم و واقعیت آیه زیر را برای من و دیگرانی که واقعیت را وارونه می بینیم، شفاف و روشن مشخص کنید. اگر ترجمه از عربی به فارسی غلط است بفرمائید! تمنا دارم اگر ترجمه درست است، معنای تسلط، برتری، مطیع، نافرمانی، زدن و تنبیه را برای ما و کسانیکه بر اصل ثنویت تک محوری به همه چیز نگاه میکنند تبیین کنید!

« مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است، بواسطه آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم به واسطه آن که مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند، پس زنان شایسته و مطیع آنهایند که در غیبت مردان حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا بحفظ آن امر فرموده نگهدارند و زنانی را که از مخالفت و نافرمانی آنان بیمناکید، باید نخست آنها را موعظه کنید، اگر مطیع نشدند، از خوابگاه آنها دوری گزینید. دیگر بار چنانچه مطیع نشدند آنها را بزدن تنبیه کنید. چنانچه اطاعت کردند، حق هیچگونه ستم ندارید که همانا خدا بزرگوار و عظیم الشان است.»

اگر بر اصل ثنویت تک محوری در این آیه ننگریم، برتری بعضی بر بعضی دیگر را که خدا مقرر داشته، یعنی تبعیض را، چگونه معنا کنیم که تبعیض معنی ندهد؟

۶- آیا اگر روزی پی بردید اسلام برآمده از فرهنگی انسانی- عربی است، فکر میکنید میتوانید آن یافته را در علن در اختیار افکار عمومی قرار دهید یا اساسا چنین چیزی برای شما متصور هست؟

۷ - نقدهایی بر اندیشه اسلامی آقای بنی صدر:

اگر جبر را در مسلمان بودن خود بپذیرید اذعان میکنید که: تکیه شما بر دین به مثابه بیان آزادی، یعنی دفاع از دینی که به شکل موروثی به آن معتقد گشته اید و دچار نقایصی است که

آن را غیر قابل قبول مینمایاند و شما همچون یک اصلاحگر در تلاش برای نجات دینی هستید که از مرگش بیمناکید. تنفس مصنوعی به دین است آنهم به این دلیل که می بینید آنچه به عنوان آیین رهایی بخش بشر در دنیا و آخرت مطرح بوده و هست، توسط جمعی متولی رسمی دین، له و لگد مال و لجن آلود شده و مورد نفرت روزافزون مردم ایران و جهان قرار گرفته است. از طرفی این دین همه روزه مورد انتقاد است. همانگونه که سایر ادیان نیز از انتقاد در امان نیستند...

پاسخ به پرسش سوم:

در توضیحاتها که پرسش کننده گرامی داده، از واقعیتهای زیر غفلت کرده است.
۱ - در قرآن، کفر پوشاندن حق است. آنها که حق را می پوشانند، یا از روی علم و بقصد قدرتمداری چنین می کنند و یا از روی نادانی. کافر کسی نیست که برداشت دیگری از حق دارد.

۲ - حق اختلاف از حقوق انسان است و مسلمانان خود نیز یک برداشت از حق ندارند.
۳ - اما کافران، یعنی آنها که حق را با دروغ می پوشانند، خواه کسانی که می دانند چه می کنند و خواه آنها که نمی دانند، تا وقتی برای سلطه بر دیگران، زور در کار نیاورده اند، در باور خود آزادند. سوره کافرون تکلیف را روشن کرده است: کافران به دین خود و غیر کافران به دین خود. سوره، در تصدیق حق اختلاف صراحتی به تمام دارد. موافق اصل هرکس خود خویشتن را رهبری می کند، کافر، چه دانا و خواه نادان، خود خویشتن را هدایت می کند. نادان خواندن سلب حق نمی کند. بر پرسش کننده است که می باید از خود پیرسد چرا بر این باور است که نادانی سالب حق نادان بر رهبری خویش است؟

۴ - دوستی با غیر مسلمان مجاز است. با کسی که مسلمان نیست و بنا بر دوستی دارد، بنا بر نص قرآن، می توان دوست شد.

۵ - در باره برداشتهای مختلف از حق، دانستن است که هرکس دانسته خویش را حق می داند، دانسته دیگری را در همان موضوع، حق نمی داند. هرگاه دو طرف حق اختلاف را بپذیرند و بنا را بر جریان آزاد اندیشه ها بگذارند، نقد و نقد متقابل، سبب می

شوند دو طرف به تعریفی از حق برسند که بسا تعریفی که حق دارد نیست، اما به آن نزدیک است.

۶ - پس اصل بر عدم سانسور است. کسی که حق را می پوشاند، آن را سانسور می کند. با این حال، اگر برای جلوگیری از بر دریدن پوششش، زور در کار نیاید، نقد پوشش دروغ را بر می گیرد و حق نمایان می شود. اما اگر کافر خواست خویشتن را سانسور کند، نمی باید زور بکار برد برای این که او از سانسور خود دست بردارد.

۷ - اینکه قرآن می فرماید بیشتر آنها نادانند، اینست که تصدیق واقعیت مجوز بکار بردن زور نشود. به سخن دیگر، برای توضیح روشی است که آموزش می دهد: با آنها نباید زور بکار برد. با آنها و با همه کسانی که برداشت های گوناگون از حق دارند، روش پیشنهادی، بحث آزاد است.

۸ - بدین سان، پوشاندن حق - برای مثال انکار حقوق انسان - داشتن نظری و باوری غیر از اسلام نیست. تا بتوان گفت مسلمان صاحب طرز فکر دیگر را نادان می داند. صفت بارز کافر دروغگویی است زیرا تنها با دروغ است که می توان حق را پوشاند. بر پرسش کننده است که از خود بیرسد: چرا کافر را در شمار کسانی قرار می دهد که باور دیگری دارند؟ آیا غافل است که دروغ را، در کنار حقیقت، می نشاند و به آن ارج و منزلت می بخشد؟

توجه به این واقعیتها ما را آگاه می کند از نبود تناقض در بیان قرآن و تناقضها در هر بیان، وقتی از واقعیتها غفلت می شود. اما عقل از واقعیتها غفلت نمی کند مگر وقتی صورت را مطلق می کند و بدان از محتوا غافل می شود. منطق صوری روش غفلت کردن از محتوا است.

* پاسخ به پرسش چهارم:

۱ - منشاء الهی داشتن قرآن، مانع نقد نیست. هر انسانی بر اصول راهنمای خود می باید علم بجوید و علم جستن نیازمند روش کردن تجربه و روش کردن تجربه، جز به

نقد مستمر میسر نمی شود. که فرمود: از آنچه بدان علم نداری پیروی مکن. به کوشش خود ادامه بده.

امری که در ذهن پرسش کننده بمثابة یک مطلق نشسته است، غیر قابل نقد بودن دین است. غافل از این که بنا بر این که قول خداوند حق، با همان تعریف قطعی باشد که دارد، برداشتهای ما از آن حق، همان تعریف قطعی نیست. پس نقد ضرورت دارد.

۲ - اما باطل و دروغ محض ساختنی نیست. پس هیچ اندیشه ای را نباید به دور انداخت. باید بنا را بر این گذاشت که حقیقتی در آن هست. عقل آزاد، کار را با تخریب شروع نمی کند. با ساختن آغاز می کند: خراب را آباد می کند. دنیا دیگر می شد اگر انسانها، آسان بر اندیشه هائی که نمی پسندند، مهر باطل شد، نمی زدند.

۳ - هر بیانی یا بیان قدرت است و یا بیان آزادی، این دو نایکسانند. آیا بیانهای قدرت را می توان نقد کرد و به بیان آزادی رسید؟ پاسخ به پرسش آری است. اسلام بمثابة بیان آزادی، در طول زمان، در اسلام به مثابه بیان قدرت، از خود بیگانه شده است. هر دین از خود بیگانه، بنوبه خود، ساخته انسان است و با بیانهای قدرت دیگر، در یک ردیف قرار می گیرد. تفاوت آشکار عقل آزاد با عقل قدرتمدار، از جمله، در اینست که عقل قدرتمدار، چون کار را با تخریب شروع می کند، در جستجوی یافتن دست آویزی می شود تا حکم این دین و آن مرام باطل است را صادر کند. عقل آزاد، در پی نقد می شود و از پوشش دروغ، حقیقت را بیرون می آورد.

برای مثال، در سوسیالیسم و لیبرالیسم و مارکسیسم و... هسته های عقلانی و حقیقت ها و واقعیتها وجود دارند. در طول تاریخ، انسانها آن هسته های عقلانی و حقیقت ها و واقعیتها را یافته اند. هرگاه سانسورها از میان برخیزند، جریان آزاد اندیشه ها، جامعه جهانی را در حقوق انسان و حقوق طبیعت و حقوق جامعه ها و حقوق جامعه جهانی، بسا در بیان آزادی، به اجماع می رسند.

*** پاسخ به پرسش پنجم:**

به پرسش پنجم پرسش کننده گرامی در کتاب زن و زناشویی پاسخ گفته ام. از اتفاق، با تئو چند از زنان سوئد -طرف بحث با من، یکی از آنها بود- در باره آیه ۳۴ سوره نساء که موضوع پرسش پنجم است، بحث آزادی کتبی کرده ایم. حاصل آن بحث و نگرش عقل آزاد، بر اصل موازنه عدمی در آیه که پاسخ به پرسش پرسش کننده نیز

هست را در شماره آینده نشریه می آورم. چرا که بهتر اینست که یکبار و یکجا، خوانده شود.

* پاسخ به پرسش ششم:

پرسش کننده از چند و چون پرداختن به کاری که نیم قرن بطول انجامیده است، نا آگاه است. برای آگاهی او، یادآور می شوم - زیرا پیش از این چند نوبت گفته و نوشته ام - که در روزهای اولی که به پاریس وارد شده بودم، با آقای علی شریعتی، جلسه های گفتگو می داشتیم. به این نتیجه رسیدیم که اسلامی که در فقه تکلیف مدار ناچیز شده است، نه بیانی است که بکار زندگی و رشد در استقلال و آزادی بیاید و نه مسئله ای از مسئله ها را حل می کند. به این نتیجه رسیدیم که دو کار را باهم پیش ببریم. نقد اسلام از خود بیگانه و یافتن و پیشنهاد اسلام «نخستین». هرگاه به این نتیجه رسیدیم که اسلام نخستین نیز همین فقه تکلیف مدار است که بکار دنیای امروز نیز نمی آید و از عوامل ادامه استبدادها است، با شجاعت، حاصل کار خود را با مسلمانان در میان بگذاریم. و

۱- چون دست به کار شدم، دریافتم که عقل می باید اصل راهنمایی را بجوید که از ملاحظه ها، از محدود کننده ها، از فکری جبار (آن زمان، «دیالکتیک» یکی از این فکری جبار بود)، از باورها و عاداتها که آدمی با آنها بار آمده است و دیگر انواع مطلق سازی، رها بگردد. از این رو، بنی صدر، بمناب کسی که «اسلام زیسته» اندیشه راهنمای او بوده است و روش نو شدن یا با خود یگانگی جستن را از راه نقد اسلام بمناب بیان قدرت، تجربه کرده است و یافته های خود را، در خود، تجربه و آنگاه پیشنهاد کرده است، یک تجربه رشد در اختیار انسانهایی است که بخواهند رشد کنند و بدانند که رشد کردن، از خود بیگانه شدن مضاعف نیست.

بدین سان بود که تحقیق در باره موازنه عدمی و موازنه وجودی (ثنویت) و روش شناسی (نقد منطق صوری و دیالکتیک) از کارهای نخستین من شدند. تحقیق در روش، ۱۰ سال زمان برد. موازنه عدمی را تمرین کردم. این تمرین مرا به این نتیجه رساند کار نقد، غیر از تخریب است. این کار جدا کردن سره از ناسره و پذیرفتن سره است. هرگاه سره نیاز به کامل شدن داشت، می باید در کامل کردن آن کوشید. این دست آورد تجربه را در نقد منطق صوری و منطق دیالکتیک بکار بردم. حاصل را که روش شناخت است، خود بکار بردم و محققانی چند، در رشته های مختلف بکار بردند. رها شدن عقل از بند توجیه و خلاق شدنش، حاصل اصل راهنما شدن موازنه عدمی و بکار

بردن روش شناخت است که در طول زمان، با یافته های جدید (از جمله، ویژگی های حق که اینک به ۱۷ رسیده اند) کامل شد. عقل آزاد و عدالت اجتماعی، کارهایی هستند که یافته های جدید نیز، در آنها بکار رفته اند. بهنگام نگارش عقل آزاد، ۱۲ ویژگی حق را یافته بودم. حال اگر بخواهم امروز، آن کتاب را باز بنویسم، ۱۷ فصل پیدا می کند. شمار روشهای تخریبی که عقل قدرتمدار بکار می برد، ۲۸۹ و شمار روشهایی که عقل آزاد بکار می برد، نیز ۲۸۹ خواهند شد.

بدین سان، کسی که به پرسش کننده گرامی پاسخ می دهد، در انتقاد دائمی از خویش است و همچنان می کوشد عقل را از بند هر جبری رها کند. او نیک می داند هر غفلتی، عقل را به اعتیاد باز می گرداند، به اعتیاد اطاعت از قدرت باز می گرداند. خود را نیز میرا از غفلت نمی داند. او با این عزم وارد تحقیق شد که ۱/۱- تا وقتی به صحت حاصل تحقیق متقاعد نشده، بکار ادامه دهد. هیچ تحقیقی را رها نکند. اگر نظری را نادرست یافت، نقد کند و بگوید: در این مرحله از تحقیق، این نظر را صحیح نیافته ام. ۲/۱- تا می تواند حاصل تحقیق را به روش درآورد و پیش از پیشنهاد به دیگران، خود آن را تجربه کند.

اینک به پرسش کننده و همه کسانی که چون او فکر می کنند و یا نمی کنند، می گویم و با اطمینان، هر روش پیشنهادی را تجربه کنید. اگر حاصل خوب نداد، رها کنید. خود را نه گرفتار دین ستانی کنید و نه بنده جبر دین ستیزی شوید! خویشتن را از فکر جبری جباری که غرب سلطه گر می سازد و بخاطر نیاز به دشمن، اسلام ستیزی را «مد روز» می کند، نگردانید! این رهنمود را «از آنچه بدان علم نداری، پیروی مکن»، تجربه کنید! بدانید زمان قبول و انکار قطعی، موکول به یافتن علم قطعی است. شتاب در رد و قبول، همان می کند که با ایرانیان تحت سلطه ولایت مطلقه فقیه کرده است.

۲- آسان ترین کار اینست که آدمی بگوید، مطالعه کردم به این نتیجه رسیدم که دین بکار نمی آید. اما کسی که این کار آسان را می کند، گرفتار غفلتهاست: نخست این که آدمی بدون اندیشه راهنما وجود ندارد. دین را به دور انداخت، ناگزیر جای آن را به اندیشه راهنمای دیگری می دهد. این اندیشه را یا او خود می سازد و یا باید اخذ کند. اندیشه ساخته و یا مأخوذ او، یا بیان آزادی است و یا بیان قدرت. هرگاه بیان آزادی باشد، عقل او، موازنه عدمی را اصل راهنما می کند. چرا که بر اصل ثنویت، بیان آزادی قابل ساختن نیست. به قول فوکو، در طول تاریخ نیز کسی نساخته است. چرا که ساختنی نیست. اما اگر موازنه عدمی را اصل راهنما کند، رابطه انسان ↔ خدا، رابطه انسان نسبی با هستی محض، می شود. عقل در مقام خلق، با این هستی، اینهمانی می

جوید. از این رو، لحظه خلق، لحظه ایست که استقلال و آزادی عقل کامل است. آن آزادی که انسان را درخور است، این آزادی است. انسانی این آزادی را می جوید که بیان آزادی، راهنمای پندار و گفتار و کردار او است. پس اندیشه راهنمای ساخته یا پذیرفته او، وقتی بیان آزادی است، دینی بیانگر استقلال و آزادی و حقوق انسان و... می شود.

پس شما پرسش کننده گرامی و همه آنها که چون شما می اندیشند، باخود راستگو باشید و انصاف دهید: کسی که بیان آزادی اندیشه راهنمای او است، دین ستیز نمی شود. اگر شد، اندیشه راهنمایی در سر دارد که بیان قدرت است و می خواهد دینی را بردارد که نمی پسندد و بیان قدرتی را جانشین او کند. تجربه کنید و ببیند هرگاه، بخواهید از خود بپرسید: دینی را که بدور می اندازید، با کدام اندیشه راهنما جانشین می کنید و اصل راهنمای شما چیست، به همین نتیجه می رسید یا خیر؟.

* نقدها که پرسش کننده از بنی صدر بعمل آورده است:

۱ - آنچه در قسمت پایانی نوشته خود آورده است، نقد نیست. زیرا سره ای را از ناسره جدا نکرده است. روش تخریبی بکار برده و قیاس صوری کرده است. نمونه ها: ۱/۱ - قبول جبر مسلمان بودن؟ سخنی میان تهی است. چرا که واجد هیچ معنایی نیست. آدمی ممکن است بنا بر عادت مسلمان و یا مسیحی باشد و یا بنا بر این که خود را عضو یک خانواده و یا یک جامعه می داند و یا بخاطر ترس از ارتداد، خویشتن را مسلمان بنمایاند. اما باور کردن یا نکردن امری درونی است. از آزادی ها که انسان دارد، یکی درون مستقل و آزاد او است. در دوزن، نمی توان به جبر، دینی را به خود باوراند. اما آیا انسان نمی تواند به خود زور بگوید و خود را مجبور کند به پذیرفتن باوری؟ هرگاه کسی این پرسش را از خود بکند و بر آن شود تجربه کند، در می یابد که جبر نیازمند به رابطه با بیرون است. بدون این رابطه، انسان هیچ دین یا مرامی را به زور، به خود تحمیل نمی کند. در دوزن، او از استقلال و آزادی برخوردار است.

۱/۲ - هرگاه دین بیان آزادی شد، رهنمود و روشی که زور عنصر اصلی و یا فرعی آن باشد، در آن نیست. چنین بیانی روشهای زور و خشونت زدائی را نیز به انسان می آموزد. پیشنهاد بیان آزادی، با انتقاد بیان قدرت همراه است. پس دفاعی در کار نیست،

توجیهی درکار نیست، حتی اصلاحی نیز در کار نیست. انقلابی در کار است: پیشنهاد روشی است که همه کس می تواند تجربه کند.

۱/۳ - جبر و اختیار، رابطه انسان با قدرت و یا آزادی است: رابطه با قدرت، نیاز به بیان قدرت، بمثابة اندیشه راهنما، دارد و آدمی را از خود بیگانه یا گرفتار جبر می گرداند. رابطه با آزادی، نیاز به بیان آزادی، بمثابة اندیشه راهنما، دارد و انسان را با خود یگانه، یا پرخوردار از استقلال و آزادی می گرداند.

۲ - شگفت تر از همه، این ادعا است که گویا دین در حال مردن است و بنی صدر تقلا می کند، آن را از مردن برهد. با توجه به توضیح بالا، این ادعا، خود تخریبی مدعی است. زیرا:

۱/۲ - بی آنکه خسته شوم، تکرار کرده ام که ادعای ملاتاریا دروغ است. انسان برای دین نیست. دین برای انسان و روش زیست در استقلال و آزادی و رشد است.

۲/۲ - پس دین نیست که نیاز به دفاع دارد، انسان است که نیاز به عقل آزاد، بنا بر این اصل و اندیشه راهنمایی دارد که عقل را همواره بر استقلال و آزادی خویش، آگاه نگاه دارد. انسان را عارف بر حقوق ذاتی خود نگاه دارد و روشهای عمل به حقوق را در اختیارش بگذارد. او را بمثابة مجموعه ای از استعدادها، فعال و خلاق کند و از رهگذر اینهمه، او بتواند بر کرامت خویش بیفزاید. هرگاه پرسش کننده و کسانی که چون او فکر می کنند، انصاف بدهند، در می یابند که پیشنهاد موازنه عدمی بمثابة اصل راهنما و پیشنهاد بیان آزادی، بمثابة اندیشه راهنما و پیشنهاد حقوق انسان و ...، که فراخواندن انسانها به بازیافت استقلال و آزادی و رها شدن از جبر روابط قوا است، را دفاع از دینی که بزعم آنها در حال مردن است، گرداندن، خود تخریبی پس شگرفی است. بر آنها است که از یاد نبرند که عقل قدرتمدار، کار را با تخریب و با تخریب خود شروع می کند.

۳/۲ - چون عقل را قاضی منصفی بگردانند، در می یابند که فرق است میان خلق و توجیه. بیان آزادی راه و روش خلق را در اختیار عقل آزاد می گذارد و او را از اعتیاد به توجیه رها می کند. پس اگر پرسش کننده نوشته خود را باز بخواند، آن را توجیه می یابد. این اوست که مخالفت خود با اسلام را توجیه می کند. بر او است که عقل خویش به خلق - که کار طبیعی عقل است - برانگیزد و روشی را که بنی صدر پیشنهاد می کند، بکار برد. اگر نتیجه نداد، پرسش و نقد او، پرسش و نقد عقل خلاق می شود. وگرنه، اسلام از خود بیگانه در بیان قدرت را - که بنی صدر مدت نیم قرن

است آن را انتقاد می‌کند- دست‌آویز انتقاد بنی‌صدر کردن، بودن یک اشاره به بیان آزادی که او پیشنهاد می‌کند، کار عقل‌توجیه‌گری است که تخریب را روش کرده است.

۳ - پرسش‌کننده می‌نویسد:

روش شما تجربی است. امروز بعد از تجربه هستیم. انقلاب ایران با موافقت اکثریت بزرگی از متولیان رسمی دین اسلام، روشنفکران اسلامی و مردم مسلمان ایران برای تاسیس نظامی اسلامی به پیروزی رسید. انقلاب ایران تلاشی بود برای احیای دینی که به حاشیه رفته بود. با قرآن در صحنه، با آقای طالقانی، قرآن از گورستانها به صحنه اجتماع و سیاست آورده شد. قرار شد دینی که جامعه آرمانی را نوید می‌داد، زمام امور را به دست گیرد. عدالت علی‌گونه که سالها تبلیغ شده بود برقرار شود. پاکی و قداست، امانتداری و صداقت، صفات مسئولان آن باشد. حکومت اسلامی الگوی جهانی شود و جمهوری‌های اروپایی را شرمزده سازد. اسلام آنروز چهره «رحماء بینهم» از خود نشان داد. غافل از اینکه «اشداء علی‌الکفار» در پشت آن پنهان بود. اقتصاد اسلامی شما، الگوی بانکداری و اقتصادی شد که نه سرمایه‌داری غرب و نه اقتصاد مارکسیستی شرق را بر نمی‌تابید و آنها را به چالش می‌طلبید تا ربا و بهره‌کشی و استثمار را از بین ببرد. اما در بازار و معاملات اقتصادی، نرخ بهره رو به آسمان داشت و امروزه دارای اقتصادی که نیاز به توضیح ندارد. شاید دلایل مختلفی چون سلطه استبداد بر دولت را دلیل عدم موفقیت تئوریهای اسلامی در ساختن جامعه‌ای ایده‌آل عنوان کنید، اما نیک میدانم که از کوزه همان برون‌تراود که دروست.

۱/۳ - هرگاه نویسنده در جمله‌ها، تأمل کند، بسا خود نیز، تناقضهای نوشته خویش را در می‌یابد: اگر دینی به حاشیه رفته بود، چگونه شد که با وجود رونق کار ایدئولوژی‌ها، اندیشه‌های راهنمای جنبشی همگانی گشت؟ «قرآن در صحنه» آقای طالقانی، عنوان چند برنامه بود که بعد از پیروزی انقلاب، از تلویزیون ایران پخش شد. چه ربط به انقلاب داشت؟ «رحماء بینهم» با «اشداء علی‌الکفار» همواره همراه است. وگرنه انقلاب ممکن نمی‌گشت و روی نمی‌داد. هر مبارزه‌ای برای استقلال و آزادی ایجاب می‌کند، با جبار، روش قاطع در پیش گرفته شود. چگونه می‌توان با جبار «رحماء» بود و برضد او مبارزه کرد؟ برداشت دیگری از برداشتهای پرسش‌کننده که

گویای غفلت او و نزدیک به همه با دین ها و بی دینها از یک قاعده بزرگ است، برداشت او از بشتین شدت را بکار بردن با کفار است. حال آنکه، هرگاه انسانها رفتار قاطعی با کسانی می داشتند که حق را با دروغ می پوشانند و برآن می شدند پوشش دروغ را بپردند، جهان سراسر صلح و دوستی می گشت و انسانهای مستقل و آزاد، دوستان یکدیگر می گشتند. «اشداء علی الکفار»، خشونت گرایی نیست، با تمام توان خشونت زدانی از راه دریدن پوشش دروغ و آشکار کردن حقیقت است.

این قاعده وقتی بکار بردنی است که پوشاننده حق، اینکار را از راه قدرتمداری و برای سلطه بر انسانها، رویه کند. اگر در رابطه خود با دیگران زور درکار نیابد، می توان با او دوست نیز شد اما باید با قاطعیت پوشش دروغ را درید و حق را نمایان کرد. دوستی سانسور را مجاز نمی کند، بلکه ممنوع می کند.

و پرسش کننده اگر تمامی آیه را در می یافت و بکار می برد، سخت بکار او می آمد. چرا که به انسان خاطر نشان می کند که چون بر حق عمل کند و برحق بایستد، به درختی می ماند که بزرگ و تنومند می شود. زمان نه تنها بدست فراموشی نمی سپرد که شاداب تر و بارورترش می گرداند.

۲/۳ - اما تناقض غیر قابل قبول که با پوشاندن حقیقت همراه است، این تناقض است: اسلامی که در انقلاب اندیشه راهنما شد، بیان آزادی بود و گل را بر گلوله پیروز کرد. تجربه انقلاب، برهان قاطع است بر صحت و دقت آن بیان از اسلام. اسلامی که استبداد را حاکم کرد و کرد آنچه با ایرانیان و دین و کشور آنها کرد. بیان قدرتی از نوع استبداد فراگیر (ولایت مطلقه فقیه) بود. صد افسوس که نویسندگان و همانندهای او، منطق صوری بکار ببرند و دوضد را یکی کنند و خود را از ره آورد یک تجربه بزرگ محروم سازند. هرگاه برآن نمی شدند که تجربه را رها کنند، بدیهی است می توانستند مانع از آن شوند که اسلام بیاتر ولایت جمهور مردم، جای خود را به اسلام بیاتر ولایت مطلقه فقیه بدهد. اگر سه انقلاب در یک قرن کردیم و همچنان گرفتار استبدادیم، بدین خاطر است که بر آن نشده ایم برای اندیشه راهنما، بها قائل شویم و در یابیم که مستقل و آزاد و حقوقمند زیستن، نیاز به اندیشه راهنمایی دارد که بیاتر استقلال و آزادی و حقوق و کرامت انسان باشد.

۳/۳ - باز دو اقتصاد، یکی اقتصاد تولید محور سازگار با استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان و دیگری اقتصاد مصرف محور، سازگار با استبداد وابسته را، یکی کردن، ستم به خویش و چشم بستن بر یکی از مهمترین تجربه های تاریخ معاصر است. نخواندن و ندانستن اقتصاد توحیدی است. اقتصادی که بنا را بر رها شدن از روابط سلطه گر - زیر سلطه می گذارد و در درون جامعه، اصل را بر تضاد منافع نمی

گذارد بلکه بر توحید و برابری در حقوق، می گذارد. با وجود وضعیت بهم ریخته آن ایام، بکار بردن آن سیاست اقتصادی، سبب شد که در شهرها و روستاها، درآمدها بر هزینه های خانوارها فزونی گیرد، بهای نفت به بیشکه ای ۳۴ دلار افزایش یابد، ساختهای بودجه و واردات و اعتبارات بانکی، در سازگاری با اقتصاد تولید محور، تغییر کنند و...

ندیدن این تجربه، خود را محروم کردن از یک دست آورد بزرگ است.

۴/۳ - طرفه تر از همه، حکم عمومی است که نویسنده صادر می کند: از کوزه همان برون تراود که در او ست. دو «کوزه» با دو محتوای متضاد را، یک کوزه می کند. کوزه ای که محتوایش را بد می داند و حکم می کند از کوزه همان برون تراود که در اوست! لازم نیز نمی بیند از خود بپرسد: چگونه شد از انواع بیاتهای دینی و انواع مرامها، تنها یک بیان توانست راهنمای جنبش همگانی بی مانندی در تاریخ بگردد؟ برای این که پیشاپیش، برانقلاب از روش خود، مهر باطل بزند، حکم صادر می کند که بنی صدر به این و آن توجیه توسل می جوید و به او، اخطار می کند، بیهوده زحمت نکشد زیرا او رای خود را صادر کرده است و توضیح بنی صدر، تغییری در آن نمی دهد! و البته نمی توانست بداند که عقل خلاق توجیه نمی کند بلکه کاستی های حکم یک جانبه و بدون داوری او را آشکار می کند. برای اینکه از غفلت بدر آید و دست آورد تجربه شده ای را، به زیان خود، از دست ندهد و در بند استبداد، گرفتار نماند، بر او است از خود بپرسد: علتی از علت های اصلی، یکی همین اعتیاد به صدور احکام قطعی و غیر قابل تجدید نظر نیست؟ حیف نیست انسان حکم صادر کند و خود را زندانی آن کند؟

۴ - پیش از آن، اشتباه در باره آقای خمینی را خاطر نشان کرده است. غافل از این که اگر بنی صدر گفته است در باره او اشتباه کرده است، هم در باره اشتباه چیست و هم در باره عوامل دیگری که از آقای خمینی یک مستبد ساختند، نیز، بحث کرده است:

۱/۴ - اشتباه وقتی معنی می دهد که آدمی تجربه را روش می کند. روش تجربی سبب می شود که اشتباه تصحیح بگردد. اما هرگاه روش دستوری باشد، اشتباه قابل تصحیح

نمی شود. مثل جنگ ۸ ساله: کار کسی که گفت: تا من هستم جنگ ادامه دارد، به سرکشیدن جام زهر، در پایان یک جنگ مرگبار و ویرانگر کشید.

۲/۴ - به یمن روش تجربی بود که اشتباه تصحیح شد. و از رهگذر خطر کردن و ورود در ابتلا بود که آقای خمینی نماد زور، یکی در برابر همه شد و گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه.

۳/۴ - باز شگفت حکمی که پرسش کننده صادر می کند: پیشنهاد کنندگان اندیشه راهنمایی که بیان آزادی بود و جنبش همگانی و پیروزی گل بر گلوله را ممکن کرد، مقصر می شوند بدین خاطر که آقای خمینی به استبداد گرانید! آیا او گفت بنا بر اسلام بمثابه بیان آزادی دم از ولایت فقیه - و بعد ولایت مطلقه فقیه - می زند؟ آیا نگفت در فرانسه، از راه مصلحت حرفهائی را زده است و خود را به آنها متعهد نمی داند؟ بر پرسش و انتقاد کننده است که از عقل خود بپرسد: با کدام اصل و اندیشه راهنما، دو ضد را یکی می کند و کسانی را مقصر می گرداند که، ایران را محل نخستین آزمایش پیروز بیان آزادی کردند؟ چرا خویشان را از این تجربه محروم می کند؟ چرا...؟

۴/۴ - اینک بعد از تجربه هستیم. گرایشهای مختلف با طرز فکرهای مختلف، امتحان خود را داده اند. از آن پر شمار گرایشها، یک گرایش، از موضع استقلال و آزادی و رشد، با گروگانگیری مخالفت کرد. در آن روزهای بسیار سخت، با ارتشی که ملاتاریا شیرازه اش را گسسته بود، از وطن دفاع کرد و امروز، سندها می گویند: صدامی که گمان می برد ظرف ۴ روز تا یک هفته کار ایران را می سازد، در پایان ماه اول جنگ، به این نتیجه رسید که بازنده جنگ است. این گرایش با استبداد بنام دین، مخالفت کرد و از موضع استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، با این استبداد، مخالفت کرد. نه تنها با ایجاد ستون پایه های جدید مخالفت کرد، برنامه ای برای از میان برداشتن آنها به اجرا گذاشت. با زندان و شکنجه و اعدام مخالفت کرد. طرح اقتصاد تولید محور را به اجرا گذاشت... و تنها در باره این کسان است که سندهای محرمانه که در معرض انتشار قرار می گیرند، بر استقلال طلبی، بر امانت داری و صحت عمل، بر کوشش بی دریغ آنها برای بازیافت غرور ملی، گواهی می دهند. هرگاه پرسش کننده و کسانی که چون او بیاندیشند، در این واقعیتهای تأمل کنند، هم به ارزش بیان آزادی پی می برند و هم برآن می شوند، آن را تجربه کنند و هم یار یکدیگر می شوند در بنای جامعه مستقل و آزاد، با مردان و زنانی مستقل و آزاد و حقوقمند و کرامتمند.

۵ - این امر که بنی صدر، جای جای، یادآور می شود که عقل بر کدام اصل و اندیشه راهنما و کدام روش، این گونه یا آن گونه می اندیشد؟ از این رو است که به مخاطب خود، ارج می نهد و می خواهد او به اهمیت اصل و نیز اندیشه راهنما، توجه کند. برآن

نیستیم که او را همفکر خود کنیم. زیرا می دانم هرکس خود خویشتن را رهبری می کند. دنیال آنم که او حق اتحاد و هم حق اختلاف را بشناسد و استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را اصولی بشناسد که برسر آنها می توان اتحاد کرد. باور هرکس او را است. حق اختلاف خصومت با عقیده دیگری را توجیه نمی کند. ایرانیان و دیگر ملتها می باید، حق اختلاف را از حقوق انسان بدانند و از دین و مرام سنتیزی، دست بشویند. تردید نکنند که جز زور پرستان آتش این جنگ را بر نمی افروزند و از این جنگ، جز طولانی کردن عمر استبداد، حاصل نمی شود. چنانکه از دین و مرام سنتیزی ایام پس از انقلاب، ملاتاریا سود جست و استبداد تبهکار خویش را حاکم کرد. پس بر پرسش و انتقاد کننده نیست که دوست جوئی از راه نقد را وسیله تخریب و سانسور بنی صدر کند و بنویسد: از دادن جوابهای صریح در مواردی طفره می رود و ... این روش تخریبی و سانسور است. اما اگر برای مثال، پاسخ یک پرسش را بررسی می کرد و ابهام و اجمال و... آن را مبرهن می ساخت، تخریب و سانسور نبود، انتقاد بود و مرا و خود او را بسیار بکار می آمد.

نوروز، بر او و همه ایرانیان شاد باد. نوروز استقلال و آزادی باد.

شماره ۷۷۳ از ۲۲ فروردین تا ۴ اردیبهشت ۱۳۹۰

بحث آزاد در باره آیه ۳۴ سوره نساء

پاسخ به یکی دیگر از پرسشهای آقای کریمی را که در زیر باز می آورم، بحث آزادی است که انجام گرفته است. پرسش ایشان این بود:

در پاسخ به انتقادات آقای ژبژک به اسلام فرموده اید: آقای ژبژک بر اصل ثنویت تک محوری در قرآن نگریسته و در نتیجه، واقعیت را وارونه دیده است.

لطف فرموده معنی و مفهوم و واقعیت آیه زیر را برای من و دیگرانی که واقعیت را وارونه می بینیم شفاف و روشن مشخص کنید. اگر ترجمه از عربی به فارسی غلط است بفرمائید. تمنا دارم اگر ترجمه درست است معنای تسلط، برتری، مطیع، نافرمانی، زدن و تنبیه را برای ما و کسانی که بر اصل ثنویت تک محوری به همه چیز نگاه میکنند تبیین کنید.

مردان را بر زنان تسلط و حق نگهداری است بواسطه آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم به واسطه آن که مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند پس زنان شایسته و مطیع آنهایند که در غیبت مردان حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا بحفظ آن امر فرموده نگهدارند و زانی که از مخالفت و نافرمانی آنان بیمناکید باید نخست آنها را موعظه کنید اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنها دوری گزینید. دیگر بار چنانچه مطیع

نشند آنها را بزدن تنبیه کنید. چنانچه اطاعت کردند حق هیچگونه ستم ندارید که همانا خدا بزرگوار و عظیم الشان است.

اگر بر اصل ثنویت تک محوری در این آیه ننگریم برتری بعضی بر بعضی دیگر را که خدا مقرر داشته، یعنی تبعیض را، چگونه معنا کنیم که تبعیض معنی ندهد؟

و متن آیه ۳۴ سوره نساء، به زبان عربی، اینست:

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَلَ اللَّهُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ
فَالصَّالِحَاتُ قَنَتٌ حَفِظَتْ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ وَآتَيْنَ تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ
أَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ
كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا (۳۴)

بحث آزاد پیرامون این آیه، با تنی چند زن و مرد سوندی دانشگاهی، پس عبرت آموز است. زیرا روشن می کند تفاوت بیان آزادی را از بیان قدرت در اندریافت یک آیه قرآن و، در همان حال، قرار گرفتن انسان را در وضعیت پذیرفتن حقیقت و یا گریز از بحث، بخاطر گریز از پذیرفتن حقیقت. هم اکنون، در غرب، اسلام بمثابه بیان قدرت، دستمایه گرایشهای راست و راست افراطی شده است. نیاز انسان امروز را به بیان آزادی و ضرورت اینگونه مباحث، نه تنها برای رهاکردن مسلمانان از باور توجیه گر زورمداری که برای رها کردن همه انسانها، از این یا آن بیان قدرت می توان تصور کرد. قرار بر این بود که طرف سوندی بحث، ترتیب

انتشار بحث را به زبان سوندی و بسا زبانهای دیگر بدهد. به این قرار هنوز عمل نکرده است.

یادآور می‌شوم که دوستان گرامی، خاتم مینو و آقای مجید محمدی محقق، تنظیم کنندگان این بحث بوده اند و، در آن، شرکت داشته اند.

✽ نامه از ابوالحسن بنی صدر به آقای مجید محمدی محقق:

با سلام

یادداشت زیر را در باره «نشوز» نوشتم. در مقایسه با کتاب (زن و زناشویی)، توضیحی را در بردارد که آن را شفاف و دقیق می‌کند. این متن کوتاه را هرگاه با دانشجویان سوندی در میان بگذارید و سپس، نظرها و سئوالهای آنها را با این جانب در میان بnehید، بسا بتوان متن را بازهم دقیق تر و شفاف تر کرد و مشکلی بزرگ را هم برای مسلمانها و هم برای بقیت انسان ها حل کرد. این متن را برای کسی که اهل نظر است فرستاده ام و از او خواسته ام در باره مازوخیسم و درمان آن، اگر تازه ای هست بیاید و این جانب را از آن آگاه کند.

درضمن، به خانمهای دانشجویی یادآور شوید:

الف - با آنکه بر اصول راهنمای قرآن و با توجه به خاصه های حق، در قرآن می‌نگرم و معنی که می‌کنم خالی از تناقض است و با آیه های دیگر قرآن نیز تناقض ندارد، باز برآن نیستم که برداشت من، خالی از نقص است. هرچند تا حدی می‌دانم ترجمان بیان آزادی است. شما نیز نپندارید که هرآنچه می‌گویند حق است و قرآن را می‌باید با نظر شما و بطور عمومی تر، با راه و روش غربیان سازگار کرد. زیرا شیوع نابسامانیها و بخصوص استبداد سکس (به قول میشل فوکو) جای تردید نمی‌گذارد که در غرب، هم زن کرامت و منزلت تمام عیاری نجسته است و هم آسیبهای اجتماعی روز افزون هستند و هم زن بعنوان سکس و نیروی کار و نیز عهده داری دو کار (و نه دو مهر) پدری و مادری استثمار می‌شود. و در غرب،

راه حلی برای آزادی و برخورداری انسان از کرامت و حقوقش یافته نشده است. کوشش این جانب این بوده است که بیان آزادی را پیشنهاد کنم و، در آن، برای مشکلاتی که قدرتمداری بیار آورده است و می آورد، راه حل پیشنهاد کنم. بقیه با شما است زیرا هدایت هرکس با خود او است.

✱ یادداشت در باره مازوخیسم

۱ - نخست یادآور می شود که در برابر خشونت سه راه کار وجود دارد:

۱/۱ - خشونت را با خشونت پاسخ دادن.

۲/۱ - در برابر خشونت، عدم خشونت را رویه کردن.

۳/۱ - خشونت را به خشونت زدائی زدودن.

اما دو روش اول و دوم، خشونت را از میان نمی برد بلکه آن را تشدید می کند. در باره روش دوم این توضیح را بجا می بینم که عدم خشونت در برابر خشونت، مقاومت نکردن در برابر زور است. مقاومت نکردن در برابر قدرت (= زور) به قدرت اجازه متمرکز و بزرگ شدن را میدهد.

قرآن با دو روش اول مخالف و روش سوم را به انسان می آموزد. قواعد خشونت زدائی را از جمله در کتب « عقل آزاد » و « کرامت انسان » آورده ام و در دسترس است.

هرگاه قرآن را بیان آزادی بشماریم، ناگزیر می دانیم که غافل نشدن از آزادی، از جمله، در گرو بکار بردن روشهای خشونت زدائی است. بنا بر این، در قرآن، دستور بکار بردن خشونت نمی تواند وجود داشته باشد و ندارد. می توانید برسید: پس آیه ۳۴ سوره نساء که می گوید: اگر از نشوز زن ترسیدید و راه حل های دیگر بجائی نرسیدند، او را بزنید از چه رو است؟

۲ - مازوخیسم و نارسیسیم و پاسیویسم سرشت زن را نمی سازند:

در باب مازوخیسم، فروید این نظر را ابراز می کند که طبیعت زن از مازوخیسم و نارسیسیم و پاسیویسم سرشته است. بنا بر این طبیعت، عمل جنسی که التذاد کامل

بوجود آورد، به ضرورت، با خشونت همراه است. نظر او موضوع انتقادهای شده است. اما هرگاه مازوخیسم عمومیت نداشت، نظر او ساختنی نیز نبود.

۱/۲ - قرآن مازوخیسم را سرشت زن نمی داند. آن را همگانی نیز نمی داند. آن را عارضه می داند. زیرا در آیه ۳۴ سوره نساء می گوید: اگر از نشوز زن ترسیدید. می دانیم که اگر خشونت طلبی سرشت زن بود، بکار بردن «اگر» بی معنی و بی محل می شد. با وجود این، نقص التذاذ جنسی ناشی از «ممنوع های جنسی» یکی از جهان شمول ترین مسائل بوده است و هست. از این رو، قرآن بدان می پردازد.

۲/۲ - زن را فعل پذیر نیز نمی داند. زیرا او را به مزرعه مانند می کند. هرگاه رابطه جنسی را به رابطه دانه و مزرعه تشبیه کنیم، در می یابیم که الف - زن و مرد، هر دو، فعال باید باشند. میان آنها هیچ «ممنوع های جنسی» نباید در کار آیند. با وجود این، بنا بر فضل هایی که زن را هستند، نقش بارورکردن (مزرعه عشق) و ممکن کردن التذاذ جنسی را زن برعهده می گیرد. و

۳/۲ - زن را عاشق و دیوانه خود (نارسیست) نیز نمی شمارد زیرا ب - زن به مرد اعتماد می کند و آنگاه آمیزش می کند و مرد کمتر چنین است و ج - زن فضل معلمی عشق را دارد و به یمن ابراز عشق است که مانع می شود رابطه جنسی در یک فعل و انفعال مکانیکی ناچیز شود.

د - فضل بر انگیختن اعتماد به نفس در مرد را دارد. اگر در پرتو این سه انتقاد پیشین در نظری بنگریم که قرنهای بعد اظهار شده است، از دید قرآن مازوخیسم، را عارضه ای می یابیم که زن را از فضلهایش محروم و زندگی زناشویی را سخت آسیب پذیر و التذاذ جنسی را اگر نه ناممکن، بسیار ناقص و محیط زندگی خانوادگی را خشونت بار و آماده انحراف و آسیبهای اجتماعی می کند.

۳ - با مازوخیست کدام روش را باید بکار برد ؟:

۱-۳ از سه روش، عدم خشونت روش درخور نیست. زیرا مازوخیسم بیماری خشونت طلبی است. عدم خشونت سبب می شود زن، در بیرون روابط زناشویی، رابطه جنسی خشونت آمیز بجوید با آسیبهای اجتماعی که در پی می آورد

۲-۳ خشونت هرچند زن را از حالت نشوز خارج می کند، اما الف - در صورتی که تحقیر آمیز باشد، بسا موجب تشدید بیماری می شود و ب - حتی اگر هم زن آن

را تحقیر آمیز نیابد، نیاز او را به خشونت بیشتر و گرفتار فعل پذیری و عشق به خود و پی آمدهایش می کند. و ج - خشونت روشی نیست که قرآن پیشنهاد می کند هم به این دلیل که « در دین خشونت نیست » و هم به این دلیل که مشکل را حل نمی کند و مشکل بر مشکل می افزاید و هم به این دلیل که ناقص فضلهائی است که قرآن برای زن قائل است. د - اگر قصد از «ضرب» وارد کردن ضربه بر بدن زن، بقصد تحقیر و تحت سلطه مرد در آوردن زن باشد، این مرد است که به زور گویی و خشونت مبتلی می شود. پس زدن، ستم در حق مرد و زن، هر دو است و خداوند ستم روا نمی دارد. بنا بر این،

۳/۳ - روشی که می ماند و با خشونت زدانی عمومی که قرآن می آموزد سازگار است، خشونت زدانی می شود. آنها که زدن را دلیل برسمیت شناختن سلطه مرد بر زن گمان می برند، این پرسش را پیش می کشند: هرگاه معنی «ضرب» در آیه، زدن باشد، چگونه ممکن است با زدن، خشونت زدانی کرد؟ در این مورد، ما با خشونتی که راه را از چهار سو بسته باشد و خنثی کردنش جز به خشونت میسر نباشد، سر و کار نداریم. با خشونت طلبی رویارو هستیم که ارضای جنسی او منوط به خشونت دیدن است. هرگاه ارضای جنسی زن در گرو برآوردن نیاز او به خشونت باشد، آیا اگر خشونت طلبی از نوعی بود که با بکار بردن خشونت ارضاء می شد، باز شوهر می باید چنین می کرد؟ پاسخ اینست:

با توجه به آموزش قرآن که قوام زناشویی را از جمله بر التذاذ جنسی کامل (رابطه دانه و مزرعه) می داند و از این رو، « ممنوعیت های جنسی » (۱) را نفی می کند که در همه جامعه ها وسیله تحریک و تهدید و تنبیه زنان و مردان در روابط قدرت با یکدیگر هستند و از مهمترین موانع التذاذ جنسی در روابط زناشویی بشمارند، آیه می باید روشی را بیاموزد که، بدان، زن الف - از عارضه مازوخیسم رها شود و ب - « ممنوع است های جنسی » را در رابطه با شوی بکار نبرد و ج - استعدادها و فضلهای خویش را باز یابد و آنها را در زناشویی بکار برد. بدین قرار، هرگاه قرار باشد آیه ۳۴ سوره نساء با آیه هائی تناقض نداشته باشد که زنان و مردان را بعنوان انسان از حقوق و کرامت برخوردار می شمارد و این حقوق را ذاتی می داند و بخصوص روش پیشنهادی به جای درمان عارضه، آن را تشدید نکند، در آیه، « ضرب » باید معنایی را داشته باشد سازگار با آزاد کردن زن از خشونت طلبی و رها شدن از احساس تحقیر و تسلیم:

نخست می باید مطمئن شد که عامل « نشوز » مازوخیسم است. بسا ناشی از رابطه قوا (میان دو خانواده، میان زن و شوهر) و یا بکار بردن « ممنوع است

های جنسی» برای وادار کردن شوهر به عملی که همسر می خواهد انجام گیرد و یا حتی ناشی از شیوه تربیت و عادت و یا ترسی از ترسها و نگرانی از نگرانیها باشد. پس، هرگاه روشهایی که آیه می آموزد مؤثر نشدند و اطمینان حاصل شد که نشوز ناشی از مازوخیسم است، بنا بر آیه، به ترتیب زیر می باید عمل کرد:

زدن بمعنای بکار بردن زور بر ضد دیگری، یکی از معانی متعدد ضرب در عربی است. در قرآن، ضرب به ۱۴ معنی آمده است (۲). معنای باید که هم شامل باشد و هم مانع. شامل باشد یعنی درمانهای مختلف را در برگیرد و شفاف باشد یعنی مورد را معین و قلمرو بکار بردن آن را از موارد دیگر زندگی زناشویی مشخص کند. از معانی کلمه، معنای درخور با روشی که قرآن، برای درمان نشوز می آموزد، تحرک بخشیدن است. این توضیح درخور است که الف - رابطه انسان با واقعیت، از جمله با همسر، رابطه مستقیم است. تنها عاملی که سبب می شود رابطه او با واقعیت غیر مستقیم شود، قدرت (= زور) است. ب - خشونت طلبی و یا به خشونت برانگیختن، بیماری است و این بیماری که استعمال خشونت را «ناگزیر» می کند، رابطه مستقیم و بدون مانع میان دو همسر را ناممکن می کند. ج - بنا براین، درمان آن، برداشتن مانع و مستقیم و بدون مانع کردن رابطه است. از این رو، در مورد نشوز ناشی از مازوخیسم، ضرب در معنای تحرک بخشیدن رساتر و شفاف تر است. زیرا الف - خشونت طلبی انواع دارد و هریک را درمانی بایسته است و برانگیختن و تحرک بخشیدن معنایی شامل است زیرا تمام درمان ها را در بر می گیرد. ب - اسلام رابطه زناشویی را بر عشق می نهد و نه بر روابط قوا، چرا روا بیند بستر که محل تحقق التذاذ کامل بخاطر انجام رابطه جنسی در بیکران عشقی بی خدشه است، محل استقرار رابطه قوا، آنهم بر پایه سلطه مرد مجهز به اجازه بکار بردن خشونت بگردد؟ ج - محل بکار بردن روش را مشخص می کند: بستر و آمیزش جنسی دو همسر و ج - هم درمان برانگیختن و تحرک بخشیدن می شود و محلی برای سوء استفاده از بستر برای ایجاد رابطه قوا نمی گذارد.

در این زمان، روانکاو و روان پزشکی وجود دارند. پس، هم نوع تحرک بخشیدن در خور هر مورد بیماری را می توان یافت و بکار برد و هم آن نوع از مازوخیسم را می شود تشخیص داد که جز با بکار بردن خشونت از میان بر نمی

خیزد. و روشی را یافت که همسر مازوخیست را از مازوخیسم درمان و شوهر را از اعتیاد به بکار بردن خشونت بازدارد.

با وجود این، وقتی معنی شامل و مانع شد و بطور شفاف روش را معین کرد، دو همسر با طرز فکر دیگری همبستر می شوند و در برانگیختن و برانگیخته شدن با یکدیگر همکاری می کنند و خود نوع تحرک بخشی را به تجربه می یابند. بدین قرار، ضربه، در مورد نشوز، تحرک جنسی بخشیدن معنی می یابد. پس، برای اینکه زن از خشونت طلبی بیاساید و حالت وجد و شوق آمیزش جنسی را بجوید، مرد می باید او را از خشونت طلبی رها کند. بنا بر آیه، روشی که مرد بکار می برد، به اندازه ای باید باشد که زن میل و شوق جنسی خود را بدست آورد و به روی مرد باز شود (دست دهد)، زیاده برآن، زیانبخش می شود. زیرا از لحظه برانگیخته شدن وجد، تحرک بخشیدن بی محل می شود و ادامه دادن بدان، این بار، مرد را از نظر جنسی فعل پذیر می گرداند و التذاذ جنسی او و همسر را ناقص می کند.

● پرسیده اید: هرگاه مرد مازوخیست بود چه باید کرد؟ چرا قرآن در این باره ساکت است؟ پاسخ اینست:

۱ - از آنجا که زن فضل برانگیزنده مرد را، از جمله در همبستری دارد، کار تحرک بخشیدن به مرد را انجام می دهد.

۲ - « ممنوع های جنسی » را بیشتر زنان بکار می برند. هرگاه بکار نبرند و نقش مزرعه عشق را ایفا کنند، در مرد، ولو مازوخیست باشد، شوق و تحرک جنسی را بوجود می آورند.

۳ - و بنا بر قرآن، اگر مرد مبتلی به سادیسم - که مرد ها بیشتر بدان مبتلی می شوند - باشد، غیر از این که می باید درمان شود. زن می تواند از او جدا شود.

۱ - یاد آور می شود که در سال ۱۳۵۹ در ایران در پاسخ به پرسش خانم دانشجویی که پرسید: من با چند نفر از پسرهای دانشجوی درمورد پوشیدن موی سر، و آن را به عنوان حجاب، قبول نداشتم و معتقد بودم که اگر لباسم متناسب باشد و خود را پیپوشانم، همان حجاب است و هرکدام از اینان دلیلی را پیش می کشید که می گفت: ثابت شده است که موی زن اشعه ای تولید میکند که روی مرد اثر میگذارد.

بطوری که این باعث میشود که مرد از حالت عادی خارج شود. حالا از شما میخوایم بگویید که این نظریه چه اندازه درست است؟

فرصت را برای طرح یکی از عمده ترین مسائل همه جامعه ها در همه زمانها مغتنم شمردم و اینطور توضیح دادم که مرد و زن با توان جذب یکدیگر خلق شده اند و باید نسبت بهم جاذبه داشته باشند و در زناشویی این جاذبه را نیز بکار بگیرند. « ممنوع است های جنسی » سبب می شوند که بهنگام آمیزش جنسی میان دو همسر، التذاذ جنسی ناقص بگردد.

از جمله پی آمدها یکی اینست که هر یک از دو همسر بر آن می شوند کمیود را با برقرار کردن رابطه جنسی، در بیرون از زناشویی، جبران کنند. (رجوع شود به صفحات آخر کتاب خانواده در اسلام چاپ ششم تیرماه ۱۳۵۹ در بخش سیستمهای اطلاعاتی و مساله حجاب)

بکار نگرفتن جاذبه در روابط زناشویی، یکی از عمومی ترین « ممنوع است های جنسی » در همه جامعه ها است. یا بخاطر نوع تربیت و یا بخاطر عادت. با این توجیه که به یکدیگر عادت کرده اند. کار به بی اعتنائی جنسی زن و شوهر به یکدیگر می کشد. اما تنها « ممنوع است های جنسی » نیست. اظهار میل جنسی نکردن و حتی ابراز میل همسر را بی پاسخ گذاشتن، در جامعه های مختلف، یکی دیگر از « ممنوع است های جنسی » است. بهنگام آمیزش نیز، بنا بر این یا در آن جامعه، یک رشته « ممنوع است های جنسی » وجود دارند که الف - بروز علاقه

و عشق به یکدیگر را ناممکن و ب - عمل جنسی بی قید را نامیسر و بنا بر این،
ج - التذاذ جنسی را ناقص می کنند.

۲ - معانی که ضرب، در قرآن دارد عبارتند از

۱ - ضرب، بمعنای آوردن: ضرب الله مثلا، خداوند مثال می آورد یا مثال می زند (قرآن، سوره های نحل و روم و یس و...)

۲ - ضرب، بمعنای برخاستن و قیام کردن: اذا ضربتم فی سبیل الله (نساء آیه ۹۴)

۳ - ضرب، بمعنای درکاری بودن، در نوردیدن، سفر کردن: ان انتم ضربتم فی الارض (مانده آیه ۱۰۶ و...)

۴ - ضرب، بمعنای سلب کردن: فضربنا علی آذانهم فی الکهف (شنوائی اصحاب کهف را از آنها گرفتیم) (کهف آیه ۱۱)

۵ - ضرب، بمعنای مقایسه یا سنوال از راه جدل: قالو الهتنا خیر اما هو؟ ما ضربوه لک الا جدلا (زخرف آیه ۵۸)

۶ - ضرب، بمعنای دریغ کردن: افتضرب عنکم الذکر (زخرف آیه ۵)

۷ - ضرب، بمعنای پوشاندن: ولیضربن بخرهن علی جیوبهن (نور آیه ۳۱)

۸ - ضرب، زدن بقصد تنبیه: الملائكة یضربون وجوههم و ادبارهم (انفال آیه ۵۰)

۹ - ضرب، بمعنای یافتن و ایجاد: فاضرب لهم طریقا فی البحر (طه آیه ۷۷)

۱۰ - زدن بمعنای بریدن و قطع کردن: فضربوا فوق الاعناق (انفال آیه ۱۲)

۱۱ - ضرب، بمعنای برانگیختن یا زدن به قصد برانگیختن باشد: فقلنا اضربوه به بعضها کذلک یحی الله الموتی (بقره آیه ۷۲) و اضربوهن (نساء آیه ۳۴) .

۱۲ - ضرب، بمعنای ساختن و ایجاد کردن: فضرِب بینهم بسور (حدید آیه ۱۳)

۱۳ - ضرب، بمعنای شکستن: فراغ علیهم ضربا بالیمین (صافات آیه ۹۳)

۱۴ - ضرب، بمعنای پای بر زمین کوبیدن بقصد آشکار کردن زینت: و لا یضربن

بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن (نور آیه ۳۱)

دو ترجمه از آیه ۳۴ سوره نساء:

فولادوند: مردان سرپرست زنانند به دلیل آنکه خدا برخی از ایشان را بر برخی برتری داده و [تیز] به دلیل آنکه از اموالشان خرج می کنند. پس زنان درستکار

فرمانبردارند [و] به پاس آنچه خدا [برای آنان] حفظ کرده اسرار [شوهران خود] را حفظ می‌کنند و زنانی را که از

نافرمانی آنان بیم دارید [تخست] پندشان دهید و [بعد] در خوابگاه‌ها از ایشان دوری کنید و [اگر تاثیر نکرد] آنان را ترك کنید پس اگر شما را اطاعت کردند [دیگر] بر آنها هیچ راهی [برای سرزنش] مجوید که خدا والای بزرگ است.

مکارم شیرازی در تفسیر نمونه، جلد سوم، صفحه ۳۶۹: مردان، سرپرست و خدمتگزار زنانند، بخاطر برتریهایی که (از نظر نظام اجتماع) خداوند برای بعضی نسبت به بعضی دیگر قرار داده است و به خاطر انفاقهایی که از اموالشان (در مورد زنان) می‌کنند، و زنان صالح، آنها هستند که متواضعند، و در غیاب (همسر خود) اسرار و حقوق او را، در مقابل حقوقی که خدا برای آنان قرار داده، حفظ می‌کنند. و (اما) آن دسته از زنان را که از طغیان و مخالفتشان بیم دارید، پند و اندرز دهید! و (اگر مؤثر واقع نشد)، در بستر از آنها دوری نمایید! و (اگر آنها مؤثر نشد و هیچ راهی برای وادار کردن آنها به انجام وظایفشان جز شدت عمل، برای وادار کردن آنها به انجام وظایفشان نبود)، آنها را ترك کنید! و اگر از شما پیروی کردند به آنها تعدی نکنید و (بدانید) خداوند بلند مرتبه و بزرگ است (و قدرت او بالاترین قدرتهاست).

• هیچیک از این دو، اضربوهن را زدن ترجمه نکرده اند. ترك کردن معنی کرده اند. با وجود این، ترجمه هاشان نیاز به اصلاح دارند زیرا تناقض در بردارند. چرا که اگر معنای اضربوهن ترك کردن باشند، با «فان اطعنكم» تناقض پیدا می‌کند. چراکه خودانگیختگی در آمیزش جنسی را باز یافتن، نیازمند برانگیختن زن است.

تصحیح ترجمه: مردان بانی ثبات زندگی زنانند (قوام بنا بر معنی که مفردات الفاظ قرآن بدست می‌دهد)، بخاطر فضل (بیشی) که خداوند به بعضی نسبت بعضی (مردان را نسبت به زنان و زنان را نسبت به مردان فضلها (بیشی‌ها) است) (۱) داده است. و به آنچه از اموال خود انفاق (ووجوب نفقه بر مرد) می‌کنند. و زنان صالح آنانند که فروتنند و حافظ غیبی هستند که خداوند حفظش را مقرر فرموده است (در غیاب شوهر، حافظ حقوق خانواده اند) و هرگاه از نشوز (عدم تمکین جنسی) آنان ترسیدید، پندشان دهید، از همبستری اجتناب

کنید و آنها به تحرک آورید (چنانکه میل مرده زنده شود، معنای یازدهم ضرب در قرآن) و هرگاه رغبت کردند، (بنا بر مفردات، فعل طوع به فتح ط خودانگیخته به کاری رغبت کردن معنی می دهد) زیاده روی (در برانگیختن) نکنید. همانا خداوند علی و بزرگ است. (۲)

۱ - تا این هنگام، شش فضل زنان بر مردان و شش فضل مردان بر زنان را در قرآن، بازیافته ام. از جمله، فضل مرد قوام بودن او است و فضل زن برانگیختن اعتماد به نفس در مرد و تشویش او را به آرامش بازگرداندن. ازدواج موفق ازدواجی است که حاصل توحید فضلهای زن و شوهر باشد.

۲ - بنا بر آیه، در مورد زنان خشونت طلب بهنگام آمیز جنسی (مازوخیست)، برانگیختن میل رغبت جنسی روش است. اما اگر علت نشوز، جنسی نباشد و علت یا علتها دیگری موجب ناسازگاری دو همسر و بسا اختلاف آنها شده باشند، موضوع آیه ۳۵ همین سوره و آیه های دیگر می شوند.

با سلام خدمت آقای بنی صدر

یک شنبه پیش نامه را برای این عزیزان فرستادیم و در آن متذکر شدیم که اگر شما دیگر دل به این کار ندارید به ما خیر دهید. در جواب آمد که نه ما هنوز خواهان آن هستیم. و خانم انگرید خواهان متنی به انگلیسی از خشونت زدانی شدند. ما نامه زیر را در جواب نوشتیم.
کامروا باشید - مجید محقق

ما خوشحالیم که شما هنوز به ادامه دادن به بحث علاقه نشان می دهید. اما می باید زمان آن را مشخص کنید. برای اطلاع خانم انگرید: کار آقای بنی صدر در حال ترجمه به انگلیسی است. این کار در ارتباط با کرامت انسان و خشونت زدانی است.

اگر ترجمه حاضر باشد برای ما می فرستند که ما بلافاصله برای شما ارسال می کنیم.

در ارتباط با بحث شما من شخصاً سه محور را می بینم.

۱- شما راه حل پیشنهادی را در ارتباط با آیه ۳۴ سوره ۴ را قبول ندارید و راه حل دیگری دارید.

۲- شما ترجمه آیه را قبول ندارید و (برای این ترجمه متأسف هستید) و ترجمه های دیگری دارید. (مجید: ایشان قبلاً گفته بودند که از این ترجمه بسیار متأسف است)

۳- چرا این مسئله اصولاً مطرح شده است.

اگر شما نظری مقابل این راه حل و ترجمه دارید، به عقیده من اول در باره راه حل بحث کنید تا بعد برسیم سر قرآن و راه حل پیشنهادی قرآن.

در باره نکته دوم و سوم اگر مایل باشید می توانید با اسلام شناسان در سوند تماس حاصل کنید. البته آنها اگر مایل باشند می توانند در این بحث شرکت کنند.

جواب خاتم اینگرید به نامه بالا به قرار زیر است:

سلام

بله هم نکته دوم و هم نکته سوم است. به نظر من بازیهای جنسی هیچ ایرادی ندارد و یک چیز خصوصی است و بیماری هم نیست. البته تا آنجا که دو طرف به میل خود وارد آن بشوند و هیچکدام صدمه نبینند. من همچنین فکر می کنم که این نظری معمول نزد ما سوندیها است. البته اگر این در قرآن منظور است. به این عنوان که همدیگر را به این ترتیب یعنی با استفاده از کمی خشونت تحریک کنند. اگر اینطور باشد با نظر گفته شده موافقم. اما معتقد هستم که در این صورت باید در باره اینکه زن هم مرد را بزند (مرد را گاز بگیرد، پنجه بکشد، مو بکشد،) هم آمده باشد. (۱)

من از خنده روده بر می شوم وقتی به این فکر می کنم که در قرآن دستور اینکه چگونه بازی سکسی برای اینکه طرفین خوشنود بشوند آمده است.

مجید: اینجا ما تیتتر مقاله شما را با لغتی که معنی اول آن زدن است و معنی دوم بر طبق کتاب لغت سوند می تواند به عنوان زدن کودک هم باشد شروع کردیم. البته برای اینکه این کنایه را هم برسائیم در داخل گیومه "... " قرار دادیم. اما در خود ترجمه متن به کرات لغت تحریک استفاده شده و حتی یکبار هم لغت زدن به عنوان بالا استفاده نشده است. از این ایراد گرفته اند. ما بنا است که فردا فرصت بکنیم

جواب ایشان را بنویسیم. بطور کلی متأسفانه این بار اول نیست که ایشان نخوانده متهم می کنند. دفعه قبل حقوق بشری را که روحانیان مسلمان انتشار داده اند را به شما نسبت داده بودند و می گفتند چطور آقای بنی صدر این حرف ها را می زنند. دنباله ترجمه نامه خاتم اینگرید را می آورم:

اما نکته سوم هم مهم است. چرا قرآن فقط احتیاج زن را در نظر گرفته است در صورتی که بسیاری از مردان این رفتار را دارا هستند. البته بسیاری مردان (و شاید بعضی از زنان) رفتار سادیستی دارند. در ضمن اینکه رفتارهای جنسی دیگر هم که با " معمول" فرق دارد هم وجود دارند چرا آنها نیامده اند. (۲)

اما من فکر می کنم که برای بحث ما لازم است که ابتدا قرآن در نظر خود نسبت به زن و مرد، روابط بین این دو بازنگری کند بعد بنشینیم و بحث کنیم. در قوانین سوئد می تواند یک مرد بخاطر تجاوز حتی در محدوده زناشویی محکوم بشود. به این صورت که بزور روابط جنسی با زنش که خواهان نیست برقرار کند. این آزادی مهمی است. آزادی اینکه زن خود در باره بدن خود تصمیم بگیرد. (اما اثبات جرم سخت است. اما همین که در قانون درج شده است یک نشان خوبی از طرف جامعه است که از این عمل بیزاری می جوید) (۳)

اینکه زن را به مزرعه تشبیه می کند نزد بسیاری از مسلمانان به این عنوان است که هر موقع مرد خواست روابط جنسی برقرار کند بدون در نظر گرفتن خواست زن و این مخالف هم درک حقوقی و هم مخالف قوانین سوئد است. (۴) برای همین فکر می کنم تشبیه کردن زن به مزرعه عجیب است. زن حق دارد که او هم فعال در کاشتن تخم باشد (به این عنوان که خلاق و باز باشد) همانند مرد. اما شاید من این شباهت سازی را اشتباه فهمیدم.

در ضمن سقط جنین در سوئد هم بر این اساس است که زن حق تصمیم گیری دارد بر بدن خود. زن در سوئد می تواند تا هفته ۱۸ تصمیم به سقط جنین بگیرد. به بیان دیگر جنین تا هفته ۱۸ جزئی از زن است. (سنوالی سخت است بخاطر اینکه امروزه جنین زودتر و زودتر می تواند خارج از بدن مادر زنده بماند. به

عقیده من قانون سوئد ۱۸ هفته را انتخاب کرده است که انتخاب خوبی است.) (۵)

من معتقد هستم که قبل از وارد شدن به بحث بهتر است که آقای بنی صدر حقوق خانواده سوئد را بخوانند وگرنه ما حرف یکدیگر را نمی فهمیم.

• تذکر مجید محمدی محقق: من برخی از قوانین زندگی زناشویی را اینجا می آورم. این قوانین شامل ارث، زندگی زناشویی، حقوق بچه ها، تقسیم مال... میباشند. آقای بنی صدر این قوانین بسیار زیاد هستند اما من آنچه را که راجع به موضوع بحث است بصورت خلاصه برای شما می آورم. اگر بخشی است که شما بیشتر می خواهید بدانید بگوئید تا ما ترجمه کنیم. اما من اصلاً از این خواست ایشان سر در

نمی آورم. زیرا ایشان مسئول هستند که در بحث نکاتی را بیاورند که به موضوع بحث مربوط می شوند. به هر صورت خلاصه قانون اینست:

- سن ازدواج ۱۸ سال است.

در مورد ارث:

ارث میان بچه ها و نوه هایی که از بچه خود او هستند تقسیم می شود. زن قبل از بچه ها حق ارث دارد. این بدین معنی است که حق ارث بچه ها در عمل می باید عقب بیفتد.

در باره زناشویی:

عوامل زیر ازدواج را باطل می کنند:

سن کم،

ازدواج با نزدیکان،

ازدواج با کسی که در ازدواج با دیگری باشد.

ازدواج بر اساس زور،

ازدواج با وجود شرایط زیر صحیح است:

- هم زن و هم مرد در هنگام ازدواج حاضر باشند.

- هر دو در حضور عاقد جواب آری بدهند،

- عاقد بیان کند که از این به بعد ایندو زن و شوهر هستند،

- عاقد حق اینکار را داشته باشد.

با وجود شرایط زیر، عقد ازدواج می تواند فسخ شود:

- یکی از طرفین مرده باشد،

- از هم طلاق گرفته باشند.

طلاق:

- طلاق در گرو تحقق شرایط زیر است:

- یکی از طرفین درخواست طلاق کنند،

- هر دو درخواست طلاق کنند،

مال بر اساس زیر تقسیم می شود:

- آن مال که به اسم یکی از طرفین نیست، بطور مساوی تقسیم می شود،

- آن مالی که به اسم یکی از طرفین است، مال همان طرف است.

و امور دیگر:

- در زمان زناشویی هر دو مرد و زن مسئول خرج خانه هستند.
- بجز مواردی که قانون مشخص می کند هر کدام حق کامل بر مال خود دارند. از آن موارد که یک طرف به تنهایی نمی تواند تصمیم بگیرد، یکی مورد خانه است.
می توان در ضمن از طریق قرارداد مشخص کرد که اموال به نام کدام یک باشد.
بعد از طلاق هر کس مسئول خرج خود است.

*پاسخ بنی صدر به خانم انگریز:

سرکار خانم انگریز گرامی

اشکالهای شما را خواندم. می گویم اشکالهای شما را رفع کنم. پیش از آن، یادآور می شوم که قرار ما بر این نبود که رهنمود های قرآن را با قانون سوند مقایسه کنیم یا بعکس. قرار ما بر این بود که عقل همامان را آزاد کنیم و ببینیم مسئله کدام است و آیا رهنمود قرآن راه حل مسئله هست یا نه؟ آیا این راه حل درخور هست یا نه؟ و این امر که شما رفتار سوندی ها و قانون سوند را محور می کنید و رهنمود قرآن را با آن می سنجید، روش صحیحی نیست. چرا که شما ثنویت (دوآلیسم) را اصل راهنما می کنید. در این ثنویت، محور عالی رفتار و قانون سوند است و محوری که بد است و اگر بخواهد خوب بشود می باید خود را با رفتار و قانون سوند تطبیق کند، آموزش قرآن است. این ثنویت شما را باز می دارد از دیدن واقعیت آنطور که هست. از نیایش های پیامبر اسلام یکی این بود: خداوندا! مرا به دیدن واقعیت همان سان که هست توانا گردان.

پس از این یادآوری، یادآوری دومی در خور است: روش صحیح بحث اینست که یک موضوع را تمام کنیم و آنگاه به سراغ موضوع دیگر برویم. موضوع مورد بحث ما، آیه ۳۴ سوره نساء، در قسمتی است که به نشوز مربوط می شود و راه حل پیشنهادی قرآن. لذا، اشکالهای دیگر شما را به بعد از رسیدن به نتیجه در این

باره باز می‌گذارم. از ۵ اشکال و یادآوری شما، اشکال اول به موضوع بحث مربوط می‌شود:

۱ - می‌نویسید:

« به نظر من بازیهای جنسی هیچ ایرادی ندارد و یک چیز خصوصی است و بیماری هم نیست. البته تا آنجا که دو طرف به میل خود وارد آن بشوند و هیچکدام صدمه نبینند. من همچنین فکر می‌کنم که این نظری معمول نزد ما سوندیها است. البته اگر منظور قرآن بازیهای جنسی باشد. به این عنوان که همدیگر را به این ترتیب یعنی با استفاده از کمی خشونت تحریک کنند. اگر اینطور باشد با نظر گفته شده موافقم. اما معتقد هستم که در این صورت باید در باره اینکه زن هم مرد را بزند (مرد را: گاز بگیرد، پنجه بکشد، مو بکشد،) هم آمده باشد. (۱)

من از خنده روده بر می‌شوم وقتی به این فکر می‌کنم که در قرآن دستور بازی سکسی آمده است برای اینکه طرفین خوشنود بشوند. »

۱/۱ - اما در نظر اسلام، در مغالزه زن و شوهر، - که کاری ستوده است - خشونت محل پیدا نمی‌کند. خشونت زدانی محل پیدا می‌کند. روش عمومی خشونت زدانی است. چرا که هرگاه در مغالزه نیز، خشونت محل پیدا کند، در تمامی قلمرو زندگی زناشویی نیز، محل پیدا می‌کند. نظرگاه فلسفی رایج در غرب - انسان بنا بر سرشت، خشونت طلب است و نظر کسی چون فروید که مازوخیسم را ذاتی زن می‌داند - و خو کردن به خشونت در بعدهاى مختلف سیاسى و اقتصادى و اجتماعى و فرهنگى، سبب شده اند خشونت در مغالزه، در نظر شما، عادى و مطلوب جلوه کند. بنا بر این ذهنیت، گمان برده اید رهنمود قرآن، بکار بردن خشونت در بازی جنسی است. اگر از خنده روده بر شده اید، بدین خاطر است. اما آیا فکر نمی‌کنید روا دیدن خشونت، حتی در مغالزه، سخت‌گیرانه آور باشد و هر انسان مسنولی را می

باید به این فکر بیاندازد که باید از بار خشونت که بر رابطه ها، بخصوص بر رابطه زن و شوهر، سنگینی می کند، کاست؟
در حقیقت،

● مغالزه برای آنست که اگر خشونت زن و شوهر را از یکدیگر و یا یکی از آنها را از دیگری مکرر کرده است، رفع کند و همبستری التذاذ کامل را ببار آورد.
● نقش اول و اصلی مغالزه جلوگیری از محل پیدا کردن خشونت در رابطه زناشویی است. بنا بر این،

● بسا انواع خفیف مازوخیسم که، بعنوان مانع همبستری و التذاذ جنسی، موجب نشوز می شوند، از رهگذر مغالزه، درمان می شوند.

۲/۱- ممنوعیت های جنسی (انواع بکار بردن سکس برای برقرار کردن روابط قوا و در این روابط دست بالا را پیدا کردن و ممنوع تصور کردن برخی از انواع آمیزش های جنسی با همسر، بنا بر عرف و عادت) که آسیب های اجتماعی بسیار- از جمله جستجوی التذاذ جنسی در بیرون از روابط زناشویی و پی آمدهای آن - ببار می آورند، موضوع این آیه نیست. موضوع آن آیه (۲۲۳ سوره بقره) است که زن را مزرعه توصیف می کند و مورد اشکال شما قرار گرفته است. در موقع خود، به اشکال شما به تفصیل می پردازم. در این جا، یادآور می شوم که الف - آن آیه، همبستری را از هرگونه قید و بندی آزاد می کند و ممنوعیت های جنسی را الغاء می کند. لذت بردن زن و مرد از یکدیگر را آزاد می کند. ب - زن را به مزرعه تشبیه می کند. بنا بر فرهنگی که انسان را مسلط بر طبیعت گمان می برد و می بینیم چسان طبیعت را تخریب می کند، زن پست شمرده می شود. اما بنا بر فرهنگی که میان انسان و طبیعت توحید برقرار می کند، نقش اصلی را مزرعه پیدا می کند. زن مزرعه و آموزگار عشق است و مرد را در خود می گیرد و بارور می کند. نقش اصلی را مرد که به قول شما دانه می کارد بازی نمی کند. مرد دانه نمی کارد خود دانه است و در مزرعه بارور می شود. بدین سان، نقش اصلی را مزرعه بازی می کند که دانه را بارور می کند. اگر مزرعه را ممنوعیت های جنسی نازا کنند و زن، در همبستری، آزادی کامل خویش را باز نیابد و یا دانه عقیم باشد (نشوز مرد موضوع آیه ۱۲۸ سوره نساء) دانه عشق میوه التذاذ ببار نمی آورد و آسیب های اجتماعی بسیار ببار می آورد.

۳/۱- بدین قرار، همبستری می باید آزاد و از روی میل انجام گیرد. چرا که هرگاه جز این باشد، التذاذ جنسی ناقص می شود، به خشونت در روابط دو همسر نقش اول را می دهد و آسیب های بسیار ببار می آورد. همان خشونت را ببار می آورد

که در جامعه سوئدی، در جامعه های غرب و در همه جامعه ها، بیشتر زنان قربانی
آند.

از این نظر است که نشوز، موضوع آیه ۳۴ سوره نساء تمام اهمیت خود را
بدست می آورد:

۴/۱- بدین قرار، بیشترین تأسف را از این امر باید داشت که نشوز نه در قوانین و
نه در رفتار مردم غرب، موضوعیت پیدا نکرده است. پاور به خشونت در روابط
زناشویی و به قول فوکو، دیکتاتوری سکس و نقشی که سکس و خشونتهای
سکسی در اقتصاد سرمایه داری و « هنر » و رابطه های انسان ها با یکدیگر یافته
است، موجب گسترش روز افزون خشونت گشته اند و هرگاه وضع بر همین منوال
بماند، زنان بیش از پیش قربانی خشونت خواهند شد. بر غرب است که از
خودمحوری باز ایستند، از سکس را محور زندگی در هر چهار بعد سیاسی و
اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کردن باز ایستند و خشونت زدانی را از روابط
زناشویی آغاز کند. بر تمامی جامعه انسانی است که چنین کنند.

بدین قرار، در آیه ۳۴ سوره نساء و آیه های دیگر قرآن، این خشونت زدانی
است که تعلیم داده می شود و نه خشونت گرانی: هرگاه نشوز زن بخاطر کدورت و
یا پیشگری از محل پیدا کردن خشونت باشد و یا، بر اثر ممنوعیتهای جنسی باشد
و یا مهمتر از این دو، از رهگذر ابتلای زن به خشونت طلبی باشد، به ترتیب
مغزله، آزاد شدن و کردن از ممنوعیتهای جنسی و درمان مازوخیسم، روشهایی
می شوند که محیط زناشویی را سالم می کنند، محیط زناشویی را محیط عشق شامل
بعد معنوی و بعد مادی می کنند و، از جمله، التذاذ جنسی را کامل و خشونت را در
این محیط بی محل می کنند. با آنکه زن مزرعه عشق است و او است که در
همبستری مرد را بر می انگیزد - افسوس که بنا بر تربیت غلط در جامعه ها بر
پایه مادون شمردن زن، کارپذیری جنسی عادت زن گشته و فریود این عادت را
طبیعت زن انگاشته است-، در صورت نشوز ناشی از ابتلا به خشونت طلبی، بر
مرد است که او را تا حد رغبت و میل جستن، بر انگیزد. این رهنمود از آسیبهای
اجتماعی بی شمار پیش گیری می کند و امکان خشونت زدانی در جامعه را فراهم
می آورد.

امیدوارم توانسته ام اهمیت خشونت زدانی را توضیح دهم و معلوم کنم انسان
امروز راه خشونت زدانی را دارد و به بیراهه می رود و، به قول قرآن، هر گروه

به پندار و کردار خویش نیز دلشاد هستند. جریان آزاد اندیشه ها می باید تا که عقل
ها آزاد شوند و بتوانند حقیقت را بجویند.

۷ ژوئیه ۲۰۰۷

ابوالحسن بنی صدر

Ingrid Karlsson to ..., me, minoo,Bo

show details Dec ۱۳ (۲ days ago) Reply

Hi Sia, Majid, Minoo and Bo,
and Your Excellence Bani Sadr,

I write this in English so that it can also be understood
by Your Excellence Bani Sadr,

First I want to send my Christmas and New Years Greet-
ings to You All,

I have not been in contact during the autumn,
I was injured in my foot in the middle of the summer and
after that I was silent and thinking.

This was mainly because I after many letters especially
in discussion with you, Sia, was given the impression
that my tries to read the suras about women in the Koran
were in vain. Sia, you finally told me that I was not reading
the right translation. When I asked what translation I
should read, even when I asked only for the translation of
only ۴:۳۴ to either Swedish or English according to your
special understanding, I was not given any text to read.
Is there any? I recently read one translation in English
where the Swedish word "aga" was translated "beat" in
English, so I still have had no other views than that it is
actually a physical punishment that is described.

So I decided it was not much I could do more right now
in this matter. If you cannot decide on which translation
to offer me, I am given no possibility to judge for myself

what could be right or wrong in relation to the UN human rights declaration. I am still waiting to hear how these verses, according to you, should be interpreted. Only, I have tried to find out the different views from different islam sides for instance through wikipedia (see [http://en.wikipedia.org/wiki/An-Nisa%۲C_۳۴#Scriptural_text](http://en.wikipedia.org/wiki/An-Nisa%C3%9C_24#Scriptural_text)). I have also read a few books by islamic women, for instance the book by the Iranian winner of the Nobel Peace Prize (was ۲۰۰۳?) Shirin Ebadi "Iran Awakening".

This has increased my understanding, but then I have also so many other things to do which catch my time so I cannot continue to discuss something which is so unclear to me. And the many harsh life stories of islamic women to be read on internet give me troubles with believing in the more liberal islam. Where is it? And Why do I so seldom here and read Swedish islamic persons articulate and defend womens human rights within islam in public? Are you closed out from Swedish Newspapers or are the newspapers not receiving such articles for publishing?

Mr Bani Sadr impressed on me when saying in his lecture here in Uppsala that all people should go back to the original text for a real understanding of what the Koran says. I also wanted to do that but I could not. I am not interested in theology and a thousand and one different interpretations and values of words. God should be clear in what he means. I hope you understand my situation. I have a true will to understand religion but for the time being I let these philosophical reasoning stay in the air. It does not mean anything to me when I have no text to

relate to. I am very occupied, instead, of the practical implementation of shaping a more just and fair global development.

Again, hope you have a very good christmas. I will go on christmas vacation early this year since my mother have got very ill and I want to spend extra long time with her.

Please forward this letter to His Excellence Bani Sadr.

Yours Sincerely

Ingrid Karlsson

خاتم انگریڈ کارلسون

سال نو را به شما تبریک می گویم. امیدوارم سلامت خویش را باز یافته اید و شاداب هستید. از خداوند مسئلت می کنم سال نو، سال صلح و رشد در آزادی و برخورداری از حقوق انسان برای همه انسانها باشد.

اما در باره نوشته شما، یاد آور می شوم:

۱ - پیشنهاد بحث از شما بود و طرف بحث شما من هستم. معنای نوشته شما اینست که اشکالی در نظر من نمی یابید. اما ترجمه ها از قرآن و خوانده های خود را با آن سازگار نمی بینید و به این نتیجه می رسید که ابهام بیش از آنست که بتواند مبنای بحث مفیدی شود. اما

۲ - قرآن تصریح می کند که روشن و سر راست است. بنا بر قاعده نیز، « بیان آزادی » روشن و « بیان قدرت » مبهم می شود. هرگاه بخواهند بیان آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه کنند، روشن را مبهم می کنند. با این آیه نیز چنین کرده اند. با این وجود، چنان نیست که شما گمان کرده اید. از قرآن، هزار برداشت نمی توان کرد. از آن دو برداشت بیشتر نمی توان کرد: یکی برداشت از قرآن بمتابهِ بیان آزادی و دیگری برداشت از قرآن، بمتابهِ بیان قدرت. بیان آزادی هم روشن و سر راست و هم خالی از تناقض است. بیان قدرت مبهم و پر از تناقض است. اگر به

ترجمه ها که از آیه ۳۴ سوره نساء شده اند ، مراجعه کنید هم آنها را مبهم می یابید و هم متناقض.

زیرا مبنای کار مترجمان اثبات قدرت و سلطه مرد بر زن بوده است. حال آنکه

۳ - طوع در عربی (به فتح ط)، «با رغبت و داوطلبانه کاری را کردن» (بنابر مفردات الفاظ القرآن) معنی می دهد حال اگر ضرب را زدن بمعنای مجبور کردن به اطاعت معنی کنیم، با اطعنکم تناقض پیدا می کند. آنها که اسلام را با فلسفه ارسطویی (بیان قدرتی که پیش از اسلام، مسیحت را از خود بیگانه کرد) تطبیق کرده اند، چون اصل راهنما را ثنویت تک محوری

(ضد توحید) گردانده اند، پس محور فعال و مسلط مرد شده است و محور فعل پذیر زن. ضرب را زدن نه بقصد برانگیختن میل جنسی که به قصد مطیع کردن به جبر معنی کرده اند. و چون دیده اند، با کلمه اطعنکم تناقض پیدا می کند، معنی کلمه اطعنکم را هم اطاعت کردن به کره (زور) گردانده اند. بدیهی است، پیش از این کار، نشوز را خیانت به شوهر و یا مطلق نافرمانی معنی کرده اند. حال آنکه فعل «اطعنکم» معنی منظور از فعل «اضربوهن» رامعین می کند که به رغبت آوردن و تحرک بخشیدن است. حتی در باره زنان خشونت طلب (مازوخیست) نیز روش بکار بردنی نه خشونت که رها کردن او از خشونت است.

بهرحال، معنی ای که از آیه کرده اند، غیر از معنی ای است که بهر یک از دو تقدیر دارد. غفلت کرده اند که معنی ای که کرده اند، با خود و با آیه های بسیاری متناقض می شود. با خود متناقض می شود زیرا زدن سبب احساس تحقیر و تسلیم در کتک خورنده می شود. زنده شدن و جستن نشاط جنسی را ببار نمی آورد. زن فعل پذیر باقی می ماند و التذاذ جنسی زن و مرد، هر دو، ناقص می شود. اما اضربوهن بمعنای برانگیختن میل چنانکه مرده ای زندگی یابد، در زن رغبت و خود انگیختگی پدید می آورد. و نیز، از جمله، با لا اکراه فی الدین و با آیه ای که زن و مرد را برابر می شناسد و با آیه هائی که حقوق انسان را ذاتی حیات انسان، از زن و مرد، می شناسند (می توانید به حقوق انسان در قرآن که به سوندی ترجمه

شده است رجوع کنید) و با آیه ای که در باره رابطه پیامبر با همسران خویش است، تناقض پدید می آورد.

در عوض، ترجمه ای که من در اختیار شما گذاشته ام، نه در خود و نه با هیچیک از آیه های قرآن تناقض پیدا می کند. روشن و سر راست است. چرا چنین است؟ زیرا نه متأثر از بیان های قدیم قدرت (فلسفه ارسطویی بخصوص) و نه متأثر از بیان های جدید قدرت (ایدئولوژیهای دست ساخت غرب) است. برطبق اصول راهنمای قرآن که در آیه هایش بنگری، همه را شفاف و سراسر است و خالی از تناقض می یابی.

یادآور می شود پس از آنکه معلوم شد نشوز، دست ندادن بهنگام آمیزش جنسی است و آیه معنایی را جست که دارد، بسیار شدند آنها که برداشت خود را تصحیح کردند. حتی آنها که ضرب را زدن ترجمه می کنند (برعهده روان پزشکی است که در پاره مازوخیست چه اندازه از خشونت برای برانگیختن میل به آمیزش جنسی را تجویز کند)، می پذیرند که مقصود برانگیختن به آمیزش جنسی است. در حقیقت، چون آیه به شوهر رهنمود می دهد چگونه در زن میل به آمیزش جنسی را بر انگیزد، از او می خواهد اگر زن رغبت کرد، باز ایست.

۴ - پیشنهاد بحث را پذیرفتم به این قصد که حقیقت بر دو طرف بحث آشکار شود و نیز به این قصد که به رها شدن زن از موقعیت «سکس دوم» (به قول سیمون دوبوار) کمک کند. بر این نبودم و نیستم که در جامعه های غرب، زنان آزاد شده اند و حقوق جسته اند. هرچند وضعیت آنها بهتر از زنان در جامعه های دیگر است اما همچنان قربانیان بدترین نوع استبداد، یعنی «دیکتاتوری سکس» (به قول فوکو) و نیز استثمار مضاعف هستند. و بر این هستم که تا زمانی که زنان کرامت و آزادی و حقوق خویش را باز نیابند، در جامعه ها، محور رابطه ها قدرت می ماند و زن و مرد و محیط زیست را ویران می کند. شاد و پیروز باشید.

خاتم مینو و آقای مجید محقق محمدی گرامی

با سلام

بحث با خانمهای سوندی (این طور که به یاد دارم بیشتر از یک تن بودند) تا نامه خاتم انگرید کارلسون و پاسخ این جانب به آن ادامه یافت. از آغاز، قرار بر این شد که مسئله و راه حلی که قرآن پیشنهاد می کند، بی توجه به راه حل های دیگر - اگر وجود داشته باشند - شناخته و نقد شود. روش صحیح بود. زیرا تا مسئله و

راه حل آن شناخته نشود، نه نقد آن میسر است و نه قابل مقایسه واقعی، و نه حتی صوری، با راه‌های دیگر می‌شود. بنا بر این بود که از تطبیق راه حل با راه حل غربی مسئله – تکرار می‌کنم اگر وجود داشته باشد – خود داری شود. توضیح این که نه دو عقل توجیه‌گر که دو عقل آزاد بحث آزادی را به نتیجه برسانند. در عمل، طرف بحث، صاحب عقل توجیه‌گر از کار در آمد و کوشش این جانب برای این که او را از بند «الگوی سوئدی» آزاد کنم، بی نتیجه شد. عقل توجیه‌گر بود زیرا مدام، راه حل قرآن را با «الگوی سوئدی» که در سر داشت، مقایسه می‌کرد. با آنکه درک او از «مغزله» هم نوعی رابطه قوا است، بر آن بود که از این جانب یکی از دو اعتراف را بگیرد: ۱- راه حل قرآن نادرست است و باید آن را با راه حل سوئدی جانشین کرد. ۲- هرگاه بنا بر «تفسیر» دیگری از آیه باشد، باید به ترتیبی بعمل آید که با «الگوی سوئدی» انطباق بجوید. کار این عقل نمی‌توانست به بن بست نکشد.

در حقیقت، در «الگوی سوئدی» نه چنین مسئله‌ای وجود دارد و نه بطریق اولی راه‌حلی برای آن. پاسخ خانم انگرید کارلسون معلوم می‌کند که نه مسئله و نه راه حل آن، در الگوی سوئدی وجود دارند. هرگاه عقل او توجیه‌گری را رها می‌کرد، دست کم، در مسئله‌ای چنین مهم و راه حل آن، تأمل می‌کرد و بر آن می‌شد تجربه اش کند.

راستی اینست که اصل راهنمای عقل توجیه‌گر ثنویت است. بنا بر این، آمیزش جنسی میان زن و شوهر را نیز یک رابطه قوا می‌فهمد. از دید چنین عقلی، چنین رابطه‌ای بی اشکال است. غافل از این که وقتی در رختخواب نیز رابطه، رابطه قوا شد، استفاده از «ممنوعیت‌های جنسی» ناگزیر می‌شود و عامل احساس حرمان جنسی می‌گردد. افزون بر این، در جامعه‌هایی که در آنها، میان زن و شوهر حتی در رختخواب نیز رابطه قوا برقرار باشد، در آنها، این رابطه انسان‌ها را آلت فعل قدرت می‌کند و آزادی آنها را از آنها می‌ستاند. آسیب‌ها و ناپسامانیهای اجتماعی برهم افزوده می‌شوند و میزان ویرانگری بر میزان سازندگی پیشی می‌گیرد. عقلها توجیه‌گر می‌شوند و در بن بست، زندگی در ویرانگری را «طبیعی» می‌انگارند و به توجیه آن می‌پردازند.

این واقعیت که طرف بحث، موافقت نوک زبانی با توضیح این جانب بعمل آورد اما از بحث باز ایستاد نیز بن بست را گزارش می‌کند که عقل توجیه‌گر بدان می‌رسد و در آن می‌ماند. وگرنه، مسئله به او توضیح داده شد و فهم آن بسیار آسان بود و هست: هم بستری محل رابطه قوا نیست. آمیزش جنسی دو همسر می‌باید از

همه منع ها و ممنوعیت های جنسی آزاد باشد. این آزادی به دو همسر امکان می دهد در قلمروهای دیگر زندگی زناشویی، رابطه قوا را با عشق بمعنای آزادی از محدود کننده ها، جانشین کنند. اما اگر بنا بر تربیت و یا بر اثر ابتلا (برای مثال به مازوخیسم)، آزادی آمیزش میسر نشد، دو فعل آیه « اضر بوهن » و « اطعنکم » راه حل دقیق را در اختیار می گذارند: از معانی که « ضرب » در قرآن دارد، یکی نیز براگیختن است. این معنی با « اطعنکم » سازگار است. زیرا اطعن رغبت آزادانه (طوع) معنی می دهد. حال آنکه اگر ضرب زور درکار آوردن معنی می داد، فعلی می باید بکار می رفت که اطاعت به جبر و کره معنی دهد. بدین قرار، حتی وقتی همسر به مازوخیسم مبتلا است و بدون بکار بردن خشونت لذت جنسی نمی برد، بر شوهر است که بر انگیختن رغبت در همسر را روش کند. اما نه مسئله و نه راه حل آن نمی تواند موضوع قانون سوند و یا هر کشور غربی دیگر بگردد. زیرا علاوه بر عادی انگاری روابط قوا، چنین مسئله و راه حل آن نمی تواند پای دولت را بمیان آورد. مگر اینکه بنا بر این تأکید شود که همبستری رابطه قوا نیست. مسئله و راه حل آن موضوع رهنمود دین بمثابه بیان آزادی است. مسیحیت نتوانسته است به این مسئله و راه حل آن پردازد. زیرا انداختن بار « گناه اولیه » بر دوش زن و تحقیر رابطه جنسی حتی میان زن و شوهر و بسا ترویج ممنوعیت ها و منع های جنسی، از حل این مسئله مهم ناتوانش ساخته است.

این بحث تجربه ای آموزنده شد برای ما. زیرا روشن گشت که هرگاه خود را از منطق صوری رها کنیم و از قیاس صوری آنچه خود داریم با آنچه در غرب متداول است باز ایستیم، می توانیم راه حل های آزاد کننده به تمامی انسانها پیشنهاد کنیم. امیدوارم طرف بحث به این صرافت بیفتند که زندگی در روابط قوا زندگی آزاد نیست و زندگی در خشونت است. بیان آزادی می باید روشهایی را در اختیار انسان بگذارد که او را از روابط قوا می رهند. کاهنده ترین روابط قوا که زاینده روابط قوا

در همه بعدهای زندگی انسانها است، رابطه قوا در بستر است. هدایت هرکس با خود او است. پس بر طرف بحث است که راه خود را برگزیند. شاد و پیروز باشید.

۲۱ فروردین ۱۳۸۷ برابر ۹ آوریل ۲۰۰۸

خانم انگرید کارلسون گرامی

با سلام

خانم مینو و آقای مجید محمدی محقق مرا از گفتگوی خود با شما آگاه کردند. ضرور دیدم، یکبار دیگر، چند نکته را یادآور شوم:

۱ - قرآن تصریح می کند که، در آن، (میان آیه ها) اختلاف نیست چه رسد به تناقض. بنا بر این، هر آیه دارای آن معنی باید باشد که میان آن آیه و آیه های دیگر، تناقض به جای خود، حتی اختلاف نیز بوجود نیارد. ترجمه ها از قرآن که شما به زبان سوئدی یا غیر سوئدی در اختیار دارید، ترجمه های صحیح نیستند. زیرا آیه مورد بحث را در تناقض قرار می دهند با آیه های دیگر. برای مثال، میان این آیه با آیه ای که تصریح می کند «در دین اکراه نیست» و آیه ای که انسانها را از زن و مرد برابر می شمارد و آیه ها که حقوق انسان را به انسانها خاطر نشان می کنند، تناقض ایجاد می کند. پس ترجمه ای صحیح است که این تناقض را بوجود نیاورد و با کرامت و منزلت و حقوق زن خوانائی داشته باشد.

۲ - قرار شما بحث با این جانب بود نه با دیگران. هدف بحث نیز رسیدن به حقیقت بود. بدیهی است شما نظر خویش را برحق می دانید. این جانب نیز بر این باورم که در جستجوی بیان آزادی هستم و روشی که برای شما تشریح کرده ام، موافق بیان آزادی است. بحث وقتی آزاد است که طرفین بحث خود را زندانی باور خویش نسازند و از راه نقد دو نظر، به حقیقت برسند که بسا هم دو طرف بر سر آن موافق شوند و هم بکار انسانهایی بیاید که خواهان برخورداری انسان از کرامت و حقوق خویش هستند.

۳ - در جهان ما، انسان دارد در برابر قدرت - که فرآورده رابطه های انسانها با یکدیگر است - تنها و ناتوان می شود. پیشگیری از مرگ محیط زیست و شئی شدن انسان، بدان نیاز دارد که انسانها بتوانند مانع ها را بردارند، عقلهای خویشان

را آزاد کنند. عقل‌های آزادشان با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و به یمن جریان آزاد اندیشه‌ها، انسان‌ها بیان آزادی را بازیابند و راهنمای خویش سازند. رویه این جانب اینست که وقتی وارد بحثی می‌شوم، تا به نتیجه رساندنش، از آن خارج نمی‌شوم مگر این که طرف بحث از ادامه دادن بدان منصرف شود. سه نکته را یادآور شدم برای این که از فایده بحث مطمئن شوید. تردید نکنید که بحث انجام گرفته، به هدف بسیار نزدیک است. بنا براین، هرگاه بخواهید به بحث ادامه دهید و یا پرسشی - یا پرسش‌هایی - داشته باشید، این جانب آماده‌ام. شادیه‌ها و کامیابی‌های شما روز افزون.

ابوالحسن بنی‌صدر

۱۶ ژوئیه ۲۰۰۸ برابر ۲۶ تیر ۱۳۸۷

شماره ۷۷۴ از ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۰

سیاست یک بام و دو هوا؟

با سلام

دانشجویی هستم از اراک

می خواستم نظر شما را در مورد سوال زیر بدانم:

آقای بنی صدر شما در مصاحبه های قبلی بارها ذکر کردید که حکومت های فاسد و مستبدی مثل ایران و مصر خودشان عامل سلطه کشور هایی چون آمریکا در منطقه می شوند.

سوال من اینجا دلیل متفاوت بودن رویکرد آمریکا در قبال ایران و مصر هست. (توضیح اینکه بطور قطع آمریکا موافق با انقلاب در مصر نبود و الان سعی در کنترل انقلاب مردم و جانشینی نیروهای وابسته دارد بدلیل حفظ منافع خود. اما در ایران ما طی هفته گذشته و نیز قبلتر شاهد حمایت با تشکر از شما

صریح دولتمردان آمریکا از جنبش مردم بودیم در صورتی که میدانیم با وقوع انقلابی در ایران و مستقر شدن دموکراسی در کشور، عاملی برای سلطه در منطقه وجود نخواهند داشت. و باید از نفت منطقه و همچنین از بازار فروش اسلحه شان خدا حافظی کنند.)

واقعیتی که رویاروی ما قرار دارد، یک صورت و یک محتوا دارد. بنا بر صورت، سیاست امریکا و اروپا، در آنچه به لیبی و یمن و بحرین و ساحل عاج و فلسطین و... مربوط می شود، یک بام و دو هوا است. در لیبی، به بهانه حمایت از مردم، مداخله نظامی می کند و در بحرین، عربستان بر ضد جنبش مردم، لشکر کشی می کند و در فلسطین، مردم حمایت لازم ندارند و نباید آسمان را قرق کرد و باید بمبهای اسرائیل بر سر مردم بیارد. همین رفتار را رژیم مافیاهای نظامی - مالی دارد: در

سوریه، رژیم بعث حق دارد مردم را بکشد و، در بحرین، شیخ حق دارد قوای عربستان و... را برای سرکوب مردم، فراخواند.

اما چون از صورت به محتوا گذر کنیم، سیاست غرب و رژیم مافیایا را یک بام و یک هوا می یابیم:

۱ - آمریکا و غرب منافع نامشروع دارند و محرک آنها این منافع نامشروع و ناقض حقوق ملی کشورهای هستند که در آنها مداخله می کنند. رفتار آنها را کارآئی رژیمها در حفظ این منافع و نیز غنای وجدان همگانی و عمل مردم هر کشور به رهنمود این وجدان تعیین می کند:

• در تونس و مصر و اینک در یمن، جنبش همگانی در حد وجدان همگانی بر حقوق ملی و حقوق انسان، از سویی، و پوسیدگی و عدم کارآئی رژیم های تک پایه و بی هدف، از سوی دیگر، سبب تغییر روش آمریکا و اروپا شدند. میزان سرکوب در یمن شدید و زمان آن طولانی تر بود. اما مقاومت مردم و ترس غرب و عربستان از ایجاد سازمانهای تروریست، سبب تغییر سیاست این کشورها شد.

• در لیبی، جنبش خشونت آمیز نبود. خشونت آمیز شد. تجربه لیبی بسی آموزنده است: وقتی جنبش مسلحانه می شود، سازمان دهی می طلبد. گروه یا گروه هانی که مسلحانه با رژیم مبارزه می کند یا می کنند، بنا بر ضرورت سازمان نظامی که می یابد یا می یابند و بنا بر خشونت که دامن می گسترند، جمهور مردم را از صحنه خارج می کند و یا می کنند. مردم اگر هم نقش بیابند، نقش حمایت کننده است. وضعیتی که لیبی پیدا کرده است، ناشی از مسلحانه شدن جنبش مخالفان رژیم لیبی است. این وضعیت - دبیر کل ناتو می گوید: لیبی راه حل نظامی ندارد، راه حل سیاسی دارد -، زمینه ساز رشد سازمانهای تروریست نیز هست. ترسی که غرب از قوت گرفتن سازمانی همانند سازمان القاعده در لیبی دارد، سبب جستجوی راه حل سیاسی شده است. موجهای مهاجرت نیز بر این ترس می افزایند.

• در ساحل عاج، قوای فرانسه، باگیو را از صحنه خارج کردند. سالها بود که فرانسه با باگیو مشکل داشت. فرانسه منتظر سازمان ملل نشد. در جا واتارا را رئیس جمهوری ساحل عاج خواند. مطبوعات معتبر غرب (گاردین، ایندپندنت، الپاینز، تایم، نیویورک تایمز، مجله فورین پالیسی و...) اقدام فرانسه را بیانگر استعمار نو دانستند و نوشتند غیر از این که باگیو حاضر نبود به فرانسه امتیاز بهره برداری بدهد، بهنگامی که سارکوزی شهردار نونی بود، واتارا و همسرش را

او به ازدواج یکدیگر در آورده بود. یعنی عامل روابط شخصی قدرت نیز نقش داشته است.

در انتخابات ریاست جمهوری، باگبو ۶۴ درصد آراء را آورده بود: ۱۰ سالی هم همه کاره ساحل عاج بود. ۴ ماه و نیم پیش، انتخابات ریاست جمهوری شد. او شکست خورد و زیر بار نرفت مقام ریاست جمهوری را ترک کند. مردم ساحل عاج دو دین، یکی اسلام و دیگری مسیحیت را دارند. غرب جانب و اتارا را گرفته است که مسلمان است و ۴۰ درصد آراء را به دست آورده است. به یاد داریم که در الجزایر، اسلام گرایان اکثریت بدست آوردند و غرب از کودتا بر ضد اسلام گرایان پیروز در انتخابات، حمایت کرد و آن کشور، گرفتار جنگی داخلی و بسیار خونبار و ویرانگر شد. پس از چه رو غرب اسلام ستیز، در ساحل عاج، غیرت حمایت از دموکراسی گل کرده است که از منتخب مسلمان در برابر مسیحی شکست خورده، حمایت می کند؟ برخی از اهل تحقیق در غرب می گویند و می نویسند که در ساحل عاج نفت پیدا شده است. البته سخن اینگونه محققان را وسائل ارتباط جمعی که بیننده و شنونده و خواننده های پرشمار دارند، سانسور می کنند.

در ساحل عاج، دو طرف دست به جنایتهای بس وحشیانه زده اند. اما تا روزهای پایانی رژیم باگبو، غرب بر جنایتهای طرفداران و اتارا، چشم می پوشید. از آن روز که باگبو دستگیر شد، فرانسه می گوید در دستگیری او و همسر و نزدیکانش نقشی نداشته است. نخست وزیر فرانسه در مجلس این کشور تأکید کرد که قوای فرانسه وارد اقامتگاه باگبو نشده اند. یعنی کار خوبی انجام نگرفته است و گرنه چرا باید

فرانسه اصرار کند که در این کار شرکت نداشته است. بهر رو، وعده داده می شود که تحت نظارت سازمان ملل، جنایتکاران دو طرف شناسائی و محاکمه خواهند شد. آیا ساحل عاج چون لیبی در خطر تجزیه است؟ این دو کشور سرنوشت سودان را پیدا می کنند؟ با توجه به این واقعیت که هر کجا قوای نظامی غرب مداخله کرده، تجزیه شده است، این پرسش بس مهم و نگران کننده است.

حاصل اینکه

الف - رژیم های تک پایه و خالی از هدف و پر از فساد، دیگر کارآئی ندارند.
ب - افکار عمومی غرب هم خواهان برانگیخته شدن موجهای مهاجرت بسوی غرب نیست و هم از گسترش تروریسم وحشت دارد و هم مخالف جنگ است.
ج - رژیم های استبدادی، دیگر کارآئی ندارند.
د - رژیم هائی با رفتار کم و بیش دموکراتیک قابل مهار، از دید امریکا و غرب، کمال مطلوب هستند. بخصوص که کشورهای تحت این رژیم ها، در صورت یک کشور و در واقع، تجزیه شده باشند.

محتوای سیاست امریکا و اروپا در ایران نیز همین بود و همین است.

۱- از زمان ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی، سیاست امریکا و اروپا حمایت از «میانه رو» ها در برابر «سخت سران» بوده است و نه استقرار دموکراسی تمام عیار در ایران. هنوز نیز همین است. تغییر جدی در این سیاست روی نداده است.

۲ - اما رژیم ولایت مطلقه فقیه هم از استقرار دموکراسی در کشورهای مسلمان وحشت دارد و هم از استقرار دموکراسی «هدایت پذیر» (= قابل مهار از سوی امریکا) می ترسد. احساس ضعف شدیدی که از مقایسه خود با رژیم ترکیه، به سران رژیم مافیایا دست می دهد و احساس خطری که از پیروزی جنبش نسل جوان در کشورهای عرب می کنند، به اتخاذ سیاستی ناگزیرش می کند که گرچه در صورت یک بام و دو هوا است، در محتوا، یک بام و یک هوا است. توضیح این که در همه جا، سیاستش جلوگیری از استقرار مردم سالاری است. در سوریه، از راه حمایت از رژیم بعث و در بحرین، از راه توجیه ساختن برای مداخله عربستان. تهدید به قشون بردن به بحرین و جنگ و توجیه افراد قوای مسلح که احتمال حمله به ایران قوی است، هیچ جز توجیه ساختن برای مداخله نظامی در بحرین نیستند. اگر آقای خامنه ای می گوید در منطقه، تحولات مهم دیگر نیز روی خواهند داد و

بیش از هر زمان دیگر می باید در تقویت نیروهای مسلح کوشید، هدفی جز توجیه سرکوب جنبش در بحرین و عمان و امارات و کویت و عربستان ندارد.

در مصر و تونس نیز، رژیم مافیایها از گرایشهای ضد دموکراسی حمایت می کند. چنانکه سیاست غرب نیز اینست که ارتش ذی نقش باشد و کسانی به ریاست جمهوری و نمایندگی مجلس برسند که دولت را نیازمند به غرب نگاه دارند.

۳ - مداخله مسلحانه انسان دوستانه و به جانبداری از مردم سالاری، یکبار دیگر، دروغ بودن خویش را آشکار کرد. این مداخله، جز این نتیجه ای نمی توانست ببار بیاورد. زیرا زور هدفی جز قدرت ندارد. هدف زور نمی تواند استقلال و آزادی باشد. هرگاه غرب برآستی می خواست، برضد رژیمهای متجاوز به حقوق انسان و حقوق ملی ملت‌های خود، عمل کند. با همه متجاوزان به حقوق، یکسان رفتار می کرد و روش‌هایی را بکار می برد که مردم زیان نبینند و رژیمهای استبدادی را از پایه خارجی محروم سازند. یادآور می شوم که رژیمهای تک پایه استبدادی که به مردم تکیه ندارند (که اگر می داشتند، تک پایه نبودند و متکی به مردم و ولایت جمهور مردم، بنا براین، حقوقمدار و دموکرات بودند) ، ناگزیر از رابطه ستیز و سازش با قدرتهای خارجی هستند. هرگاه قدرتهای خارجی آنها را از برقرار کردن این رابطه محروم کنند، توانائی مقابله با جنبش مردم را از دست می دهند. همین از دست دادن توانائی مقابله با مردم، از عوامل تعیین کننده وضعیتی شد که، در این زمان، در تونس و مصر پیش آمد و احتمال می رود در یمن نیز پیش آید.

در باره سیاست سازگار با استقرار مردم سالاری که غرب می تواند در پیش گیرد، غیر از رعایت حقوق انسان و گسترش قلمرو استقلال و آزادی در خود غرب - که در حال حاضر، در جهتی وارونه، تحول می کند-، ۲۰ تدبیر پیشنهاد کرده ام. نخست این تدابیر را در اجتماعی توضیح دادم که به پیشنهاد نمایندگانی از مجلس آلمان، برپا شده بود. در مورد لیبی، حد اکثر چهار تدبیر از آن تدبیرها را بکار برده اند. که دست زدن به مداخله نظامی، آن تدبیرها را بی اثر و یا کم اثر کرده است. هرگاه مجموعه آن تدبیرها را به اجرا می گذاشتند، نتیجه ای که ببار می آورد، می توانست دستیابی مردم لیبی به وضعیتی بهتر باشد. در حال حاضر، احتمال استقرار مردم سالاری در لیبی و ساحل عاج ناچیز است. در اولی، با وجود نظام ایلی و مسلح شدن گروه های متعلق به ایلهای گوناگون، بر فرض که رژیم فذافی سرنگون

شود، تضمینی وجود ندارد که گروه‌های مسلح تحت حمایت غرب، دموکراسی برقرار کنند. این کشور در معرض تجزیه و جنگ داخلی طولانی نیز هست. در آنچه به ساحل عاج مربوط می‌شود، آقای اوباما از گروه‌های مسلح خواسته است اسلحه را به دولت تحویل دهند. اما تضمینی وجود ندارد که گروه‌های مسلح چنین کنند. هرگاه مسیحیان حامی باگبو تهدید خود را عملی کنند، یعنی در ساحل عاج و فرانسه دست به عملیات مسلحانه بزنند، خطر آن وجود دارد که آن کشور نیز گرفتار خشونت بماند. هرگاه بخواهد به راه آشتی ملی برود، نخست پایان دادن به مداخله غرب در این کشور و دست کشیدن سلطه‌گران از سلطه جوئی و بردن و خوردن ثروت این کشور است که می‌باید واقعیت بجویند.

* درسهای تجربه:

۴ - اما آموزشهای مهم تجربه‌های جنبشهای تونس و مصر و لیبی و ساحل عاج و یمن و سوریه و بحرین و عمان:

۱/۴ - اندازه موفقیت جنبش همگانی نسبت مستقیم داشته است با مشارکت قشرهای مختلف مردم و تمایلهای دینی و قومی و نیز زنان در جنبش.

۲/۴ - در همه کشورها، جنبشها خود انگیخته بوده اند و جامعه مدنی بوده است که ابتکار عمل را از آن خود کرده است. سازمانهای سیاسی یا نقش نداشته اند و یا نقش آنها ناچیز بوده است.

۳/۴ - اندازه مقاومت رژیم‌ها نیز نسبت مستقیم داشته است با پایگاه اجتماعی آنها. در هر کشور، رژیم پایگاه اجتماعی کوچک ولی مطمئنی داشته است، مقاومتش در برابر جنبش مردم نیز بیشتر بوده است.

۴/۴- در لیبی و ساحل عاج، بعد از برخاستن جنبش، زمامداران جنبش کسانی شدند که خود در رژیمهای این دو کشور، سالها، صاحب مقام بوده اند و همانها نیز دستیار رژیمها شدند در کشاندن پای قدرت خارجی به نبرد بر سر قدرت.

۵/۴- هرجا جنبش همگانی تر بوده است، مقاومت مردم بیشتر و نقش خشونت رژیم بی اثر تر بوده است. عزم ملی (تونس و مصر) قدرت خارجی را ناگزیر کرده است دست از حمایت «رژیمهای دوست» بردارد.

۶/۴- تمامی دولتهایی که مردم برضدشان قیام کرده اند، ویژگی های همانندی دارند:

۱- دیکتاتوری هستند و ۲- نسبت به جامعه ملی، خارجی شده اند. ۳- بخش عمده ای از نیروهای محرکه را صرف بزرگ شدن خود می کنند تا جانی که همواره هزینه های دولت از درآمدهایش بیشتر است. و ۴- جامعه را فقیر و در زندگی اقتصادی وابسته به دولت می کنند و بر شمار بیکاران می افزایند. از این رو، نسل جوان، چشم انداز آینده را بر روی خود بسته می یابد. و ۵- از هدف خالی شده اند و هدفی جز حفظ خود و برد و خورد ندارند و ۶- از فساد پر شده اند. ۷- استعداد ستیز هستند. هیتلر جنگ را به افسران درجه یک شروع کرد و با افسران درجه ۳، در شکست، به پایان برد. رژیمهای دیکتاتور نیز چنین هستند. همین کار را رژیمهای حاکم بر این کشورها کرده اند. ۸- با سلطه قطعی قدرت بر انسان، به انسان موقعیت دون انسان بخشیده اند. در نتیجه، تحمل ناپذیر شدن تحقیر، یکی از مهمترین عوامل جنبش همگانی شده است. ۹- شبکه ای تار عنکبوتی از روابط شخصی قدرت با طرز کار مافیایی بوجود آورده اند. و ۱۰- حکومت اقلیت کوچک بر اکثریت بزرگ هستند و ستون فقراتشان نیروی مسلح و دستگاه تجسس است. و ۱۱- یک و یا بیشتر دشمن می تراشند: شاه سابق کمونیسم بین المللی و حزب توده و ارتجاع سیاه را دشمن می خواند و رژیم مافیای آمریکا و پهلوی طلب ها و گروه رجوی را دشمن می خواند. مبارک می گفت: حاضر است استعفاء دهد اما از آن بیم دارد که اخوان المسلمین دولت را تصرف کند. بن علی اسلام گرایان را دشمن می شناخت و قذافی القاعده را. و ۱۲- بهمان نسبت که از هدف خالی و از فساد پر شده اند، انعطاف ناپذیر تر و شکننده تر گشته اند. به سخن دیگر، توان سازش با واقعیت و حتی مشاهده آن را از دست داده اند. ساخته ذهن خود را جانشین واقعیت کرده اند. از این رو است که باردار انقلاب شدن جامعه را ندیده اند. وقتی واقعیت ناگزیرشان می کند مشاهده اش کنند، هنوز انعطاف ناپذیر باقی می

مانند و می خواهند به زور، واقعیت را ناگزیر کنند خود را با قالب ذهنی آنها تطبیق دهد.

این ده صفت، از راه انعطاف ناپذیری عامل سقوط آنها شده اند و می شوند. چنانکه، پیش از این، رژیمهای شاه سابق و روسیه و کشورهای اروپای شرقی، بخاطر داشتن این ویژگی ها، سرنگون شدند.

۷/۴- جامعه هائی که در آنها، قدرت خارجی امکان مداخله نظامی یافته اند، جامعه هائی بوده اند که در آنها، همبستگی ملی ضعیف و رژیمها از رهگذر ایجاد تقابلهای قومی و دینی، ادامه حیات یافته اند. عراق و افغانستان و لیبی و ساحل عاج و فلسطین مثالهای بس عبرت آموز هستند.

۸/۴- در کشورهای هائی که قدرتهای خارجی امکان مداخله نظامی را جسته اند، جمهور مردم هنوز وجدان بر حق حاکمیت خویش را نیافته و گروه هائی که قدرت خارجی را به مداخله برانگیخته اند، اقلیتهای سازمان یافته ای بوده اند، که هدفشان جانشین رژیم استبدادی شدن و حاکمیت یافتن بر مردم بوده است. فلسطین و عراق و افغانستان نمونه های پیشین و لیبی و ساحل عاج و بحرین، نمونه های پسین هستند.

در این جامعه ها، پیروزی جنبش رابطه مستقیم جسته است با شفاف بودن هدف و حق همگان بودن آن. جامعه هائی که جنبش کرده اند، به اندازه ای که هدف جنبش حق همگانی (ولایت جمهور مردم) شفاف و آگاهی بر آن بیشتر بوده است، پیروزی جنبش قطعی تر بوده است.

۹/۴- در هیچیک از کشورهای هائی که قدرتهای خارجی به مداخله نظامی دست زده اند، دموکراسی جانشین دیکتاتوری نشده است. فلسطینی ها همچنان از داشتن دولت محرومند و هر دسته بر قسمتی از فلسطین حاکم است. حمله امریکا به عراق و رفتارش در طول مدتی که کشور تحت اداره اش بوده است،

• با نزدیک شدن به پایان سال و تحقق نیافتن وعده قطعی که می دادند، داستان جعلی که کتاب کردند و بنا بر آن، دهه هشتاد دهه ظهور امام زمان شد، روی دست جاعلان روایت های جعلی ماند. این شد که به فکر جعلی دیگر افتادند تا شاید بتوانند از بی اعتباری و بی آبرویی کاملی بگریزند که فریب و دروغ شان بیار آورده است:

• آنها که از سال ۸۴ مدعی ظهور امام زمان در این دهه بودند و سران جنایتکار حاکم بر ایران را جزء همراهان امام زمان می دانستند، متوجه شدند که اگر امسال امام زمان

ظهور نکند، کوس رسوائی آنها نه تنها از بام ایران که از بام دنیای مسلمان، به صدا در خواهد آمد. دروغ سازی شان بر مردم ایران و دیگر کشورها، آشکار خواهد شد. به همین دلیل بود که در روزهای آخر سال ۸۹، در حالیکه مردم خود را آماده سال جدید می کردند دستگاه دروغ و فریب ولایت مطلقه که رهبر خود را شمشیرزن همراه امام زمان می دانستند به فکر افتاد تا فریبی دیگر بیافریند.

• تمامی دستگاه تبلیغاتی نظام ولایت فقیه بکار افتاد و فیلمی سراسر جعل و تحریف را ساخت. قبل از فرارسیدن پایان دهه هشتاد که قول ظهور امام زمان را داده بود، آن را در تیراژ میلیونی تکثیر کرد و از طریق بسیج سپاه پاسداران به دست مردم رساند. بینندگان بلیدبا دیدن این فیلم همچنان آماده ظهور بمانند و بدانند که هنگام ظهور، سید علی خامنه ای همان سید خراسانی و محمود احمدی نژاد همان شعیب بن صالح و سید حسن نصر الله همان سید یمانی خواهند بود. البته آنها یادشان رفته بود که زمانی در اوائل دهه ۶۰ همین یاهو گوئیها را در مورد خمینی گفتند و او را سید قمی خواندند و زمانی هاشمی رفسنجانی را شعیب بن صالح می دانستند و زمانی دیگر رحیم صفوی و اینک احمدی نژاد را شعیب بن صالح می خوانند و البته آدم دروغگو کم حافظه و حتای حافظه است.

این سناریو، قطعاً با رهبری سید علی خامنه ای و بیت او و دفتر ریاست جمهوری تهیه شده بود و امکان ندارد که بدون اجازه وی این فیلم در این حد در بسیج سپاه پاسداران و صدا و سیما و دیگر سازمانهای تبلیغاتی وابسته به رهبری، در این تیراژ تکثیر شود. میلیونها نسخه از این فیلم تکثیر و پخش شد تا بار دیگر با مردم فریبی خود را از همراهان امام زمان نشان دهند و بگویند که اگر در دهه هشتاد امام زمان ظهور نکرد، باور کنید که ظهور نزدیک است.

• رژیم در طول سالهای گذشته با هزینه کردن میلیاردها تومان آنچنان در مورد ظهور امام زمان دغلكارانه تبلیغ کرده است که بسیاری از حامیانش معتقد شده بودند امام

زمان ظهور می کند و منتظر ظهورش بودند. حتی مسیر حرکت را سهرابی نامی تهیه کرد: امام زمان چگونه و از چه مسیری به سمت اراک می رود!! خننه هایی را در

طول مسیر توسط سازمان میراث فرهنگی با

عراق را گرفتار وضعیتی کرده است که امروز، بنا بر ارزیابی ها، هرگاه قوای امریکا آن کشور را ترک کنند، به احتمال قوی، عراق بعنوان کشور، از میان می رود. افغانستان در وضعیت بهتری نیست. لیبی و ساحل عاج در وضعیتی نا معلوم هستند و خطر تجزیه تهدیدشان می کند.

۱۰/۴- در هیچیک از کشورهای، جنبش تمامی مردم را در خود شرکت نداده و وجدان همگانی بر حاکمیت مردم، به اندازه لازم غنی و شفاف نگشته و بطریق اولی، فرهنگ استقلال و آزادی قوت بایسته را نجسته است.

۱۱/۴- در کشورهای در جنبش، نیروی محرکه تغییر را نسل جوان تشکیل داده است. به نسبتی که مرزهای طبقاتی و دینی و قومی و جنسی درنور دیده شده اند، جنبش همگانی تر و موفقیت آن بیشتر شده است.

۱۱/۴- در همه کشورهای در جنبش، کمبود آلترناتیو در خور تحول از استبداد به دموکراسی و اندیشه راهنما، سخت آشکار است. از این رو، در جامعه هائی چون مصر و تونس، هنوز کادرهائی که در رژیم حاکم پرورده شده اند، نامزدهای تصدی دولتهای جدید هستند. یک دلیل بزرگ، در نیمه راه ماندن جنبشها اینست که نتوانسته اند، عناصر دموکراتی را جانشین کنند که پرورده های رژیمهای حاکم نبوده باشند. سرنوشتی که جنبش همگانی در ایران پیدا کرد، از جمله بخاطر این نقص بزرگ بود.

۱۲/۴- هر جا دشمنی که رژیم استبدادی تراشیده (اخوان المسلمین در مصر و اسلام گرایان افراطی در تونس)، در نظر قوای نگاهدارنده رژیم و در نظر جامعه، دیگر خطر به حساب نیامده است، جنبش همگانی تر و پیرویش قطعی تر شده است.

۱۳/۴- در جامعه هائی که رژیم حاکم نتوانسته است خشونت را به جنبش تحمیل کند، زمان و میزان خشونتی که رژیم حاکم بکار برده، کوتاه و کم بوده است. هرچا رژیم حاکم نتوانسته است خشونت را تحمیل کند (لیبی و ساحل عاج)، زمان خشونت طولانی و وسعت آن تمامی کشور و قربانیش، جمهور مردم گشته است.

هرگاه بخواهیم این درسها را بکار بریم، هدف و روش زیر را پیدا می کنیم: دنباله نوشته را در شماره آینده می خوانید

شماره ۷۷۵ از ۱۹ اردیبهشت تا ۱ خرداد ۱۳۹۰

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

پیشاروی رژیم متلاشی؟

قسمت اول پاسخ به پرسش در باره سیاست به ظاهر یک پام و دو هوای امریکا و اروپا در باره ایران و کشورهای عرب، شامل ویژگی های مشترک و درسهایی که بین الملل انقلاب می آموزد، در شماره پیش، از نظر خوانندگان گرامی گذشته است. اینک، به بکار بردن درسها در گزینش هدف و روش و نیز بدیل، می پردازم. پیش از این کار، امر واقع مهمی را یادآور می شوم:

هرکجا ارتش خاصه ملی داشته است و متعلق به سازمان سیاسی صاحب ایدئولوژی استبداد و نیز استبداد مایل به استبداد فراگیر نبوده است، از مقابله مسلحانه با جنیش مردم، خود داری کرده است. و هرکجا ارتش بخشی از حزب حاکم دارای ایدئولوژی استبداد و یا استبداد متمایل به استبداد فراگیر بوده است، در مقابله مسلحانه با مردم، شرکت جسته است. دست کم بخشی از سپاه پاسداران در ایران و ارتش در سوریه و ارتش سعودی (مدافع سنت و وهابیت) در بحرین، نمونه هائی از ارتشهای متعلق به دولتی با مرام استبدادی، بلکه متمایل به استبداد فراگیر هستند. در لیبی، افراد مزدور و بخشی از ارتش که پیوندهای ایلی و طایفه ای دارد، در رویارویی مسلحانه با مردم شرکت دارند.

این ویژگی شکنندگی ارتش ساخته ایدئولوژی قدرت را زیاد می کند. هرگاه افسران و درجه دارانش بتوانند خویشان را از وابستگی به رژیم حاکم رها کنند، رژیم سقوط می کند اما ارتش برجا می ماند و می تواند صفت ملی پیدا کند و دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور را بزرگ ترین خدمت بشمارد و بدان بپردازد.

اگر نه، ارتش و رژیم با هم سقوط می کنند و وضعیتی مثل وضعیت عراق و افغانستان بوجود می آید.

در ایران بعد از انقلاب، به یمن هوشیاری گرایش جانبدار بیان آزادی، ارتش بر جا ماند اما بیش از آنچه باید صدمه دید. در دوران فرماندهی نخستین منتخب تاریخ ایران، ارتش در جنگ دفاع از وطن شرکت کرد و صفت ملی جست. امید که این صفت را همواره حفظ کند.

سپاه پاسداران تشکیل شد و بتدریج، مرام استبدادی متمایل به فراگیر را یافت و ستون فقرات رژیم خیانت و جنایت و فساد شد. جنبش مخالفت با رژیم ولایت فقیه، از ۵ بهمن ۱۳۵۸ شروع شد. در آن روز بود که مردم ایران در همان حال که به پیشنهاد کننده برنامه ای برای تحقق استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و به اسلام بمثابه بیان آزادی، رأی موافق می دادند، به حاکمیت ملاتاریا بر کشور، رأی مخالف می دادند. این جنبش، تا امروز، چون موج، برخاسته و فرو نشسته اما همواره استمرار جسته است. بنا براین، کمتر تردیدی در استمرار آن تا استقرار ولایت جمهور مردم نیست. آیا سپاه پاسداران از واقعیتی که انقلاب ایران بود و واقعیتی که جنبش مستمر بر ضد استبداد متمایل به فراگیر به نام دین است و جنبشهای کنونی در جهان، درس می گیرد؟ بر همه افراد سپاه است که پیش از آنکه دیگر شود و ایران کانون جنگ و خشونت بگردد، از ایفای نقش ستون فقرات رژیم و سرکوبگر مردم، باز ایستند.

و اما چگونه درسهای تجربه را بکار ببریم:

* هدف و روش و بدیل‌گزینی به یمن ۱۳ درس تجربه ها:

۱ - هرگاه هدف جنبش همگانی، استقرار ولایت جمهور مردم و برخورداری هر ایرانی از استقلال و آزادی و حقوق ذاتی خویش و بهرمندی جامعه ایرانی از حقوق ملی باشد، راه حل نه مراجعه به قدرت خارجی که بسط وجدان همگانی و غنای آن می شود. روشن سخن این که در جامعه ایرانی، بخشهای بزرگی وجدان روشنی بر ولایت جمهور مردم و حقوق ذاتی انسان نجسته اند. پس اگر، در سطح دانشگاهها و دبیرستانهای کشور، نیروی محرکه تغییر، بسط و غنای وجدان همگانی را کار خود کند، و یک جمعیت حدود ۸ میلیونی آگاه بر این حقوق و مصمم به عمل پدید آید و این نیروی محرکه بزرگ بر آن شود که در سطح جامعه ملی، به بسط و غنای

وجدان بر حق ملی و حقوق انسان بپردازد، نه تنها بزرگ ترین نیروی تغییر را بوجود آورده است، بلکه تحول از استبداد به مردم سالاری را قطعی و بدون بازگشت کرده است.

این کوشش نیاز به خشونت ندارد. نیاز به استمداد از قدرت خارجی ندارد. خشونت و در نتیجه، مراجعه به قدرت خارجی که سبب بسط خشونت می شود را بی محل می کند. حاصل این کوشش پدید آمدن فرهنگ استقلال و آزادی و میسر شدن رشد بر میزان عدالت اجتماعی است. این حاصل نه تنها ماندنی است بلکه هر نسل بر غنای آن می افزاید. در حقیقت، آنچه پیشنهاد می شود، جدی گرفتن کار عبور از استبداد به دموکراسی و شرکت نیروی محرکه تغییر - که بنابر پویایی جنبش، زمان به زمان بزرگ تر می شود - در این کار بزرگ با حاصلی بسیار دیرپا و غنی پذیر است.

۲ - خود انگیختگی بیانگر استقلال و آزادی انسان و خلاقیت عقل آزاد او است. جنبش پیروزی که بتواند حاصل ماندگار و غنا پذیر پدید آورد، می باید خود انگیخته باشد. علت این که سازمانهای سیاسی در هیچیک از جنبشهای همگانی نقش نجسته اند، اینست که قدرتمدار هستند و اعضای آنها به دستور عمل می کنند. جنبش وقتی خود انگیخته می شود که هر انسانی بداند استقلال و آزادی و شرکتش در حاکمیت بر سرنوشت جامعه خویش، از حقوق ذاتی او هستند. توانایی فرآورده آگاهی به این حقوق و عمل به این حقوق است. زندگی انسانی جستن او در گرو برخورداری از این حقوق و بکار انداختن استعدادهای خویش است. به اندازه این که جمهور مردم به این حقوق و رابطه ناتوانی و توانایی با برخوردار نبودن و شدن از حقوق، پی می برد، جنبش خود انگیخته تر، هدف آن شفاف تر و شرکت مردم در متحقق کردن هدف بیشتر می گردند و تحقق هدف قطعی تر می شود.

۳ - انتخاب هدف و شرکت در کار همگانی کردن آن، زمینه لازم را فراهم می آورد برای تحول نیروی محرکه به بدیل توانا بر اداره کشور در دموکراسی. همگانی و قطعی شدن هدف، گزینش بدیل را میسر می کند. این واقعیت که رژیمهای تک پایه با ویژگی هائی که اینگونه رژیمها دارند، بسیار ضعیف هستند و در برابر جنبشهای همگانی زود از پا در می آیند، می باید هشدار جدی باشد به نیروی محرکه سیاسی. این نیروها می باید روز به روز بر توانایی خود به تحول به بدیل مردم

سالار، بیفزایند. نباید وضعیتی تکرار شود که ایران به خود دید و در حال حاضر، مصر و تونس به خود می بینند.

۴ - بدون اندیشه راهنمایی مقبول جمهور مردم، جنبش همگانی میسر نمی شود. در آنچه به ایران مربوط می شود، رژیم از اندیشه راهنما تهی است. در ظاهر و صورت، ولایت فقیه است اما در واقع، همان فقه تکلیف مدار نیز نیست. کار بایسته پیشنهاد اسلام بمثابة بیان آزادی به مردم است تا که همگان بر استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان، وجدانی روشن بجویند.

کار بزرگ تر اینست که همگان وجدان بیابند بر این واقعیت که بیان آزادی بکار انسان می آید وقتی حساب آن و هر بیان دینی و مرامی دیگری، ولو این یا آن بیان قدرت باشند، از دولت جدا باشد. ارزشهای جهان شمول و حقوق انسان، تا در بیان آزادی با یکدیگر ربط پیدا نکنند و مجموعه ای را تشکیل ندهند و ویژگی های حق را نجویند و معانی دقیق و شفاف و بدون تناقض نیابند، بکار زیستن در استقلال و آزادی و حقوقمندی نمی آیند. ارزشها و حقوق پراکنده که به ضرورت، بر وفق قدرت، تعریف می شوند، وسیله توجیه قدرتمداری می گردند. این واقعیت را سیر تحول بشر، به آشکاری تمام، بازگو می کند: حقی را وسیله تجاوز به حق دیگر کردن، ارزشی را وسیله رعایت نکردن ارزشهای دیگر کردن، کاری نیست که همه روز و در همه جامعه ها، فراوان، انجام می گیرد؟ معانی دلخواه را به این و آن ارزش دادن، حق را به قدرت تعریف کردن، جهان شمول نیست؟ چرا. حقوق و ارزشها و کرامت وقتی در بیان آزادی، تعریف شدند و مجموعه ای را پدید آوردند، بکار آن می آیند که آدمیان را از اعتیاد به مصرف زور، برهند.

۵ - عواملی که نقش شمعک را بازی می کنند فراوانند: ترسهایی که رژیمها ایجاد می کنند و بخصوص وجود تمایلهای ظاهر فریب در یک رژیم و بی تفاوتی بخش بزرگی از جامعه و رابطه ستیز و سازش رژیم با قدرت خارجی و... در شمار عواملی هستند که نقش شمعک را بازی می کنند و رژیم را بر سرپا نگاه می دارند. بی اثر کردن این عاملها، کار جانشین کردن رژیم استبدادی را با دولت حقوقمدار بسیار آسان می کند.

۶ - رژیم های تک پایه یک یا بیشتر دشمن می تراشند. این دشمن یا دشمن ها هم سبب حفظ انسجام و عصیبت نیروهائی می شود و یا می شوند که نقش ستون فقرات رژیم را بازی می کنند و هم جامعه را از جنبش همگانی برای تغییر باز می دارد و یا باز می دارند. ضعیف شدن این دشمن یا دشمنان، یکی از عوامل تعیین کننده، از نظر برخاستن مردم به جنبش همگانی است. برای مثال، رژیم جنبش سال

۸۸ را به گروه رجوی و پهلوی طلب‌ها نسبت داد. می‌دانست دروغ می‌گوید و می‌دانست این دو گروه که به یمن مبارزه مستمر از راه بیان حقیقت، بسیار ضعیف شده‌اند، کمتر نقشی در جنبش نداشته‌اند، اما چون آنها را بی‌خطر می‌بیند، با استفاده از آنها، مدار بد و بدتر بوجود می‌آورد تا هم نیروهای تشکیل‌دهنده ستون فقرات رژیم را بترساند و منسجم کند و هم برای روحانیان دلیل بتراشد برای حمایت کردنشان از رژیم، اگر نه سکوت رویه‌کنند. این دروغ می‌تواند مانع از همگانی شدن جنبش بگردد، هرگاه مبارزان دموکرات بگذارند ابهام پدید آید و کلمه «اپوزیسیون» آنها و این دو گروه را، یک مجموعه جلوه‌گر سازد.

نیروهایی که استقلال و آزادی و دموکراسی را هدف می‌کنند، می‌باید با زورمداری، به هر شکل که درآید، مبارزه کنند و دائم، ابهام‌ها را بزدایند و مبارزه خود را شفاف کنند. وگرنه، به جای تضعیف دو دشمنی که رژیم تقلا می‌کند ترسناک‌تر نشانشان بدهد، اسباب قوت آنها می‌شوند. هیچ گروه، از جمله این دو گروه، نباید تردید کند که تا زمانی که این دو گروه ترس ایجاد می‌کنند، نه حامیان رژیم در حمایت سست می‌شوند و نه مردم به جنبش همگانی روی می‌آورند. چنانکه جنبش همگانی در ایران وقتی روی داد که حزب توده ناتوان شده بود و نه ستون فقرات رژیم و نه مردم، برغم تأکیدهای مکرر شاه، از آن ترس نداشتند که، بر اثر انقلاب، حزب توده جانشین رژیم شاه شود. در مصر و تونس نیز، اسلام توجیه‌گر خشونت و سازمانهای اسلامی که دستیابی به قدرت را هدف کرده بودند، ضعیف شدند و ترسانان‌های بن‌علی و مبارک کاری از پیش نبردند.

هرگاه دو گروه قدرت را بمثابه هدف و دست‌یابی به آن را به هر قیمت رها کنند، رابطه با قدرتهای خارجی را قطع کنند و از ایفای نقش عامل این قدرتها باز ایستند و از ترور اخلاقی و ساختن تاریخ جعلی و... باز ایستند، هم به خود خدمت کرده‌اند و هم به خارج شدن نیروها از خدمت رژیم کمک کرده‌اند و هم اقبال همگان را به جنبش آسان ساخته‌اند.

۷ - تاریخ را نباید سانسور کرد. تاریخ باید همان سان که واقع شده است، ثبت شود. سانسور تاریخ و یا آن را جز آن که واقع شده است، بازگفتن بسود هیچ کس جز رژیم حاکم نیست. چرا که نخست نقش مردم است که سانسور می‌شود و سپس انقلاب است که خشونت‌زا می‌گردد و سرانجام، نقش بازسازان استبداد است که از دید مردم مخفی می‌ماند و حاصل این همه، بی‌اعتمادی مردم است به خویش و غفلت آنها است از توانایی خود وقتی بخواهند حقوقشان را بکار برند و استعدادهایشان را به خدمت گیرند. حاصل اینهمه، جز این نیست که بدیل سازگار با

هدف جنبش پدید نیاید. اما ایران و هر کشور دیگری در موقعیت ایران، نیاز به بدیلی دارد برخوردار از بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما و توانا به استقامت در برابر عواملی که در باز ساختن استبداد وابسته، بکار هستند. از ویژگی های این بدیل شفاف بودن هویت آن است. در حقیقت، هویت‌های مبهم عوامل باز دارنده جنبش و مزاحم پیدایش بدیل توانمند هستند.

۸ - کاستن از پایگاه اجتماعی رژیم به نگاهداشتن آن در موقعیت اقلیت و به خودداری از هر عملی است که این اقلیت را به اکثریت بدل کند و یا حتی به اندازه ای تقویت کند که رژیم از بی ثباتی برهد. هر رژیم تک پایه به بی ثباتی گرفتار است. پس کار پایسته افزودن بر این بی ثباتی است و نه کاستن از آن. کاستن از ترسهای گروههای اجتماعی که یا حامی رژیم هستند و یا از تحول آن به یک دولت حقوقمدار می ترسند نیز، کاری است که نیروی محرکه سیاسی بطور مستمر می باید به آن بپردازد. بنا بر این، گروه بندیهای حامی رژیم و یا ترسان از تحول، می باید شناسائی شوند ابهامهای ذهنی و ترسهای واقعی و یا مجازی آنها تشخیص و زدوده گردند. وضعیت لیبی و ساحل عاج و نیز ایران، به ما می آموزد که این کار تا کجا هم در مرحله مبارزه و هم در مرحله برخوردار شدن از فرهنگ آزادی و برقرار کردن دولت حقوق مدار، مهم است.

۹- عوامل بازدارنده جامعه نیز بسیارند: موانع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جنبش همگانی، موضوع یک رشته گفتگوهایم با رادیو آزادگان و سخنرانی ها در اجتماعات ایرانیان و مصاحبه ها است. در این جا، یکچند از این عاملها را خاطر نشان می کنم:

• وجود بدتر از رژیم و ترس از ماندن در مدار بسته بد و بدتر و گرفتار بدتر شدن. اگر رژیمها دشمن می سازند، از جمله بخاطر ترس جامعه از بدتر است. دشمن رژیمی که از رژیم بدتر است، گروهی است که عامل قدرت خارجی است و یا در گذشته، مردم آن را تجربه کرده اند و هنوز در خدمت قدرت خارجی است. اینک که ما بعد از تجربه هستیم و حاصل مداخله نظامی امریکا را در عراق و افغانستان و نتیجه مداخله امریکا و اروپا را در لیبی و ساحل عاج مشاهده می کنیم، می بینیم مردم ایران و مردمان کشورهای دیگر، ترسی بیشتر از آن دارند که پیش از تجربه داشتند.

• وجود مرزهای قومی و جنسی و طبقاتی نیز عامل باز دارنده دیگری است. در کشورهایی جنبش همگانی میسر شده است که نسل جوان توانسته است این مرزها را بردارد. برای برداشتن این مرزها، تحقق حقوق انسان و کرامت او و حقوق ملی

و حقوق اقوام می باید هدف شوند. این هدف بطور شفاف بیان گردد. به سخن دیگر، در سطح جامعه، این حقوق به عمل در آیند.

• ضعیف شدن همبستگی ملی و در مواردی پاره شدن رشته های همبستگی کاریست که رژیمهای استبدادی تک پایه می کنند تا جامعه را در ترس شدید از تجزیه نگاه دارند. این در سطح جامعه است که می توان رشته های گسیخته را بهم بافت و همبستگی ملی را قوت تمام بخشید. تضاد را اصل راهنمای عقل سیاسی کردن، گروه های سیاسی را به عامل بازدارنده جامعه از دست زدن به جنبش ملی، بدل می کند. این گروه ها - که برخی از آنها ایران ستیزی و یا دین ستیزی و یا بی دینی ستیزی و... را روش کرده اند - از این واقعیت غافلند که خود را ضد ایران و جامعه ایرانی تعریف کردن و یا خود را ضد دین و یا ضد ... تعریف کردن، از موانع جنبش همگانی می شوند. هرگاه بیان آزادی را اندیشه راهنما کنند، «ضد با» را با «توحید با» جانشین می کنند و از عوامل برخاستن مردم به جنبش همگانی می گردند.

• رژیم استبدادی تک پایه و خالی از هدف و پر از فساد، فرآورده تخریب نیروهای محرکه، از جمله جوان است. جوان عامل باز دارنده جنبش همگانی می شود هرگاه هدفی را تعریف نکند و نپذیرد که تحقق آن، جز حاصل بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد نمی تواند شد. هرگاه بخشی از نسل جوان که نقش نیروی محرکه را بازی می کند، قدرت را هدف کند و بخواهد، رژیم را با رژیم مطلوب خود و همچنان قدرتمدار جانشین کند، خود عامل باز دارنده جنبش همگانی می شود. در تجربه ایران، استقرار رژیم ملاتاریا ممکن نمی گشت اگر بخشی از نسل جوان، بمثابه نیروی محرکه، به خدمت باز سازی استبداد، در نمی آمد. از این رو، نیروی محرکه سیاسی که جوانان بخش بزرگ آن را تشکیل می دهند، پیشاپیش، می باید بیان آزادی را اندیشه راهنما کند.

شناساندن نیروهای محرکه به جامعه و بکار بردن این نیروها در رشد، کاری است که با وجود استبداد مافیاهای نظامی - مالی نیز، ممکن است. به یمن استقلال و آزادی جستن، یعنی بیان آزادی را اندیشه راهنما کردن، جوان خود انگیزه به جنبش بر می خیزد و عامل برانگیزنده همگان به جنبش می شود.

• خود سانسوری فرآورده ترور اخلاقی است و وقتی همگانی می شود، از مهمترین عوامل بازدارنده می گردد. اما خود سانسوری، هم از آغاز، همگانی نیست. به تدریج، همگانی می شود. در آغاز، اقلیتی که تقیه را باطل و اظهار حقایق را واجب می شمارند، روی به گفتن و نوشتن حقایق می آورند. در دم، ترور می شوند:

برخی گذشته می شوند، برخی زندانی می شوند و بسیاری هم ترور اخلاقی می شوند. ترور اخلاقی رایج تر است زیرا، تا زمانی که قدرت پرستان دولت را تصرف نکرده اند، بیشتر ترور اخلاقی می کنند. ترور اخلاقی خطرناک ترین ترور ها است. چرا که خودسانسوری را همگانی و استقرار دولت جباران را میسر می کند. چنانکه اگر در امریکا، طرح گروگانگیری و سپس معامله پنهانی گروه ریگان - بوش با گروه خمینی از پرده بیرون می افتاد، ریگانیسم بر امریکا حاکم نمی شد. در ایران، همین ترور اخلاقی سبب خودسانسوری و نگفتن حقیقت در باره آقای خمینی و کودتای خزنده و سپس، موجب خود سانسوری همگانی گشت. در آلمان، تروریست‌هایی که کارشان ترور و ترور اخلاقی بود، کار را به خودسانسوری همگانی کشاندند و نازیسم را بر آلمان حاکم کردند.

در ایران امروز، خود سانسوری روشی همگانی گشته و از موانع بزرگ فعال شدن اهل اندیشه و ابتکار است. تا این مانع برداشته نشود، جنبش همگانی سرانجام بخش روی نخواهد داد. برداشتن مانع به تحریم سانسور و خود سانسوری و واجب کردن اظهار حقیقت و مبارزه با ترور اخلاقی و تروریست‌هایی است که شغلشان ترور اخلاقی است. نخست کسانی که حقایق را اظهار می کنند، خود می باید خویشتن را ترور نکنند. یعنی به اظهار حقایق ادامه دهند. و سپس بر نیروی محرکه سیاسی است که حقایق را در سطح جامعه بازگوید و آنگاه جامعه است که باید خویشتن را از سانسور رها کند. هر یک تنی که خویشتن را رونین تن می کند و تیرهای تروریست‌ها را در خود بی اثر می کند، شکننده بزرگ دیوار سانسور و رهاکننده جامعه از خود سانسوری است. مبارزه با سانسورها، از اظهار حقیقت، به عذر این و آن مصلحت و این و آن ناسزا و بهتان، و این و آن ضرورت و... کاری است که بدون آن، جنبش همگانی ناشدنی می شود.

۱۰ - نیروی محرکه سیاسی نمی باید روشی را در پیش گیرد که جمهور مردم نتوانند بکارش برنند. بر او است که بداند روش را هدف معین می کند. هرگاه هدف استقلال و آزادی انسان و جامعه ملی باشد، روش نیز استقلال و آزادی جستن اعضای نیروی محرکه سیاسی می گردد. هر سخن او می باید ترجمان استقلال و آزادی و بیانگر عزم او به ایجاد تغییر باشد. اظهار خشم و نفرت می باید جای به اظهار اراده بسپرد.

و از آنجا که مردم هستند که می باید تغییر کنند و تغییر دهند، پس مردم هستند که می باید به استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش عارف گردند و از راه عمل به این حقوق، جنبش همگانی پیروز را ممکن کنند. از آنجا که خشونت نقش را از

جمهور مردم می ستاند و به گروهی از مردم می دهد و به احتمال زیاد، پای قدرت خارجی را نیز بمیان می آورد، بعنوان روش، می باید رها شود و خشونت زدانی است که می باید روش

بگردد. جنبش همگانی، به اندازه ای که همگانی است، خشونت زدا است.

۱۱ - استقلال نیروی محرکه توانا به تبدیل شدن به بدیل سازگار با هدف (استقلال و آزادی و دموکراسی)، از رژیم و قدرت خارجی، ضرورت همگانی شدن جنبش و پیروزی آن و نیز باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی و استقرار دولت حقوقمدار است. عدم استقلال نیروی محرکه و بدیل همان کار را می کند که با جنبش ایرانیان بعد از کودتای خرداد ۸۸ کرد. همان کار را می کند که با جنبشهای ناکام کنونی می کند.

۱۲ - رژیمهای استبدادی تضادهای درونی خود را می پوشانند. جامعه و نیز اهل اندیشه رژیمی از این نوع را قوی تصور می کنند و در خود یاری رویارویی با آن را نمی بینند. در نتیجه، پیشاپیش، خود را آماده نمی کنند. وگرنه، چرا باید در تونس و مصر جنبش روی دهد و جنبش کنندگان بدیلی توانا برای اداره دولت را نداشته باشند؟ همین پرسش در باره لیبی و سوریه و یمن و بحرین، در خور است. و امروز، در ایران، بناگهان، پرده کنار رفت و درون متلاشی رژیم پر ایرانیان و جهانیان آشکار شد: آقای احمدی نژاد در محل کار خود حاضر نمی شود و آقای خامنه ای تهدید می کند که تا زنده است نمی گذارد نظام منحرف شود و بر سر واواک، سپاه و مخالفان چنگ انداختن سپاه بر واواک در نزاع هستند. مجلس در درون گرفتار برخورد و با حکومت احمدی نژاد نیز در ستیز است. بار دیگر، از «جریان منحرفی» سخن بمیان است که خواستار اسلام بدون ولایت فقیه و بدون مرجعیت و بدون روحانیت است. بی کفایتی «رهبر» و «رئیس جمهوری» جمع و جور کردن و هدف دادن به دولت و دستگاه اداری را نا ممکن ساخته است.

آقای احمدی نژاد به کردستان می رود. مردم سنج زبر بار شرکت در استقبال از او و حضور در سخنرانی او، نمی روند. کار به زد و خورد مسلحانه می کشد. و آقای احمدی نژاد، از روز باز گشت به تهران، از حاضر شدن در مقر ریاست جمهوری، خودداری می کند. حال اگر در این وضعیت، مردم روی به جنبش آورند و بخواهند بدون ایجاد خطر برای کشور و بدون دخالت قدرت خارجی، پیروز شوند، نیاز به بدیلی دارند که اندیشه راهنمایش بیان آزادی باشد و توانایی اداره کشور را

در استقلال و آزادی، داشته باشد و به تغییر ساخت دولت و دستگاه اداری، از ساخت استبدادی، به ساخت مردم سالار، توانا باشد.

تجربه انقلاب ایران و تجربه های امروز در تونس و مصر، به مردم ایران هشدار می دهند که به تقویت نیروی محرکه سیاسی و بدیل مستقل از رژیم و مستقل از قدرتهای خارجی را، حق و عمل به آن را وظیفه خود شناسند و بدون فوت وقت، به انجام این وظیفه بپردازند.

مردم ما و دیگر مردمانی که گرفتار استبداد هستند، همه روز می باید به خود بگویند: زمان نقش تعیین کننده در انتخاب سرنوشت و یا تسلیم شدن به سرنوشتی دارد که قدرتمدارها می گزینند، لحظه ها نیز بهائی دارند که با طلا نیز سنجیدنی نیست. این عیب بزرگ که کار را تا واپسین لحظه، به تأخیر انداختن است، همواره مهلك است. پس انتظار فعل پذیرانه را می باید با در دم فعال شدن و به این فعالیت استمرار بخشیدن و بر ابعاد آن افزودن، جانشین کرد. رشد همین است و ملت رشید ملتی است که لحظه ها بر رشد او شهادت دهند. لحظه ها بگویند که نه صرف ویرانگری شده اند و نه حتی، در بی عملی ملت گذشته اند.

یک بار دیگر خاطر نشان می کنم که ما، ایرانیان، می باید از خود بمثابة تاریخ واقعی، غافل نباشیم. وضعیت امروز ما، صادق ترین گزارشگر جریان تاریخ است. اگر وضعیت ما بد است، پس، دولت ولایت مطلقه فقیه بدترین دولت است. اگر وضعیت ما بد است، پس، فرصت انقلاب را برای ساختن جامعه باز و تحول پذیر و دولت مردم سالار مغتنم نشمرده ایم و فرصتهای دیگر را نیز، یک به یک، از دست داده ایم. اگر وضعیت ما بد است، پس، زمان را یا در تسلیم شدن به و ماندن در استبداد گذرانده ایم و یا، بنا بر عیبی که داریم و تا واپسین فرصت، از انجام کار ظفره می رویم، زمان عمل به حق خویش را، در اختیار زورپرستان گذاشته ایم و آنها این زمان را در تخریب نیروهای محرکه، بکار برده اند. اگر وضعیت ما بد است، پس، زمان را در ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت بکار نبرده ایم، بلکه در ماندن در این اعتیاد بکار برده ایم. اگر وضعیت ما بد است، پس، رابطه های ما با خود و با یکدیگر، بازتاب رابطه ما با قدرت هستند. از این واقعیت غافلیم که قدرت فرآورده ویرانگری است و از زور جز قدرت ویرانگر حاصل نمی شود. اگر هدف انقلاب ایران را در خود تحقق می بخشیدیم، یعنی رابطه با خود و با یکدیگر را

رابطه با استقلال و آزادی می کردیم، امروز، جامعه ای برخوردار از غنای معنوی و فرهنگی و نیز مادی داشتیم.

بدین قرار، تنظیم رابطه با استقلال و آزادی، تنظیم رابطه با زمان به ترتیبی است که لحظه ها رشد ما را بر میزان عدالت اجتماعی گزارش کنند. در همان حال، چون جمهور مردم هستند که می باید سرنوشت خویش را تعیین کنند، زمان، زمان رقابت - چه رسد به ستیز - بر سر قدرت نیست. زمان، زمان همسو شدن است. همسو کننده نیز نه قدرت که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می باید باشند. از این زمان، هیچ لحظه ای را نباید از دست داد زیرا هر لحظه ای را که از دست می دهیم، استبدادیان صرف ماندن خویش بر سر قدرت و افزودن بر ویرانگری می کنند. هیچ ایرانی نباید بپندارد اگر نظاره گر بگردد، رژیم را تضادهای درونی از پای در می آورند و ایرانیان، بدون زحمت، جامعه ای آزاد می جویند. زیرا تا زمانی که مردمی روی به جنبش نیاورند، تضادهای درونی رژیم سبب سقوطش نمی شوند. سبب افزایش میزان ویرانگری می گردند. رژیم استبدادی این ویرانگری را در وطن ما و در جامعه ما انجام می دهد. این جامعه ملی است که نیروهای محرکه خود را از دست می دهد و ناتوان می شود.

و باز، بر ایرانیان است که بدانند زمان در انتظار تصمیم آنها به برخاستن نمی ماند. جامعه هائی که زمان را بکار رشد می برند، فاصله خود را با جامعه ما بیشتر می کنند. نمی بینند که ایران را کالاهای چینی پر کرده اند. زمانی که جامعه چینی بکار رشد اقتصادی برده است، بیشتر از زمانی نیست که ایرانیان، نه از تاریخ ملی کردن صنعت نفت - فرصتی که بسوخت - که از زمان انقلاب ایران بدین سو، داشته اند. پیش افتادن جامعه ها و عقب ماندن ایران، میزان صدور ثروتها و نیروهای محرکه جوان و استعدادهای ما را بیشتر و فقر ما را روز افزون تر می کند.

هرگاه شما ایرانیانی که این نوشته را می خوانید، پیشنهاد ها را برحق می یابید، خود بازگو کننده آن به جمهور مردم شوید و در همان حال، منتظر دیگران نمانید، خود درسهای تجربه را بکار برید.

می توانیم از هر دقیقه قریب سازی اگر رابطه ها را رابطه با استقلال و آزادی کنیم و دقیقه ها را دقیقه های زندگی در استقلال و آزادی بگردانیم.

پایان عصر روشنفکری دینی؟

چند سال پیش، از من خواسته شد به ان پرسش پاسخ دهم: آیا عصر روشنفکری دینی پایان یافته است؟ به تازگی باز از من خواسته شد نظر خود را در باره روشنفکری دینی و روشنفکر دینی بنویسم. ادگار مورن، فیلسوف و جامعه شناس فرانسوی، در مقاله (لوموند ۲۵ آوریل ۲۰۱۱) خود، این واقعیت را باز می گوید: «اما نیرومندی خودجوشی ضعف آن نیز می شود. از زمانی ضعف می شود که

کار دیگر نه ویران کردن یک دیکتاتوری که بنای یک دموکراسی است. البته، در نسل جوان در جنبش، یک غلیان خلاق وجود دارد. اما این غلیان از بی نظمی جدائی ناپذیر است. مساعد انشعابها و سرگستگی ها است. کار را یا سر به اطاعت فرود آوردن زودرس و یا اظهار توقعاتی می کشاند که، بلافاصله، برآوردنی نیستند. هم اکنون، در فرانسه، در اروپا، فقدان اندیشه ای در باره بخرنجی انسان، در باره جامعه، در باره فراگرد تاریخی جهانی شدن وجود ندارد. وجود نداشتن این اندیشه مانع از آنست که در برابر شتابان رفتن جهان به لجه نیستی، واکنشی ابراز و جهت حرکت به زندگی تغییر داده شود.

او نخستین کس نیست که نبود اندیشه راهنمای درخور زمان سخن می گوید. پیش از او، اندیشمندان دیگر غرب، این واقعیت را بر زبان و قلم آورده بودند. فولر این پیش بینی را کرده بود که این اندیشه در ایران و چین و یا مصر یا هند جسته آید. اما، در ایران، اندیشه راهنمایی راهنمای انقلاب شد و پیروزی گل بر گلوله را پیروز کرد. این اندیشه، به یمن درس تجربه، کاملتر گشته و به

مثابه بیان آزادی در اختیار جامعه امروز ایران است. هرگاه ایرانیان به دوستی ها و دشمنی های تعصب آمیز با اندیشه های راهنما پایان دهند و بپذیرند که اقوی دلیل رشد بیرون آمدن از موافقت و مخالفت های ویرانگر است و برآن شوند که زحمت آزمودن و برگزیدن بهترین سخن را به خود بدهند، کاربرد موفقیت آمیز بیان آزادی، جهانیان را فراخوانده اند به پایان دادن به جنگهای ویران گر و ورود به عصر صلح و استقلال و رشد و آزادی.

اما این پرسش که آیا عصر روشنفکری دینی به پایان رسیده است؟ می تواند براین مبنی بعمل آمده باشد که عصری بوده است که، در آن، « روشنفکران دینی وجود داشته اند و موضوع کارشان دین بوده است. پرسش، گویای برداشت پرسش کننده از روشنفکری دینی نیز هست. اما از چه رو می پرسد آیا پایان عصر روشنفکری دینی فرا رسیده است؟ آیا با توجه به کار کسانی که به « روشنفکران دینی » معروف بوده اند، می پرسد آیا عصر این کار به پایان نرسیده است؟ اگر تاریخ و کار « روشنفکران دینی » را نیز نمی شناختیم، بنا بر پرسش، مقصود پایان یافتن و یا نیافتن زمان دو کار می تواند باشد:

- ۱ - انطباق دادن دین با نظرهای فلسفی و علمی
- ۲ - به آخر رسیدن قابلیت انطباق دین با دست آوردهای علمی و یا به پایان رسیدن این انطباق و حل شدن مشکل.

اما کار سوم، بازگرداندن دین به فطرت خویش که بیان آزادی است و شفاف و خالی از اعوجاج نگاه داشتن و جلوگیری از مبهم گردانیها به قصد از خود بیگانه کردن دین در « بیان قدرت » است، که در پرسش نیامده است. چرا که پرسشگر می داند: الف - بازگرداندن دین از خود بیگانه به دین فطری و یا از بیان قدرت به بیان آزادی و ب - شفاف نگاه داشتن بیان آزادی، آغاز شده است و پایان نیز ندارد. و هرگاه کسی بپرسد: « چرا آغاز شده است و پایان ندارد»، پاسخ او می تواند چنین باشد:

پایان عصر روشنفکری بمثابه انطباق دین با نظرهای فلسفی و علمی:

عصر این روشنفکری از زمانی که بنا بر انطباق دین با توقعات قدرت شد، آغاز می گیرد. فلسفه و منطق و فقه حوزه های دینی، نزد سنی ها و شیعه ها،

تردیدى باقى نماند كه انطباق دين با فلسفه و منطق ارسطونى و فقه يهودى ، از ديرگاه آغاز شده است . هرگاه بخواهيم صفت غرب زده را بكاربريم، حوزه هاى دينى قديمى ترين غرب زده ها هستند .

تا زمانى كه غرب از قلمرو اسلامى فلسفه و منطق و كرامت و حقوق انسان را اخذ مى كرد، حوزه فكرى اسلامى مركزيت مى داشت . متفكران مسلمان بر عقول اهل علم در شرق و غرب حاكم بودند . چنانكه قرن يازدهم اروپا را قرن بوعلى سينا گويند و... مى گويند و اندیشه اصالت و كرامت انسان را ، در قرن پانزدهم ميلادى، جيوانى پيكو دلا ميراندولا **Giovanni Pico della Mirandola** از « بيان يك عرب » (على (ع)) اخذ كرد و انگلس گفته است : عربها نخستين مردمى هستند كه توحيد را كشف کرده اند .

اما غرب به پيش افتاد و كار ديگر شد . يكي از دلايل پيشى گرفتن غرب، تحول اندیشه راهنما در غرب و تحول نپذيرفتنش در شرق است : شرق كشف خود، توحيد را از ياد برد . استحاله اصل راهنماى دين از توحيد به ضد آن، ثنويت تك محورى و جانشين توحيد شدنش در « معقول و منقول » و روش شدن منطق صورى در فقه ، دين آزادى را در بيان قدرت از خود بيگانه كرد. بدان اصل و اين منطق، به تدريج، در تفقه، از انسان و حقوق آن و سرانجام از قرآن، غفلت شد . به قول ميرزا محمود شهابى، «در فقه ، مراجعه به قرآن شاذ است» . چنين شد كه، به تدريج، انسان صاحب كرامت و ذى حقوق از فقه بيرون رفت و انسان تكليف مند و مطيع مقامى كه برجان و مال و ناموس او بسط پد دارد، وارد آن شد. رابطه تكليف با حق قطع و تكليف، تكليفى كه اطاعت از اوامر و نواهى قدرت است و نه عمل به حقى از حقوق ، بر حق مقدم و بر آن حاكم شد . تا آنجا كه مسلمانان از تكاليف خود آگاه اما از حقوق ذاتى خويش بى اطلاع هستند . و هرگاه به آنها بگوئى، تكليف عمل به حق است و تكليفى كه عمل به حقى نباشد، حكم زور است، در شگفت مى شوند چنانكه پندارى به دين جديدى فراخوانده مى شوند و يا با بدعتى در دين روبرويند .

نتيجه اين شد كه، از دوران رنسانس بدین سو، نوبت به انطباق اسلام با ايدئولوژيها و نظريه هاى جديد علمى غرب رسيد . با وجود اين، لازم ديده نمى شود كه اصل راهنما و منطق صورى نيز با تحول اصل راهنما و روش شناسى در غرب، انطباق جويد . از اين رو، « روشنفكران دينى »، بر اصل ثنويت تك

محوری و با بکار بردن منطق صوری، نتوانسته اند از « انطباق صوری » قدم فراتر گذارند .

در حقیقت، سیر اندیشه فلسفی، در غرب، ثنویت دو محوری را جانشین ثنویت تک محوری کرد . تجربه را نیز روش گرداند و این روش منطق صوری را نیز گرفتار نقدی جدی کرد . آن شعبه فلسفی که ثنویت تک محوری را اصل راهنما نگاه داشت، در روش، دست به انقلاب زد . علم از بند دین و فلسفه بیرون شد و قلمرو خاص بجست . دو گرایش عمده فلسفی پدید آمدند و دو رشته بیان قدرت پدید آوردند :

• نظریه افلاطونی که به بیان های قدرت یا ایدئولوژیهای سرباز کرد که در قرن بیستم میلادی بر اروپای مرکزی و شرقی حاکم شدند و حیاتشان در شکست پایان یافت .

• نظریه ارسطونی که نخست در کلیسا بر نظریه افلاطونی غالب شد و ولایت مطلقه پاپ را پدید آورد . اما تحول اصل راهنما از ثنویت تک محوری به ثنویت دو محوری، قلمرویی در بیرون کلیسا برای لیبرالیسم و سرمایه داری لیبرال پدید آورد . این اصل راهنما، دموکراسی بر اصل انتخاب را ممکن ساخت . بدین سان، نخبه گرایی افلاطونی و ارسطونی، برجا ماند . الا اینکه نخبه ها به رأی مردم - نزدیک تر به نظر ارسطو - مأمور دولت حقوق مدار می شدند و می شوند .

بدین قرار، بر دو اصل راهنما ، یکی ثنویت تک محوری و دیگری ثنویت دو محوری ، انواع بیانهای قدرت ساخته شدند و جنگهای بس مرگبار و ویرانگر ببار آوردند که تاریخ چون آنها را به خود ندیده بود. مسلم شد که از خود بیگانه شدن دین توسط فلسفه قدرت آن انجام گرفته است و دین از خود بیگانه رابطه جباران و مردم را رابطه اطاعت دومی ها از اولی ها گردانده است. در طول زمان، بیانهای قدرت، همه نوع آن، ساخته و آزموده شدند و حاصل وضعیت کنونی غرب، غرب محروم از اندیشه راهنما، اندیشه ای است که انسان را از مسئله سازی برهد و به او توانایی حل انبوه مسئله ها را بدهد. اینست که کار « روشنفکران دینی » قدیم و جدید، که انطباق دادن دین به ایدئولوژیهای روز بود، بی محل شده و پایان یافته است .

همزمان، در قلمرو دین، در غرب، دو جریان تا به امروز، ادامه یافته اند :

۱ - انطباق دین با تحول نظام اجتماعی از نسبتاً بسته به نسبتاً باز ، بنا بر این، انطباق جوئیش با تحول در هر چهار بعد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جامعه ها. چنانکه، کلیسای کاتولیک که دیروز ضد کرامت و حقوق انسان بود،

امروز مدافع کرامت و حقوق انسان و نیز عدالت اجتماعی گشته و با سرمایه داری عنان گسیخته ، مبارزه می کند .

تجربه سخت درخور توجه نسل امروز و نسلهای فردا ها این است که در رژیمهای « سوسیالیستی » ، دین زدائی الف - ایدئولوژی حاکم را نه تنها پیروز نگرداند که کارش را به شکست کشاند و ب - سانسور شدید مانع از آن شد که دین بتواند یا به پای تحول جامعه ها تحت سلطه امپراطوری تحول کند. ج - نتیجه اینست که هنوز باور دینی مردم این بخش از جهان با حقوق انسان و مردم سالاری سازگاری نجسته است.

۲ - پیدایش نظریه ای که معرفت دینی را تابع معرفت علمی می شمرد. بنا بر این نظر، در این تابعیت ، بتدریج احکام علمی احکام دینی را نسخ و سر انجام ، علم جانشین دین می شود . ژول فری، وزیر فرهنگ فرانسه که قانون لانیسته را در ۱۹۰۵ ، به تصویب مجلس ملی فرانسه رساند، خطاب به کلیسا گفت : تکلیف ما و شما را مدرسه معین می کند . آن روز او هرگز تصور نمی کرد ۱۰۰ سال بعد، در مدرسه، دین مدعیان را به مبارزه می طلبد و « لاینیک » ها از یاد می برند که معنای لانیستیته بی طرفی دولت و مدرسه بود و نه دانش آموز و برای دفاع از « مدرسه در برابر دین » ، قانون وضع می کنند!

آنها غافل بودند که علم هرگز نمی تواند کار دین را بکند . زیرا هر زمان علم بخواهد کار دین را بکند دیگر علم نیست و هیچ نه معلوم که بتواند دین بشود . شکست دردناک ایدئولوژیهای مدعی داشتن صفت « علمی » که خواستند جانشین دین شوند و نیز سرنوشت « علم باوری » و وضعیتی که ببار آورده است، شکست نظریه ای را مسلم گردانده است که گمان می برد علم دین را نسخ می کند . با توجه به این واقعیت، انطباق دین با علم - که از آغاز، در مقایسه ای صوری خلاصه می شد - و بطریق اولی تبعیت معرفت دینی از معرفت علمی، به محک تجربه ، بی اعتبار شد. در این قلمرو نیز، کار « روشنفکر دینی » قدیم و جدید نیز پایان یافت .

جریان اندیشه در غرب، از سونی، و حاصل تجربه ها از سوی دیگر، کسی چون فوکویاما را به این فکر انداخت که گویا پایان تاریخ فرا رسیده است . زیرا سرمایه داری لیبرال پیروز گشته است . در این قلمرو نیز، با انطباق دادن دین با سرمایه داری لیبرال، کار روشنفکر دینی ، به پایان می رسد .

اما تاریخ پایان نیافته است . بسا آبیستن انقلابی در اندیشه راهنمای انسان گشته است: تجربه شدن اندیشه و نیز تجربه تجدد عقل مداری را از اعتبار

انداختند. کسی چون نیچه پرسید: محور تعقل این عقل که خدا شده است، چیست؟ پرسش او، پاسخی جز این نمی یافت که محور قدرت است. فلسفه عقل زیر سنوا ل رفت و دوران « پست مدرنیته » شروع شد و روشنفکران و فیلسوفان غرب را برآن داشت که بگویند، و به صراحت، که از لحاظ اندیشه راهنما، غرب به بن بست رسیده است: هنگامی که گریچف به پاریس آمد، روشنفکران فرانسوی به او گفتند که غرب نازا شده است مگر در شرق، اندیشه راهنمای جدیدی، جسته آید. و گراهام فولر بر این نظر شده است که اندیشه راهنمای عصر جدید می تواند در یکی از کشورهای ایران و مصر و هند و چین خلق شود. او شرائطی را بر می شمرد که بیشتر از دیگر کشورها، در ایران، جمع هستند. امروز، ادگار مورن می گوید غرب اندیشه راهنمای درخور را ندارد. پس، از این دید، از دید تطبیق دین با عقل مداری و تجدد هم که نظر کنیم، کار « روشنفکر دینی » را پایان یافته می یابیم.

در جریان این تحول طولانی غرب، انسان، بمثابة موجود صاحب کرامت و خردمند و حقوق مند مسنول سرنوشت خویش و سازنده نظام اجتماعی، در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، وارد صحنه شد. اما، آن انسان کریم - کرامت با این تعریف که او نه آلتی برای رسیدن به هدفی، بلکه موجود رشد یابی است که خود هدف رشدی می باشد که می کند -، اینک، در نظام سرمایه داری، از صحنه تاریخ بیرون می رود تا بعنوان آلت و کمتر از آن، شئی، وارد آن شود. هانا آرننت نیک هشدار داد: اگر نمی خواهیم نسل آینده، جامعه جهانی تشکیل باشد از یک اقلیت نخبه و چند میلیارد گوسفند، دست بکار شویم که فردا دیر است. هشدار شنیده نشد و اینک انسان، در خدمت سرمایه داری لیبرال است و، بدست خویش، محیط زیست را می آلاید و ریشه حیات خود را می سوزاند. کار وارونه گشته است و کلیسایی که، در قرن پانزدهم، به کسی اجازه نمی داد برای انسان کرامت و حقوق قائل شود، امروز، جانبدار کرامت و حقوق انسان و عدالت اجتماعی است. با وجود این، همچنان در بند تثلیث است و در انطباق طلبی تا آنجا رفته است که دیگر نمی تواند به نیاز انسان امروز و فردا، به معنویت، به استقلال و به آزادی، به خشونت زدائی و بیرون رفتن از مدار بسته ای پاسخ گوید که، در آن، شئی شدن انسان مضاعف است: هم یکی از ابزار تولید و هم محکوم به جبر مصرف انبوه است. چرا که بدون این مصرف، کار و بدان حتی منزلت شئی و بسا زندگی را از دست می دهد. از این دید که بنگری، می بینی

هرگاه « روشنفکر دینی » بخواهد بکار انطباق دین با اندیشه و رفتار غربیان ادامه دهد، حکم تاریک فکری خویش را امضاء کرده است .

و اما بازگشت به دین ، جریانی که در غرب و در شرق مشاهده می شود :

بازگشت به دین : باز یافت دین بمثابه بیان آزادی و یا بازیافت آن،
بمثابه بیان قدرت ؟ :

« روشنفکر » ترجمه *intellectuel* و تعریفهای آن مأخوذ از غرب هستند. در غرب ، از جمله ، این تعریفها را پیدا کرده است : کسی که کار دماغی می کند، کسی که نظر ساز قدرتمداری و سگ پاسبان قدرت و... است، و کسی که نظام (*systeme*) می سازد . تعریف آخری به تعریف فیلسوف می ماند پیش از آنکه علم و هنر و فن از قلمرو فلسفه بیرون روند . اما آیا روشنفکر کسی هست که بیان آزادی را خلق و پیشنهاد کند؟ هرگاه به قول فیلسوف فرانسوی، فوکو، اعتماد کنیم و بیان هایی که ساخته شده اند، همه را ، بیان قدرت بدانیم ، در غرب چنین کسی یافت نشده است . کسانی بوده اند و هستند که « بیان قدرت دموکراتیک » را ابداع و یا نقد و کاملتر کرده اند . اما ، در قلمرو اسلامی، که روشنفکران یا مترجمان آرای متفکران غرب بوده اند و یا تطبیق دهندگان دین با یافته های غرب و یا بر آن بوده اند که شرقیان می باید از دین و فرهنگ خود خالی و از فرهنگ و این و آن ایدئولوژی غرب پر شسوند، اینک که غرب دیگر فرهنگ خویش را جهان شمول نمی خواند و بر آن نیست که جهانیان را « تا مغز استخوان » غربی کند، چه کاری برای دستجات مختلف روشنفکری باقی می ماند ؟

در امریکا ، دو پاسخ برای این پرسش یافته شده اند :

• توفلر بر اینست که مسئله هایی که در موج دوم ایجاد شده اند، در موج سوم ، حل خواهند شد . بنا بر این، مسائلی که باید حل شوند، موضوعهای کار آنها می هستند و خواهند بود که کار دماغی می کنند . قول او به « مهندسی اجتماعی » پوپر می ماند . اما وعده توفلر، وعده سرخرمن است . چرا که مسئله ساز مسئله حل کن نمی شود . توضیح این که تا نظام سرمایه داری لیبرال برجاست و مسئله می سازد، در موج سوم، مسئله ها بر مسئله های موجود می افزایند و هیچیک از مسائلی را هم که ایجاد کرده است، نمی تواند حل کند . به این دلیل که قدرت فرآورده تخریب است و ادامه حیات قدرت و متمرکز و بزرگ شدنش ابعاد تخریب را

بزرگ تر می کنند . در حقیقت، تنها برای روشنفکرانی کار می ماند که نقش سگ پاسبان سرمایه داری سلطه جو را بازی می کنند . با توجه به این امر که این قدرت جهان را فراگرفته و اینک در کار تصرف فضا و زمانهای دور است، کار برای این دسته از روشنفکران بسیار زیاد است و بیشتر و بیشتر نیز خواهد شد .

• هانتینگتن پاسخی دیگر داده است که، بلحاظ صوری، بازتاب واقعیت است: بازگشت به هویت‌های دینی - تمدنی و تدارک برخورد .

برخورد تمدنها ترجمان نیاز قدرت به ضد و دشمن است . زیرا بدون تضاد، قدرت پدید نمی آید و بر جا نیز نمی ماند .

نظام جهانی پیشین با دو ابر قدرت، فرو ریخت . در « پایان عصر ایدئولوژیها »، بنا کردن نظامی جهانی برپایه ایدئولوژیهای در ستیز، دیگر ممکن نیست . غرب نیز ، بر ثنویت تک محوری و نیز بر ثنویت دو محوری، تمامی انواع ایدئولوژیهای منصور را ساخته است . از سونی ، ایدئولوژی جدیدی که بتوان در ساختن قدرت رقیبی بکار برد، هرگاه ساختنی بود ، با وجود نیاز شدید به آن، ساخته شده بود و ، از سوی دیگر، ناتوانی از تولید اندیشه که مقارن شده است با کاهش سطح وجدان علمی و معرفت سیاسی جامعه ها، بازگشت به رویاروییهای دینی و بسا زمینه تجدید جنگهای صلیبی را آماده کرده است . وقتی در فرانسه - که پمپیدو ، رئیس جمهوری اسبق فرانسه فرانسویها را « متمدن ترین ملت روی زمین » می خواند - ، روزنامه های لوموند و لیبراسیون، عمده بخاطر پانین آمدن سطح دانش سیاسی مردم فرانسه، با وجود روش کردن ساده تر نویسی، گرفتار کاهش تیراژ هستند، می توان فهمید چه عرصه وسیعی برای نوعی از « روشنفکران » بوجود آمده است و چرا .

از راه اتفاق نیست که در حوزه های تمدنی، با یک پدیده رویارویم: همانندهای دکتر ظواهری و مصباح یزدی و ... در قلمرو اسلامی و انتگریتها در میان کاتولیکها ، - همزمان با پیدایش خمینیسیم ، لوفوریسیم در اروپا پیدا شد اما جنبش وسیعی نگشت - و بنیادگراها که جنگ را شرط رجعت مسیح می انگارند در میان پروتستانها - هماندهاشان ، که فرقه مصباحیه را بوجود آورده اند ، مبادرت به جنگ و انواع خشونتها را سبب تعجیل ظهور مهدی موعود می باوراند . با توجه به تقدم هم مسلکهای امریکائی امثال مصباح یزدی در ساختن آئین خشونت و توجیه جنگ ، آئین خشونت زورپرستان ایرانی مأخوذ از

بنیادگرایهای امریکائی است و دم زدن از «هجمه فرهنگی» پوشاندن این تقلید میمون وار است - فراوان شده اند . بنیادگراهانی چون آبراهان . ه . فوکس من که می خواهند پندار و گفتار و کردار امریکائیان را از فرد امریکائی Foxman تا دولت امریکا، مسیحی کنند و یا لامار مونی هام ستاینده یهودی بمثابه قوم هستند و ضد philo - semitisme برگزیده هستند و یا جانبار فیلوسمیتسیم اسلامهانی

چون میشل اولیک و نی پل، برنده جایزه ادبی سال ۲۰۰۱ ، و... ، از دو سو ، آتش کینه و خشونت را هرچه شعله ور تر می سازند .

در امریکا، بنیادگرایهای دینی و محافظه کاران جدید دولت را قبضه کرده اند . و فرآورده های « فکری » بر ضد اسلام و، در قلمرو اسلامی بر ضد غرب، به حد تولید و مصرف انبوه رسیده اند . مرزهایی که تصور می شد محو شده اند، از نو، در شکل « دیوار شرم » دشمن ها را از یکدیگر جدا و در برابر یکدیگر قرار می دهند . در این جو دشمنی و در قید « دیوار شرم» ، دو جریان ، دو « بازگشت به دین » مشاهده می شود که هر دو بازگشت صوری هستند :

• بازگشت به دین، دین بمثابه وسیله توجیه خشونت به قصد تجدید « دوران عظمت اسلام » (متداول در کشورهای عرب خاورمیانه و مصر) ، یا به قصد پاک کردن اسلام و مسلمانان راستین از وجود ناپاکها (آنین خشونتی که در افریقای شمالی بکار می رود) و یا به قصد رفع فتنه از جهان (آنین خشونتی که مصباح یزدی ساخته است) . این بازگشت ، بهیچرو بازگشت به دین نیست . بازگشت به فلسفه ارسطونی و آمیختن آن با نظریه ای است که شرارت و خشونت را ذاتی طبیعت انسان می شناسد .

شگفتا ! اسلام بیان آزادی است ، از جمله ، به این دلیل که باوری را از اعتبار انداخت که خمیرمایه سرشت انسان را خشونت گمان می برد . انسان را موجودی با فطرت خدائی خواند و سلم جستن (اسلام) را روش و حق بر صلح را از حقوق او گرداند، تا مگر از قدرت (= زور) باوری، آزاد شود . و رهنمود قرآن حق است . چرا که اقدام به خشونت، بطور خود جوش، ممکن نیست . زیرا خشونت کنش نیست ، واکنش است . هیچ موجودی را نمی توان یافت که بتواند بدون محرک، بطور خود جوش و ابتدا به ساکن، خشونت بکار برد . صد افسوس که ، منطق صوری و محور عقل شدن قدرت، دیده عقل سازندگان آنین های خشونت را کور کرده است و دیگر فطرت و آزادی ذاتی خویش را نیز نمی بینند . وگر نه،

نخست ، در خود، می آزمودند تا مطمئن شوند آیا خشونت خودجوش ممکن هست یا نیست ؟

بهر رو ، این تمایل مطلوب غرب است چرا که « جنگ صلیبی » را قابل توجیه می کند . بیهوده نیست که رسانه های گروهی جهان فرآورده های خشونت های این تمایل و تراوشهای مغزی سازندگان آئین های خشونت را خوراک همه روز خود کرده اند .

خالی بودن این تمایل از اندیشه و پر بودنش از زور و خشونت، مسئولیت و کار بسیار سنگینی را بر دوش عقلهای آزاد می نهد: ارتقای سطح وجدان دینی و نیز سیاسی جامعه ها، جدا کردن فرهنگ از ضد فرهنگ (= فرآورده های زور) و آزاد کردن جامعه ها از اعتیاد به خشونت و رها کردن دین از دست « سگهای یاسبان قدرت » که دین را در آئین خشونت ناچیز می کنند و جلوگیری از سقوط سطح معرفت جامعه ها، از راه برقرار کردن جریانهایی آزاد اندیشه ها و اطلاع ها و تذکار مداوم حقوق انسان به او و حقوق ملی به هر جامعه و حقوق جامعه انسانی به جهانیان ، کار روشنفکر ، خواه « دینی » و چه « غیر دینی » است . اما این کار تنها کار او نیست .

سلطه گری که، پیش از این، صفت استعمارگر داشت و، در جامعه های زیر سلطه، در پی حذف دین و عقیم کردن فرهنگها شد تا که استقرار سلطه خویش را همیشگی گرداند، ستون پنجمی نیز بساخت که کارش دین و فرهنگ « بومی » ستیزی بود . این ستون پنجم هم اکنون نیز وجود دارد و فعال است . عناصر متعلق به این ستون و نیز آنها که این یا آن ایدئولوژی را از غرب اخذ و کوشیدند جانشین دین و هرآن چیز کنند که « روبنا » می خواندند ، از موانعی که گمان می بردند باید از سر راه بردارند، « روشنفکر دینی » بود . توجیهی که یافته بودند این بود که روشنفکر صفت روشنفکری را از دست می دهد هرگاه به قید دین مقید باشد . اما غافل بودند که عقل قدرتمدار با تخریب خود آغاز می کند . توضیح این که این « استدلال » ، اقراری صریح بود بر روشنفکر نبودن خویش . چرا که کاری جز اخذ « ایده » نمی کردند . این یا آن ایدئولوژی را اخذ می کردند که مرام قدرت بیش نبودند و قلمروئی بسیار محدود تر از قلمرو دین می داشتند . تفاوت بسیار مهم دومی نیز میان آنها که خود را « روشنفکر دینی » می خواندند و کسانی که کار خویش را اخذ ایدئولوژی و تبلیغ آن کرده بودند، وجود داشت و آن این که روشنفکر بمعنای کسی که کارش روشن و شفاف کردن است – هرگاه روشنفکران جامعه های ما در حد این تعریف روشنفکر بگردند ، توانایی فوق تصویری می یابند

و نقش تعیین کننده ای در ارتقای سطح وجدان همگانی می جویند و تحول نظام جامعه ما را ، از نظامی اجتماعی نیمه باز به باز و تحول پذیر، ممکن می کنند - این جرأت را به خود می دهد که برداشتها از اصول و فروع دین را زیر سوال ببرد و نظرهای جدید پیشنهاد کند . و چون، چنین روشنفکری دو جریان اندیشه و اطلاع را برای شفاف کردن بیان دین ضرور می داند، نه تنها سانسور نمی کند که با سانسورها مبارزه می کند . پس از راه اتفاق نیست که در تاریخ ماصر ایران، « روشنفکران » مبلغ این یا آن اینولوژی، نه تنها دین که ایدئولوژیهای رقیب و حتی برداشتهای گروههای رقیب از همان ایدئولوژی را سانسور می کرده اند و هنوز نیز می کنند و « روشنفکران دینی » با سانسورها مبارزه کرده اند .

• یک دلیل عمده سانسورچی شدن مبلغان این یا آن ایدئولوژی اینست که دین ستیزی نیاز دارد به «همه را به یک چوب راندن» . با وجود این که می گویند، قرائتهای مختلف از دین وجود دارند، اما کارشان استفاده از منطق صوری و صغری و کبری ساختن، به قصد بی اعتبار کردن کار « روشنفکران دینی » و اعتبار بخشیدن به ادعای خود است : «بن و اساس همه برداشتها یکی است: دین نمی تواند صفت « ارتجاعی » را از دست بدهد» . در حال حاضر، « اسلام همان است که خمینی گفت و کرد » و « اسلام همان است که مصباح یزدی ها می گویند و می کنند » از زبان و قلم آنها نمی افتد . از این رو، سانسور « روشنفکران دینی » ، شرط مؤثر شدن تبلیغ تیره های گوناگون دین ستیز است .

در برابر، بازگشت به اسلام بمثابه دین وسط - با دادن معنی میانه رو به وسط - روش دومی است که اتخاذ شده است . این بازگشت نیز بازگشت به اسلام نیست ، دو نوع انطباق طلبی است :

۱ - روی گردانی از « اسلام سیاسی » و بازگشت به « اسلام سنتی » . این بازگشت ، هم در حوزه های دینی شیعه و همه در حوزه های دینی سنی، تمایلی قوی است . غافل از این که اگر « اسلام سنتی » می توانست صراط مستقیم رشد جامعه های مسلمان در استقلال بگردد، چرا جامعه های مسلمان بخش زیر سلطه جهان را تشکیل می دادند و چرا در همه جامعه های مسلمان استبداد حاکم بود ؟ در این جامعه ها تنها دولت نیست که استبدادی است ، بنیاد (یا نهاد) دینی نیز استبدادی است بگونه ای که هر چون و چرانی می تواند چون و چرا کننده را گرفتار حکم پلانقض و بلاشفقت « از امروز ملحدی » بگرداند. بنیاد اجتماعی نیز استبدادی است . برای مثال، ساخت خانواده، در جامعه های اسلامی، نه تنها مرد سالار و مرد محور است، بلکه بر پایه دون انسان (ضعیفه ، عورت و...) گرداندن

زن و ولایت مطلقه مرد بر زن و فرزند، بنا جسته است. بنیادهای علمی و هنری و تربیتی جامعه های مسلمان نیز استبدادی و همه بر اصل ثنویت تک محوری، ساخت پذیرفته اند.

این تمایل از واقعیت دیگری نیز غافل است: بازگشت به «اسلام سنتی» بازگشت به بن بست و پسا ناممکن است. زیرا سیر تحول فقه، انطباق مداوم دین با قدرت را گزارش می کند. برای مثال، تنزل منزلت زن تا حد دون انسان (بریدن از قرآن و انطباق جستن با نظریه ارسطو) و تعیین تکالیف در باب پوشش، در باب رابطه با شوهر، در باب رابطه با فرزند، در باب رابطه با بیرون از محدوده زناشویی، در انطباق است با ایدئولوژیهای استبداد فراگیر یا نزدیک با فراگیر دوران باستان. در جهان امروز، بخاطر آنکه قدرت دیگر با آن تعریف از زن و آن برداشت از منزلت و تکالیف او سازگار نیست، حتی آن نوع ایدئولوژیها نیز تغییر پذیرفته اند. بر این واقعیت، واقعیت دومی افزوده می شود و آن تحول جامعه های اسلامی است. این تحول، انسان مسلمان را از اسلام از خود بیگانه در بیان قدرت، بیزار و دور می کند.

۲ - اسلام میانه رو و «پویا» که نه با گرایشهای فلسفی و بیان های قدرتی که تاریخ مصرفشان سرآمده است، که با حقوق انسان، با مردم سالاری، با بیزاری از خشونت انطباق می جوید و خود را تمایلی با صفت «فرهنگی» و یا «فرهنگی - سیاسی» می خواند: هرچند این تمایل نسبت به تمایل اول با رشد و منزلت انسان سازگارتر است، اما انطباق طلبی است با برداشت غرب از حقوق بشر و از مردم سالاری و حتی از صلح طلبی. این انطباق طلبی در بعدهای سیاسی و اقتصادی بسیار نمایان تر است. اما به ترتیبی که آمد، غرب بر دو اصل ثنویت تک محوری و دو محوری، هر بیان ممکن را ساخته است. بدان خاطر که غرب قدرت را محور و نیز هدف کرده است، اسطوره رشدی که ساخته بود نیز شکسته است. باتیان مردم سالاری از فردگرایی افراطی که سبب تنها شدن انسان در برابر قدرت دولت و سرمایه داری می شود، از همگانی شدن خشونت بخاطر هدف شدن قدرت در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی، از همگانی شدن فساد از رهگذر ارزش و هدف اول شدن قدرت در همه شکلها که این بت عیار بدانها در می آید، نگران بودند. از بریدن رشته های پیوند و انسجام ملی و از میان رفتن وجدان ملی و پسا انحلال ملت، ابراز نگرانی شدید کرده بودند. در برابر فعالیتهایی که انسانها همه روز بدانها سرگرم هستند و هدفشان قدرت است، این دین بود که می باید، بیرون از دولت و بیرون از قدرت، فراخوانی همه روزه می شد که ای انسانها! شما از یک

گوهرید . اما دین انطباق طلب از این کار ناتوان گشته است . برغم پیشرفت علم با شتابی سرسام آور، فاصله وجدان علمی و معرفت جامعه با رشد علمی و فنی بیشتر می شود . لذا، بازگشت به دین ، هرگاه دین نتواند عقلا را آزاد و افق آینده انسان را روشن کند، گریز وحشت زده به تاریکی بیش نمی شود .

راستی اینست که دین هشدار و انذار روزانه است به انسان که از فطرت خویش، از آزادی و حقوق فطری خویش، غافل مشو. دین هشدار و انذار پیوسته است تا جادوگری که قدرت است او را از اصل خویش نبرد و به زورمداری و خشونت معتاد نکند . چه بر سر انسان می آید اگر دین، در بیان قدرت تا آنجا از خود بیگانه شود که در آئین خشونت ناچیز بگردد ؟ دیگر کدام هشدار و انذار او را به باز یافتن انسان کرامتمند، آزاد و حقوقندی می خوانند که، در فطرت خویش، بود ؟

میزان تخریبی که روش و هدف کردن قدرت در جهان امروز ببار می آورد و فسادی که جهان را فرا می گیرد و نابسامانیها و آسیبهای اجتماعی که همگانی می شوند و پیشخور کردنی که جانی برای امید به فردا نمی گذارد و از خود بیگانه شدن نیروهای محرکه و بکار افتادنشان در بزرگ کردن ابعاد تخریب و متعین کردن آینده ای که تردید جدی وجود دارد آینده ای برای زندگی باشد، چه رسد به زندگی بهتر، همه می گویند و به فریاد که، در بحبوحه پیشرفت علمی و فنی ، درست وقتی که انسان گمان می کند تمامی راز و رمز زندگی را یافته و افق آینده خویش را بی کران کرده است، افق آینده دور به جای خود، افق امروز و فردای خود را نیز بسته می بیند .

این واقعیتها می گویند که دین ها نتوانسته اند نقشی را از عهده برآیند که بانیان مردم سالاری گمان برده بودند . چرا ؟ زیرا در انطباق جونی ، تا جایی رفته اند که

الف - برای هرآنچه پذیرفته اند، کرامت انسان، حقوق انسان، آزادی انسان و... تعریفی جز همان تعریف را نمی کنند که، برای مثال، لیبرالیسم می کند . اما این تعریف، تعریف حق و آزادی، به ضدشان، یعنی به قدرت، است . طرفه این که حافظ حقوق و آزادی انسان نیز، قدرت دولت است. غافل از این که این کار گوشت را به گربه سپردن و از او انتظار پاسداری از آن را داشتن است !

ب - نگرش دین ها به انسان سبب شده است که « مرزهای آینده ای » که به انسان پیشنهاد می کنند ، فضای تنگ و بسته ای، بیش، نیستند . انسان امروز، گرفتار بحران شدید هویت است . از جمله ، به این علت که نه دین و نه علم ، فضای

بازی در اختیار او نمی گذارند . « فضای حیاتی » او همان است که قدرت از پیش متعین می کند . بنا بود دین و علم انسان را از تنهایی در ظلمات، پیشاروی غول قدرت که هر دم بزرگ تر و به ستاندن حیات از انسان و هر جاندار حریص تر می شود، رها و به پی کران « نور علی نور » آزادی و رشد و دوستی و عشق باز آورند . اما ، انسان را در تاریکی ، در چنگ این غول، تنها رها کرده اند . ایران امروز را که آئینه جهان بینداریم ، در آن، انسان را، وحشت زده و تنها ، در ظلمات و گرفتار غول قدرت، می یابیم که گریزگاه نمی یابد. چرا که از خود بیگانگی دین در بیان قدرت و ناچیز شدنش در آئین خشونت از عوامل درماندگی انسان در تنهایی و تاریکی و وحشت است . آئینه ایران امروز، انسان این عصر را ، همان سان که هست، بر عقل آزاد و عبرت آموز، می نمایاند. در حقیقت، در موقعیت زیر سلطه، عرصه « روشنفکر دینی » را در انطباق دین با آزادی و حقوق انسان، انسان که غرب مسلط تعریف می کند، بسیار تنگ تر می یابیم . برای مثال، بنا بر نظری که امروز مقبول است، عدالت بر برابری تعریف می شود و ،

بنا بر تعریف مقبول دیگری ، آزادی هرکس تا آنجا است که آزادی دیگری از آنجا شروع می شود . هرگاه این دو تعریف از عدالت و آزادی را بپذیریم، به قول آن تورن ، یکی ناقض دیگری می شود . زیرا ، از این سو، نمی توان انسانها را مجبور کرد برابر کوشش کنند و ، از آن سو، کوششهای نابرابر حاصلهای نابرابر می یابند و نابرابری دارا و ندار، ناقض عدالت می شود . او راه حل را در مبارزه مستمر قشرهای مختلف جامعه برای متعادل کردن توزیع امکانات می بیند . اما در روابط قوا ماندن و برای متعادل کردن، مبارزه کردن، در عمل، به نابرابری روز افزون انجامیده است . جز این نیز ممکن نبود . زیرا روابط قوا، قدرت می زاید و قدرت به جبر، متمرکز و بزرگ و متکثر و باز متمرکز و بزرگ می شود و نابرابریها را روز افزون تر و میزان تخریب نیروهای محرکه را بزرگ تر می کند . لذا، پذیرفتن این دو تعریف، در موقعیت زیر سلطه، اقتصادی را بوجود می آورد که ایران امروز پیدا کرده است . ابعاد فاجعه بزرگ تر می شوند وقتی دین به قدرت سرمایه ولایت مطلقه می بخشد .

بدین قرار، دوران « اصلاح دینی » که از دیرگاه و، بنا بر صورت ، در انطباق با « معرفت فلسفی » و « معرفت فلسفی - علمی » و بنا بر محتوی، در انطباق با قدرت ، در طبع گردان و توقعات روز به روزش ، خلاصه می شد و می شود، به سرآمده است . از لحاظ ساختن و بعمل درآوردن بیانههای قدرت، تاریخ پایان یافته است . و این تاریخ بیان آزادی است که آغاز شده است .

آغاز تاریخ بیان آزادی و آغاز « روشنفکری دینی » :

بیرون رفتن از ظلمات قدرت به نور آزادی نیاز به بیان آزادی دارد . کار روشنفکر در خور این عنوان ، با صفت دینی یا بی صفت دینی، یافتن و پیشنهاد کردن بیان آزادی است . یافتن و پیشنهاد کردن بیان آزادی ممکن است یا ناممکن ؟ در انقلاب، در آن در روزها که مردم ایران گل را بر گلوله پیروز می کردند، میشل فوکو، فیلسوف فقید ، نزد من می آمد . می خواست بدانند چگونه انقلاب ایران ممکن گشته است ؟ چگونه مردمی بطور خود جوش سازمان یافته اند و در سرتاسر کشور، جنبش هماهنگی را میسر ساخته اند؟ بیان قدرتی که چنین جنبشی را میسر کند، نمی یافت و می دانست بدون اندیشه راهنما قدم از قدم نمی توان برداشت .

آیا جهان، در انقلاب ایران، شاهد خلق بیان آزادی نبود ؟ در پاسخ او، از موازنه عدمی ، بمثابه اصل راهنما سخن بمیان آوردم . بر اصل ثنویت، جز این یا آن بیان قدرت را نمی توان ساخت . اما بر اصل موازنه عدمی، بیان آزادی ساختنی است . بدین سان، روشنفکری که بخواهد در پی بیان آزادی شود، کار اول او یافتن اصل راهنما می شود . به این کار که پرداخت، در می یابد که آزادی اینهمانی جستن با هستی در مقام خلق است . این آزادی را عقل، نگاه خلق، می یابد . در کتاب عقل آزاد، روشهای دو عقل، یکی عقل قدرتمدار و دیگری عقل آزاد را ، باز شناسانده ام . آن اصل راهنمایی که عقل را بر روی هستی باز کند، بیشتر ، اینهمانی با هستی را میسر کند، ثنویت که عقل را در محدوده دو محور زندانی می کند، نیست . توحید در مفهوم موازنه عدمی (= رها شدن از محدود کننده ها و باز شدن بروی هستی هوشمند، خدا)، اصل راهنمایی است که به عقل آزادی و توان بازجستن بیان آزادی را می دهد . بدین اصل است که دین از قید و بند قدرت رها می شود ، دین ، به یمن موازنه عدمی، علم را نیز از زندان ثنویت و از بند قدرت رها می کند و در اصل راهنما با دین این همانی می جوید . علم جای خود را در رشد انسان، تا هستی هوشمند، باز می یابد . نزاع تقدم و تأخر دین و علم و انطباق یکی با دیگری، پایان می پذیرد و رشد انسان در آزادی و همراه با عمران طبیعت ، ممکن می شود .

تاریخ زندگی که قدرت مداری آن را در مرگ ، مرگ در تاریکی و ویرانی،

دارد به پایان می برد، دین بمتابه بیان آزادی می تواند و می باید آن را از کام مرگ بیرون کشد و، در آزادی، ادامه دهد. زندگی نیاز دارد مرزهایی از میان برخیزند که قدرت (= زور) در میان نهاده است. در تعریف لیبرالیسم از آزادی تأمل باید کرد تا شدت تنهایی انسان و تنگ و تاریکی زندانی را دریافت که ساخته مرزهایی است که - بنا بر تعریف آزادی در لیبرالیسم - هر فرد با تمامی افراد دیگر روی زمین پیدا می کند. این انسان از استقلال و آزادیهایی که در خود دارد، همواره غافل است. وجدان مستمر به آزادیها و به حقوق و به استعدادهای ذاتی، باز کردن افق اندیشه و عمل تا خدا و در اختیار گذاشتن روشهای رشد در آزادی، دین بمتابه بیان آزادی همین است. بر هر انسان است که در جستجوی این بیان شود. از یاد نبریم که در پرتو نور، قدرت پدید نمی آید. قدرت زاده تاریکی است و از راه ابهام بر ابهام افزودن است که متمرکز و بزرگ و متکثر می شود. ابهام زدانی و زندگی را روشن کردن و جریان روشن کردن را همچنان به پیش بردن، نقد کردن بیان آزادی و کامل کردن آنست. آغاز این کار ناپیدا است و پایان نیز نمی پذیرد.

شماره ۷۷۷ از ۱۶ تا ۲۹ خرداد ۱۳۹۰

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

بدیل و هدف اول آن؟

دوست عزیز آقای بنی صدر

با توجه به تحولات اخیر در جنبش اعتراضی مردم (مشهور به جنبش سبز)، فعالیت در جهت دست یابی به سیاستی روشن و موثر در جریان است. نیرومند کردن این فعالیت های فکری به تصمیم گیری سیاسی یاری می رساند. بدین منظور پرسش های زیر را حضورتان می

فرستم تا بنا به تمایل خود پاسخ دهید به همه (و یا بخشی از) آن ها و یا سئوالات احتمالی دیگر که در این جا نیامده اند. مصاحبه های دریافتی از شما را، در صورتی که مخالفتی با انتشار قید نشده باشد، به سایت های «عصر نو» و «اخبار روز» ارسال می کنم. زمان برای دریافت پاسخ هایتان، از ۱۵ تا ۲۲ ماه مه می باشد. تقاضا دارم طی ایمیلی کوتاه، تصمیم خود را در باره پاسخ دادن یا ندادن به پرسش هایم، اطلاع دهید.

با تشکر قبلی

نادر عصاره

ossareh.nader@neuf.fr

پنجشنبه ۱ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ۲۱ آوریل ۲۰۱۱

۱- حرکت مردم در ۲۵ بهمن ماه ۸۹ را چگونه ارزیابی می کنید؟ قدرت ها و ضعف های آن را چه می دانید؟ و کلا کشاندن مردم به خیابان در ۲۵ بهمن چه پیامدهائی داشته است؟ در این جنبش، عبور از حرکت در چارچوب قانون به شعار «نوبت سید علی» را چگونه ارزیابی می کنید؟

۲-- نقش رهبران و قدرت ها و مراجع فکری و نیز سیاست بین المللی و مطبوعات پر نفوذ خارجی در شکل گیری گرایش حاکم بر ۲۵ بهمن در میان جوانان کدام است؟ احساسات و عصبانیتی که در میان جوانان شکل گرفته بود آیا توسط جریان حاکم و برخی رسانه های خارجی نظیر بی بی سی دامن زده می شد؟

۳- تعریف ما از جنبش ۲۵ بهمن چیست؟ برخی آن را جنبشی دموکراتیک و ضد استبدادی می دانند. چرا این جنبش دموکراتیک و ضد استبدادی است و نه ضد ولایت فقیه. ممکن است گفته شود که مطالبه نهفته در این جنبش که با «رای من کو» شروع شد، مطالبه ای دموکراسی خواهانه بوده است. آیا یک جنبش تحت تاثیر عوامل محیطی، رهبری و ... نمی تواند از برخی از اهداف و آماج های خود منحرف شود؟ و به صرف اینکه با مطالبات دموکراسی خواهانه آغاز شده، تا انتها بدون انحراف پیش خواهد رفت؟ این

جنبش، همگانی است یا جنبشی است که بیشتر از قبل از وسعت و همه گیر بودن آن کاسته شده است؟ علل این کاهش چیست؟

۴- چشم انداز این جنبش چیست؟ گفته می شود که این جنبش شکست ناپذیر است. به چه دلیلی می توان به این باور داشت در حالی که بعد از مدتی هنوز جنبش های اجتماعی از جمله جنبش کارگری برانگیخته نشده اند. منبع تداوم حیات این جنبش مشخص چیست؟ البته شرایط جامعه ما با بحرانی همه جانبه تعریف می شود. بحران عوارض اجتماعی خود را خواهد داشت. ولی شکست ناپذیری یک جنبش معین باید با دلایل خاص خود همراه باشد و نه صرفا با بحران که محیط آن جنبش را می سازد.

۵- بحران سیاسی درون رژیم، روحانیت و «اصول گرایان» با افراطیون (جمکرانی ها)، و شکاف های درون دستگاه حاکم چه آینده ای دارد؟ مراکز قدرت در بیت رهبری و دولت هر کدام چه اهدافی را دنبال می کنند و چه آینده ای دارند؟

۶- بحران اقتصادی، تحریم ها، «هدفمندی» و اعتراضات مردمی و کارگری برای کار و نان، چه آینده ای دارند؟ نقش این جنبش ها برای فرسایش مراکز قدرت چه خواهد بود؟

۷- تاثیر شرایط منطقه بر جنبش کنونی مردم ایران را چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا شرایط در ایران با مصر و تونس نزدیک است؟ آیا روان شدن جوانان در ۲۵ بهمن، برای برانداختن خامنه ای در ایران، در شرایط کنونی ممکن و مفید بود و یا تحت تاثیر از منطقه؟

۸- کشورهای بزرگ جهان چه خطراتی را برای جنبش مردم ما ایجاد می کنند؟ آیا هدف اصلی آنان در حمایت از جنبش ۲۵ بهمن، دفاع از خواسته های آزادیخواهانه و ضد استبداد دینی است، یا به بحران و ماجراجویی هسته ای و سیاست های تشنج آفرین منطقه ای رژیم ایران چشم دارند؟ بعلاوه آنان در «همراهی» خود، اهداف خود را چگونه دنبال می کنند؟ آیا دست به تحریکاتی نمی زنند که با مصالح مردم ایران خوانائی ندارد؟ در این زمینه چه باید کرد؟

۹- خط مشی برای ادامه جنبش های اخیر چیست؟ برای رسیدن به دموکراسی، چه راهی باید رفت و معیار ما برای ارزیابی کدام است؟ آیا حرکاتی نظیر سه شنبه های «شورای

هماهنگی سبز امید» و حتی حرکات و جنبش‌هایی بیشتر و شدیدتر، برای جنبش مفید است؟ به جای این حرکات و یا در تکمیل آنها، چه آلترناتیوی می‌توان داشت؟

۱۰ - راه همه‌گیر کردن جنبش آزادی‌خواهانه و ضد استبدادی چیست؟ علل شکاف در میان مردم و شرکت نکردن برخی طبقات و اقشار در جنبش اعتراضی شهرهای بزرگ چیست؟ آیا به صرف ذکر شعارها و مطالبات جنبش‌های اجتماعی، آنان به جنبش اعتراضی (مشهور به جنبش سبز) می‌پیوندند؟ مطالبات همگانی مقدم را چگونه برای مردم تعریف می‌کنید؟ کسب قدرت؟ یا دموکراسی و نان و آزادی؟

۱۱ - آیا جنبش در خیابان عمده است؟ پرسش این است که آیا در مرحله کنونی، جنبش عملی در خیابان عمده است، یا تدارک سیاسی و فکری؟ و یا چیز دیگری؟ مشخصاً چه پیشنهاد می‌کنید برای انجام دادن و اقدام کردن؟

۱۲ - قبول داریم که دموکراسی بدون تنوع (پلورالیسم)، نمی‌تواند وجود داشته باشد. آیا هر یک از گرایش‌های سیاسی موجود در جنبش ایران (نظیر گرایش موسوی و کروبی و یا گرایش‌های معتقد به ابطال قانون اساسی و روش مبارزاتی دموکراتیک و یا بالاخره گرایش خواستار تعیین تکلیف با همه جناح‌های رژیم جمهوری اسلامی) مطابق منشور منتشره و یا مواضع اعلام شده مدافع پلورالیسم هستند؟ آیا هر یک از گرایش‌ها نامبرده، به تنهایی و با نادیده گرفتن طرف‌های دیگر می‌توانند دموکراسی را تأمین کنند؟

۱۳ - نظرتان راجع به «ویراست دوم منشور جنبش سبز» چیست؟ ارزیابی شما از گرایش موسوی و کروبی کدام است؟ گرایش موسوی و کروبی را یک جریان ایدئولوژیک و غیر دموکرات و یا جریانی با سمتگیری بسوی تابعیت قدرت سیاسی از رای مردم و خواهان جدائی نهاد دین از دولت و خواهان پلورالیسم می‌دانید؟ رابطه اپوزیسیون با «شورای هماهنگی راه سبز امید» چه باید باشد؟ در برخورد با به بند کشیدن خانگی موسوی و

کروبی و همسرانشان چه روشی باید داشت؟ روش تا کنونی، یا برخوردی فراتر و در حد موقعیت و مبارزه آنان؟

۱۴- آیا جنبش سیاسی متشکل از احزاب دموکراتیک و چپ بایست خود را در درون آن منشور قرار داده و به نقد و گفتگو برای تکمیل آن قناعت کند یا این که بعنوان یک نیروی مستقل و متعلق به جریان سیاسی غیر مذهبی جامعه باید مبادرت به انتشار پلاتفرم خود بنماید؟ موضوعات اساسی این پلاتفرم را چه می دانید؟

۱۵- ارزیابی شما از نقش احزاب و سازمان های چپ و اپوزیسیون در جنبش اعتراضی دو ساله اخیر چیست؟ آیا نیروی اپوزیسیون پر سابقه مشتمل بر احزاب، سازمان ها و شخصیت های دموکراتیک و چپ، بدون برخورداری از هویت مشترک و جمعی و اعلام شده، قادر است حضوری موثر (در حد خود و نه بعنوان رهبر جنبش مردمی) داشته باشد؟ آیا بدون این وجود و حضور مستقل در عین شرکت در جنبش همگانی می توان به رفع این ضعف پرداخت؟

۱۶- تا کنون اپوزیسیون از برخی حرکات که به دعوت موسوی و کروبی انجام شده است، حمایت کرده است. آیا اپوزیسیون می تواند در عین همراهی با این گرایش، خط مشی مستقلی نیز داشته باشد؟ چگونه؟

۱۷- اپوزیسیون سیاسی، که از احزاب و سازمان و شخصیت های غالباً غیر مذهبی تشکیل می شود، هنوز از برآمد جمعی حول یک پلاتفرم و یک خط مشی سیاسی نا توان مانده است. شکاف های درون آنان ناشی از چیست و راه رفع این ها کدام است؟

۱۸- از نظر شما آماج مقدم سیاسی اپوزیسیون چیست، آماج مقدماتی که راه پیشرفت جنبش را هموار می کند؟

به پرسشهای شما، در نوشته های خود، بویژه از خرداد ۱۳۸۸ بدین سو، بطور مرتب، پاسخها نوشته ام و این پاسخ ها در انقلاب اسلامی و سایتهای دیگر انتشار یافته اند. باز آوردن چکیده ها نیز خود کتابی مفصل می شود. از این

رو، به چهار پرسش پایانی، پاسخ می نویسم و از واپسین پرسش شروع می کنم با مقدمه ای در باره «اپوزیسیون»:

* پرسش هژدهم: آماج مقدم سیاسی اپوزیسیون چیست؟*

۱ - در غرب، دو نوع اپوزیسیون تعریف شده اند: اپوزیسیون در سیستم و اپوزیسیون با سیستم. هدف اولی تغییر نظام نیست، جانشین تمایل و یا مجموعه تمایلهائی شدن است که بر قدرتند. دومی «اپوزیسیون منفی» خوانده می شود و نیرو یا مجموعه ای از نیروها تعریف می شود که هدف خویش را تغییر نظام می داند. این اپوزیسیون مراقب است که به درون سیستم در نیاید و جذب آن نشود، زیرا می داند بدین از خود بیگانه شدن، در معرض انحطاط و انحلال قرار می گیرد.

با توجه به پرسش چهاردهم شما و پرسشهای پیش از آن، خاطر نشان می کنم که بدیل یا نیروی جانشین که تعریف خود را از هدفی می گیرد که تغییر نظام است، می تواند به گروه های سیاسی درون نظام، جهت بدهد. به سخن دیگر، هرگاه نظام در مسیر انحلال افتاده باشد، این بدیل است که زمامدار انحلال آن و استقرار نظام جدید می شود.

۲ - اما من «اپوزیسیون» را کلمه ای مبهم و نارسا، بیشتر، نابجا می دانم. چرا که «اپوزه» تعریف خود را از «پوزه»، یعنی نظامی می گیرد که یا در درون آنست و می خواهد قدرتی را از آن خود کند که در اختیار حاکمان است و یا در بیرون آنست و می خواهد نظامی دیگر، باز بر مدار قدرت، جانشین کند. اندیشه راهنمای هر دو، بیان قدرت و هدف هر دو نیز قدرت است. اولی می پندارد نظام نیاز به

تغییر ندارد و هرگاه قدرت را او تصدی کند، می تواند اصلاحش کند و دومی گمان می برد نظام و قدرتی که مدار آنست، خوب نیستند و هرگاه نظام دیگری بر مدار قدرتی از نوع دیگر جانشین شود، برای مثال، زحمتکشان تفوق می جویند و نظام طبقاتی را تغییر می دهند. هر دو از این واقعیت غافلند که قدرت یک نوع بیشتر ندارد و چون هدف شود، خود وسیله خویش می گردد و وارونه هدف دلخواه را متحقق می گرداند. رژیم پیشین روسیه و رژیم کنونی ایران، دو نمونه از حاصل کار «اپوزیسیون» منفی هستند. در هر دو نمونه، قدرت وسیله نمانده و هدف گشته و وارونه هدفهای ادعائی متحقق گشته است.

افزون بر این، معلوم نمی شود که «اپوزیسیون» خود کیست. سالها است می شنویم گروههای سیاسی معینی که خود را جانبدار براندازی رژیم کنونی می دانند، اصرار می ورزند که هدف تنها باید برانداختن نظام باشد و مدعی می شوند نظام جانشین را مردم معین می کنند. غافل هستند که «اپوزیسیون»ی که نظام جانشین را معرفی نمی کند، ترسی از آینده را القاء می کند که عاملی از عوامل ادامه حیات رژیم می شود.

۳- از این رو، ضرور است آنها که خواستار تغییر نظام هستند، نظام جانشین را پیشنهاد کنند. زیرا این هدف است که به گروه یا گروه های سیاسی - که بجا است آن یا آنها را بدیل بخوانیم -، تعریفی دقیق و شفاف می بخشد.

بدیهی است آنها که نظام را قابل اصلاح می دانند، نخست اصلاح یا اصلاحهائی را باید پیشنهاد کنند که می پندارند اگر به عمل آید یا آیند، انسانها را از استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی خویش و جامعه را از حقوق جمعی برخوردار می کند و کشور را در راست راه رشد بر میزان عدالت اجتماعی قرار می دهد. بر آنها است که بدانند طفره رفتن از ارثه دلیل یا دلایل بر اصلاح پذیر بودن رژیم و بیان اصلاح یا اصلاح هائی که پیشنهاد می کنند، در شمار مهمترین عاملهای

فروخوایدن جنبش بوده است.

جامعه ایرانی جنبش همگانی برای تغییر رژیم سلطنت را تجربه کرده است. آن زمان، تصویری از نظام جانشین نیز وجود داشت. با این وجود، ابهامها از اسباب بازسازی استبداد شدند. در کشورهایی هم که جنبشهای همگانی رژیم های استبدادی را روانه کرده اند، خطر بازسازی استبداد وجود دارد. چرا که نه بدیلی عرض وجود کرده است و نه نظام جانشینی بمتابه هدف وجود دارد که در آن، انسان ها استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی خویش را باز یابند و رابطه جامعه ملی با جامعه های دیگر، برونق حقوق ملی برقرار شود - بیرون رفتن از روابط مسلط - زیر سلطه - و رشد بر میزان عدالت اجتماعی میسر شود.

۴ - اما «آماج اول» را هدف نهائی معین می کند. بنا بر این فرض که هدف نهائی جانشین کردن نظام ولایت مطلقه فقیه با نظام دیگری باشد و آن نظام «دموکراسی شورائی» باشد، آماج اول یک نه و یک آری می شود: نه به ولایت فقیه و آری به ولایت جمهور مردم. کلمه ولایت را بر کلمه حاکمیت رجحان می دهم زیرا فاقد عنصر قدرت - ملاتاریا به کلمه ضد معنائی را داده است که دارد - است. آن نوع شرکت همگان در مدیریت جامعه خویش است که رابطه ها ترجمان استقلال و آزادی و حقوقمندی انسانها، بنا بر این، دوستانه می شوند. حق اختلاف، بنا بر این، کثرت آراء و عقاید به مثابه حقی از حقوق انسان پذیرفته است. این حق بکار می رود بی آنکه نیازی به برقرار کردن رابطه قوا باشد. هر چند زمانی دموکراسی شورائی استقرار می جوید که تضادهای اجتماعی از میان برخاسته باشند، اما، هم از آغاز، می باید معلوم باشد روشی برای استقرار آن دموکراسی در پیش گرفته می شود که انسانها را از استقلال و آزادی برخوردار و بمتابه حقوقمندا از امکانات برابر استفاده می کنند. بدین سان، ولایت جمهور مردم، به ضرورت، هدف اول را تحقق بخشیدن به استقلال و آزادی، دو حق ذاتی و جدائی ناپذیر انسان حقوقمند

و هر جامعه ای می گرداند.

یادآور می شوم که ویژگی های ولایت جمهور مردم و دموکراسی شورائی را پیش از این تشریح و نظام جانشین شفافى را پیشنهاد کرده ام.

۵- روشن است که وقتی هدف جانشین کردن نظام مردم سالاری شورائی است، گروه های سیاسی وابسته به قدرتهای خارجی و ناسازگار با دموکراسی، حتی دموکراسی از نوعی که در غرب برقرار است، در بدیل، محل نمی یابند. آنها هم که خویشتن را در درون نظام، زندانی کرده اند، در این بدیل محل نمی جویند. در حقیقت،

• آنها که در درون نظام ولایت مطلقه فقیه زندانیند، نمی توانند بگویند از این واقعیت بی اطلاعند که اصل اطاعت از «ولی امر» با اصول جدائی ناپذیر استقلال و آزادی انسان و نیز جامعه ملی، بنا بر این، با ولایت جمهور مردم، در تضاد است. پس آنها هم باید بدانند و بسا می دانند که محل مبارزه بیرون از نظام و، بنا بر دو اصل استقلال و آزادی، درون ایران است.

• اما آنها که وابسته اند و جانبدار سرنگونی رژیم هستند، برای این که در «اپوزیسیون» پذیرفته شوند و مشروعیت بدست آورند، دو فریب در کار می آورند: می گویند: دلیل اول: نظام جانشین را مردم معین می کنند و دوم: حساب استقلال از آزادی جدا است، در عصر جهانی شدن، استقلال دیگر ارزشی را که داشت ندارد. آزادی را ما نیز قبول داریم!

نمی توان گفت نمی دانند که، از جمله، داشتن حق تصمیم را استقلال گویند و توانائی گزینش نوع تصمیم را آزادی می خوانند. کسی که توان گرفتن تصمیم را ندارد، صد البته، توانائی گزینش نوع آن را نیز ندارد. تعریفهایی که استقلال و آزادی می جویند، بدون استثناء، بیانگر جدائی ناپذیری این دو هستند. جدا کردن این دو از یکدیگر، عمل کردن به هر دو را نا ممکن و هر دو را غیر قابل

تعریف می کند. نمی توان گفت که نمی دانند استقلال به معنای اتکای به نفس و اعتماد به نفس و عرفان بر استعدادها و حقوق خویش و بکار انداختن استعدادها، خواه در سطح شخص و خواه در سطح ملت، از آزادی، به معنای توانائی گزیدن این و آن روش و این و آن کار، جدائی نپذیر است. نمی توان گفت که نمی دانند استقلال در این معنی، میزان سنجش اندازه آزادی ابتکار یک شخص و یک ملت است. در جامعه به نسبتی که ابتکارها همگانی تر هستند و میزان ابتکار بالاتر است، استقلال و آزادی بیشتر است.

استقلال از آزادی، توجیه وابستگی خویش و برداشتن مانع از سر راه مداخله قدرت پس اصرارشان بر جدا کردن حساب خارجی در امور داخلی ایران است. افزون بر این، راه دادن وابسته ها به بدیل، سبب استوار کردن عزم حامیان رژیم بر حمایت از آن می شود. به سخن دیگر، هم جامعه ملی را بدگمان و نسبت به شرکت در جنبش همگانی کم رغبت می کند و هم تک پایه رژیم (قوای مسلح و سازمانهای سرکوب و روحانیان) را، در پاسداری از آن، استوارتر می کند.

۶- با این وجود و برغم این واقعیت که مبارزه با مثلث زورپرست، یک مبارزه است، بدیلی با این هدف، نمی باید واکنش حمله های زبانی این مثلث بگردد. و نیز، نمی باید راه تحول را بر آنها ببندد. به عکس، می باید بزرگ راه تحول را پدید آورد و از آنها بخواهد در آن شوند. این تحول خوش فرجام است و هر اندازه زودتر انجام پذیرد، برای ایران و خود آنها، بهتر است.

* پیرسش یازدهم:

۱۵ - ارزیابی شما از نقش احزاب و سازمان های چپ و اپوزیسیون در جنبش اعتراضی دو ساله اخیر چیست؟ آیا نیروی اپوزیسیون پر سابقه مشتمل بر احزاب، سازمان ها و شخصیت های

دموکراتیک و چپ، بدون برخورداری از هویت مشترک و جمعی و اعلام شده، قادر است حضوری موثر (در حد خود و نه بعنوان رهبر جنبش مردمی) داشته باشد؟ آیا بدون این وجود و حضور مستقل در عین شرکت در جنبش همگانی می توان به رفع این ضعف پرداخت؟

* پاسخ به پرسش پانزدهم:

پاسخ به پرسش هژدهم کار پاسخ به این پرسش را آسان می کند:

۱ - کوشش برای ایجاد بدیلی با هدف روشن، به عمل آمده است؟ این کوشش به نتیجه رسیده است؟ می توان پاسخ داد کوشش به عمل آمده اما به نتیجه نرسیده است. اما اگر بخواهیم پاسخ را دقیق کنیم، باید بگوییم: از این نظر که دینامیک رژیم، دینامیک تجزیه و دینامیک نیروهای خواستار استقرار دموکراسی دینامیک اتحاد بوده اند، تغییری بس مهم روی داده اند. بدیهی است که به یمن جنبش مردم ایران است که اولی گرفتار جریان تجزیه گشته و دومی ها توانائی همگرایی و اتحاد را جسته اند. هرگاه موقعیت خود و رژیم و وضعیت کنونی کشور را نیک درک کنند و عزم حیات در مبارزه برای هدفی را بجویند که در پاسخ به پرسش هژدهم پیشنهاد کردم، توانا به ایفای نقش خود بمثابة بدیل می شوند.

۲ - نبود هویت جمعی که فرآورده شرکت در جبهه ای می شود که نقش بدیل را برعهده می گیرد، محروم کردن خویش است از ایفای نقش بدیل. نقش آنها محدود می شود به نقشی که در جنبش سال ۸۸ مردم ایران بازی کردند و قابل مقایسه می شود با نقشی که این گونه شخصیت ها و سازمانها در جنبش های مصر و تونس ایفا کردند.

۳ - بدیهی است که همزمان با شرکت در جنبش همگانی، می توان هویت جمعی و مستقل، بیشتر از آن، بدیل را ساخت. چرا که جنبش تا تمامی عوامل مساعد با پیروزی خود - از جمله بدیل - را نجوید، تا رسیدن به هدف، ادامه

نمی‌یابد. اما شخصیت و یا سازمان سیاسی هویت خود را از اندیشه راهنما، و از هدف و روش و اندازه فعالیت خویش می‌جوید. پس بر او نیست که به انتظار برخاستن موجهای جنبش بنشیند و در گرماگرم جنبش، در پی هویت جمعی شود. هرگاه هدف را نیک تشخیص دهد، به میزانی که اندیشه راهنمایش بیان استقلال و آزادی است، برانگیزنده موجهای جنبش و جهت دهنده به آنها می‌شود. باین وجود،

۴ - هر شخص و یا هر سازمان سیاسی که بخواهد در رابطه با جنبش همگانی، به خود هویت بدهد، می‌باید در مقام بدیل قرار گیرد و در مقام بدیل عمل کند. زیرا قرار گرفتن در این مقام، به او امکان می‌دهد نماد بدیل ضرور بگردد و برای شخصیت‌ها و سازمانهای سیاسی، امکان شرکت در بدیل را فراهم آورد.

* پرسش شانزدهم:

۱۶ - تا کنون اپوزیسیون از برخی حرکات که به دعوت موسوی و کروی انجام شده است، حمایت کرده است. آیا اپوزیسیون می‌تواند در عین همراهی با این گرایش، خط مشی مستقلی نیز داشته باشد؟ چگونه؟

* پاسخ به پرسش شانزدهم:

۱ - پرسش روشن نیست. زیرا از جمله دعوت‌های این دو، دعوت به جنبش برای «اجرای بدون تنازل قانون اساسی» است. آن بخش از «اپوزیسیون» که از چنین حرکتی حمایت کرده است، حکم انحلال خود را امضاء کرده است. چرا که این هدف متعلق به این رهبری است و هر کس آن را می‌پذیرد، تحت این رهبری قرار می‌گیرد و استقلال و هویت خود را از دست می‌دهد. بدین قرار، حمایت از حقوق انسانی این دو و ارج نهادن به مقاومت آنها یک سخن

است و همسانی جستن با آنها درهدف و شرکت در حرکتی به رهبری آنها برای تحقق هدفی که «اجرای بدون تنازل قانون اساسی» است، سخنی دیگر است. اولی کاری بجا و دومی کاری نابجا و برباد دهنده هویت و شخصیت و استقلال و آزادی خویش است.

۲ - تا آنجا که من می دانم، مردم ایران خود تصمیم گرفتند بر خیزند. اما این جنبش نمی توانست ادامه یابد، زیرا فرق است میان هدف کردن «رأی من کو» با هدف کردن «حق من کو» (ولایت جمهور مردم). در مصر و تونس، هدف «حق من کو» شد. این شد که مرحله اول جنبش با موفقیت انجام گرفت. در این دو کشور نیز، هرگاه «حق من کو» شفاف نگردد و جنبش به استقرار ولایت جمهور مردم موفق نشود، یکی از دو نتیجه را بیشتر ببار نمی آورد: یا مردم سالاری نیم بند سازگار با سلطه امریکا و اروپا، یا حتی، بازسازی استبداد خواهد بود. در حال حاضر، احتمال وقوع نتیجه اول قوی تر است.

بدین قرار، کار درست آن بود که پیش از خرداد ۸۸ و بعد از آن، بطور پیگیر، برای مردم توضیح داده می شد چرا رژیم ولایت مطلقه فقیه، قابل اصلاح جز در جهت تحقق حاکمیت مطلق قدرت قانونی، «رهبر»، نیست. باید عوامل پیروزی یک جنبش همگانی تشریح می شدند - کسان و سازمانهایی به این مهم پرداختند - . از جمله، باید توضیح داده می شد که تا وقتی هدف جنبش، حقوق همگان نگردد، جنبش قابلیت ادامه تا پیروزی را به دست نمی آورد. هرگاه شخصیت ها و سازمانهای سیاسی به دنباله روی بسنده کرده باشند، خویشان را انکار کرده و موقعیت خویش را از دست داده و به مردم کشور حقیقت را نگفته اند. بنابراین، اعتماد مردم را از خود سلب کرده اند. بر آنها است که در صدد جبران خطا شوند و به ضرور ترین کار که قابل اعتماد گشتن است، بپردازند.

۳ - هر زمان مردم جنبش کنند، می باید نقاد بود و نقد کرد: نقد هدف به تریبی که هدف اول، حقوق ذاتی انسان و جامعه ملی، بنا بر این، ولایت جمهور مردم، و استقرار دولتی حقوقمدار و مجری تصمیم مردم، در جریان رشد بر میزان عدالت اجتماعی، هدف دوم و استقرار دموکراسی شورائی هدف غائی

بگردد. چنان که زن و مرد ایرانی و هریک از اقوام عضو جامعه ملی، لحظه پیروزی جنبش را لحظه حقوقمند گشتن بشمارند و جنبش را تا پیروزی ادامه دهند. نقد روش نیز ضرور است. چرا که تحول سرانجام بخش نیاز به شرکت همگان در جنبش همگانی دارد. از این رو، نقد روش بکار آن می آید که موانع از سر راه همگانی شدن جنبش و ادامه جنبش تا پیروزی، برداشته شوند. بدین قرار، استقلال و آزادی نه تنها دو حق از حقوق هر انسان و هر گروه و سازمان، از جمله، گروه و سازمان سیاسی هستند، بلکه برای ایفای نقشی بایسته و شایسته، ضرور هستند.

۴- اما اگر آقایان موسوی و کروبی دعوت به جنبش کردند، نقش شخصیت ها و سازمانهای سیاسی و نیازشان به استقلال و آزادی خویش، بیشتر می شود. زیرا انتقاد موقع آنها (ماندن در محدوده رژیم) و موضع آنها (اجرای بدون تنازل قانون اساسی) نیز بر کارشان افزوده می شوند. به یمن این استقلال و آزادی است که جنبش این دو و حامیان خود را در راست راه تحول خوش فرجام، به پیش می برد.

در خور یادآوری است که انتقاد ویرانگری نیست. تمیز سره از نا سره و پذیرفتن سره و برخوردار کردنش از ویژگی های حق است. به ترتیبی که ابهام ها زدوده شوند و هدف و روش شفافیت کامل بجویند.

* پرسش هفدهم:

۱۷- اپوزیسیون سیاسی، که از احزاب و سازمان و شخصیت های غالباً غیر مذهبی تشکیل می شود، هنوز از برآمد جمعی حول یک پلاتفرم و یک خط مشی سیاسی نا توان مانده است. شکاف های درون آنان ناشی از چیست و راه رفع این ها کدام است؟

* پاسخ به پرسش هفدهم:

از دید کسی که عمری را در کوشش برای ایجاد جبهه گذرانده است، پاسخ پرسش اینست: اگر چنین جبهه ای بوجود نیامده است، بدین معنی است که عوامل مساعد با ایجاد آن ضعیف تر از عوامل مانع ایجاد آن هستند. در تاریخ معاصر ایران، جبهه ای به رهبری مصدق و کاشانی شکل گرفت. با بیرون رفتن کاشانی و تنی چند و به خدمت قدرت خارجی درآمدنشان، کودتای ۲۸ مرداد ممکن شد و جبهه از میان رفت. جبهه ملی دوم و سومی پدید آمدند و دوام نیاوردند. در سال اول انقلاب، کوشش شد جبهه ایجاد شود، میسر نشد. در پی کودتای خرداد ۱۳۶۰، شورای ملی مقاومت تشکیل شد و سرنوشتی را یافت که از آن آگاهید. از آن پس نیز، مکرر اتحاد ها ایجاد شده و از میان رفته اند. عاملهایی که مانع از تشکیل جبهه و رسیدن به اتحاد می شوند را از زبان واقعیت می باید شنید. واقعیتی که جبهه ها و اتحادهای ایجاد و منحل شده هستند، عوامل بسیاری را بر می شمرد. ۱۰ عامل را بر می گزینم و به شرح زیر، می آورم:

۱- اندیشه های راهنما، به قول فوکو، بیان های قدرت هستند. این بیانها به تضاد اصالت می دهند و به ضرورت قدرت را هدف می کنند. امروز، فیلسوف و جامعه

شناس فرانسوی، ادگار مورن، می گوید: در غرب، با فقدان اندیشه راهنمای درخور روبروئیم. وقتی غرب با این مشکل روبرو است، ایدئولوژیهای که از غرب اخذ شده و با واقعیتی که جامعه ایران است، سازگاری نیز نیافته اند، کجا کارائی پیدا می کنند؟ نقد آنها در جهت تغییر به بیان آزادی و برخورداری از توان حل مسائل کشور، ضرورتین کارها است.

با این وجود، انسان بدون اندیشه راهنما وجود ندارد. اما این انسان می باید تجربه و انتقاد را روش کند و بطور پی گیر، اندیشه راهنمای خود را در جهت متحول گرداندن آن از بیان قدرت به بیان آزادی، تغییر دهد. چون این نقد انجام نمی گیرد، ثبات رأی نیز میسر نمی شود. آدمی زمانی نسبت به اندیشه راهنما متعصب است و زمانی ضد آن می شود. این به کنار، اندیشه های راهنمایی که بیانهای قدرت بسا به محک تجربه آزموده نشده، مانع بزرگ اتحاد هستند. هم دارنده را از همگرایی باز می دارند و هم او را با اندیشه های راهنمای دیگر، ضد می کند. شناخت اندیشه های راهنمای دیگر، بسا بی غیرتی تلقی می شود. نتیجه اینست گروه ها و افراد سیاسی یکدیگر را نمی شناسند. هر گروه قالبهایی را می سازد و دارندگان طرز فکرهای دیگر را، در یکی از آنها، قالب گیری می کند.

۲ - بیان قدرت هدفی جز قدرت را نمی تواند پیش پای آدمی بگذارد. جبهه هایی که به تشکیل نرسیده، از میان رفته اند و جبهه هایی که مرحله هائی را طی کرده و به هدف نزدیک شده (جبهه ملی اول) و سپس، از میان رفته اند، یا از آغاز، قدرت را هدف گردانده اند و یا به تدریج، برای گرایشهایی از آن جبهه، هدف استقلال و آزادی، جای خود را به هدفی سپرده اند که قدرت است (نمونه، تحول بعدی جبهه ملی اول و شورای ملی مقاومت).

در تاریخ ایران، اتحادهایی که قدرت را هدف کرده اند، تا رسیدن به هدف و پس از آن، «اداره قدرت» (= دولت) نیز از عهده برآمده اند. سلسله های سلطنتی

از این نوع هستند. در انقلاب ایران، هدف استقلال و آزادی و ولایت جمهور مردم بود. اما اتحاد، مثل اتحادیه‌هایی که سلسله‌های سلطنتی را پدید می‌آوردند، یک عنصر هژمونیک داشت (خمینی و روحانیان قدرتمدار) این عنصر، با استفاده از «مستضعفانی» که گرفتار این وهم بودند که صاحب قدرت شده‌اند و اینک آنها هستند که قدرت را بکار می‌برند، قدرت را، به عنوان هدف، جانشین استقلال و آزادی و ولایت مطلقه فقیه را جانشین ولایت جمهور مردم کردند. مقایسه اتحاد دوران انقلاب با اتحاد دوران نهضت ملی ایران، ما را از واقعیتی بس مهم آگاه می‌کند که غفلت از آن، سبب می‌شود قدرت هدف شود و عنصر هژمونیک عامل از هم پاشیدن جبهه بگردد: در جبهه ملی اول، عناصر محوری، مصدق و گرایشهای وفادار به او، استقلال و آزادی را تا آخر، هدف شناختند و از مبارزه برای تحققشان دست برنداشتند. از این رو، بنا بر اسناد، برغم بیرون رفتن بخشی از جبهه ملی، نهضت ملی به هدف (ملی کردن صنعت نفت و دولت) بسیار نزدیک شد. جبهه تا رسیدن به هدف دوام آورد. خود از میان نرفت. کودتا ضرور شد و انجام گرفت. درس این دو تجربه اینست: گرایشهای شرکت کننده در اتحاد نمی‌باید بر یکدیگر تفوق بجویند و، اگر هم وجود عنصر یا عناصر محوری اجتناب ناپذیر باشد، این عنصر یا عناصر می‌باید نماد هدف باشد و یا باشند و مردم مطمئن باشند که از هدف جدا نمی‌شود و یا نمی‌شوند.

۳- رابطه قیّم و صغیر با مردم، عامل سوم پانگرفتن اتحادها است. توضیح این که حزب‌های سیاسی که در ایران تشکیل شده‌اند، از آغاز، به خود نقش رهبری کننده و به جامعه نقش رهبری شونده داده‌اند. از وجود وجدان همگانی غافل و برای مردم، دانائی قائل نبوده و بنا را بر نادانی آنها گذاشته‌اند. نتیجه اینست که عمل از راه مردم را نیاموخته‌اند. گمانشان این بوده است و هنوز نیز اینست که اتحاد آنها سازمان رهبری کننده را پدید می‌آورد و مردم، در جا، تابع اوامر و

نواهی آنها می شوند. چون می بینند که حرکتی از سوی مردم نشد، اتحاد را بیهوده یافته و به آن پایان بخشیده اند. حال این که، در مرحله اول، اتحادی که پدید می آید، هم روش کار را می باید عمل از طریق مردم بشناسد و هم هدف را استقلال و آزادی و حقوقمندی کند و هم، به خود، نقش نیروی محرکه را بدهد. کار نیروی محرکه بر آوردن نیاز جامعه است وقتی می خواهد به جنبش درآید. نیروی محرکه در جنبش قراز می گیرد و سازماندهی خودجوش جامعه را میسر می سازد. چند و چون نیروی محرکه و روش عمل آن را، پیش از این، به تفصیل، توضیح داده ام. از آن پس، نوبت به سخنگویی می رسد و سرانجام، این جامعه است که ابتکار عمل را باید از آن خود کند و هرگاه نیروی محرکه - بسا چند نیروی محرکه - را تولنا به ایفای نقش بدیل دید، به آن این نقش را می دهد. باین وجود، پیشاپیش می باید معلوم باشد که وظیفه بدیل تصدی دوران انتقال است. این دوران که به انجام رسید، اصل بر کثرت آراء و عقاید و البته ولایت با جمهور مردم است و رأی مردم است که اکثریت و اقلیت را پدید می آورد و هر دو نقشهای تعیین کننده خویش را در استقرار دموکراسی و تحول آن به دموکراسی شورائی، برعهده می گیرند.

۴ - محل عمل اتحاد یا جبهه بطور شفاف می باید معین باشد: آفت بزرگ که به حیات شورای ملی مقاومت و اتحادهای دیگر پایان داد، تغییر محل عمل بود. توضیح این که محل عمل نیروئی که دموکراسی، بنا بر این، استقلال و آزادی را هدف می کند، در بیرون رژیم ولایت فقیه و البته درون ایران، به معنای استقلال از هر قدرت خارجی، است. هرگاه یک و یا چند گرایش محل عمل را ترک کنند، جبهه یا اتحاد از میان می رود. حتی وقتی شخصیتها و سازمانهای سیاسی در نزاع گرایشهای درون رژیم، در هدف، از یک طرف حمایت می کنند، به شرحی

که آمد، هویت خویش را از دست می دهند و اگر در اتحاد شرکت داشته باشند، آن اتحاد را از میان می برند.

یادآور می شوم که از تجربه ها، یکی تجربه اتحاد در سطح شهرها بود. همه آنها، بخاطر جذب شدن کسان و گروههایی، در یکی از دو طرف رژیم، از میان رفتند. از این رو، از نخستین و مهمترین کارها، تعیین محل عمل جبهه یا اتحادی است که می خواهد در خدمت جنبش مردم ایران قرار گیرد.

۵ - خود سانسوری و سانسور یکدیگر، از عوامل پانگرفتن و بر فرض پانگرفتن، از پان آمدن جبهه یا اتحاد بوده است. در حقیقت، هر اتحادی تشکیل می شود، تمایل دارد به سانسور گرایشهای تشکیل دهنده خود از راه دست آویز کردن «یک جبهه، یک صدا». نه تنها در درون جبهه یا اتحاد، دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات برقرار نمی شوند و بحث آزاد روش نمی گردد، بلکه جبهه تمایل دارد به سانسور گرایشهای خارج از خود. همین بلا دامنگیر «رهبری جنبش سبز» و از عوامل جدا شدن ها از آن «رهبری» گشت. هرگاه شخصیت ها و سازمانهای سیاسی، تجربه بحث آزاد را قدر شناسند و جلسه ها را به جلسه های بحث آزاد به معنای درست کلمه بدل گردانند، دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات برقرار می شوند و به بنیان و شرکت کنندگانش، نقش مهم غنا بخشیدن به وجدان همگانی و ممکن گشتن جنبش همگانی را می دهد.

۶ - اسطوره کردن سازمان و برقرار کردن رابطه رهبری کننده و رهبری شونده میان سازمان و اعضای خود و میان سازمان و سازمانهای دیگر به استناد ضرورت قرار گرفتن در موقع «نیروی برخوردار از هژمونی»: این عامل نیز از عوامل از پان آمدن شورای ملی مقاومت و پیش از آن، شکل نگرفتن جبهه در سال اول انقلاب (حزب جمهوری خواهان موقعیت هژمونیک بود) شد. از بد اقبالی، در هر دو مورد، سازمانهای هژمونی طلب قدرت فراگیر را می طلبدند. اسطوره سازمان

را باید شکست و پذیرفت که تغییر رابطه انسان و سازمان ضرورتی به تمام دارد: رهبری کننده اعضا و سازمان وسیله است و هدف را نیز اعضا معین می کنند.

۷- برقرار کردن روابط شخصی قدرت، در سطح یک سازمان سیاسی، عامل انشعاب می شود، و در سطح یک جبهه یا دولت، از عوامل متلاشی شدن آن می گردد. هم در سطح سازمان سیاسی و هم در سطح جبهه، برقرار کردن روابط شخصی قدرت با هدف بدست آوردن مهار سازمان و جبهه انجام می گیرد. فراوان مشاهده شده است که عضویت در جبهه، بخاطر تسویه حساب سیاسی، با اعضای دیگر سازمان عضو جبهه و یا رقیبان سیاسی است. چنانکه عضویت در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، بکار اینگونه تسویه حسابها رفت. نخست سازمانهای سیاسی را متلاشی کرد و سرانجام خود متلاشی شد.

حتی وقتی هدف استقلال و آزادی است، اتحاد می باید شکلی را بجوید که محل عملی برای اعمال هژمونی از

راه برقرار کردن روابط شخصی قدرت باقی نگذارد و جبهه را وسیله تسویه حسابها نکند. در خور یادآوری است که در شورای ملی مقاومت، اشخاص بر اساس رابطه شخصی رهبری سازمان مجاهدین خلق با آنها، به عضویت دعوت شده بودند. رهبری حزب جمهوری اسلامی نیز از راه روابط شخصی قدرت پدید آمده بود. هر دو از میان رفتند، عاملی مهم از عوامل از میان رفتنشان، این عامل بود.

۸- گریز از روشنائی و گرایش مصرانه به ابهام: زمانی در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، مشغول تحقیق در باب احزاب سیاسی شدم که از مشروطیت بدین سو تشکیل شده بودند. آن زمان، از مبهم بودن مرانامه و برنامه عمل حزبا بس شگفت زده شدم. در جبهه ملی دوم نیز، هدف ها را مبهم تعریف کردن ضرور شمرده می شد.

با این توضیح که هرگاه بخواهیم، هدفها را شفاف بیان کنیم، از گرایش مردم

به جبهه ملی کاسته می شود. از آن زمان تا امروز، گریز از روشنائی به سرای ابهامها را روش سازمانهای سیاسی و نیز شخصیتهای سیاسی یافته ام. در دوران انقلاب، آقای خمینی نیز بر این بود که باید دو پهلو و مبهم سخن گوید. به او یادآور شدم که شما در غرب هستید، مبهم گوئی فرصت انتقاد و حمله های تبلیغاتی شدید به شما را ایجاد می کند. ناگزیر از اتخاذ مواضع نسبتا شفاف شد. این مواضع، در تهران، دست و پا گیرش شد. این شد که گفت: در فرانسه، بنا بر مصلحت، سخنانی گفته ام. امروز لازم باشد خلاف آنها را می گویم.

بدین قرار، پلاتفرم های مبهم، از عوامل کوتاهی عمر جبهه و یا اتحاد می شود. شفاف کردن تعریف از هدف و هدفها و روش و رابطه شرکت کنندگان در جبهه یا اتحاد، در شمار کارهای ضرور است.

۹ - نبود رابطه میان اتحاد یا جبهه با نیاز جامعه: جبهه ملی اول به نیاز جامعه به استقلال به معنای پایان بخشیدن به سلطه خارجی و آزادی، جلوگیری از بازسازی استبداد وابسته، پاسخ می داد. جبهه ملی دوم، با تقدم بخشیدن به آزادی، نه به نیاز جامعه ملی که به این نیاز پاسخ می داد که قدرت خارجی مسلط را بر ضد خود بر نیانگیزد. سرنوشتی که جبهه ملی دوم پیدا کرد، از آن پس، سرنوشت همه اتحادهایی شد که نیاز جامعه ملی را با این یا آن نیاز جانشین کردند. اتحادهای کوتاه عمر فرآورده های فرصت هایی بوده اند که ساخت گمان بوده اند - نظیر فرصتی که ساخت گمان، در دوره بوش بود: گروه هائی بر این گمان شدند که حمله امریکا به ایران قطعی است. پس می باید آلترناتیو شد و یا دست کم، بعنوان بخشی از آلترناتیو نقش پیدا کرد -. پیش از آن، در دوران انقلاب، اتحادها برای استفاده از فرصت و زمامداری بوجود آمدند. نبود

رابطه با نیاز جامعه و ارزیابی نا بجا از وضعیت، نه تنها عامل شکست آنها شد، بلکه عامل قوت عنصر هژمونیک (آقای خمینی و روحانیان تشنه قدرت) گشت. بدین قرار، برای اینکه اتحاد دوام آورد و قابلیت طی مراحل تا رسیدن به مرحله بدیل و ایفای این نقش را پیدا کند، می باید به دیرپا ترین و همگانی ترین نیازهای جامعه پاسخ گوید.

۱۰- اگر نه فقدان، دست کم ضعف اخلاق سیاسی از عوامل تعیین کننده است: با غفلت از این واقعیت که عقل قدرتمدار با تخریب شروع می کند، تخریب یکدیگر، رایج ترین روش در قلمرو سیاسی است. این تخریب همراه است با بی ثباتی بس شگفت انگیز. توضیح این که وفای به عهد با هدف و اتحاد پذیرفته، بس کمیاب گشته است. نتیجه اینست که اطمینان به یکدیگر، اگر نگوئیم وجود ندارد، در حد اقل است. وقتی شرکت کنندگان در اتحاد به یکدیگر اعتماد نمی کنند و در کار تخریب یکدیگر نیز بوده اند، مردم چگونه بتوانند به اتحاد آنها، اعتماد کنند؟ عادی شدن تخریب یکدیگر و نقض عهد با هدف و اتحاد، از موانع بزرگ بر سر پا گرفتن اتحاد است.

در همه حال، مبارزه با ترور اخلاقی و بسا تمامی روشهای تخریبی و دروغ و نقش دادن به اخلاق سیاسی، برای سالم کردن محیط سیاسی، ضرورتی به تمام دارد.

وقتی انسان، دانش و زمان و مکان را از آن خود می کند

با سلام و عرض خسته نباشید

مقاله اخیر شما "انقلاب چگونه رخ می دهد؟" را خواندم و سوالاتی برایم پیش آمد که برایتان نوشتم و ممنون می شوم که مانند دفعات قبلی پاسخگو باشید. در بخشی از مقاله نوشته اید که "لازمه بناگذاری جوامع باز، این است که اصول راهنمایی در دسترس مردم باشد که هم خود برخاسته از اندیشه آزادی اند، هم در خلق گفتمانها و کردارهای آزادی محور نقش دارند. امروزه یکی از مهمترین کارها در همه جوامع، توسعه معانی مرتبط با آزادی در حوزه نظامهای باور، خواه سکولار و خواه دینی، است. جریان آزاد این چنین معانی ای در جامعه این امکان را پدید می آورد که مردم بتوانند آزادی، استقلال و کرامتمندی خویش را که قدرت از آنها ربوده است باز یابند".

۱ - آیا شما روند جنبش با همین سرعت را خوب میدانید که نتیجه آن رشد عمقی آگاهی و آشنایی بیشتر آنها با مفاهیم و فرهنگ دموکراسی برای آن دسته افرادی که در جنبش بوده اند و همچنین زیاد شدن بدنه اجتماعی جنبش و همه گیر شدن جنبش به دلیل در معرض قرار گرفتن با این مباحث و به قول شما دیدن روزمره زندگی خودشان و طی شدن روندی چند ده ساله را برای رسیدن به دموکراسی مثل کشور فرانسه را لازم میدانید؟ و یا وقوع یک انقلاب با یک حرکت سریعتر که تمامی اقشار لزوماً در آن شرکت ندارند را هم میتوان به دموکراسی رساند؟ به این خاطر که اولاً "آشنایی با مفاهیمی که شما ذکر کردید

در ذهن خیلی از ما جامعه جوان و استبدادزده ملموس نیست و بدلیل سانسور هم نمی توان آن را به جامعه بسط داد و تشریح کرد،

مردم باید از آن استفاده کنند، آن را ببینند، تجربه کسب کنند و فرهنگشان را هم بدست بیاورند چون در شوره زار هر چه تلاش بکنی گلی در آنجا نخواهد روید.

و ثانياً در ابتدا با تشکیل دولت موقتی که حقوقمند باشد و جلوی ایجاد ستون پایه های قدرت را بگیرد برای رسیدن به دموکراسی کافیسست و در ادامه باید به کار فرهنگ سازی پرداخت. (منظورم اینست که حالا اگر هم جنبش همگانی هم نشد عیب ندارد انقلاب که بشود و دولت موقتی با شرایط بالا شکل بگیرد، راه برای فعالیت و آگاهی دادن به مردم خودبخود باز میشود)

البته در آخر مقاله ذکر کردید که ظهور دیکتاتوری پیامد قابل پیش بینی بوده که بعلت مقاومت مردم در برابر تغییرات در سبک زندگی و جهان بینی شان رخ داده است.

۲ - به نظر شما جامعه ایران در حال حاضر چند درصد از راه انقلاب را رفته است و فکر میکند چقدر از عمر این رژیم باقیمانده است؟

با سپاس از زمانی که میگذارد
میراشرفی

*پاسخها به پرسشها:

۱ - پاسخ به پرسش اول: پیش از این توضیح داده ام که زمان و مکان اجتماعی غیر از زمان و مکان طبیعی است. زمان اجتماعی تابع عمل اجتماعی است. به میزانی که جامعه عمل می کند، کوتاه و یا بلند می شود. در این جا، واقعیت دیگری را یادآور می شوم و آن فرصتها هستند: به همان اندازه که جامعه ای فرصتها را مغتنم می شمارد و یا آنها را می سوزاند، وجدان همگانی او نسبت به حقوق خویش و زمان و مکان غنی یا فقیر است. برای مثال، از انقلاب ۵۷ بدین سو، ایران از لحاظ مکانی در موقعیتی قرار گرفت که پیش از آن نداشت و زمان نیز در اختیار مردم ایران شد. فرصت بزرگی پدید آمد برای این که جامعه جوان نیروی محرکه رشد بگردد. اما به قول کسانی که بازوهای جوانان را بکار خشونت گستره گرفتند،

بنی صدر می خواست که جوانان مغزهایشان را بکار اندازند و آنها، در کار بازسازی استبداد، با استفاده از قدرتمداری آقای خمینی، بازوهای جوانان را بکار انداختند. خشونت گستره‌ی زمینه را آماده تجاوز عراق کرد و فرصت رشد بسوخت و یک نسل ایرانی تلف شد.

از آن پس تا امروز، هر فرصتی پدید آمده، سوخته و زمان اجتماعی صرف تخریب نیروهای محرکه گشته است. و مکان اجتماعی (سرزمین ایران و سرزمینهای منطقه و نیز تمامت جهان) قلمرو بحرانهای ویرانگر گشته است. هشدارها مرتب داده شده اند. با این وجود، وجدان همگانی غنای لازم را نجسته و توجه لازم را به این قاعده مهم نکرده است که استبداد فرصت سوز است و زمان را صرف تخریب نیروهای محرکه می کند و مکان را زمین سوخته می گرداند. پنداری جامعه ایرانی تاریخ طبیعت خویش را نمی شناسد و نمی داند که ایران سرزمینی سرسبز بود و استبداد آن را به زمین سوخته بدل کرد. جامعه نیاز ندارد تاریخ روزهای نخستین پدید آمدن ایران را بشناسد. تاریخ واقعی تاریخی است که استمرار دارد. توضیح این که تخریب امروز نیروهای محرکه و بیابان شدن ایران، ناگهانی نیست. امری است که استمرار جسته است. استمرار این ویرانگری و ویرانگری های دیگر به جامعه ایرانی می گوید عامل تخریبها استبداد است. و این استبداد، در دولت خلاصه نمی شود. هر انسانی که رابطه خود را با قدرت تنظیم می کند، از استقلال و آزادی و حقوق خویش غافل می شود و خود و دیگر نیروهای محرکه را در ویرانگری بکار می برد.

یادآور می شوم که نسبت مستقیم وجود دارد میان رشد انسان و رابطه او با زمان و مکان: کسی که کشفی می کند و این کشف اهمیت تعیین کننده در بهبود کم و کیف زندگی دارد، بسا از هر دقیقه، یک قرن می سازد. او در لحظه خلق، با هستی این همانی می جوید یعنی زمان و مکان بی نهایت می جوید. اما کسی که استعدادهای خود را بکار نمی اندازد و لحظه های زندگی را بسا در تخریب زندگی بکار می گیرد، میزان زمان و مکانی را در ویرانگری بکار می برد، اندازه ویرانی معین می کند.

بدین قرار، کار آنها که نقش وجدان بینش و علم جامعه را می باید غنی سازند و، بدان، وجدان همگانی را بر راست راه رشد، بصیر گردانند، اینست که ۱/۱ - زمان و مکان را به اختیار انسان در آوردند و اهمیت لحظه ها و اهمیت وطن و موقعیتش در جهان را، بی وقفه، به جمهور مردم خاطر نشان کنند. کوتاه

کردن زمان ضرور است و بستگی مستقیم دارد به غنی شدن وجدان بینش و دانش و غنی شدن وجدان همگانی توسط این وجدان.

۲/۱- برای این که انسان بتواند عمر خویش را دراز و وطن را فراخنای هستی بگرداند، ضرور است که رابطه با زمان و مکان را مستقیم کند. دقیق بخواهی، می باید پندار و گفتار و کردار خویش را از بار زور، رها ساخت. ترک ویرانگری و روش کردن سازندگی، رابطه انسان را با زمان و مکان تغییر می دهد. چون او است که زندگی را می سازد، پس دو کار را با هم انجام می دهد: کوتاه کردن و بلند کردن زمان و کوچک کردن و بزرگ کردن مکان. با توضیح هایی که داده شد، آسان در می یابیم که زمان را کوتاه می کنیم وقتی دانش خویش را بیشتر می کنیم و به رشد خود شتاب می بخشیم. در همان حال، زمان را دراز می کنیم زیرا هیچ از آن صرف ویرانگری نمی شود و، در مقام رشد و ساختن، هر دقیقه از زمان در اختیار با عمری برابر می شود. آدمی در لحظه خلق، در مکانی است که نشستن و یا ایستادن را کفایت می کند اما در همان حال، در هستی بی کران است. دست آورد او جهانیان را، بسا نسل بعد از نسل، بکار می آید.

بدین سان، خالی شدن از زور، نیاز به زمانی ندارد که فرانسویها صرف استقرار دموکراسی کردند. این زمان را می توان بسیار کوتاه کرد هرگاه انسانها از استقلال و آزادی خویش غافل نشوند. فراوان شنیده اید که هر کار می کنی، برای خدا بکن!.

دقیق سخن اینست: هرگاه آدمی رابطه را رابطه با خدا کند، از استقلال و آزادی و حقوق خویش غافل نمی شود. به سخن دیگر، پندار و گفتار و کردار او، خالی از زور می شود. غفلت از خدا، درجا، در رابطه قرار گرفتن با قدرت می شود. آدمی که بخواهد بیشتر به قدرت نزدیک شود، ناگزیر است بار زور پندار و گفتار و کردار خود را بیشتر کند. در حقیقت، استقلال و آزادی انسان، بمثابة موجودی نسبی و فعال، نیاز به استقلال و آزادی مطلق، یعنی خدا، دارد. به این دلیل ساده که خدا نیست یعنی ماده متعین هست. ماده متعین هست یعنی جبر هست. جبر هست یعنی استقلال و آزادی انسان نیست. از این رو است که غفلت از خدا، غفلت از استقلال و آزادی و گرفتار زندان جبر گشتن است. و از راه فایده تکرار، تکرار می کنم که استقلال و آزادی از یکدیگر جدائی ناپذیر هستند. یک دلیل آن این که استقلال داشتن است. چنانکه می گوئیم استقلال مالی داریم، استقلال علمی داریم، استقلال رأی داریم. آزادی بکار بردن داشته ها، استقلال است. مال و علم و قوه رهبری را بکار می بردیم. پس اگر استقلال نباشد، آزادی نیست. و نیز، اگر آزادی نباشد، استقلال نیز نیست. زیرا کسی که مال فراوان دارد اما توانا به بکار بردن آن در

خریدن دانه نانی نیست، از گرسنگی می میرد. مردمی که استقلال رأی ندارند، آزادی انتخاب ندارند و اگر استقلال رأی دارند اما نمی توانند رأی بدهند، از استقلال خویش نیز محرومند. کمی در رابطه استقلال و آزادی تأمل کنید، در می یابید چرا بر سرنوشت خویش ولایت ندارید.

فرانسویها زمان دراز صرف کردند و هنوز نیز می کنند. زیرا فلسفه قدرت اندیشه راهنما گشته و قدرت تنظیم کننده رابطه ها شده و جامعه بر وفق رابطه قوا قشر بندی بسته است. از این رو است که میزان تولید و مصرف فرآورده های ویرانگر، در این جامعه و جامعه های دیگر رو به افزایش است.

۳/۱- اما در این امر با شما موافق نیستم که نمی توان «این مفاهیم» را به اطلاع جمهور مردم رساند. راست است که سانسور شدید است. اما خود سانسوری که انسانها می کنند، بسیار شدید تر است. «رادیو بازار» را می باید بکار انداخت: هر انسانی حقوق دارد. اگر خود را مسنول عمل به حقوق ذاتی خود نگرداند، زندگی خود را نمی سازد بلکه ویران می کند. پس کار اول، مسنولیت در قبال خویش است. چون به حقوق خویش عمل کردی، در می یابی که مسنولیت یادآوری حقوق دیگران را به آنها نیز داری. مسنولیت زندگی بدون نیاز به استبداد حاکم را نیز داری. پس، مسنولیت گسترش جامعه مدنی برخوردار از دموکراسی شورائی را نیز داری. در سطح هر خانواده، در سطح رابطه با دوست، می توان این جامعه را پدید آورد. گسترش آن در سطح جامعه ملی در گرو عمل به مسنولیت برخورداری از حق اطلاع است. هرکسی حق دارد اطلاع پیدا کند و مسنولیت دارد که این اطلاع را با دیگران در میان بگذارد. تا همگان حق اطلاع خود را بکار اندازند.

اطلاع یافتن در عین حال فعال و فعل پذیرانه است. فعال است زیرا آدمی در پی آن می شود که اطلاع بیاید و اطلاع را به دیگران برساند. اما هرگاه اطلاع انسانها را فعال نکند، بسا جامعه را فعل پذیر تر نیز می کند. پس، اطلاع می باید به عمل بیانجامد. برای مثال، اطلاع یافتن از درآمد نفت و چگونگی هزینه شدن آن، فعال است. اما اگر این اطلاع بکار خود خوردن و دشنام دادن به استبدادیان بیاید، ویرانگر می شود و قابلیت انتشار در سطح جامعه ملی را نیز پیدا نمی کند. حال آنکه، اگر اقتصاددانان مردم را از اهمیت اقتصاد تولید محور و از نقش نفت و درآمد آن در این اقتصاد آگاه کنند، جامعه انتخاب پیدا می کند. یارانه خواری از محل فروش ثروت ملی را خفت خویش می شمارد و خواست دقیق می یابد و آماده کار

می شود. جامعه آماده کار جامعه ای غیر از جامعه نشسته به انتظار قرار گرفتن پول نفت بر سفره است.

بدین سان، هرکس که آگاه می شود، با استفاده از امکانات فنی جدید و بسا بدون استفاده از آن، می تواند نقش رکن پنجم یا وسیله ارتباط جمعی را بیابد که حقیقت را می جوید و انتشار می دهد. این وسیله ارتباط جمعی، هم تبلیغاتچی قدرتمدارها و قدرتمداری نیست و هم دروغ ها را فاش می گرداند و هم حقایق را انتشار می دهد و هم حقیقت را بکار فعال کردن جامعه می برد و هم رکن چهارم (وسائل ارتباط جمعی) در خدمت استبداد را بی اعتبار و بی اثر می کند.

۴/۱- فرض کنیم جمعیت دانشجو بر وجود یک انتخاب روشن وجدان پیدا کردند و کوشیدند این وجدان را در دانش آموزان سالهای آخر دبیرستان نیز بسط دهند. نیروی محرکه ای که بوجود می آورند، در همگانی کردن این وجدان می کوشد. این وجدان برای آنکه فعال شود و جنبش همگانی را برانگیزد، هنوز نیز نیاز به علم بر هدف و روش دارد: هدف نظام اجتماعی باز و دولت حقوقمدار بیانگر ولایت جمهور مردم و روش، شناسایی ستون پایه های قدرت و برداشتن آنها و تغییر ساخت دستگاه اداری و نظامی و ایجاد اقتصاد تولید محور و اینهمه، به یمن روش کردن استقلال و آزادی از سوی هر ایرانی به ترتیبی که نظام جدید هم حاصل کار انسانهای مستقل در گرفتن تصمیم و آزاد در انتخاب نوع تصمیم باشد و هم رابطه ها، نه رابطه با قدرت که رابطه با خدا، استقلال و آزادی مطلق باشد. جامعه ای که بدین سان ساخته می شود، دارای نظام مردم سالاری شورائی می گردد.

بدیهی است شما خواهید گفت: این آرمان است و می پرسید به این آرمان چه وقت می توان رسید؟ آیا در مقیاس یک کشور این آرمان تحقق پذیر است و یا نیاز به چنین تحولی در سطح جهان است؟ هریار که یک سامانه باز و روش کار پیشنهاد شده است، این پرسشها نیز به عمل آمده اند. در این جا، می کوشم راه حل ممکن را پیشنهاد کنم:

•الگو همواره ضرور است. زیرا اندیشه و عمل را می باید بدان تصحیح کرد و به یمن وجود آنست که آدمی راه و روش را از یاد نمی برد و در بیراهه قدرتمداری خود را گم نمی کند. الگو - که مبلغان قدرت آن را آرمان، به معنای خیالی تحقق ناپذیر می باوراند - ضرور است چرا که اگر نباشد، جامعه یک رشته خیزشهای بی فردا می کند و هر نوبت مایوس تر، تسلیم استبداد باقی می ماند. چنانکه چند نوبت در انتخابات شرکت همگانی شد و هر بار، استبدادیان اسباب زورگویی بیشتر جستند و مردم در مدار بسته بد و بدتر زندانی تر شدند. الگو که پذیرش همگانی

یافت، خود عامل تنظیم حرکتها می شود. در جامعه، هرکس می داند چه می کند. ستون پایه های جباریت استبدادیان نیز، به تدریج، در می یابند که دولت زور برجاماندنی نیست.

• حال که تکلیف الگو (= آرمان تحقق یافتنی) معلوم شد، آنها که می خواهند وجدان بر این الگو همگانی شود، در سطح جامعه، از طریق دهان به گوش، آن را تبلیغ می کنند.

• نیروی محرکه تغییر (دانشگاهیان و دانش آموزان) چون دیگر نمی خواهد رابطه خود را با قدرت (دولت در تصرف جباران) تنظیم کند و همواره عکس العمل رژیم مافیاهای نظامی - مالی بماند، از این قدرت روی بر می گرداند و، در جا، به مردم روی می آورد. این بار، - به روش بالا - رابطه خود و جامعه را با استقلال و آزادی مطلق تنظیم می کند. تنظیم این رابطه چون نیاز به خالی کردن پندار و گفتار و کردار از زور دارد، هرکس را از بیشترین استقلال و آزادی ذاتی خود، برخوردار می کند:

• توضیح این که در سطح جامعه، خشونت زدانی (از جمله مبارزه با آسیبها و نابسامانی های اجتماعی)

روش می شود و وسیع ترین شبکه ارتباطی برای گرفتن و دادن اطلاع و فعال کردن آن برقرار می گردد. پس، هرکس از خود شروع می کند و سپس با دیگری این رابطه را برقرار می کند و گسترش شبکه، انسانها را صاحب زمان و مکان می کند و به آنها امکان می دهد که هر دو را، همزمان، کوتاه و طولانی کنند.

این روش را پیش از انقلاب - باوجود سدهای ایجاد شده توسط سازمانهایی که قدرت را هدف فعالیت مبارزه سیاسی می شناختند - و بعد از انقلاب، با موفقیت بکار برده ایم. حاصل آن این دو موفقیت و موفقیت های دیگر شدند: ۱ - پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری با ۷۶ درصد آراء، با وجود مخالفت نزدیک به تمام حزبهای قدرتمدار و روحانیان باز هم قدرتمدار و ۲ - رویارویی پیروز با ملاتاریا که تمامی وسائل ارتباط جمعی را به تصرف خود در آورده بود. دست آخر، چند روزنامه را هم توقیف کردند و چون ناتوان شدند، آقای خمینی گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه و در پی آن، شرکت کنندگان در راه پیمائی های اعتراضی را به قطع سر و دست تهدید کرد و همانطور که می دانید، ماشین اعدام را با اعدام جوانان و نوجوانان، بکار انداخت. از آن پس نیز، اما ما تا امروز، همین روش را بکار برده ایم. بسیاری دیوارهای بلند ساتسور را شکسته ایم، دیوارهای برجمانده نیز فرو خواهند ریخت.

۲ - در پاسخ به پرسش اول شما، پاسخ پرسش دوم شما نیز داده شد. با این وجود، دو امر مهم را خاطر نشان می‌کنم:

۱/۲- این بار، چون آنها که به هدف انقلاب ایران وفا کرده اند، تجربه را رها نکرده اند، این امید وجود دارد که تجربه تا رسیدن به نتیجه ادامه پیدا کند و پس از استقرار ولایت جمهور مردم، باز سازی استبداد، ناممکن و یا بسیار مشکل شود. بدین قرار، هرگاه دست کم کسانی که می‌خواهند نقش نیروی محرکه را برعهده بگیرند، بر آن شونند که بحث در خوب و بد انقلاب را با بحث بر سر رساندن آن تجربه به نتیجه جانشین کنند، تحول بسیار مهم و سرنوشت سازی روی داده است. بخصوص که

۲/۲ - از ماه‌ها پیش از کودتای خرداد ۶۰، ناتوان کردن مثلث زور پرست و توانا کردن تمایلهای جانبدار مردم سالاری را در دستور کار قرار دادیم. روشی که در پیش گرفتیم، ابتلا بود. حاصل این ابتلا، بی اعتبار شدن ملاتاریا در پی کودتای خرداد ۶۰ و بی اعتبار شدن گروه رجوی و دسته‌ها و اشخاص زور پرست مؤتلف او. بهنگام نقض میثاقی شامل سه اصل استقلال و آزادی و عدم هژمونی، او به خدمت رژیم صدام درآمدن شد. رأس پهلوی طلب در آزمایشی که نهضت ملی ایران به رهبری مصدق بود، مردود شده بود.

نتیجه اینست که هم از زمان خمینی بدین سو، در برابر استبدادیان، مردمی قرار گرفته اند که خواستار مردم سالاری هستند. بخشی از جامعه به حقوق انسان و حقوق ملی عارف است. پس، اگر مراقبت شود که مثلث زورپرست نتواند ضعف خود را با درآمدن به خدمت قدرتهای سلطه گر جبران کند، می‌توانیم اطمینان حاصل کنیم تحول از استبداد به مردم سالاری با موفقیت کامل انجام بگیرد.

۳/۲ - یک ماهی پیش از تقلب بزرگ در ۲۲ خرداد ۸۸، اعلام بالینی گویای مرگ رژیم را در جلسه ای با حضور هموطنان در هامبورگ تشریح کرده ام. آن اعلام امروز خود را واضح تر نشان می‌دهند. پس تکلیف را مردم و جنبش آنها معین می‌کنند. هر گاه امروز به جنبش همگانی برخیزند و آن را ادامه دهند، جنازه رژیم بر زمین می‌افتد. اما برای این که وضعیت ایران بعد از انقلاب و وضعیت امروز مصر و سودان تکرار نشوند، روشی که در پاسخ به پرسش اول شما تشریح کردم را می‌باید با روش زیر توأم و کامل کرد و بکار برد:

• اندیشه راهنما که بیان آزادی است و نیز بدیلی توانا به تصدی تغییر ساخت دولت، پیشاپیش، می‌باید، قبول همگانی یافته باشد.

• ترس‌هایی که جامعه را از حرکت باز می‌دارند، بخصوص ترس از آینده و وضعیتی نامعلومی که می‌تواند جایگزین وضعیت کنونی بگردد می‌باید جای خود را به امید به آینده و وضعیت روشنی بسپرد که جانشین وضعیت کنونی می‌شود. اما امید به آینده را از راه شفاف و تا ممکن است بی‌نقص کردن انتخاب (هدف سازگار به الگوی بالا) می‌باید ایجاد کرد. پس جریان آزاد اندیشه‌ها می‌باید، برقرار شود. از سه کار، یکی ستیز و دیگری مخالفت و سومی نقد، این سومی است که بکار امروز و فردا می‌آید. جدا کردن سره از ناسره و جانشین کردن ناسره با سره، اینست کاری که باید کرد. وقتی انسانها «برضد» دولتی و دینی و اندیشه‌راهنمایی و گروهی شدند، نسبت به دولتی و دینی و اندیشه‌راهنمایی و گروهی که باید جانشین شوند، توجه کافی و وافی را پیدا نمی‌کنند. تکلیف رفتنی را می‌باید آمدنی معین کند. به سخن دیگر، نقد وضعیت موجود، اگر به تشخیص شفاف وضعیتی نیاانجامد که می‌باید جانشین کرد، نقد نیست، ویرانگری است. در جریان انقلاب ایران، کوشش شد جامعه باز و دولت حقوقمدار و بیان آزادی بمثابه اندیشه‌راهنما و کثرت گرانی در عین توحید بر سر اصول راهنمای مردم سالاری، تشریح شوند، جامعه بر وضعیت جانشین، کما بیش، وجدان جست اما سازمانهای سیاسی و آقای خمینی و ملاتاریا خود را نماد قدرت تصور کردند و بکار بازسازی استبداد شدند. اینک بر نسل شرکت بسته در انقلاب و نسلهای بعد از انقلاب است که ستیزه‌گری را دون شأن انسان بشمارند و نقادی را کار انسان مستقل و آزاد و حقوق و کرامت‌مند بدانند و روش کنند.

* پرسش در باره لائیسیتته:

با سلام به شما جناب آقای بنی‌صدر و با آرزوی سلامتی در مصاحبه جدیدتان با رادیو عصر جدید در مورد لائیسیتته، در مورد رابطه انسان با بنیادها از جمله مدرسه صحبت فرمودید: چگونه میشود مدرسه وسیله شود و انسان هدف را تعیین کند؟ مثلا، چگونه کتابها و موضوعات مربوطه تنظیم شوند و نظامی برقرار شود که انسان را هدفمند کنند. منظورم از مدرسه ابتدایی گرفته تا به دانشگاه. چون هر بچه باید علمی داشته باشد تا با آن هدف را انتخاب کند. لطفا توضیح دهید. از این که باز مزاحم

شده و وقت شمارا میگیریم پوزش می‌طلبیم. مجبور شدم که دوباره سوال کنم چون موضوع بسیار مهم است و همانطور که شما گفتید انقلاب بزرگی ایجاد می‌کند. با تشکر فراوان از شما.

شاد و سلامت باشید

* پاسخ به پرسش:

در حال حاضر، در جامعه هائی که بر اصل روابط قوا، سازمان یافته اند، سالاریها (سرمایه و دولت و دین و مرد و سکس و نژاد و...) تعلیم و تربیتی را سازمان داده اند که از کودکستان تا دانشگاه، افراد را برای خدمت به خود، تربیت می‌کند. در نتیجه، رابطه میان بنیاد تعلیم و تربیت با دانش آموز و دانشجو، این رابطه است:

• تعیین کننده هدف، بنا براین، تعلیم و تربیت کننده، بنیاد تعلیم و تربیت و وسیله انسان و هدف تربیت خدمتکار برای این یا آن «سالاری» هستند. در این رابطه، دستگاه تعلیم و تربیت تا بخواهی نخبه گرا است و ضابطه اش برای تشخیص نخبه ها و استعداد دانش آموز و دانشجو، انطباق پذیری دانش آموز و دانشجو با خدمت در یکی از «سالاری» ها است. نتیجه اینست که

۱ - اکثریت بزرگی، از تعلیم و تربیت دانشگاهی و حتی دبیرستانی و بسا از تحصیل، محروم می شوند و

۲ - چون از ابتدا برای خدمت تربیت می شوند، فعل پذیر بار می آیند و مردمی می شوند که دائم نگران تنظیم رابطه خود با قدرت (یکی از سالاری ها که برای خدمت در آن، تربیت شده اند) هستند. و

۳ - متخصص بار می آیند و این امر، بنوبه خود، فعل پذیری آنها را بیشتر می کند. زیرا به یک کار معین می پردازند و چون کارهای دیگر که پرورش استعداد های انسان به انجامشان نیاز دارد را انجام نمی دهند، موجودی وابسته ای می شوند. می بینید که با وجود پیش خور کردن و آلودن محیط زیست و جانشین امید به آینده شدن یأس از آینده، شمار بزرگ فن سالاران و دیوان سالاران و نیز سیاستمداران حتی جرأت اظهار حقیقت را نیز ندارند. جامعه ها، در رقابت جنون آمیز بر سر قدرت در مقیاس جهان، سرعتی سرسام آور جسته اند و توان مهار کردن را نیز از دست داده اند.

• حال اگر بخواهیم هدف تعلیم و تربیت را آموختن و پرورش دادن انسان جامع بگردانیم، می باید،

۱ - رابطه علم و فن و هنر را با قدرت قطع کنیم. یعنی علم و فن و هنر را از استخدام قدرت رها کنیم. با این کار، امکان رشد علم و فن و هنر را چندین برابر کرده ایم.

۲ - چون علم از بندگی سالاریها (سرمایه و دین و ایدئولوژی و...) رها شد، از آلودگی به مرام زور، می رهد و با خود یگانه می شود. کتابهای درسی، پر نمی شوند از توجیه ها با استفاده از علم و فن و هنر. برای مثال، محتوای کتاب تاریخ که، در حال حاضر، یک رشته توجیه گری است (در مدارس ایران توجیه گر رژیم حاکم و دین از خود بیگانه در بیان قدرت و در جامعه های غرب، توجیه گر اروپا محوری)، عبارت می شود از تاریخ همانطور که روی داده است. تاریخ امرهای واقع مستمر است. انسان امروز خود تاریخی است که استمرار جسته است. کتاب تاریخ به او می گوید مجموعه امور واقع چگونه استمرار جسته اند و چسان وضعیت امروز را پدید آورده اند و هویت واقعی او کدام است.

۳ - چون دانش آموز و دانشجو هستند که انتخاب می کنند، بمثابة مجموعه ای از استعدادها، علم و فن و هنر را بکار می گیرند و به تدریج، استعدادها به آنها می گویند انتخاب در خور کدام است.

پس از نوشتن پاسخ، با دخترم زهرا، در باره نظامهای آموزش و پرورش در کشورهای مختلف، گفتگویی پیش آمد. حاصل آن را می افزایم: او اطلاع می داد که در فنلاند، این تدبیر را بکار برده اند. توضیح داد که فنلاند با شوروی سابق تجارت چوب می کرد. آن رژیم که از میان رفت، تجارت چوب هم کساد شد. فنلاندی ها به یاد سرمایه سرمایه سازی افتادند که انسان است. پس بیشترین بودجه و امکان را به تعلیم و تربیت اختصاص دادند. انتخاب آنچه را باید بیاموزد را، تا حدود زیاد، دانش آموز و دانشجو می کنند. معلم تا وقتی دانش آموزان درس را فهم نکرده اند، در مدرسه می ماند. حاصل روش این شده است که فنلاندی ها - بنا بر گزارش یونسکو- در سه درس، زبان و ریاضیات و علوم، در اروپا اول و در جهان، بعد از کره جنوبی، دوم هستند. ترکیه مقام سی و دوم را دارد و ایران در ۳۵ ردیف اول، نیست.

۴ - چون علم و فن و هنر از بند قدرت رها شدند، در دسترس همه انسانها در همه جای جهان قرار می گیرند. این سه، دیگر وسیله سلطه اقلیت بر اکثریت نمی شوند.

به میزانی که انسانها به این سه دسترسی دارند، از روابط قوا آزاد تر می گردند و می توانند بنیادهای اجتماعی را وسیله رسیدن به هدفهای خود کنند.

۵ - این خطر که اقلیت زورپرست در جامعه ها، با دسترسی به علم و فن و هنر، وسیله های مخرب بسازند و حیات را تهدید کنند، به حداقل می رسد. چرا که کاهش میزان خشونت در جامعه ها از راه فراهم شدن امکان رشد برای همگان، سبب می شود که خشونت کمتر قابل توجیه و بکار بردن بگردد.

۶ - در حال حاضر، بیشتر از دو سوم تولید بشر مخرب است. بخش بزرگی از نیروهای محرکه تخریب می شوند. اکثریت بزرگ جامعه بشری چون به علم و فن و هنر دسترسی ندارند، در سازندگی نقش نمی یابند لاجرم در ویرانگری نقش می جویند. از جمله، باروری یک انسان جامع برخوردار از علم و دانش و فن را ندارند، از این رو، یک میلیارد آنها گرسنه اند و باز دست کم چهار میلیارد از ۶ میلیارد جمعیت کار درخور را ندارند و یک میلیارد نفر که کار می کنند - حد اکثر - بیشترین سهم از تولیدشان مخرب است.

۷ - در حال حاضر، شتابی که رشد علم و فن گرفته اند، رابطه اکثریت بزرگ انسانها را با علم و فن، حتی در حد بکار بردنشان قطع کرده است. این اکثریت دانم بزرگ تر و اقلیت دانش و فن ساز مدام کوچک تر می گردند. ادامه حیات زیندگان و بقای محیط زیست، از جمله، بستگی به تغییر رابطه انسان با دانش و فن دارد. به ترتیبی که هم اکثریت بزرگ در تحصیل دانش و فن شرکت کنند و هم کاربرد این دو را تعیین کنند.

بدین سان، قطع رابطه دانش و فن و هنر با قدرت یک ضرورت است. از این رو، قطع رابطه علم و فن و هنر با قدرت و برقرار شدن رابطه اش با استقلال و آزادی انسان و عمران طبیعت، کاری است که بدون تأخیر می باید انجام گیرد.

از بهار ۶۰ تا بهار ۹۰

مبارزی عزیز، افزون بر ۴۰۰۰ پرسش که ایرانیان، به مناسبت شرکت من در برنامه پارازیت صدای امریکا، بعمل آورده اند را بررسی و پرسشهای زیر را استخراج و برایم فرستاده است. پاسخها به این پرسشها هم می توانند کودتای خرداد ۶۰ و ربط آن را با ادامه جنگ و ربط این دو را با گروگانگیری معلوم کنند و هم بکار نسل امروز در مبارزه بخاطر استقرار ولایت جمهور مردم می آیند. به شماری از این پرسشها پیش از این پاسخ داده ام. از راه فایده تکرار، باز پاسخ می دهم:

*پرسشهایی که پاسخها به آنها می توانند برای جمهور مردم بی فایده نباشند:

۱- شما به طور علنی و مستند قبل از انتخابات ریاست جمهوری مخالف ولایت فقیه، مخالف گروگانگیری، مخالف اسلام فقهی بودید و ۷۶٪ رای آوردید. نفرت دوم و سوم و چهارم انتخابات هم مانند شما نظر داشتند و کاندیدای حزب جمهوری اسلامی تنها ۴٪ رای آورد. آیا این نشان می دهد که مردم مخالف خمینی بودند یا فکر می کردند او از شما حمایت می کند و یا چه؟

۲ - مدتی قبل از عزل شما، ارتش ایران در همه زمینه ها نیروهای عراق را در هم کوبیده و در آستانه پیروزی بود. به جایی رسیده بود که کمیسیون بی طرف با قرار داد صلح که ۱۰۰۰ میلیارد دلار به ایران خسارت می خواست بدهد و مرزهای رسمی ایران را قبول کرده

بود با امضای صدام حسین. چه کسانی از آمدن این کمیسیون جلوگیری کردند و باعث ادامه جنگ شدند؟

۳ - آیا شما اولین و آخرین اصلاح طلب این نظام شمرده می شوید زیرا شما هم می خواستید با قانون اساسی آن زمان که البته اصل ولایت فقیه را نداشت، به هدف برسید؟

۴ - شعار "رای من کجاست" به "حق من کجاست" تبدیل شد. آیا اصلاح طلبان این هدف شفاف مردم که استقرار حاکمیت مردم می باشد را سانسور می کنند؟

۵ - با کودتا علیه خمینی موافق بودید یا خیر و آیا طرحی در این مورد به شما پیشنهاد شد با خیر؟

۶ - خمینی در پاریس گفت "ولایت با جمهور مردم است و میزان رای ملت است" آیا ایشان از پله های هواپیما که آمد پایین اینها همه یادش رفت؟

۷ - شما خطاب به اصلاح طلبان می گوید که جنبشی که خود را در محدوده رژیم تعریف کند، محکوم به شکست است. به چه دلیل؟

۸ مشکلات درخواست اصلاح طلبان در مورد اجرای بدون تنازل قانون اساسی که فقط زمانی قانونی هست که با اصل ولایت فقیه زاویه پیدا نکند در چیست و آیا می تواند جنبش را پیش ببرد یا خیر؟

۹ - شما می توانستید با کمی سازش با خمینی پست و مقام خود را نگاه دارید و هزینه ای ندهید. چه چیزی باعث شد که به جای آن کار پیشنهاد فراندوم به خمینی دادید و او در جواب گفت: "اگر همه ایران ۳۵ میلیون آنزمان، بگویند به بنی صدر آری، من می گویم نه"؟

۱۰ - این نظام از اول روش تقسیم بین خودی و دشمن را پیشه گرفته و کماکان می گوید یا سرکوب می کنم یا سقوط می کنم. شما در اول انقلاب پس از اعدامهای اول گفتید: با بدترین ها شروع می کنند و با بهترین ها تمام می کنند تا دیگر کسی نماند. اول بازماندگان رژیم شاه، سپس شما و مجاهدین و بازرگان و قطب زاده و احمد خمینی و هم

اکنون اصلاح طلبان و خاتمی و موسوی و هاشمی و کروبی و احمدی نژاد و مشایب... این خاصیت قدرت است یا کودنی جمهوری اسلامی؟

۱۱ - جمهوری اسلامی بارها فرصت های طلایی را برای کسب اکثریت و مشروعیت گرفتن از مردم را از دست داده. مانند انتخاب شما که عزل شدید و یا استعفای مجلس ششم و یا اصلاحات خاتمی و یا آمدن موسوی و کروبی. چرا نظام هزینه ماندن خود را همیشه زیاد می کند و تن به بنی صدر و یا اصلاحات خاتمی یا انتخاب موسوی نمی دهد؟ آیا این نظام اصلاح نا پذیر است و چرا؟

۱۲ - پیشنهاد شما برای تشکیل یک جبهه را برای مبارزه با استبداد توضیح بدهید.

۱۳ - نقش گروهانگیری در بازسازی استبداد چه بود و مخالفت شما با گروهانگیری به چه دلیل بود در حالی که خمینی اینکار را انقلاب دوم و بزرگتر از انقلاب اول نامید.

* پاسخها به پرسشها:

۱ - در پاسخ به پرسش اول، یادآور می شوم که دقیق ترین تاریخها، تاریخی است که استمرار دارد:

۱/۱- مخالفت با آن نوع اسلام که بیان قدرتی از نوع ولایت مطلقه فقیه است، ادامه دارد. بهنگام نخستین انتخابات ریاست جمهوری ایران، ارزیابی ناظران و روزنامه نگاران ایرانی و خارجی این بود که مردم، از جمله بخاطر مخالفت با تصدی دولت توسط روحانیان، به بنی صدر رأی داده اند. این مخالفت استمرار جسته است و هم اکنون نیز مردم ایران با ولایت مطلقه فقیه و ابزار قدرت شدن دین و بیگانه شدنش در بیان قدرت، مخالف هستند. آنها نه آخوند دولتی می خواهند و نه دولت آخوندی. نه دین دولتی می خواهند و نه دولت دینی.

۲/۱- بسیاری مدعی بوده اند که مردم ایران می دانستند چه چیز را نمی خواهند اما نمی دانستند چه چیز را می خواهند. بدین سخن کار خود را می پوشاندند و هنوز می پوشانند. کارشان زمینه سازی برای استقرار استبداد فراگیر ملاتاریا بود. هنوز نیز کارشان برجا و پرپا نگاه داشتن این استبداد است. از اتفاق، شب پیش از روز انتخابات، جلسه شورای انقلاب تشکیل بود. آقای هاشمی رفسنجانی از جلسه خارج شد و چند دقیقه بعد، به جلسه باز آمد و گفت: احمد آقا بود. می گفت: امام می

فرمایند مدرسین قم می گویند آقای بنی صدر بسود آقای حبیبی کنار برود و بعد نخست وزیر بشود که اختیاراتش هم بیشتر است. نپذیرفتم و گفتم: هدف رسیدن به مقامی با اختیارات بیشتر نیست. هدف معلوم کردن صحت و کذب یکی از دو ادعا است: یک ادعا، ادعای شما آقایان روحانیان قدرتمدار است. بنا بر این ادعا، مردم در پیروی از روحانیت انقلاب کرده اند و انقلاب آنها هدفهای مشخصی جز آنچه «روحانیت» می خواهد، نداشته است. ادعای دیگر اینست که شما دنبال رو مردم شدید و آنها استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و اسلامی را می خواسته اند که بیانگر این اصول باشند. شهر به شهر رفته ام و این اصول را تعریف و تشریح کرده ام و از مردم خواسته ام هرگاه به خاطر این اصول انقلاب کرده اند، به من رأی بدهند. برنامه ای را هم ارائه کرده ام که با اجرای آن، این اصول متحقق می شوند. فردا مردم خواهند گفت کدام یک از این دو ادعا راست است. هرگاه به من رأی دادند، بدون کمترین ابهام، معلوم می شود انقلاب ایران هدف های مشخص می داشته است و شما از مردم پیروی کرده اید.

۳/۱- ادعای اول حدود ۴ درصد رأی آورد. گرچه از کودتای خرداد ۶۰ بدین سو، انتخابات آزاد انجام نگرفته اند، اما، هر بار که مردم در دادن رأی شرکت کرده اند، با وجود ولایت مطلقه فقیه و در اختیار «رهبر» بودن دولت، جانبداران حاکمیت روحانیان، کمتر از ۱۰ درصد بوده اند. هرگاه دولتی مستقل از ولایت مطلقه فقیه انتخابات آزادی را تصدی کند، درصد طرفداران دولت روحانیان قدرتمدار کمتر از ۴ درصد خواهد شد.

۱/۴- آن زمان، جانبداران مردم سالاری بیشتر از ۹۰ درصد رأی آوردند. گرایشی که بیان آزادی را، بمثابة اندیشه راهنمای انقلاب پیشنهاد می کرد و بطور شفاف اصول راهنمای انقلاب و ربط آنها با یکدیگر را توضیح می داد، ۷۶ درصد آراء را به دست آورد. امروز، با بی اعتبار شدن مثلث زور پرست، جانبداران دموکراسی بیشتر از آن روز هستند و بسا در یک انتخابات آزاد، آرای این گرایش از ۸۰ درصد نیز بیشتر می شود. چنین تاریخ مستمری است که جا برای کمترین تردید باقی نمی گذارد که رژیم ولایت فقیه رفتنی و دموکراسی با بیان آزادی بمثابة اندیشه راهنما آمدنی است.

۵/۱- با آقای خمینی در باب انتخابات ریاست جمهوری گفتگو کردم. قرار بر این شد که او نفی و اثبات نداشته باشد. بگذارد مردم خود صاحب صلاحیت را تشخیص

دهند و به او رأی دهند. او پذیرفت و اعلان نیز کرد. اما در عمل، قول خود را در باره آقای رجوی نقض کرد.

از آن پس، رئیس جمهوری ها برگزیده های «رهبر» بوده اند. جز مورد آقای خاتمی. یک دلیل از دلایل رأی دادن مردم به او این بود که مردم دانستند نامزد «رهبر»، آقای ناطق نوری است. در انتخابات ۲۲ خرداد ۸۸ نیز، مردم، از جمله به این دلیل که دانستند نامزد آقای خامنه ای، احمدی نژاد است، به آقای میر حسین موسوی رأی دادند. آقای خامنه ای و مافیاهای نظامی - مالی ناگزیر کودتا کردند.

بدین سان، هرگاه پرسش کننده و جمهور جوانان در خود بمثابه تاریخی که استمرار دارد و در وضعیت کنونی بمثابه حاصل تاریخی بنگرند که استمرار جسته است، در می یابند چرا مردم در نخستین انتخابات ریاست جمهوری به پنی صدر رأی دادند و چرا کودتای خرداد ۶۰ روی داد و چرا دو جریان همچنان رویارویند و هریک از آنها چه می خواستند و چه می خواهند: در می یابند که آن روز نزاع برسر ولایت جمهور مردم با ولایت فقیه بود و امروز نزاع بر سر ولایت جمهور مردم و ولایت مطلقه فقیه است. و تردید نمی کنند که ولایت فقیه رفتنی و ولایت جمهور مردم آمدنی هستند.

۲ - در پاسخ به پرسش دوم خاطر نشان می کنم:

۱/۲ - ارتش ایران از ماه دوم جنگ، ابتکار عملیات نظامی را از آن خود کرد. در ششمین ماه جنگ، دو هیأت با دو پیشنهاد به ایران آمدند: یکی هیأتی که کنفرانس اسلامی مأمور برقراری صلح کرده بود و دیگری هیأتی که کنفرانس غیر متعهدها تعیین و گسیل کرده بود. شورایعالی دفاع و آقای خمینی، پیشنهاد غیر متعهدها را با اصلاحاتی پذیرفتند. قرار شد هیأت به عراق برود و موافقت صدام حسین، با پیشنهاد پذیرفته شده از سوی ایران، را تحصیل کند. هیأت اطلاع داد که صدام پیشنهاد را پذیرفته است. قرار بر آمدن هیأت در ۲۵ خرداد ۶۰ شد. میزان غرامتی که آن زمان کشورهای عرب برانگیزنده صدام به جنگ، پیشنهاد می کردند به ایران

دهند، ۲۵ میلیارد دلار بود. ما ۵۰ میلیارد دلار مطالبه می کردیم. هزار میلیارد دلار برآورد خسارت جنگ بود توسط حکومت هاشمی رفسنجانی، بعد از پایان آن، ۲/۲ - اما چه کسانی مانع از آمدن هیأت به ایران شدند؟ امر واقع اینست که از دفتر آقای رجائی به وزیر خارجه کوبا تلفن می شود که بلحاظ فعل و انفعالات جاری، فعلا از آمدن به ایران منصرف شوید.

اما امر واقع مستمر پاسخ به این پرسش را دقیق می دهد: آنهایی کودتا کردند و مانع از آمدن هیأت صلح به ایران شدند که ادامه جنگ را برای استقرار استبداد خویش ضرور می شمردند. با انگلستان و امریکا و اسرائیل نفع مشترک در ادامه جنگ داشتند. با ریگان و بوش(پدر) که رئیس جمهوری و معاون رئیس جمهوری بودند، معامله اکتبر سورپرایز را بعمل آورده بودند. آنها با آلت کردن آقای خمینی، دولت را تصرف کردند و بطور مستمر، آن را در تصرف خود دارند و همچنان ایران را در حلقه آتش و وضعیت جنگی نگاه داشته اند. زیرا زیر معامله و رویارو، ستیز می کنند. آنها با بکار انداختن ستون پایه های قدرت، بخصوص سپاه، کودتا کردند و اینک سپاه مدعی است که دولت او است و...

نسل امروز و نسلهای آینده هیچگاه نباید از یاد ببرند که آلن کلارک، وزیر دفاع در حکومت تاجر، در دادگاه ایران گیت انگلیسی، گفت: "جنگ عراق با ایران در سود انگلستان و غرب بود، اسباب ایجاد و ادامه آن را فراهم کردیم." چرا که استبداد در کشوری چون ایران، بدون پایه خارجی، بنابراین، بدون نگاه داشتن کشور در روابط مسلط - زیر سلطه، برپا نمی ماند. هم به این دلیل، بدون استقلال، استقرار مردم سالاری محال است.

۳ - در پاسخ به پرسش سوم می باید گفت:
۱/۳ - در پیش نویس قانون اساسی، شالوده اصول آن، ولایت جمهور مردم بود. اما مجلس خبرگانی که تشکیل شد، از موضوع وکالت خود خارج گشت و یک قانون اساسی نوشت که دو اصل ۵ و ۶ آن ضدین هستند. در پی جر و بحث مفصل با آقای منتظری، ولایت فقیه جای به نظارت فقیه داد. هرگاه آقای خمینی قانون اساسی را نقض نمی کرد، اعمال اصل ولایت جمهور مردم، ممکن می گشت. از قرار - آقای مشکینی که تا زنده بود رئیس مجلس خبرگان بود، در نماز جمعه قم گفته بود در مورد اصل ۱۱۰ سر روحانیت کلاه رفته است - آقای خمینی، دیر، متوجه شده بود که فرصت مجلس خبرگان را از دست داده و قانون اساسی به او اختیار اجرایی

نداده است. این شد که نقض قانون اساسی را روش کرد. بعدها، آقای هاشمی رفسنجانی گفت: امام با وجود قانون اساسی، ولایت مطلقه فقیه را اعمال می‌کرد.

پس اگر آقای خمینی - تا کودتای خرداد ۶۰، اقلاً ۷۵ بار قانون اساسی را نقض کرده بود - قانون اساسی را نقض نمی‌کرد و آمر تشکیل مجلس قلابی و تحمیل حکومت و نصب رئیس شورایی عالی قضائی و دادستان کل، بر خلاف قانون اساسی نمی‌شد، اصلاح طلبی موضوعیت پیدا نمی‌کرد. اما نقض قانون اساسی از سوی او نیز محلی برای اصلاح طلبی باقی نمی‌گذاشت. زیرا می‌باید همگان به رئیس جمهوری در استقامت در برابر تجاوز به قانون اساسی و استقرار ولایت مطلقه فقیه یا استبداد فراگیر، تاسی می‌کردند. نکردند، به حق حاکمیت خود عمل نکردند. خلاء ناشی از عمل نکردن مردم به حق حاکمیت را قدرت (= زور) پر کرد که آقای خمینی و دستیارانش هم بکار می‌بردند و هم آلت فعلش بودند.

۲/۳ - آنچه موضوعیت داشت، به نتیجه رساندن تجربه انقلاب بود. ما بر این نظر بودیم و هستیم که انقلاب نمی‌باید تجربه نیمه تمام بگردد و به سرنوشت انقلابهای پیشین گرفتار شود. پس بر سر اصول راهنمای انقلاب ایران، با تمام توان ایستادیم. شرکت در ابتلاها (میثاق با حزب جمهوری اسلامی که توسط حزب نقض شد و کارش را به انحلال کشاند و میثاق با آقای خمینی که از سوی او دو نوبت نقض شد: نوبت اول بیان انقلاب را نقض کرد که خود در نقل لوشاتو اظهار کرده بود و نوبت دوم قانون اساسی را نقض کرد که خود رأی دادن به آن را واجب شرعی خوانده بود. وقتی او گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می‌گویم نه، کاری بیش از نقض میثاق کرد، زیرا رژیم فرعون را برقرار کرد. اما، سرانجام، جام زهر را سرکشید. و میثاق با رهبری سازمان مجاهدین خلق که از سوی این رهبری نقض شد. آقای رجوی نیز کار خود و سازمانش را به این افلاس کشاند)، این امکان را فراهم آورده است که انقلاب ایران به هدف خویش که متحقق شدن اصول راهنمای آن و استقرار ولایت جمهور مردم است، برسد.

۳/۳ - اما تاریخ بمثابه مجموعه امور مستمر پاسخ به پرسش را باز هم دقیق تر می‌کند: با کودتای خرداد ۶۰، اصول راهنمای انقلاب ایران، استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و نیز اسلام بمثابه بیان آزادی، یکسره رها شده اند. در نتیجه، «ولایت با جمهور مردم است» که از زبان آقای خمینی در نوفل لوشاتو اظهار شد، جای به ولایت مطلقه فقیه سپرده است. پس تضاد میان دو اصل ۵ و ۶ قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان اول، بدون وقفه، ادامه دارد. هرگاه بنا بر

استقرار ولایت جمهور مردم بگردد، اصلاح طلبی بی محل می شود. زیرا تضاد، با حذف ولایت مطلقه فقیه، حل شده است. بدین قرار، دو طرف بطور مستمر رو در روی یکدیگر ایستاده اند: آنها که بر اصل ولایت جمهور مردم ایستاده اند و برآنند که تجربه انقلاب ایران را به نتیجه برسانند و آنها که مدعی ولایت مطلقه فقیه هستند و برای ولایت جمهور مردم، محلی از اعراب قائل نیستند. چون اصلاح طلبی محل عملی در این رویارویی نمی یابد، لاجرم، اصلاح طلبان در محدوده ولایت مطلقه فقیه زندانی می مانند و نمی توانند برای مردم ولایت قائل شوند و در رویارویی سرانجام بخش، محل عملی جز جاتبداری از «نظام ولایت فقیه» پیدا کنند. از این رو است، دانم به آقای خامنه ای هشدار می دهند که حافظان واقعی نظام آنها هستند و هرگاه نظام آنها را بی نقش کند، در رویارویی با جبهه دموکراسی، تنها می ماند و سقوط می کند.

۴/۳ - با این حال، تاریخ پمناپه امر واقع مستمر، مایه مشترکی، میان مقابله رئیس جمهوری با «ولی امر» را، آشکار می نماید: با آنکه بنا بر قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان اول، ولایت فقیه در نظارت فقیه خلاصه می شد، اما چون آقای خمینی به ایفای نقش ناظر بسنده نمی کرد، تن به دولتی (مجموعه سه قوه) که تحت امر او نباشد، نمی داد. تن ندادن او امری مستمر شد بطوری که، امروز، آقای خامنه ای تا آنجا پیش رفته است که برای برگزیده و تحت امر خود، در حوزه مسئولیتش، کمترین استقلال عملی قائل نیست. بدین قرار، نه تنها اصلاح رژیم، در جهت محدود کردن «رهبر» ناممکن است، بلکه رئیس جمهوری و وزیران تحت امر «رهبر»، در حوزه های اختیار و مسئولیت بسیار محدود خویش نیز، فاقد اختیار هستند.

بدین سان، اصلاح طلبی فرآورده ذهنیتی بریده از واقعیت بود و هست. از این رو است، در طول زمان، دو گرایش عمده پیدا کرده است: گرایشی که واقعیت را قدرت حاکم می انگارد و جذب آن می شود و گرایشی که پی می برد ولایت فقیه آن نوع از تنظیم رابطه با قدرت است که انسان را از حقوق و کرامت خویش غافل می کند و محکوم به زوال است. این گرایش به جبهه مدافع ولایت جمهور مردم می پیوندد.

۴ - در پاسخ به پرسش چهارم عرض می کنم:

۴/۱ - چون رویارویی واقعی و سرانجام بخش، رویارویی میان ولایت جمهور مردم (حق من کو) با ولایت فقیه است، اصلاح طلبانی که گمان می برد «اجرای

بدون تنازل قانون اساسی»، ولایت مطلقه فقیه را قابل تحمل می کند و برای ولایت جمهور مردم نیز محل عملی بوجود می آورد، حاضر نشدند نتیجه تجربه ۸ ساله آقای خاتمی و حکومت او را بپذیرند. پیش و پس از تجربه، نیز، حاضر نشدند و نیستند بپذیرند که اجرای بدون تنازل قانون اساسی، ولایت فقیه را مطلقه تر می کند. در نتیجه، چه بخواهند و خواه نخواهند، تن به شفاف کردن خود نمی دهند. همچنان در ابهام هستند: حاضر نیستند بگویند اصلاح طلبی چیست. حاضر نیستند توضیح بدهند اجرای بدون تنازل قانون اساسی، چه تغییری در وضعیت کنونی بسود حقوقمندی انسان و برخورداری جامعه از حقوق ملی خویش بوجود می آورد؟ حاضر نیستند بگویند: چگونه می خواهند بین دو ضد، یکی ولایت جمهور مردم و دیگری ولایت مطلقه فقیه، سازش بوجود آورند؟ حاضر نیستند بگویند: بر فرض که یکبار دیگر، در مجلس اکثریت پیدا کردند و رئیس جمهوری نیز اصلاح طلب شد، چه کاری بیشتر از آقای خاتمی و حکومت او و مجلس ششم می توانند انجام دهند؟

بدین سان، پرسشهای اصلی را سانسور می کنند و مطلقاً به آنها نمی پردازند. در عوض، «دلایلی» تراشیده اند و تکرار می کنند: قانون اساسی از آن رو که مردم به آن رأی داده اند، بکار آن می آید که بگوئیم چه می خواهیم. اما لابد می دانند که به قانون اساسی کنونی که، در آن، ولایت فقیه با ولایت مطلقه فقیه جانشین شده است و سائب ولایت جمهور مردم است، مردم ایران رأی نداده اند. همه بررسی که یک استبداد در شرائط خفقان برگزار می کند، فاقد اعتبار است. اعتبار دادن به این قانون اساسی سلب صفت اصلاح طلب از آنها می کند. چرا که افزون بر بی اعتبار بودن قانون اساسی، اصلاح یک نظام در جهت مخالف اصل محوری قانون اساسی آن که ولایت مطلقه فقیه است، ناممکن است.

۲/۴ - اما سانسور جبهه جانبدار ولایت جمهور مردم، از پیش از کودتای خرداد ۶۰ آغاز شده و تا امروز ادامه یافته است. در این سانسور، هر سه رأس مثلث زورپرست شرکت دارند. سانسور تنها سانسور نوشته ها و گفته ها، در توضیح بیان آزادی و اصول راهنمای انقلاب ایران، نیست. سانسور اندیشه و اصول راهنمای انقلاب ایران نیز هست. چنانکه گفته های خمینی در نفل لوشاتو نیز سانسور می شود. راست بخواهی، انواع سانسورها بکار می روند تا بیان آزادی به وجدان همگانی راه نجوید و اندیشه راهنمای جامعه نگردد و ایرانیان ندانند ستون پایه های دولت جبار کدامهاند و چگونه باید آنها را برداشت و این دولت را به

دولت حقوق مدار، منقلب کرد. ندانند چگونه می توان جامعه را باز و تحول پذیر کرد.

بر سانسور، ساختن و انتشار انواع دروغها را نیز باید افزود. تولید و انتشار دروغها با ناسزا بارانها همراه است. مثلث زور پرست و نیز معتادان به قدرتمداری که بسا خود را دموکرات و ... گمان می برند، هنوز ندانسته اند که «تروغ شخصیت» آزادگان، سرانجام، خود ویران سازی، می شود. از این قاعده که هرکس خود خویشتن را می سازد و یا ویران می کند و کسی نمی تواند دیگری را خراب کند، آگاه نیستند و اگر هم تجربه این قاعده را به آنها فهمانده باشد، عقل آنها به ویرانگری معتاد گشته است و جز ویرانگری تولید نمی کند.

روشی که در سرد کردن آتش سانسور و بی اثر کردن دروغ و ناسزا بکار رفته است و اینک دارد کارآمدی خویش را آشکار می کند، عبارت است:

• ایستادن بر حق و اظهار حق و تشریح پیوسته حقوق ملی و حقوق انسان و توضیح مداوم اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بنا بر این، وفای به عهد با تجربه انقلاب ایران و اندیشه و اصول راهنمای آن.

بدین سان، هر انسانی که با زور و زورپرستی به مبارزه بر می خیزد، نخست عقل خویش را می باید مستقل و آزاد کند و آنگاه بداند وقتی قرار است با جباران حاکم و قدرتهای سلطه گر مبارزه کند، نمی باید خویشتن را در مدار بسته دروغ شنیدن و گفتن زندانی کند. چرا که در این مدار بسته، پیروز زورمند دروغگوتر است. باید راست پندار و راست گفتار و راست کردار شد.

• گوهر استقلال و آزادی خویش را به هیچ بهائی نفروختن و به قدرت بیگانه در امور داخلی کشور نقش ندادن.

• بی پاسخ گذاشتن ناسزاها

• دروغ سازان از تکرار دروغ ها، برغم آشکار کردن دروغ بودن ساخته هایشان، باز نمی ایستند. پس، از باز نمودن تناقضهای موجود در دروغها و مبارزه با دروغ بمثابة تنها زبان قدرت ویرانگر و مبارزه با این قدرت، هیچگاه نباید باز ایستاد.

• افشای هدفها و روشها و نیز خیانتها و فسادها و جنایتهای مثلث زور پرست و نیز قدرت پرستان «ظاهر الصلاح». و در همان حال، راست راه استقلال و آزادی و رشد را بر آنها بنمودن و بر روی آنها بازنگاه داشتن.

• خویشتن را به سیل فشارهایی که بعمل می آیند و انبوه وسوسه ها نسپردن و از رفتن به سوی هدف بازنگشتن، باید همراه با بکار بردن درسهای موفقیت باشند. این درسها: ۱ - موازنه عدمی را اصل راهنما کردن و به خداوند توکل کردن، بنا بر

این، از استقلال و آزادی خویش غافل نشدن و ۲ - بر خود تکیه کردن و ایستادگی خود را منوط به ایستادگی دیگری نگرداندن و ۳ - تجربه را روش کردن و آن را در نیمه رها نکردن، از ورود در آزمایش همکاری نترسیدن و این آزمایش را تا به دست آمدن نتیجه رها نکردن و ۴ - به حقوق خود عمل کردن و از حقوق دیگران دفاع کردن و در این دفاع از اصل تقدم حقوق انسان بر باور و خوب و بد پندار و گفتار و کردار او، پیروی کردن. و ۵ - مصلحت و تکلیف را عمل به حق دانستن و تکلیف و مصلحت بیگانه با حق را حکم زور شمردن و بدان تن ندادن و ۶ - امید و شادی و شکیبایی را بیانگرهای وجدان بر استقلال و آزادی و عمل به حقوق خویش دانستن و همواره شاد و امیدوار و شکیبا بودن. و همواره به خود یادآور شدن که غم و ترس گویای غفلت از حقوق و تسلیم زور و زورمداری گشتن است. و ۷ - وفای به عهد و ۸ - تقوای اخلاقی و ۹ - بکار انداختن استعدادها، از جمله استعداد دوست و همکار شدن و بر اصل موازنه عدمی، در قطع رابطه دوستی و همکاری تقدم نجستن و ۱۰ - عکس العمل نشدن و عمل دشمنانه زورپرست را فرصتی برای ابتکار عمل شمردن و ۱۱ - رشد کردن مداوم از جمله به معنای گذار دانمی از ناتوانی به توانایی، و ۱۲ - بنا بر این غافل نشدن از جهاد اکبر که انتقاد از خویش به قصد بازیافتن استعداد امام گشتن است. امام، بمعنای در آینده های دور قرار گرفتن و در حال عمل کردن و در عمل به حقوق و دفاع از حقوق و دانش و تقوا و دادگری و خدمتگزاری، پیشی جستن.

• مخاطب را یکی، مردم ایران، شناختن. مردم را از نقش فعل پذیرانه خود و عوامل و دلایلی آگاه کردن که آنها را تحت رژیم جباران قرار داده اند. توانایی های آنها را به یادشان آوردن و راه و روش بیرون رفتن از مدار بسته بد و بدتر و ترسها را، برای آنها تشریح کردن. نوشته ها و گفته ها می باید هر شنونده و خواننده را به یک فرستنده در سطح جامعه بدل کند، به ترتیبی که وجدانهای تاریخی و ملی و علمی جامعه غنی و شفاف بگردد.

۵ - در پاسخ به پرسش پنجم عرض می کنم:

۱/۵ - کودتا را آقای خمینی رهبری کرد و ۴ نفر، آقایان احمد خمینی و بهشتی و هاشمی رفسنجانی و خامنه ای دستیاران اصلی او بودند. جز این ها، مهدوی کنی و

موسوی اردبیلی و محمد یزدی و حسن آیت و محسن رضائی و... نیز ، نقش دستیارهای ردیف دوم را داشتند.

۲/۵ - آیا طرح ضد کودتا وجود داشت؟ پاسخ به این پرسش آری است: در کرمانشاه، ارتشیان پیشنهاد کردند ارتش طرح ضد کودتا را اجرا کند. به آنها گفتیم: یک تفاوت اساسی که میان ما و ملاتاریا وجود دارد، اینست که ما وطن خویش را دوست می داریم و حاضر نیستیم، جبهه جنگ را ترک کنیم و در تهران و شهرهای ایران وارد جنگ داخلی بشویم. اما استبدادیان می گویند نصف کشور پرود بهتر از آنست که بنی صدر در جنگ پیروز بگردد. پس موافق نیستیم که ارتشیان جبهه ها را ترک کنند و در تهران و بسا در همه شهرها، دست به عملیات نظامی بزنند. افزون بر این، با کودتا برضد کودتا نیز موافق نیستیم. زیرا بر فرض موفقیت، حفظ دولت هدف اول دولت می شود. به سخن دیگر، این ما خواهیم بود که استبداد را باز سازی می کنیم. حاکمیت از آن مردم است و این مردم هستند که می باید به مقابله برخیزند.

باوجود این، برای اینکه نگویند و نگویند امکان براندازی استبداد آخوندها وجود داشت و به بنی صدر هم پیشنهاد کردیم و او نپذیرفت، عملی بودن پیشنهاد را بررسی کنیم. از شهید سرلشگر فلاحی، جانشین رئیس ستاد خواستم وضعیت را تشریح کند: او گفت: ارتش حد اکثر دو گردان در تهران دارد. البته با این دو گردان نمی توان کودتای ملاتاریا را خنثی کرد. دست کم می باید دو لشکر از جبهه ها به تهران برد. زمان لازم برای رساندن دو لشکر به تهران را یک ماه برآورد کرد. اما ضد کودتا می باید ظرف چند ساعت و با غافلگیر کردن دشمن انجام می شد. بدین سان بود که پیشنهاد دهندگان و دیگران متقاعد شدند که پیشنهاد عملی نیست.

۳/۵ - طرح برانگیختن مردم به حضور در صحنه یا خنثی کردن کودتا توسط مردم. آن زمان، من هنوز می پنداشتم آقای خمینی کسی نیست که بر روی مردم اسلحه بکشد. تئو چند از همکاران و دوستان هشدار می دادند که او برای حفظ قدرت، مردم را به مسلسل می بندد. سه طرح، پی در پی، به اجرا گذاشته و ناکام شدند:

• طرح اول بستن بازار و حضور رئیس جمهوری در اجتماع مردم و به حرکت در آمدن در سطح شهر و خلع سلاح افراد مسلح تحت امر ملاتاریا. این طرح اجرا نشد. شهید فروهر که برای اجرای طرح در بازار حاضر شده بود، بازاریان را مشغول به

بکار دیده بود. آنها به او گفته بودند «ما فکر می کردیم سه شنبه آینده روز عمل است»!

• اجتماع ۲۵ خرداد که جبهه ملی مردم تهران را بدان فراخوانده بود و قرار بود در میدان فردوسی برپا شود. آقای خمینی جبهه ملی را «از امروز مرتد» خواند و چماقداران خود را روانه میدان آزادی کرد. دعوت کنندگان در میدان حاضر نشدند و آقای مهندس بازرگان نیز تبری نامه ای نوشت که صدا و سیما پخش کرد. در همین روز، من به مخفی گاهی رفتم که خانه یکی از دوستان شهید فروهر بود.

• در ۳۰ خرداد، مردم تهران و شهرهای دیگر به حمایت از منتخب خود به صحنه آمدند. دو روز پیش از آن، آقای خمینی مردمی را که بخواهند راه پیمانی کنند، به قطع سر و دست تهدید کرده بود. در این روز، تهدید او با بستن مردم به گلوله و بکار افتادن ماشین اعدام، عملی شد.

چاره تشکیل شورای ملی مقاومت و حضور در صحنه جهانی برای مبارزه بااستبداد شد که با جنایت و خیانت و فساد آغاز می شد. مهاجرت ضرور شد زیرا هم بلحاظ معامله پنهانی آقای خمینی و دستیاران او با آقایان ریگان و بوش که اینک رئیس جمهوری و معاون رئیس جمهوری امریکا بودند (اکتبر سورپرایز)، و هم بدین خاطر که هدفهای کودتاچیان که یکی از آنها ادامه دادن به جنگ بود - که هدف مشترک آنها و امریکا و انگلستان و اسرائیل بود -، امریکا و انگلستان و اسرائیل، در ایران، نقش مستقیم پیدا می کردند. از این رو بود که به محض ورود به فرانسه، در نخستین مصاحبه، گفتم هدف از هجرت، افشای روابط ارگانیک میان خمینیسم و ریگانیسم است.

اما شورای ملی مقاومت، بر سه اصل استقلال و آزادی و عدم هژمونی تشکیل شد. به آقای رجوی گفته شد: ما و شما وارد یک ابتلا و آزمایش می شویم. به آقای خمینی صد درصد اعتماد داشتیم و این شد نتیجه آن، به شما صد در صد بی اعتمادیم. پس، امتحان پس از سقوط رژیم خمینی انجام نخواهد آمد. بلکه روز به روز انجام و نتیجه به مردم اعلام خواهد شد. صد افسوس که او و دستیارانش هر سه اصل را نقض کردند و به خدمت صدام رفتند. باوجود این، یک رأس از سه رأس مثلث زور پرست نیز، مردود شد. امروز، زور پرست امتحان نداده و نا شناخته ای برجا نمانده است و امید به استقرار ولایت جمهور مردم، بنا بر این

دموکراسی بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بزرگ است.

۴/۵ - کودتا در کودتای خرداد ۶۰ خلاصه نمی شود. آن کودتا خود رشته بهم پیوسته ای از کودتاها بود. از خرداد ۶۰ تا امروز، رژیم حاکم، رژیم کودتای دائمی است. نسل امروز با تأمل در کودتای خرداد ۸۸ و خورده کودتاها که از آن روز تا امروز انجام گرفته اند، به دو واقعیت پی می برد: یکی این که تا وقتی مردم زندگی فردی و جمعی را عمل به حقوق خویش نکنند و نخواهند مستقل و آزاد زندگی کنند، تحت دولت جباران می مانند. دیگر این که کودتا ذاتی رژیمی است که یک محور دارد و برای خود قدرت مطلق قائل است. این قدرت می باید بکار رود تا از راه متمرکز و بزرگ شدن، دیر بپاید. پس مدام می باید با نقض قوانین خود ساخته، زور گوید. نقض قانون را با وارد کردن ضربه ها (کودتا) انجام می دهد. از این دیدگاه نیز، اصلاح رژیم

در جهت رهاکردنش از کودتاگری، ناممکن است.

۶ - در پاسخ به پرسش ششم شما، نخست شادی خود را از این امر ابراز می کنم که جامعه امروز ایران می داند در نوفل لوشاتو، آقای خمینی اسلامی را عرضه کرد که بیانگر استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان و جامعه و ولایت جمهور مردم و میزان رأی مردم است، بود. و سپس عرض می کنم:

۱/۶ - در بدو ورود به ایران، او زبان آزادی را با زبان قدرت جانشین کرد. هم در فرودگاه و هم در بهشت زهرا سخنرانی هایی کرد که مفهوم آن را در این جمله میتوان خلاصه کرد: امروز همه ملک ایران زیر عباى ما است!

اما به خصوص در فرمان انتصاب آقای مهندس بازرگان به نخست وزیری بود که به «ولایت شرعیه» خود استناد کرد. در پاسخ به این پرسش که «ولایت شرعیه» نافض ولایت جمهور مردم است، گفت: برای بستن دهان قشری ها در کنار اعتماد مردم به خود، ولایت شرعیه را نیز آوردم. وگرنه، قانون اساسی بر اصل ولایت جمهور مردم تهیه خواهد شد. پیش نویس قانون اساسی هم بر اصل ولایت جمهور مردم تهیه شد.

۲/۶ - با این وجود، ساختن ستون پایه های قدرت (سپاه که اینک خود را صاحب دولت و اقتصاد و تعیین کننده حد و مرز سیاسی برای گروه ها و اشخاص و... می داند و کمیته ها که نام نیروی انتظامی بر خود نهاده اند و بسیج و دادگاه انقلاب و بنیاد مستضعفان و شورای عالی انقلاب فرهنگی و انحصار تبلیغات و قوه قضائیه و...) و به مالکیت آقای خمینی در آوردن آنها و نیز برجا گذاشتن خلاء ها و ایجاد

خلاء های جدید و نیاز تشنگان به قدرت که بی قرار تصرف دولت بودند و آقای خمینی را بمتابیه آلت دست بکار می بردند، سبب شدند که عرصه مداخله آقای خمینی روز به روز گسترده تر شود و سرانجام دم از ولایت مطلقه فقیه بزند.

۳/۶ - تاریخ بمتابیه امر مستمر، دقیق تر و راست تر از هر گوینده ای نسل امروز را از امر آن طور که واقع شده است، آگاه می کند: ولایت جمهور مردم، به تدریج محدود شده است. تا اینکه در انتخابات ریاست جمهوری دو دوره آخر، تقلب دیگر چیزی از آن باقی نگذاشته است. عامل محدود کننده و، سرانجام، ناچیز کننده ولایت جمهور مردم، تنها آقایان خمینی و خامنه ای و ملاتاریا و ستون پایه های قدرت نبوده اند، بسا مردم نقش مهمتری در سلب حاکمیت از خود داشته اند. این مردم هستند که حقی را که دارند بکار نمی برند. در پی کودتای خرداد ۸۸، نیز، با شعار «رای من کو» جنبش کردند. هرگاه از روز نخست، از حق حاکمیت خویش غافل نمی شدند، خلاء حاکمیت بوجود نمی آمد که قدرت پرست با دم زدن از ولایت مطلقه، آن را بر کند.

بدین قرار، ولایت مطلقه فقیه از راه پر کردن خلاء میسر گشته است. غیر از خلاء بزرگ که غفلت مردم از حق حاکمیت خویش پدید آورده است و می آورد، خلانی که، در دولت، متصدیان، با چشم پوشیدن از اختیار و مسئولیت خویش پدید می آورند و خلانی که روحانیان بخاطر عمل نکردن به مسئولیت خویش و اظهار نکردن حق در حضور جبار بوجود می آورند و خلانی که اقتصاددانان و سیاست شناسان و معلمان و دانشجویان با بکار نبردن داشته خود (دانش و بینش) بوجود می آورند و، بالاخره، خلانی که افراد نیروهای مسلح با ایفای نقش آلت فعل بوجود می آورند، جز با قدرت (= زور) پر نمی شوند و ولایت مطلقه «رهبر» جز پر شدن خلاء با زور و ولایت مطلقه زور، نیست.

بدین قرار، جامعه ای که بخواهد استقلال و آزادی، بنا بر این ولایت خویش را بازیابد، خلاء را با شعور بر حق و بکار بردن حق می باید پر کند. این جامعه ملی است که می باید قلمرو ولایت خویش را بگسترده و دامنه ولایت فقیه را برچیند. از این دید که بنگریم، شرکت در انتخابات در نظام ولایت فقیه، چشم پوشیدن از حق حاکمیت خویش و گسترده کردن قلمرو ولایت مطلقه فقیه است. تحریم انتخابات و

به جنبش درآمدن با هدف بازیافتن حق حاکمیت، اینست که تاریخ بمثابه امر مستمر، به نسل امروز می آموزد.
به پرسشهای باقی مانده در نوبتی دیگر پاسخ می دهم.

شماره ۷۸۱ از ۱۰ تا ۲۳ مرداد ۱۳۹۰

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

چرائی فرصت سوزیها؟

در نوشته پیشین به ۶ پرسش از ۱۳ پرسش را پاسخ نوشتم. این نوبت، به ۶ پرسش دیگر پاسخ می نویسم که عبارتند از:

۷ - شما خطاب به اصلاح طلبان می گوئید که جنبشی که خود را در محدوده رژیم تعریف کند، محکوم به شکست است. به چه دلیل؟

۸ مشکلات درخواست اصلاح طلبان در مورد اجرای بدون تنازل قانون اساسی که فقط زمانی قانونی هست که با اصل ولایت فقیه زاویه پیدا نکند در چیست و آیا می تواند جنبش را پیش ببرد یا خیر؟

۹ - شما می توانستید با کمی سازش با خمینی پست و مقام خود را نگاه دارید و هزینه ای ندهید. چه چیزی باعث شد که به جای آن کار پیشنهاد فراندوم به خمینی دادید و او در

جواب گفت: " اگر همه ایران ۳۵ میلیون آنزمان، بگویند به بنی صدر آری، من می گویم نه!"

۱۰ - این نظام از اول روش تقسیم بین خودی و دشمن را پیشه گرفته و کماکان می گوید یا سرکوب می کنم یا سقوط می کنم. شما در اول انقلاب پس از اعدامهای اول گفتید: با بدترین ها شروع می کنند و با بهترین ها تمام می کنند تا دیگر کسی نماند. اول بازماندگان رژیم شاه، سپس شما و مجاهدین و بازرگان و قطب زاده و احمد خمینی و هم اکنون اصلاح طلبان و خاتمی و موسوی و هاشمی و کروبی و احمدی نژاد و مشایی... این خاصیت قدرت است یا کودنی جمهوری اسلامی؟

۱۱ - جمهوری اسلامی بارها فرصت های طلایی برای کسب اکثریت و مشروعیت گرفتن از مردم را از دست داده. مانند انتخاب شما که عزل شدید و یا استعفای مجلس ششم و یا اصلاحات خاتمی و یا آمدن موسوی و کروبی. چرا نظام هزینه ماندن خود را همیشه زیاد می کند و تن به بنی صدر و یا اصلاحات خاتمی یا انتخاب موسوی نمی دهد؟ آیا این نظام اصلاح نا پذیر است و چرا؟

۱۲ - پیشنهاد شما برای تشکیل یک جبهه را برای مبارزه با استبداد توضیح بدهید.

۱۳ - نقش گروگانگیری در بازسازی استبداد چه بود و مخالفت شما با گروگانگیری به چه دلیل بود در حالی که خمینی اینکار را انقلاب دوم و بزرگتر از انقلاب اول نامید.

* پاسخها به پرسشها:

• پاسخ به پرسشهای ۷ و ۸ - چرا اصلاح طلبی در محدوده رژیم ولایت مطلقه فقیه محکوم به شکست است؟ به دلایل زیر:

۱/۷ - اصل محوری در قانون اساسی، ولایت مطلقه فقیه است. در یک نظام، اصلاح، کارآمد کردن بیشتر آن معنی می دهد و ممکن است. از این رو، اصلاح رژیم ولایت مطلقه فقیه، افزودن بر کارانی این ولایت مطلقه است. اصلاح ناسازگار با اصل محوری

قانون اساسی، ناممکن است. زیرا از کارآئی آن می‌کاهد و نظام را فلج می‌کند. افزون بر این،

۲/۷ – ولایت مطلقه فقیه، بنا بر قانون اساسی، صاحب همه اختیارات و نیز ستون پایه های قدرت (نیروهای مسلح، دستگاه تبلیغاتی و قوه قضائیه و اوایک و شورای نگهبان و...) است. اما اصول گویای حقوق انسان و حقوق مردم نه تنها هیچ اختیار و وسیله ای در دست ندارد، بلکه مقید است به قید عدم مخالفت با «احکام شرع». اما تعیین موافق و مخالف بودن اظهار فکری و یا تشکیل اجتماعی با «احکام شرع» نیز با «ولی فقیه» و شورای نگهبان (در مورد مصوبات مجلس) و قوه قضائیه و اوایک (در مورد تفتیش عقیده و قضاوت در باره گفتار و کردار فرد و گروه) است. در نتیجه، اصلاح بمعنای اجرای «بدون تنازل» قانون اساسی، نه محدود کردن ولایت مطلقه که مطلق است و قابل محدود کردن نیست – که عینیت بخشیدن به این ولایت مطلقه فقیه می‌شود.

۳/۷ – دو قوه مقننه و مجریه را نیز نمی‌توان حتی بطور محدود مستقل کرد. زیرا قوه مقننه تحت سانسور شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت است و قوه مجریه، مجری سیاستهای عمومی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی است که «رهبر» تعیین و ابلاغ می‌کند. نظارت بر کار قوه مجریه نیز با مجمع تشخیص مصلحت است. ۴/۷ – با آنکه قانون اساسی عزل و نصب وزیران را برعهده رئیس جمهوری و رأی اعتماد به آنها را بر عهده مجلس گذاشته است، اما نه رئیس جمهوری و نه وزیران نمی‌توانند تصمیم مستقلی اتخاذ کنند. علاوه بر تعیین سیاست ها از سوی «رهبر»، حکم حکومتی نیز بیانگر اختیارات مطلق او است. همانطور که بارها این حکم حکومتی مجلس و حکومت را از کاری بازداشته است که خواسته اند انجام دهند.

می‌توان گفت: حکم حکومتی در قانون اساسی نیامده است و اجرای «بدون تنازل قانون اساسی»، به معنای ممنوع گشتن صدور حکم حکومتی است. اما اولاً «اجرای بدون تنازل قانون اساسی»، «رهبر» را از صادر کردن حکم حکومتی بی‌نیاز می‌کند و ثانیاً در قانون اساسی ولایت با قید مطلقه آمده است و مفسر قانون اساسی نیز شورای نگهبان است که می‌گوید اختیارات مندرج در قانون اساسی، کف اختیارات «رهبر» است. و ثالثاً اصلاح طلبها خود حکم حکومتی را اجرا کرده اند (آقای کروبی به استناد حکم حکومتی، طرح مطبوعات را از دستور مجلس خارج کرد و آقای خاتمی

برای دادگاه ویژه روحانیت بودجه معین کرد و مجلس با تصویب بودجه به آن قانونیت بخشید. آقای دکتر معین، بنا بر حکم حکومتی توانست نامزد ریاست جمهوری بگردد).
۵/۷ - بنا بر دلایل بالا، اصلاح طلبی بمعنای استقلال ولو نسبی قوای سه گانه از «رهبر»، عامل نزاع در رژیم می شود. نزاع کنونی میان آقایان خامنه ای و احمدی نژاد و نزاع های پیشین میان «رهبر» و «رئیس» جمهوری ها، گویای ناممکن بودن استقلال نسبی قوا در رژیم ولایت مطلقه فقیه است. قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان چنان تنظیم شده بود که سه قوه استقلال داشته باشند. آن قانون اختیار اجرایی به «رهبر» نداده بود. آقای خمینی، با نقض قانون اساسی، ولایت مطلقه اعمال کرد. اما در حال حاضر، قانون اساسی اختیارات اجرایی کامل به «رهبر» داده است. این اختیارات - که به زعم شورای نگهبان کف اختیاران او است - عرصه سه قوه را فراگرفته اند.

۶/۷ - در عمل، سپاه دولت و اقتصاد را تحت مهار خود دارد. سپاه و مافیاهای نظامی - مالی رانت خوار، امکان ورود به صحنه انتخابات ریاست جمهوری و مجلس را به «اصلاح طلبانی که از خط قرمز عبور کرده اند»، نمی دهند. این امکان بدون شرکت جمهور مردم در جنبش، به دست نمی آید. اما مردم کشور می باید بخاطر حق خود جنبش کنند و حق آنها «ولایت جمهور مردم» است. پس اگر قرار باشد مردم عمل کنند، آنها می باید برای حق خود عمل کنند. وسیله کار «اصلاح طلبان» شدن (فشار از پائین و معامله در بالا)، خود به معنای پذیرفتن رژیم ولایت مطلقه فقیه است. مردمی که خود را محروم از حق خویش بدانند و این حق را از آن قدرت بشناسند، ضد جنبش همگانی می شوند. انتخابات قلابی و جنبش همگانی مسلم کردند که جنبش در محدوده رژیم نیز سرنوشتی جز شکست پیدا نمی کند.

۷/۷ - درس تجربه تاریخ، تاریخ بمتناهیه مجموع امور مستمر، نیز اینست که اصلاح طلبی در محدوده رژیم جباران، ناممکن است. حتی یک جنبش اصلاح طلب که در ایران توفیق یافته باشد، وجود ندارد. اصلاح طلبی دنباله اصلاح طلبی از عصر قاجار تا امروز است. راست بخواهی، هر استبدادی، اصلاح طلبان درون نظام و بیرون آن را داشته است و دارد: از استبداد پهلوی بدین سو، نیز، اصلاح طلبی رویه یکچند از گرایشها شد. و دو نتیجه بیشتر بیار نیورد: حذف اصلاح طلبان از صحنه سیاسی ایران و قوت گرفتن باز هم بیشتر جبار. اصلاح طلبان امروز در اندیشه راهنما و عمل ادامه اصلاح طلبان دیروز و پریروز هستند: اصلاح طلبان دوران رضاخانی دو دسته شدند: دسته ای به رژیم پیوستند و دسته دیگر خانه نشین شدند. اما همه آنها حذف شدند. اصلاح طلبان دوران محمد رضا شاهی، نیز، دو نوع، یکی درون نظام و دیگری درون

نظام اما طالب دموکراسی، داشتند. اما هر دونوع ناکام شدند و برخاستن امواج جنبش همگانی، از جمله، به دلیل شکست اصلاح طلبان بود. در دوران ولایت فقیه نیز این دو نوع اصلاح طلب وجود داشته اند اما نفله شده اند و می شوند.

اگر اصلاح طلبی در یک رژیم استبدادی ناشدنی است مگر اصلاحی که استبداد را کارآ تر کند، بدین خاطر است که اصلاح طلب نخست می باید رژیم را بپذیرد و آنگاه او را به داخل رژیم راه دهند. چون به درون درآمد، با حق خود قطع رابطه و با قدرت چپار رابطه برقرار کرده است. پس عمل برضد رژیم، شکست اصلاح طلبی و حذف اصلاح طلب می شود.

در برابر، جنبش هائی که استقلال و آزادی را هدف شناخته اند و با حقوق ملی و حقوق انسان رابطه برقرار کرده اند، ستون پایه های اصلی استبداد تاریخی ایران را از میان برداشته اند و اینک در کار از میان برداشتن واپسین ستون پایه اند. توضیح این که از سه پایه داخلی، یعنی سلطنت و بزرگ مالکی و روحانیت توجیه کننده قدرت، دو پایه اول از میان رفته اند و تنها پایه سوم بر جا مانده است. بر اثر کوششها در عرضه دین بمتابیه بیان استقلال و آزادی و دیگر حقوق، روحانیان قدرتمدار بی پایه و مایه شده اند. رژیم تک پایه آنها گرچه در رابطه سازش و ستیز با قدرتهای خارجی است، اما از پایه چهارم قدرت که قدرت خارجی است آن سان که باید، برخوردار نیست. در این وضعیت و موقعیت، کار بایسته، باز یافتن فرهنگ استقلال و آزادی است و باز یابنده ها مردم ایرانند. بدین فرهنگ و غنای روز افزون آنست که ایران رشد و به رشد توانائی می جوید و در گذار جهان به عصر از میان برخاستن رابطه های مسلط - زیر سلطه، نقشی در خور می یابد. جهان در موقعیتی است که هرگاه سیاستی جهانی، بمعنای مدیریت مردم سالاری را نیابد که رشد همه انسانها و عمران طبیعت را ممکن بسازد، ویرانی بر ویرانی افزوده خواهد شد.

۸ - از پاسخ به پرسش هفتم دانستیم چرا اجرای بدون تنازل قانون اساسی، کامل کردن استبداد فراگیری می شود که بر خود «ولایت مطلقه فقیه» نام نهاده است. و نیز دانستیم چرا زندانی شدن در محدوده رژیم، ادامه جنبش را ناممکن می کند. با این وجود، خاطر نشان می کنم که وقتی مردمی خود خویشتن را محدود به حدود رژیم ولایت مطلقه فقیه کردند، نخست پذیرفته اند بر اداره امور خویش حقی ندارند زیرا ولایت نه از آن جمهور مردم که متعلق به «فقیه» است. و سپس، پذیرفته اند خواست آنها محدود است به داشتن حق انتخاب میان برگزیده های «رهبر». به سخن دیگر، پذیرفته اند که بازیچه او باشند. او برای داغ کردن تنور انتخابات، به شورای نگهبان اجازه می دهد با نامزد شدن کسانی موافقت کند که برای مردم، رفتن به پای صندوق و

رای دادن به آنها، کاری جلوه کند که به زحمتش می‌آورد. اگر رئیس جمهوری و نمایندگان را مردم انتخاب کردند و آنها خواستند نقشی بیشتر از نقش تدارکاتچی ایفا کنند، گوشمالی سخت می‌شوند. اگر لازم شد قلب شود تا که مطلوب «رهبر» رئیس جمهوری بگردد و مردم جنبش کردند، قوای سرکوب آنها را سر جای خود خواهند نشاند. در طول عمر این رژیم، چند نوبت این نمایش بازی شده است.

با این وجود، به درون درآمدن و از درون رژیم را تغییر دادن، امری ناممکن نیست. انقلاب فرانسه را کنوانسیون پاتی شد. آن مجلس را شاه تشکیل داده بود. اما نمایندگان خواستار تغییر شدند و چون شاه برآن شد مجلس را منحل کند، مجلسیان گفتند: ما نمایندگان ملتیم و در جانی که هستیم و بر کاری که هستیم می‌مائیم. مردم فرانسه نیز به جنبش درآمدند و رژیم را تغییر دادند. در درون خواستار تغییر شدن و مردم را به حمایت خواندن نیز شدنی است. در روسیه گریباف از درون خواستار تغییر شد و، از بیرون، جنبش مردم کودتا را ناکام گرداند و رژیم تغییر کرد. اما برای آنکه چنین تغییری میسر شود، روش «فشار از پائین و چانه زنی در بالا» می‌باید جای خود را به «اظهار تغییر و تدارک آن از درون و حمایت مردم از بیرون» بدهد. در ایران امروز، یک نوبت فرصت اظهار و تدارک تغییر از درون و حمایت مردم از بیرون فراهم آمد، آقای خاتمی رئیس جمهوری بود و مجلس ششم در اختیار اصلاح طلبان. اما این فرصت بسوخت و در خرداد ۸۸، رژیم با کودتا ایجاد فرصت دومی را ناممکن کرد. بنا بر این، کاری که ممکن است و خوش فرجام، هدف کردن استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و نیروی محرکه توانا به تبدیل شدن به بدیل، همراه با به جنبش درآمدن جمهور مردم است.

• پاسخ به پرسش نهم:

در نوشته ای سرایا دروغ، نویسنده به آقای خامنه ای پند داده است که همان کاری را که با بنی صدر شد، او با آقای احمدی نژاد بکند. از جمله دروغها، یکی این بود که بنی صدر، با نخست وزیر مورد تمایل مجلس، حتی به قیمت به خطر انداختن نظام، مخالفت می‌کرده است. او و انتشار دهندگان این نوشته پر دروغ، از قرار خود را اصلاح طلب می‌دانند اما غافلند که بینش و روش زورمدارانه خویش را آشکار می‌کنند:

۱/۹ - در انتخابات مجلس اول ۶/۵ میلیون نفر، یعنی تنها ۲۸ درصد دارندگان حق رای در دادن رای، شرکت کرده بودند. علت شرکت نکردن مردم در انتخابات، جلوگیری از نامزد شدن ها و تقلب آمیز بودن انتخابات بود. تقلبها چنان فاحش بودند که شورای

انقلاب ناگزیر پذیرفت، تشکیل مجلس موقوف است به رسیدگی به تقلبها و ابطال انتخابات تقلب آمیز. در جریان رسیدگی، آقای خمینی مداخله کرد و گفت مجلس را با همین نمایندگان تشکیل دهید. پس مجلس اول، مجلس مردم نبود، مجلس خمینی فرموده بود. در قانون اساسی، رئیس جمهوری می باید نخست وزیر و وزیران را تصویب می کرد. نخست وزیر را آقای خمینی تحمیل کرد. همانطور که مجلس را تحمیل کرده بود.

۲/۹ - حق اختلاف، حتی از حقوق انسان است. در کشورهایی هم که انتخابات آزاد انجام می گیرد، وقتی اکثریت تغییر می کند و نخست وزیر از اکثریت جدید انتخاب و منصوب می شود، رئیس جمهوری، هر زمان با تصمیم هیأت وزیران موافق نباشد، مخالفت خود را اظهار می کند. نظام سیاسی را این حق حفظ می کند و نه چشم پوشیدن از آن. مقاله منتشره در سایت کلمه، هشدار است به نسل امروز که دست کم بخشی از مدعیان اصلاح طلبی، زورمدارند و در سر، جز موقعیت برتر را بازیافتن در رژیم ولایت مطلقه فقیه، ندارد

۳/۹ - غیر از دو واقعیت بالا که مشهود بودند، تصرف قوه قضائیه باز با نقض قانون اساسی، سه قوه را به تصرف اقلیتی که در جامعه ۵ درصد نیز رأی نداشت در آورد. راست بخواهی، آقای خمینی تصرف کرد و به تصرف دستیاران خود در کودتا داد.

۴/۹ - توقیف مطبوعات و تعطیل احزاب یک رکن دیگر از دموکراسی را از میان بر می داشت. آقای خمینی از من می خواست ۸ حزب و سازمان سیاسی را محکوم کنم. بعد از کودتا، تعطیل سازمانهای سیاسی ادامه یافت. تا سرانجام، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و حزب جمهوری اسلامی و انجمن ضد بهائی نیز منحل شدند.

۵/۹ - سپاه و کمیته ها و دادگاه انقلاب، در سرتاسر ایران به سرکوب هرکس که ممکن بود تن به کودتا نهد، مشغول بودند. رویه آنها بیشتر حذف اشخاص بود.

۶/۹ - افزون بر ۵ واقعیت بالا که قابل مشاهده بودند، دو واقعیت نیز وجود داشتند که مردم ایران از آن آگاه نبودند. یکی سازش پنهانی با ریگان و پوش، بود. این دو، از رهگذر معامله بر سر گروگانها (اکتبر سورپرایز)، در انتخابات ریاست جمهوری نوامبر ۱۹۸۰ پیروز شدند و رئیس جمهوری و معاون رئیس جمهوری گشتند. دیگری نیاز دو طرف به ادامه جنگ ایران و عراق: طرف انگلیسی و امریکایی و اسرائیلی به ادامه جنگ نیاز داشت (آلن کلارک وزیر دفاع انگلستان در حکومت تاجر به آن اعتراف صریح کرد) هم به خاطر بی اثر کردن انقلاب ایران و هم برای ناتوان کردن دو کشور ایران و عراق. طرف خمینی و ملاتاریا به ادامه جنگ نیاز داشتند بخاطر باز سازی استبداد و استوار کردن ستون پایه های استبدادی با تمایل به فراگیر شدن. این شد که دعوت آقای خمینی به سازش را نپذیرفتم و بر طبق قانون اساسی، خواستار انجام همه

پرسی شدم. پاسخ آقای خمینی دو جبهه را از یکدیگر باز شناساند: جبهه ای که ولایت را از آن جمهور مردم می دانست و جبهه ای که درکار باز سازی استبداد فراگیر بود و با غیظ تمام، فریاد بر می آورد: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه. بدین سان بود که نماد زور در برابر نماد استقلال و آزادی قرار گرفت.

بدین قرار، یا می باید دستیار آقای خمینی در بازسازی استبداد و نقض استقلال ایران و بازداشتن ایرانیان از بر خوداری از استقلال و آزادی و حقوق خویش، می گشتم و یا می باید در برابر استبداد و ابسته می ایستادم.

چون تاریخ راستگو را تاریخ امور مستمر می دانستم و می دانم، استبداد در حال شکل گرفتن را رفتن به راه سید ضیاء و بازسازی استبداد و ابسته، ارزیابی می کردم. دعوت به همکاری در خیانت را نپذیرفتم و در برابر آن ایستادم. از امور مستمر یکی نیز این امر است که عمه استبدادیان، در بازسازی استبداد، بیهوده می کوشند بیاورانند که گویا آن زمان انتخابی وجود نداشته است و همه با هم بر سر قدرت نزاع داشته اند. اما موارد ششگانه بالا، معیاری هستند که بطور شفاف، جای هر کس و هر گروه را، در رویارویی جبهه استقلال و آزادی با جبهه استبداد و وابستگی، معین می کردند و می کنند.

• پاسخ به پرسش دهم:

قدرت از تضاد (= تقسیم به دو و حذف کردن و یا زیر سلطه قرار دادن یکی از دو) پدید می آید. پس تقسیم به خودی و غیرخودی، ذاتی هر قدرت است. الا اینکه، هر اندازه این قدرت به متمرکز تر و به بزرگ شدن نیازمندتر باشد، سرعت تقسیم ها به دو و حذف یکی از دو بیشتر و میزان خشونت می رسانند. میزان ویران سازی نیروهای محرکه را نیز به حدی می رسانند که حیات ملی به خطر می افتد. این زمان، زمان انحلال آنها است. زیرا حتی اگر جامعه نیز نتواند از حیات خویش دفاع کند، قدرت توتالیتر میل به انحلال می کند. چرا که، از آن پس، تخریب نیروهای محرکه موجودیت قدرت را گرفتار حکم بی شفقت انحلال می کند و منحل می شود. نازیسم در آلمان و استالینیزم در روسیه این سان از میان

رفتند. رژیم کنونی ایران نیز محکوم به زوال است و وارد مرحله انحطاط و انحلال شده است.

هرگاه جامعه ملی به موقع دست بکار شود و روی به جنبش آورد، جریان انحلال قدرت زودتر آغاز می شود و شتابان نیز پایان می یابد. رژیم شاه این سان از میان رفت. با این وجود، امور زیر درخور یادآوری هستند:

۱/۱۰ - از آنجا که قدرت از تضاد، بنا بر این، از مرگ و ویرانی پدید می آید، از آغاز، در پی سازمان دادن مرگ و ویرانی می شود. در برابر، وقتی استقلال و آزادی هدف می شوند، مردم و دولت حقوقمدار کار را با خشونت زدانی و فراهم آوردن اسباب صلح و آشتی آغاز می کنند. بنا بر این، هرگاه، به دنبال پیروزی انقلاب، قرار می شد اصول استقلال و آزادی تحقق پیدا کنند، دوران جدید با عفو عمومی و با خشونت زدانی و فراهم آوردن اسباب آشتی ملی، آغاز می گشت. اما چون با خشونت گسترده (اعدام و مصادره و...) آغاز شد، درجا، هدف انقلاب که استقلال و آزادی بود، با قدرت جانشین شد. این قاعده را اگر نسل امروز، برای آن بکار برد که بداند وضعیت امروز دنباله کدام وضعیت است و در آن وضعیت، چه کسانی با کدام اندیشه های راهنمایی، چه موضعی را

اتخاذ کرده بودند، راحت در می یابد چه کسانی بیان آزادی را اندیشه راهنما کرده بودند و چه کسانی این و آن بیان قدرت را در سر داشتند و در گسترش خشونت و شدت گرفتن آن نقش داشتند. این نسل در می یابد چسان دوران بعد از استبداد را بسازد. هیچگاه نباید از یاد برد که عقل قدرتمدار همواره کار را با تخریب آغاز می کند.

۲/۱۰ - قدرت از قاعده دیگری پیروی می کند که تفوق طلبی و بنا بر این ضدیت با گسترش و موافقت با محدودیت روز افزون است. تضاد و ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو را تفوق طلبی ایجاب می کند. هر اندازه قدرت فراگیر تر می شود، تفوق طلبی شدت بیشتر می جوید و ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، شتاب بیشتر می یابد. یک عامل از عوامل مرگ قدرت نیز تفوق طلبی و مخالفت با گسترش و موافقت با محدود کردن شمار کسانی است که در سرای قدرت، حق حضور دارند.

مشاهده دو رفتار آقای خمینی، یکی پیش از پیروزی و یکی پس از پیروزی انقلاب، به نسل امروز، معلوم می کند که آلت قدرت شدن و پیروی از این قاعده، تا کجا گفتار و کردار آقای خمینی را تغییر داده است. اگر به همان اندازه که او «ولایت مطلقه فقیه» می جست،

ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو شتاب می گرفت، نه از راه اتفاق و نه بخاطر سرشت آقای خمینی که از رهگذر تفوق طلبی مطلق بود.

بدین سان، عاملی مهم از عاملهای سرنگرفتن اتحادها، تفوق طلبی است. اتحادهایی هم که بر محور تفوق یک شخص و یا یک گروه شکل می گیرند، دوام نمی آورند. از جمله به دلیل پیروی شخص یا گروه تفوق جو از قواعدی دوام نمی یابند که قدرت در پیدایش و مرگ، از آن پیروی می کند. از این رو است که استقلال و آزادی و نه قدرت می باید هدف هر جنبشی بگردد و همگان بدانند آنها که قدرت را هدف می کنند به ضرورت تفوق طلب، بنا بر این ضد گسترش هستند. هرگاه آنها تن به اتحاد بدهند، نه راه بردی که کاربردی و بسا بخاطر نیازشان به مشروعیت جستن است.

۳/۱۰ - ویرانگری قدرت همه جانبه است: به مرگ قربانی قانع نیست، شخصیت او را نیز ترور می کند. اخلاق و دینی را هم ویران می کند که خود، از آن، مشروعیت می گیرد. از این رو است که آقای خمینی و جانشین او، بر یک دین و اخلاق نماندند. هیچ قدرتمداری بر یک دین و اخلاق نمی ماند. انواع پیدا کردن فقه و مخالفت با ولایت فقیه و موافقت با آن و مخالفت با آن و موافقت با ولایت جمهور مردم و مخالفت با ولایت جمهور مردم و رضا دادن به نظارت فقیه و دم زدن از ولایت مطلقه فقیه، کاری نیست که تنها آقای خمینی کرده باشد. در روسیه نیز، استالین و جانشینانش با کمونیسم همین کار را کردند. هر قدرتمداری نیز در طول عمر خویش، به جای جستن بیان آزادی و اندیشه راهنما کردن آن و رشد کردن، هر زمان بر مرامی می شود و بسا مرام امروزش ضد مرام دیروزش می گردد. ویژگی نمایان قدرتمدارها رشد نکردن و افزایش مداوم ویرانگری آنها بر سازندگی آنها است.

ویرانگری قدرت همه جانبه است زیرا نیاز دارد به از خود بیگانه کردن نیروهای محرکه در زور و به بکار بردن آنها. بدین خاطر است که ضد رشد و ضد حیات است. چرا که با ویران کردن نیروهای محرکه دو کار می کند: یکی این که جامعه را از این نیروهای حیاتی محروم می کند و جامعه محروم از نیروهای محرکه توان تولید آنها را از دست می دهد. و دو دیگر این که عقیم می شود و گرفتار جبر انحطاط و انحلال می گردد. اگر وجدان همگانی مردم از خطر مرگ آگاه بگردد و دستور جنبش برای نجات حیات ملی را صادر کند، ملت از مرگ می رهد و گرنه، می میرد. بیهوده نیست که تمامی انقلابها، در هر جای جهان، از گذشته های دور تا امروز، استقلال و آزادی و بازیافت حقوق را هدف می کنند. در حقیقت، انقلاب روشی است که جامعه برای نجات حیات ملی خود در پیش می گیرد.

استقلال و آزادی و دیگر حقوق و رشد هدف هر انقلابی می‌شوند زیرا ذاتی حیات یک انسان و حیات یک ملت هستند.

بر پرسش‌کننده و همه ایرانیانی که بخواهند به حیات خود، به یمن رشد، معنی بدهند و از راه رشد هویت بجویند است که کتاب عقل آزاد را بخوانند. روشهای عقل آزاد را از روشهای عقل قدرتمدار بازشناسند و با تمرین روشهای عقل آزاد، استقلال و آزادی را بازیابند و ایران را وطن انسانهای مستقل و آزاد و در رشد بگردانند.

• پاسخ به پرسش یازدهم:

به این پرسش که چرا رژیم ولایت مطلقه فقیه اصلاح ناپذیر است، پاسخ داده ام. اما چرا رژیمهایی از نوع رژیم ولایت مطلقه فقیه فرصت سوز هستند؟ زیرا ۱/۱۱ - فرصت برای رشد را کسی می‌تواند مغتنم بشمارد که از استقلال و آزادی خود غافل نیست. افزون بر این، آنچه را عقل آزاد فرصت می‌نامد، عقل قدرتمدار، نه تنها فرصت نمی‌شناسد، بلکه، آن را فرصت خطر خیز برای موجودیت خود تلقی می‌کند و بنا بر بزرگی فرصت، اندازه بزرگی خطر را معین و آن را نام گذاری می‌کند. برای مثال، بدین خاطر که دو ابر قدرت امریکا و روس، دوران انقباض خود را آغاز کرده بودند، انقلاب ایران فرصتی بی‌مانند ایجاد کرد تا که ایرانیان با شرکت در اجرای برنامه رشد، هدف استقلال و آزادی را متحقق بگردانند. استبدادیان این فرصت را خطر بزرگ برای تفوق و تسلط جستن خویش شمردند. تعلل در اجرای برنامه نیز خلاء پدید آورد. گروگانگیری که آن فرصت را بسوخت، از سوی آقای خمینی، «انقلاب دوم»، بزرگ‌تر از انقلاب اول، نام گرفت. انتخاب بنی صدر به ریاست جمهوری و اهتمام او به اجرای برنامه رشد، فرصت دیگری بود که مردم ایران ایجاد کردند. او کوشید خلاءها را پر کند. چون اقتصاد به راه افتاد و تولید، محور آن گشت، چون هدف برنامه در دست اجرا بازیافت استقلال و آزادی، بنا بر این، از میان برداشتن ستون پایه های قدرت شد، قدرتمدارهای داخلی و خارجی، احساس خطر کردند. کودتای نوژه و متلاشی کردن ارتشی که رئیس

جمهوری با مشقت آن را باز می ساخت، خلائی بوجود آورد و صدام به ایران قشون کشید تا از این خلاء سود جوید. به یمن وطن دوستی ارتشیان، خلاء پر شد و زمان پایان بخشیدن به جنگ، با پیروزی، رسید. ملاتاریا، به رهبری آقای خمینی، کودتا کرد و او این کودتا را «انقلاب سوم» بزرگ تر از دو انقلاب اول و دوم خواند. از دید او، «انقلاب دوم»، تفوق و تسلط آقای خمینی و ملاتاریا را بر دولت میسر کرد و «انقلاب سوم»، انقلاب بزرگ مردم ایران را خنثی و راه را برای استقرار ولایت مطلقه فقیه هموار کرد.

چند نوبت جنگ می توانست با پیروزی نسبی ایران پایان پذیرد، اما ادامه یافت. زیرا استبدادی که در حال استقرار بود، پایان جنگ را برای خود زیانمند می شمرد. این شد که بازیچه امریکا و انگلیس و غرب و آلت فعل آنها در ادامه دادن به جنگ و پایان بخشیدن به آن، در شکست شد. جام زهر شکست را به دست آقای خمینی دادند و او سرکشید.

فرصتهای رشد اقتصادی را رژیم یکی از پی دیگری سوزاند. فرصتهای سیاسی را نیز سوزاند: انتخاب آقای خاتمی فرصتی بود برای این که رژیم متکی به اکثریت بگردد. آن فرصت را نیز سوزاند. انتخابات ۲۲ خرداد ۸۸ فرصت دیگری برای این که متکی به اکثریت بگردد، در اختیار رژیم گذاشت، این فرصت را نیز بسوخت و آقای خامنه ای ایجاد کنندگان آن را «اصحاب فتنه» خواند. چرا؟ زیرا استبداد فراگیر ضد گسترش است. گسترش را زهر کشنده ای می داند که درجا سبب مرگش می شود. البته کشنده نیز هست. زیرا اکثریت بزرگ هرگاه بنا شود در جامعه نقش فعال پیدا کند، استقلال رأی و آزادی انتخاب را به جامعه و اعضای آن باز می گرداند. باز یافتن استقلال و آزادی، ولایت مطلقه فقیه را بی محل می کند.

بدین قرار، از دید فرصت های رشد که استبداد می سوزاند که بنگری، رژیم ولایت مطلقه فقیه را نا سازگار با مغتنم شمردن این فرصت ها، بنا بر این، ضد رشد می یابی. هرگاه مقصود از اصلاح سازگار کردن آن با مغتنم شمردن فرصتهای رشد، چه رسد به ایجاد این فرصتها، باشد، به یقین نا ممکن است.

۲/۱۱- اما از ویژگی های رشد، یکی اینست که فرصت ساز است. جامعه ای که رشد می کند در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، بطور مداوم، فرصت ایجاد می کند. به این ترتیب که در جریان رشد، نیروهای محرکه بیشتری تولید می شوند و بکار انداختن این نیروها نیاز به فرصتهای جدید پیدا می کند. این فرصتها از راه باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی (= برخورداری روز افزون انسانها از استقلال و آزادی و حقوق خویش و امکانهای رشد بمثابة مجموعه ای از استعدادها)، پدید می آیند.

بدین قرار، تولید و بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد، نسبت مستقیم دارد با باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی، در نتیجه، با استقلال و آزادی و حقوقمندی هر انسان. پس هرگاه بخواهیم بدانیم جامعه ایران در کدام وضعیت است، می باید به سراغ اندازه گیری نیروهای محرکه ای برویم که ایجاد می شوند و فرصتهائی را شناسائی کنیم که برای بکار افتادن نیروهای محرکه، ایجاد می شوند. آن اندازه گیری و این شناسائی ما را از وضعیت، آن سان که هست، آگاه می کنند: استعدادهایی که نقش تعیین کننده را در رشد دارند، سالانه ۱۵۰ هزار تن، از ایران مهاجرت می کنند. در آمد نفت بالا می رود اما این در آمد را نه اقتصاد ایران که اقصادهای وارد کننده نفت پدید می آورند. چون در اقتصاد ایران، فرصت بکار افتادن در آمد عظیم نفت در تولید، وجود ندارد، قدرت خریدی می شود که دروازه ها را بر روی واردات باز می کند. یعنی برای اقصادهای وارد کننده و قدرت ویرانگر اقتصاد فرصت ایجاد می شود و نیروی محرکه ای که در آمد نفت است، در ویران کردن محور تولید اقتصاد ایران بکار می رود و...

• پاسخ به پرسش دوازدهم:

در طول نیم قرن، هم در کار ایجاد جبهه بوده ام و هم مرتب به این پرسش پاسخ داده ام. پرسش کننده هرگاه به سایت بنی صدر و سایت انقلاب اسلامی

در هجرت مراجعه کند، پاسخ تفصیلی به پرسش خود را خواهد یافت. با این وجود، بر مبنای پاسخها به پرسشهای پیشین، اصول راهنمای زیر را خاطر نشان می‌کنم:

۱/۱۲ - اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و، نه قدرت، هدفهای یک جبهه باید باشند.

۲/۱۲ - چون استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی هدف می‌شوند، تفوق طلبی بی محل می‌گردد. تعهد شخصیت‌ها و سازمانهای شرکت‌کننده در جبهه به تفوق نطلبیدن، کفایت نمی‌کند. جبهه می‌باید سازمانی را بجوید که امکان تفوق طلبی را به هیچ شخصیت و حزب و گروهی ندهد. یادآور می‌شوم که جبهه‌های ملی اول و دوم و سوم و چهارم را تفوق طلبی از میان برداشت. اتحادی که جنبش همگانی مردم ایران را میسر کرد، تفوق طلبی آقای خمینی و ملاتاریا از میان برد. شورای ملی مقاومت را تفوق طلبی گروه رجوی از میان برد و عاملی مهم از عوامل مانع از تشکیل جبهه نیز، تفوق طلبی است. تفوق طلبی ضد گسترش است (رنگ سبز دادن به جنبش مردم و ادعا کردن که «جنبش سبز تنها ما هستیم»، تفوق طلبی و ضدیت با گسترش و عاملی مهم از عوامل فروخوانیدن جنبش شد) و جبهه فرآورده گسترش طلبی است.

۳/۱۲ - حاصل اصول بالا، هدف شدن «ولایت جمهور مردم» به معنای مشارکت مردم برخوردار از استقلال و آزادی و حقوق خویش در اداره امور جامعه در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، بر اصل موازنه عدمی است. توضیح این که در سازمان و سامان دادن به جامعه، اصل را نه بر روابط قوا که کاستن از روابط قوا و افزودن بر توحید اجتماعی باید گذاشت. بدون اینکه موازنه عدمی اصل راهنما بگردد، باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی نیز ناممکن می‌شود. در جامعه‌های بسته و نیمه باز، قدرت محور است و انسانها ناگزیر با قدرت است که رابطه برقرار می‌کنند. این نوع رابطه برقرار کردن، انسان را بنده قدرت می‌گرداند.

به مناسبت، یادآور می‌شوم که فلسفه‌هایی که اصل راهنمای آنها ثنویت است، بنا را بر روابط قوا در جامعه می‌گذارند. بیانهای قدرت، انواع تنظیم رابطه‌ها میان انسان و قدرت می‌شوند. چون پدید آورندگان این بیانها می‌دانند که روابط قدرت سرانجام سبب فزونی مرگ و ویرانگری بر سازندگی می‌شود، هریک آرمان شهری را پیشنهاد می‌کنند که، در آن، انسانها از روابط قوا رها می‌شوند. از جمله آنها است، مارکسیسم. در این بیان، آرمان شهر، جامعه جهانی رها از تضاد طبقاتی است. جامعه‌ای که در آن، انسانها جمعیت می‌جویند. هدف نیکو است. اما قدرت را روش کردن ناممکن کردن رسیدن به این هدف است. اصل راهنمای سازگار با این هدف، نه ثنویت تک محوری (دیکتاتوری پرولتاریا) که موازنه عدمی یا رهاکردن مداوم انسانها از روابط قوا است.

بدین سان، ایجاد یک جبهه، بدان نیاز دارد که شرکت کنندگان در آن، با یکدیگر روابط قوا برقرار نکنند. به یمن اصل راهنما کردن موازنه عدمی، به تدریج با هدف این همانی بجویند و بایکدیگر دوست بگردند. هر زمان فکر جدائی در سر کسی یا گروهی پیدا شد، آن کس و آن گروه بداند که موازنه عدمی اصل راهنمای او نیست. ثنویت تک محوری راهنمای عقل او است و عقل او قدرتمدار است.

به پرسش واپسین در نوبتی دیگر پاسخ می‌دهم.

حضور و فشار سپاه در انتخابات ایران با دستور سید علی خامنه‌ای، پیش و پس از انتخاب محمد خاتمی بر کسی پوشیده نیست. ولی اعلان حضور آنها تا این حد، مجاز نبود. با انتخاب سید محمد خاتمی، افراد وابسته به سپاه تلاش کردند بعد از شکست سختی که از مردم در آن انتخاب خوردند، به نوعی دیگر، مهار امور را بدست آورند. بدین خاطر بود که هشت تن از فرماندهان سپاه، در دوران خاتمی به صورت مستقیم وارد عمل شدند. آنها خاتمی را تهدید کردند که اگر بخواهد سپاه پاسداران را در تقسیم قدرت نادیده بگیرد به شیوه‌ای دیگر با او برخورد خواهند کرد.

در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس که حکومت خاتمی تصدی کرد، سپاه و بسیج مأموریت یافتند با تقلب گسترده، احمدی نژاد را به ریاست جمهوری برسانند و مجلس را از «اصول گرایان» پر کنند. بعد از انتخابات، ذوالقدر قائم مقام وقت سپاه گفت این پیروزی نتیجه چند سال کار از روی برنامه است. خامنه ای و سپاه که خطر را حس کرده بودند تمام توان خود را بر آن نهادند تا در هیچ انتخاباتی اجازه حضور نیروهای مخالف را ندهند و به همین دلیل با استفاده از کلیه امکانات کشور و صرف هزینه های چندصد میلیاردي زمینه حضور پر قدرت نیروهای نظامی را برای به دست آوردن کرسی های مجلس و شوراها و ریاست جمهوری به کار بردند.

مهدی طائب که این روزها تحت تاثیر مخالفت سید مجتبی خامنه ای با محمود احمدی نژاد قرار گرفته است، می گوید: برای انتخاب احمدی نژاد و آماده سازی وی برای ریاست جمهوری، هزار نفر را از سراسر کشور گرد آوردند. آنها، با بررسی های مختلف، به این نتیجه رسیدند که احمدی نژاد از همه برتر است و در نتیجه وی را ابتدا به مقام شهردار تهران رساندند و سپس آماده ریاست جمهوری ساختند.

مهدی طائب عضو ارشد قرارگاه عمار - که به تازگی برای مقابله با احمدی نژاد شکل گرفته است - برادر حسین طائب فرمانده اطلاعات سپاه پاسداران و عضو جمعیت رهپویان انقلاب اسلامی می باشد. این جمعیت به دستور سید مجتبی خامنه ای در سالهای قبل، توسط افرادی مانند زاکانی و سروری و طائب ایجاد شده بود. وی علاوه بر حضور در این دو تشکل در جریان درگیری های بعد از کودتای انتخاباتی سال ۸۸، بهنگام روی آوردن مردم به جنبش، با دریافت ۴۰ میلیارد تومان از دست مبارک اخوی گرامی اقدام به تشکیل گروه سبز ولایت کرد. با هزینه اندکی برخی از چماقداران را گرد آورد و در بعضی مراسم با پوشاندن لباس سبز - مچ بند سبز و بستن پیشانی بند سبز و شال سبز - می خواست که در میان اتحاد مردم شکاف ایجاد نماید. البته تیرش به سنگ خورد و بعد از یکی دو بار شرکت در مراسم خاص، همه متوجه شدند که این کار بیهوده بوده است. گروه از میان رفت.

سال ۸۸هنگام، برخورد با اعتراضات مردمی، قرارگاه ثارالله و اطلاعات سپاه برای حمایت از احمدی نژاد که در پی کودتا به رهبری خامنه ای، به مقام ریاست

جمهوری رسید، وارد جنگ با مردم شدند. آنها تا آن روز می پنداشتند که محمود احمدی نژاد همان مانده اسمانی است که خداوند برای حاکمیت فرستاده و همان نایب هزاره سوم است و اگر قرار باشد که خداوند پیامبری را به رسالت در این دوران بفرستد قطعاً این شخص کسی به جز محمود احمدی نژاد نیست. زیرا این فرد چه در دوران شهرداری تهران و چه در دوران ریاست جمهوری دور اول هر امتیازی را که لازم بود به سپاهیان داد و آنها را از وضعیت بد مالی خارج و تا بخواهی فربه کرده بود.

واگذاری سند خانه های مسکونی که بدون اجازه از سوی افراد سپاه و نیروی انتظامی و بسیج ساخته شده بودند، یکی از امتیازات بسیار مهمی بود که به سپاه داده شد. زیرا خانه های چند میلیونی و بدون سند آنها با واگذاری سند به ناگاه به خانه های چند صد میلیونی تبدیل شدند. باز، در دوران ریاست جمهوری، با واگذاری قراردادهای چند میلیارد دلاری نفت و گاز، ناگهان سپاه را به یکی از بزرگترین سرمایه داران تبدیل کرد و قرارگاههای اقتصادی سپاه را که تا آن زمان تنها به ساخت سد های خاکی و لوله کشی آب و فاضلاب در روستاها و شهرهای کوچک مشغول بودند، وارد پروژه های بزرگ خطوط لوله گازی و استخراج نفت و گاز در سراسر کشور و به خصوص پارس جنوبی و عسلویه نمودند و میلیاردها دلار را به جیب آنها واریز ساختند. علاوه بر آن مخابرات کشور را نیز در یک نمایش مزایده ای البته به دستور مستقیم سید علی خامنه‌ای و با حذف رقیب به دلایل امنیتی به این نهاد واگذار کرد که سود سرشاری را نصیب سپاه ساخت.

به جز قراردادهای نفتی - گازی - آبی، صدور مجوزهای کلان برای تاسیس بانکها و موسسات مالی - اعتباری یکی دیگر از امتیازاتی بود که محمود احمدی نژاد به سپاه داد. به گونه ای که هم اکنون دهها موسسه مالی و اعتباری این نهاد در راه تبدیل شدن به بانک هستند. برخی این راه را پیموده و برخی در نوبت هستند: بانک انصار وابسته به سپاه پاسداران و بانک قوامین وابسته به نیروی انتظامی و موسساتی چون کوثر - ثامن الائمه - مهر بسیجیان و.. از این نوع مؤسسه ها هستند.

مورد دیگری که، به لحاظ مالی، اهمیت خاصی برای نیروهای سپاه دارد، واگذاری سهام کارخانجات سود ده تحت عنوان سهام عدالت به آنها می باشد. به این صورت که سهام بیشتر کارخانه های سود آور را میان نیروهای نظامی وابسته به این نهاد تقسیم نموده و سهام بسیاری از شرکت ها و کارخانجات زیان ده را در اختیار مردم گذارده اند. مثلا، سهام کارخانجاتی مانند ایران خودرو و سایپا و گروه خودرو سازی بهمن و مخبرات و

نیروگاهها را به آنها داده و سهام کارخانجاتی مانند کاشی ایرانا و لاستیک سازی البرز و شیشه سازی قزوین و... را که مشکلات بسیاری دارند به مردم عادی واگذار کرده اند.

• باوجود گرفتن این امتیازها، چرا فرماندهی سپاه در برابر احمدی نژاد قرار گرفت؟:

اختلافات همیشه وجود داشتند. ولی چون سر همه آنها در یک آخور بود و همه از آن استفاده می کردند و سر مردم بی کلاه مانده بود، اختلافها توجه طرفهای اختلاف و مردم را چندان به خود جلب نمی کرد. اما از سال گذشته که زمره هایی مبنی بر تک خوری باند رئیس جمهور از یک سو و مقابله سپاه با آن از سوی دیگر، موجب شدت گرفتن اختلافها و جلب توجه ها به آنها شد. سپاه پاسداران به دلیل اینکه بخشی از سود باد آورده اش توسط یاران رئیس جمهور از چنگش خارج شد، به مقابله برخاست و این مقابله موجب شد اختلافات علنی شوند. جناح وابسته به سپاه پاسداران که این روزها زمینه را برای هر حمله ای به رئیس جمهور مناسب دیده است، گفتگوها، صحبت از واردات قاچاق سیگار توسط باند رحیم مشایی می کند. البته همه می دانند که یک پای واردات قاچاق سیگار خود سپاه پاسداران است و یک پای جدید آن دفتر ریاست جمهوری می باشند. چه کسی نمی داند سردار سپاه طه طاهری که زمانی معاون حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی و از یاران سعید امامی و همدست وی در بسیاری از جنایت ها بود - در آن روزها که در کنار سردار معاود عراقی محمد رضا نقدی در شکنجه شهرداران قرار داشت و چه در سالهای قبل که

یکی از شکنجه گران بود نام مستعارش مسعود صالح یا صدر الاسلام بود که در دوران ریاست جمهوری محمود احمدی نژاد، به ریاست هیات مدیره دخانیات رسید و میلیاردها تومان از قاچاق سیگار نصیب باند و نهاد مرتبط با خود کرد - از راه نزدیک شدن به رحیم مشایی، به ستاد مبارزه با کالای قاچاق و ارز آمد و قاچاق توسط «نهاد ریاست جمهوری» را سازمان داد.

در ایران رسم است که همیشه برای ریاست و عضویت در ستادها و سازمانهای خاصی که قرار است خورد و برد را افزایش دهند، کسانی را در رأس این سازمانها و ستادها قرار می دهند که کارکنان آن رشته از خورد و بردها هستند. مثلا در ستاد مبارزه با قاچاق عموما از قاچاقچیان و مفسدان اقتصادی و اجتماعی چون سردار محمد رضا نقدی رئیس سابق این ستاد که خود در سرقت های مسلحانه و جنایات بسیاری دخیل بود و یا از قاضی معروف مرتضوی که هنوز پرونده شهرک سازی وی در اتوبان کرج باز است، رئیس و سرپرست می شوند. همکاران آنها نیز افرادی چون محمد رضا رحیمی و طه طاهری و... که خود از مفسدان و قاچاقچیان هستند، می شوند. در باره سابقه طه طاهری یا سردار صدر الاسلام، ایرج مصداقی می نویسد: ...چندی بعد، در دولت محمود احمدی نژاد، او با حکم محرابیان وزیر صنایع به عنوان مدیر عامل و ریاست هیات مدیره شرکت دخانیات ایران معرفی شد. بعد از مدتی، با بالاگرفتن بحث قاچاق سیگار، صدرالاسلام از این سمت برکنار شد و جالب است که این بار با حکم اسماعیل احمدی مقدم به جانشینی ستاد مبارزه با مواد مخدر منصوب شد. وی در حال حاضر ظاهرا در این پست حضور دارد، و البته هنوز شایعاتی مبنی بر دست داشتن وی در قاچاق سیگار خارجی و روابط او با شرکت فیلیپ موریس، نماینده سیگار مالبرو، بر سر زبانها هست.

در ستاد مبارزه با مفاسد اقتصادی وضع همین طور است. ریاست این ستاد با محمد رضا رحیمی معاون اول رئیس جمهوری است که خود دهها پرونده فساد مالی در قوه قضاییه دارد.

جالب تر ستاد حقوق بشر اسلامی است که اکثر اعضای آن، از چهره های شناخته شده در نفی حقوق بشر و از جنایتکاران به نام در قتلها - ترورها - شکنجه و ... می

باشند و ریاست آن را محمد جواد لاریجانی بر عهده دارد و اعضای دیگر این ستاد تا قبل از ریاست صادق لاریجانی به شرح زیر بودند:

۱ - آیت الله محمود هاشمی شاهرودی، رئیس سابق قوه قضاییه و تایید کننده بسیاری از جنایات در زندانها و خیابانها و عضو فعلی شورای نگهبان ولایت و خبرنگار رهبری.

۲ - حجت الاسلام دری نجف آبادی، «وزیر» واواک اسبق و از عوامل صدور فرمان قتل های سیاسی و دادستان سابق کل کشور و امام جمعه فعلی اراک.

۳ - حجت الاسلام علی رازینی، از عوامل اصلی در قتل زندانیان سیاسی و ترور و از دادستانهای کشور و رئیس دیوان عدالت اداری و...

۴ - حجت الاسلام مصطفی پور محمدی، معاون خارجی واواک در دوران علی فلاحیان و از سازمان دهندگان اصلی ترور بسیاری از مبارزان در خارج از کشور و «وزیر» کشور در حکومت اول محمود احمدی نژاد و رئیس سازمان بازرسی کل کشور در حال حاضر.

۵ - حجت الاسلام ابراهیم رئیسی، یکی از سه «قاضی» مأمور کشتار زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ و به خصوص سال ۶۷ و معاون رئیس قوه قضاییه و نماینده بیت رهبری در این قوه. او از جنایتکاران به نام است.

۶ - حجت الاسلام محسنی اژه ای، قاضی شرع دادگاههای انقلاب و «وزیر» سابق واواک و دادستان کل کشور و قاضی سابق مطبوعات. او از جنایتکار ترین چهره های رژیم است. از گاز گرفتن قربانیان خود و آب دهان انداختن بر روی آنها تا دیگر انواع تحقیر و نیز شکنجه را بکار می برد و راحت دستور قتل می دهد. چنین جنایتکاری عضو حقوق بشر اسلامی است!.

۷ - حجت الاسلام جمال کریمی راد، سخنگوی اسبق قوه قضاییه که در تصادف اتوموبیل کشته شد.

۸ - صفار هرنندی، سردبیر سابق روزنامه کیهان، سردار سپاه پاسداران و «وزیر» در حکومت اول احمدی نژاد و مشاور فعلی فرمانده سپاه پاسداران.

۹ - منوچهر متکی، از عوامل ترور در خارج از کشور و سفیر اسبق ایران در ترکیه که مبارزان بسیاری را در آن کشور ربود و به ایران فرستاد و معاون سازمان ارتباطات اسلامی و «وزیر» امور خارجه برکنار شده توسط محمود احمدی نژاد. بر هیچکس پوشیده نیست که افراد فوق همه از جنایتکارانی هستند که بر ضد بشریت جنایت کرده اند و می کنند. رژیم از این کسان برای ستاد حقوق بشر اسلامی عضو منصوب کرده است.

هنوز مدتی از افشای دخالت رحیم مشایی در واردات سیگار قاچاق نگذشته بود که رییس جمهوری برای دفاع از او وارد صحنه شد: در روز همایش مبارزه با قاچاق که ریاست آن را قاضی مرتضوی برعهده داشت، احمدی نژاد از اسکله های غیر مجاز و برادران قاچاقچی سخن گفت. و افزود که اجازه نمی دهد از این به بعد کالای قاچاق وارد کشور شود. از قرار، او و دستیارانش به این نتیجه رسیده اند که اگر قرار باشد دیگ قاچاق برای آنها نجوشد بهتر است که برای هیچ کس نجوشد و اگر قرار باشد از این در آمد ۲۰ هزار میلیارد دلاری، چیزی نصیب آنها نشود بهتر است که نصیب هیچ نهاد دیگری نیز نشود.

روز بعد از سخنرانی احمدی نژاد در باره اسکله های واردات کالای قاچاق، به ناگاه فرمانده سپاه مدعی شد که سپاه اصلا کاری به واردات کالای قاچاق ندارد. سؤال این است که مگر رئیس جمهوری گفته بود که سپاه این کار را میکند که او لازم دید به او پاسخ بدهد؟

احمدی نژاد از نهادها و وزارتخانه ها و مراکز مختلف صحبت کرده بود. اما بنا بر ضرب المثل، اگر چوب را برداری آقا گربه فرار میکند، فرمانده سپاه هم در جا گفت روی سخن احمدی نژاد با سپاه بوده است. در واقع، اگر فرمان قطع واردات کالای قاچاق صادر شود، در آمد چند هزار میلیارد دلاری سپاه پاسداران به خطر می افتد. زیرا بر اساس آمار غیر واقعی دولتیان حدود ۲۰ میلیارد دلار کالا به صورت قاچاق وارد کشور می شود و بیش از آن به اصطلاح به صورت غیر قاچاق. البته در بیش از نیمی از آن، افراد سپاه و شرکتهای وابسته به مراکز قدرت از جمله بیت رهبری و مجلس و واواک و دیگران در واردات قاچاق نقش دارند.

مگر فرودگاه پیام کرج که روزانه دو هواپیما کالای قاچاق وارد آن می شد به چه کسانی تعلق داشت؟ درسکوت آن را تعطیل کردند. از آن پس، از فرودگاهی بزرگتر به نام فرودگاه امام خمینی استفاده می کنند. بحث مسائل امنیتی در فرودگاه امام خمینی که به جنگی میان وزیر راه حکومت خاتمی و سپاه تبدیل شد و سپاه تهدید کرد هواپیماها را بر فراز آن فرودگاه سرنگون می کند، نه تنها به دلایل امنیتی یعنی جلوگیری از خارج ساختن افراد تروریست نبود بلکه به دلیل وارد ساختن افراد و کالاهایی بود و هست که می بایست بدون شناسایی وارد و خارج شوند.

از چه رو نیرویی که مدعی حفظ دستاوردهای انقلاب و حمایت از مردم است برای کمک به رژیم بشار اسد که دوست و برادر خامنه ایست، حاضر می شود جان افراد خود را به خطر اندازد و بدون اطلاع مسافران عازم سوریه در هواپیمای مسافری ایران - ایر مواد منفجره و مهمات جهت سرکوب مردم سوریه بار کند؟ آیا واقعا شرف و انسانیت در سپاه تا این حد بی قدر شده است که دست به اعمالی که جان مردم را به خطر می اندازد، این اندازه آسان شده است؟

با باز شدن پرونده قاچاق، فرماندهی سپاه سخت آبرو باخت. این شد که فرمانده سپاه که حسابی از این افشاگری ها، عصبانی شده بود، در منتهای عصبانیت همه چیز را با هم قاطی کرد و به گونه ای ناشیانه وارد قضیه انتخابات دور آینده مجلس شد و گفت: اجازه ورود برخی افراد به انتخابات مجلس را نمی دهد. از موضع کسی سخن گفت که اختیار کشور با او است. در حقیقت نیز، سپاه است که «به فرمان رهبری» شرایط و ویژگی هائی را معین می کند که نامزدهای ورود به مجلس می باید داشته باشند. شورای نگهبان وسیله و پوشش است.

سؤال این است: چه پیش آمده است که سپاه به صورت علنی از اجازه دادن یا ندادن به نامزدهای نمایندگی، صحبت می کند؟ پاسخ اینست: از چندی قبل معلوم شده بود که سپاه برای مقابله با رئیس جمهوری، با کمک نیروهای به اصطلاح اصول گرا، قرار گذارده اند در برابر احمدی نژاد بایستند. بنا شده بود با استفاده از واواک و اطلاعات سپاه پاسداران افراد نزدیک به احمدی نژاد شناسائی و مانع از ورود آنها به مجلس شوند.

اما تهدید «سردار» جعفری به اینکه از حضور نیروهای اصلاح طلبی در انتخابات مجلس، جلوگیری می شود که در باره «جریان فتنه» موضع نگرفته اند، بخاطر نگرانی سپاه و خامنه ای است. در حقیقت، برخی از اصولگرایان به این فکر افتاده اند که برای نجات خود - و به قول خودشان کشور - از دست قدرتمندان از نیروهای اصلاح طلب کمک بطلبند. علاوه بر این، با ورود آنها به صحنه انتخابات، انتخابات را مردمی جلوه دهند. البته شرکت نکردن مردم در انتخابات بشرط این که به وسعت تحریم انتخابات مصر توسط مردم آن کشور نشود، برای خامنه ای، نگرانی آور نیست. همین قدر که مردم تا اندازه ای در انتخابات شرکت کنند و رئیس جمهوری و مجلسی مطیع حاصل انتخابات بشوند، کافی است.

جناح حامی ورود نیروهای اصلاح طلب از آن نگرانند که اگر مردم انتخابات را تحریم کنند، دعوای احمدی نژاد و همکاران او اثبات خواهد شد. یعنی ثابت خواهد شد که رژیم در جامعه ۵ میلیون رأی دارد. چون محمود احمدی نژاد وارد انتخابات شد آمار حامیان حاکمیت به ۲۴ میلیون نفر رسید. این آرا متعلق به خود احمدی نژادند. فرمانده سپاه و علی خامنه ای که در انتخابات خرداد ۸۸، کودتا کردند، می دانند که جعل آرای مردم زیاد سخت نیست. پس نیازی به حضور اصلاح طلبان ندارند. آنها حاضر نیستند به ورود نیروهای اصلاح طلب خط موسوی و کروبی و حتی خاتمی به مجلس، تن بدهند. دو گزینه بیشتر ندارند: رد صلاحیت ها و مالیدن پیه تحریم انتخابات به تن و اجازه نسبتاً عمومی به اصلاح طلبان برای شرکت در انتخابات دادن. آنها که جانبدار اجازه عمومی دادن هستند از آن بیم دارند که عدم اجازه موجب تحریم وسیع انتخابات و در نتیجه، در معرض سقوط قرار گرفتن رژیم بگردد.



اثر گروگانگیری در بازسازی استبداد؟

از ۱۳ پرسش، سیزدهمی باقی مانده و اینست:

۱۳ - نقش گروگانگیری در بازسازی استبداد چه بود و مخالفت شما با گروگانگیری به چه دلیل بود در حالی که خمینی اینکار را انقلاب دوم و بزرگتر از انقلاب اول نامید.

*پاسخ به پرسش فوق در باره اثر گروگانگیری بر بازسازی استبداد:

در سرمقاله ۱۴ آبان ۱۳۵۸ روزنامه انقلاب اسلامی و، از آن پس، در سخنرانی ها و مصاحبه ها و گزارش کارنامه روزانه رئیس جمهوری به مردم و در اعلام جرم و در نامه ها به آقای خمینی و دیگران و، پس از مهاجرت، بطور مستمر در باره اثر گروگانگیری در بازسازی استبداد، نوشته و گفته ام. در کتابهای «خیانت به امید» و «توطئه آیه الله ها» و در جلد دوم و سوم از سه جلد کتاب در باره سیاست امریکا در ایران که به گروگانگیری و ایران گیت اختصاص یافته اند و در تحقیق های امریکانیان پیرامون گروگانگیری که ترجمه و انتشار داده ام، و در پر شمار نوشته ها و مصاحبه ها، باز به اثر گروگانگیری - که ایران گیت دنباله آن بود - در محاصره اقتصادی و جنگ ۸ ساله و باز سازی استبدادی پرداخته ام که خیانت و جنایت و فساد را روش کرده است. این مداومت در تحقیق را بخشی از مبارزه با استبداد وابسته ای که اینک رژیم مافیاهای نظامی - مالی گشته است و نیز کوشش برای آگاه کردن جامعه امریکائی و غیر امریکائی از اثرات اینگونه فعل و انفعالهائی محرمانه بر انحطاط دموکراسی آنها، دانسته ام.

کتابها در سایت بنی صدر موجودند و بر پرسش کننده است که به آنها مراجعه کند. چرا که تاریخ واقعی، تاریخ مجموعه امرهای واقع مستمر است. نسل امروز، در همین

مجموعه امرهای مستمر می‌زید. پس شناختن خویش برای دانستن «چه باید کردها» و «چه نباید کردها»، ضرور است.

با وجود یک کار ۳۲ ساله که در اختیار همگان است، به پرسش پاسخ می‌دهم:

• گروگانگیری نقض استقلال بود و سبب شد قدرت خارجی، در سیاست داخلی و خارجی، محور بگردد:

به تازگی، «ماهنامه مطالعات تاریخی، ویژه نامه تسخیر لانه جاسوسی» (سال هفتم، شماره سی ام، پائیز ۱۳۸۹) در اختیارم قرار گرفت. در صفحه ۱۶ آن، از قول آقای ابراهیم اصغر زاده آمده است:

«برای معالجه شاه هم خیلی از کشورهای دیگر دنیا، امکان این پذیرائی را داشتند و در امریکا هم شهرهای دیگر، یا ایالت‌های دیگر بسیار امکاناتشان فراهم بود. اما در بستری شاه وارد امریکا شد که برای ما تحریک آمیز بود. این تحریک آمیز بودنش، بخشی از آن، به خاطر کینه و نفرتی بود که راکفلر و کیسینجر نسبت به ایران داشتند.»

(خط کشی زیر جمله از من است)

این امر که کیسینجر و راکفلر، بر اثر مراجعه اشرف پهلوی به آنها، طرح گروگانگیری را ریختند و در تهران، به دست «دانشجویان پیرو خط امام» اجرا شد، را تحقیق روبرت پاری و مارک هولبرت آشکار کردند. نخست، یک روزنامه نگار و محقق امریکائی، بنام مارک هولبرت، تحقیقی در ۱۹۸۲ انتشار داد. تحقیق او به این نتیجه رسیده بود که گروگانگیری کار چیس مانهاتن بانک و راکفلر و کیسینجر و همکارانشان بوده است. نام کتاب او اینترلوک است. روبرت پاری تحقیق را پی گرفت و چند و چون نقش این دو را در گروگانگیری آشکار کرد.

اما شاه روز اول آبان سال ۱۳۵۸ به امریکا برده شد - حال آنکه پزشک متخصص بیماری او کاتادائی بوده و هرگاه قصد از بردن به نیویورک، درمان او بود، می‌باید او را به کاتادا می‌بردند - در ۱۳ آبان، «دانشجویان پیرو خط امام»، همراه با افراد سپاه، سفارت امریکا را تسخیر کردند. آن زمان، بر نخست وزیر و وزیران عضو حکومت موقت و بر اعضای شورای انقلاب، دانسته نبود که کارتر زیر فشار راکفلر و کیسینجر، اجازه داده است شاه را به امریکا ببرند. چه رسد به آگاهی از قصد این دو از بردن شاه

به امریکا و دشمنی شان با ایران. پس پرسیدنی است، آقای اصغر زاده چگونه از دشمنی راکفلر و کیسینجر با ایران و نقش آنها در بردن شاه به نیویورک، آگاه شده است؟:

• اگر اطلاع او حاصل خواندن تحقیق‌ها است که بعد از گروگانگیری انجام یافته اند، دروغ را وسیله توجیه گروگانگیری می‌کند. اما اطلاع پسین را وسیله توجیه عمل پیشین کردن، اعتراف ضمنی است بر نقش کیسینجر و راکفلر در گروگانگیری و آلت فعل شدن «دانشجویان خط امام».

اما اگر آن زمان از دشمنی کیسینجر و راکفلر با ایران و ربط این دشمنی با بردن شاه به نیویورک مطلع شده است، پس سخن امروز او، اعتراف است بر علم گروگانگیران بر نقش راکفلر و کیسینجر در بردن شاه به امریکا. پرسیدنی است: باوجود این علم، چرا کاری را کردند که این دو دشمن می‌خواستند انجام بگیرد؟ گروگانگیری برضد کیسینجر و راکفلر آغاز و پایان نگرفت. برضد کارتر آغاز و پایان گرفت. کسانی که می‌دانسته اند راکفلر و کیسینجر با ایران دشمن هستند و میان بردن شاه به نیویورک و این دشمنی، رابطه قائل بودند، چرا کاری کردند که سودش به آن دو و زیاتش به کارتر برسد و ریگان‌یسم بر امریکا و خمینی‌یسم بر ایران حاکم بگردد؟

در حقیقت، گروگانگیری میان دو ایسم، یکی ریگان‌یسم و تاجریسم (در امریکا و انگلستان) و دیگری خمینی‌یسم (در ایران) رابطه آلی برقرار کرد. حاصل سلطه این ایسم‌ها بر امریکا و انگلستان و ایران، وضعیت کنونی ایران و امریکا و انگلستان، بنابراین، وضعیت کنونی جهان است. نسبت به اثر گروگانگیری در حکم کردن این ایسم‌ها در امریکا و انگلستان و ایران بطور مداوم هشدار می‌دادم و بهنگام ورود به فرانسه، ۳۰ سال پیش، در همین روزها، در مصاحبه با بی بی سی گفتم: برای افشای روابط آلی خمینی‌یسم با ریگان‌یسم به مهاجرت آمده ام.

اما اثر گروگانگیری در بازسازی استبداد در ایران:

۱ - آقای خمینی، از انقلاب جز موقعیتی که می‌جست، نمی‌دانست. از دید او، انقلاب اول، رژیم شاه را سرنگون کرد و او را رهبر گرداند و به ایران آورد. «انقلاب دوم» به او امکان داد مانعی را که گرایشهای جانبدار مردم سالاری بودند، در موقعیت دفاعی و او و دستیارانش را در موقعیت تهاجمی قرار دهد. از این رو، آن را بزرگ‌تر از انقلاب اول خواند. اما انتخاب بنی صدر به ریاست جمهوری، کار بازسازی استبداد را بر او مشکل کرد. انقلاب سومی لازم شد. او کودتای خرداد ۶۰ را «انقلاب سوم» بزرگ‌تر از انقلاب اول و دوم خواند. هرگاه تاریخ راستگو را تاریخ امرهای مستمر بشماریم، استقرار استبداد و استمرار آن، گرچه با ایجاد ستون پایه‌های قدرت (سپاه و کمیته‌ها و دادگاه

انقلاب و...) آغاز می شود، اما با گروگانگیری است که گرایش جاتبدار «استبداد صلحا» (قول آقای بهشتی) و ولایت فقیه، بر دولت چیره می گردد.

۲ - تا انقلاب، از سه پایه داخلی سلطنت استبدادی، دو پایه، یکی سلطنت و دیگری روحانیت قدرتمدار برجا بودند. پایه سوم که بزرگ مالکی در روستاها و اقتصاد بازار سنتی بود، فرو ریخته بودند. رژیم بر اقتصاد مصرف محوری تکیه داشت که خود به درآمدهای نفتی و قرضه ها وابسته بود. انقلاب ایران پایه سلطنت را نیز از میان برداشت. دولت جدید، یا می باید بر ولایت جمهور مردم تکیه می کرد و بدان ثبات می جست، یا «روحانیت» کودتا و دولت استبدادی تک پایه ایجاد می کرد. دولت تک پایه نیاز به ستیز و سازش با قدرت خارجی داشت. گروگانگیری، هم کودتا را ممکن کرد و هم رابطه ستیز و سازش با قدرت های خارجی را. این امر که در نخستین انتخابات ریاست جمهوری، نامزد حزب جمهوری اسلامی و... کمتر از ۵ درصد رأی آورد و ملاتاریا و مافیای

نظامی - مالی همچنان، بر اقلیت کوچکی از مردم ایران تکیه دارد، بمثابة یک امر مستمر، مسلم می کند ملاتاریا به رهبری آقای خمینی، نه دموکراسی یا متکی کردن دولت حقوقمدار بر ولایت جمهور مردم، که استبداد را برگزیده اند. جانشین کردن ولایت جمهور مردم (عهد آقای خمینی با مردم ایران در حضور جهانیان) با ولایت فقیه و سیر این ولایت تا ولایت مطلقه فقیه، با سلب حاکمیت از مردم، هم زمان و هم عنان، تا این زمان، ادامه یافته است. جانشین شدن پیش نویس قانون اساسی که بر اصل ولایت جمهور مردم بنا داشت، با قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان، از راه اتفاق، با گروگانگیری همزمان نشد. چرا که سیاست تدبیر است نه تصادف و اتفاق.

۳ - این امر که انقلاب در ایران، در محل تلاقی دو ابر قدرت آن روز، روی داد، گویای این واقعیت بود که دو ابر قدرت دوران انبساط خود را به پایان برده و وارد دوران انقباض شده بودند. آن زمان، فرصت تاریخی که ایران، از اواخر صفویه تا انقلاب ایران از آن محروم بود، اینک یافته بود، مرتب گوشزد می شد. هرگاه قرار بر استقرار ولایت جمهور مردم و دولتی حقوقمدار، منتخب مردم، می شد و بنا بر مغتنم شمردن فرصت بری رشد شتاب گیر، می شد، می باید صلح و آشتی ملی و برقرار کردن رابطه ها، با دنیای خارج، بر اصل موازنه عدمی، رویه می گشت. رابطه بر اصل موازنه عدمی وارد نشدن در روابط قوا با کشورهای دیگر و برقرار کردن رابطه بر وفق حقوق ملی، کشور را از امنیت خارجی و صلح داخلی و خارجی برخوردار و رشد شتاب گیرد را میسر می گرداند.

اما اگر قرار بر بازسازی استبداد می شد که شد، در داخل می باید خشونت فراگیر می گشت و با کشورهای خارجی نیز می باید، رابطه ستیز و سازش، ایجاد می گشت و گشت: ۳ / ۱ - هدف انقلاب، استقلال و آزادی بود. بی نقش کردن امریکا و روسیه و انگلستان در سیاست داخلی و خارجی، عمل به اصل استقلال بود. با گروگانگیری، امریکا محور سیاست داخلی و خارجی کشور گشت و همچنان محور این دو سیاست است. بدین سان، گروگانگیری اصل استقلال را به معنای عدم مراجعه به قدرت خارجی در امور داخلی و محور کردن آن را در رابطه با دنیای خارج، نقض کرد. با نقض استقلال، آزادی نیز نقض شد. از جمله به این دلیل که استقلال داشته و آزادی بکار بردن داشته است. چون داشته که رهاشدن از سلطه قدرت خارجی بود، از دست رفت، آزادی نیز از کف رفت و استبداد وابسته بازسازی شد.

۲/۳ - استقلال داشته است. استعدادها و حقوق ذاتی هر انسان، داشته اویند و بدین داشته، انسان به خود متکی و مستقل است. این انسان، نیروهای محرکه تولید میکند (دانش و فن و سرمایه و بینش و...) . این نیروها داشته ها و استقلال او بشمارند. آزادی بکار بردن این داشته ها است. کسی که از داشته های خود غافل باشد و دست آورد نیز نداشته باشد، آزادی نیز ندارد. زیرا داشته ای ندارد که بتواند آن را بکار برد. هر ملتی نیز حقوق ملی و منابع و نیروهای محرکه دارد و اندازه منابع و نیروها و برخورداریش از حقوق، میزان استقلال او را نیز معین می کند. ملتی که این داشته ها را نداشته باشد، آزادی نیز ندارد.

پس اگر قرار بر اجرای برنامه ای بود که استقلال و آزادی ایرانیان تحقق یابند، می باید داشته هایش (حقوق ملی و منابع و نیروهای محرکه) از آن او می شدند و افزایش می یافتند. اما رشد نیروهای محرکه نیاز به بکار افتادن نیروهای محرکه در جامعه دارد. بکار افتادن نیروهای محرکه در جامعه، نیاز به تحول پذیر شدن نظام اجتماعی، یعنی نبود استبداد و بود استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی دارد. این امر که ایرانیان از حقوق ملی خود برخوردار نیستند و نیروهای محرکه در رشد بکار نمی افتند، گویای این واقعیت است که با گروگانگیری، ملاتاریا بر دولت مسلط گشته و به بازسازی استبداد مشغول شده است.

۳/۳ - بدین سان، استقلال و آزادی از رشد بر میزان عدالت اجتماعی (= شرکت جمهور مردم در رشد و برخوردار شدن همگان از حاصل رشد) جدائی ناپذیر هستند. در حقیقت، بدون رشد، انسان و جامعه ای که عضو آنست، داشته (= استقلال) ندارند و محروم از داشته محکوم به جبر فقر همه جانبه می شوند. باتوجه به این واقعیت، سخن آقای خمینی (اقتصاد مال خرد است و مردم برای اقتصاد انقلاب نکردند، برای اسلام انقلاب کردند و بنی صدر می خواهد ایران را سونیس و فرانسه کند حال این که مردم برای اسلام انقلاب کردند)،

گویای تضاد استبداد با رشد و با استقلال و آزادی است. از این دید که بنگریم، گروگانگیری و پی آمدهای آن را گویای اتحاد استبدادیان و قدرتهای خارجی برضد استقلال و آزادی و رشد می یابیم. بخصوص که

۴/۳ - به دنبال گروگانگیری، ایران تحریم اقتصادی شد. تحریم اقتصادی از سونی و خشونت گرانی شدید ملاتاریا از سوی دیگر، اثر انقلاب را که «برانگیختن به همانندی جستن» است، با ترس از انقلاب، جانشین کرد. آن تحریم و این ترس سبب انزوای ایران شد. این انزوا، ایران را گرفتار جبر ستیز و سازش با قدرتهای خارجی گرداند. در درون کشور، جاتیداران ولایت جمهور مردم و دولت حقوقمدار، در تنگنا قرار گرفتند. در عوض، دست اندر کاران بازسازی استبداد این انزوا را بسود خود می دانستند و در تشدید آن می کوشیدند. از گروگانگیری تا امروز، ایران گرفتار بحرانهای داخلی و خارجی است. این بحرانه را نیز رژیم می سازد. استمرار بحران سازی و نگاه داشتن جامعه ملی در بند بحرانهای داخلی و خارجی، ترجمان نیاز ذاتی استبداد وابسته به بحرانها، است.

۵/۳ - محاصره خارجی و انزوا و تهدید ایران به حمله نظامی، به جای آنکه آقای خمینی و ملاتاریا را نگران کند و مراقبت کنند ارتش بازسازی و آمادگی کامل پیدا کند، آنها را به جان ارتش انداخت و شیرازه نیروی زمینی را پاشاندند. آقای بهشتی همراه با دیگر سران حزب جمهوری اسلامی که عضو شورای انقلاب بودند، (آقایان خامنه ای و هاشمی رفسنجانی و باهنر و عباس شیبانی و...) طرح انحلال ارتش را (به بهانه کودتای نوژه) به شورای انقلاب پیشنهاد کردند. مقاومت سخت رئیس جمهوری مانع از تصویب طرح شد اما نتوانست جلو این امر را بگیرد که با چراغ سبز آقای خمینی، آقای ری شهری (قاضی شرع) در کار دستگیری و اعدام افسران شود. از آن سو، بنا بر اسناد سری انگلستان که اخیراً انتشار یافته است، جورج براون، وزیر خارجه اسبق انگلستان (کسی که در روزهای انقلاب به ایران رفت در بازگشت گفت: به ایران رفتم و بختیار را نخست وزیر کردم) و بختیار و ارتشبد اوپسی به صدام اطمینان داده اند که در صورت حمله به ایران، ارتش ایران توان مقاومت ندارد. این اسناد و اسناد محرمانه امریکا که آزاد شده اند، جای تردید نمی گذارند که برانگیختن صدام به حمله به ایران، ربط مستقیم داشته است با گروگانگیری. بدین سان، تجاوز قوای صدام به ایران، از درون، توسط ملاتاریا و از بیرون، توسط امریکا و انگلستان و کشورهای عرب منطقه و چند ایرانی خان به ایران، تدارک شد.

گرچه آن کلارک، وزیر دفاع انگلستان در حکومت تاچر گفته است جنگ در سود انگلستان و غرب بود، اسباب ایجاد و ادامه اش را فراهم کردیم و گرچه نامه محرمانه آلکساندر هیگ، وزیر خارجه در حکومت ریگان به او، در باره نقش امریکا در برانگیختن صدام به حمله به ایران و... محل برای تردید نمی گذارند که عامل خارجی در ایجاد جنگ و

ادامه آن نقش تعیین کننده داشته است، اما اگر نیاز آقای خمینی و ملاتاریا به جنگ برای بازسازی استبداد نبود، جنگ در خرداد ۱۳۶۰ پایان می یافت. از هدفهای اصلی آن کودتا، ادامه دادن به جنگ بود. بنا بر طرح پیشنهادی غیر متعهدا، قوای عراق و ایران، از مرزهای بین المللی، بطول ۳۰ کیلومتر عقب می نشستند. آقای خمینی و ملاتاریا آن فرصت را بسوختند زیرا آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی و خامنه ای او را قانع کرده بودند که هرگاه بنی صدر جنگ را تمام کند، سوار تانکهای فکریش می شود و به تهران می آید و دیگر شما هم حریف او نمی شوید. (آقای دریادار شمخانی در مصاحبه اش با صدا و سیمای رژیم نیز چنین است) در حقیقت، آقای خمینی و دستیاران او، پایان جنگ در خرداد ۶۰ را شکست قطعی بازسازی استبداد ملاتاریا می دانستند. از دید آنها، کودتا اجتناب ناپذیر بود. این شد که نه تنها تقاضای به تأخیر انداختن کودتا با آمدن هیأت (در ۲۴ خرداد قرار بود بیاید) و دادن پاسخ موافق عراق را نپذیرفت، بلکه در ۲۵ خرداد گفت ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه و به آقای هاشمی رفسنجانی دستور داد مجلس زودتر کار بنی صدر را تمام کند.

۶/۳ - بحران شدید گروگانگیری با امریکا، به دنبال تجاوز روسیه به افغانستان روی داد. اما آن تجاوز از موافقت ضمنی آقای خمینی نیز برخوردار شد. چرا؟ زیرا جنگ در افغانستان از یک سو و گروگانگیری و بحران با امریکا، از سوی دیگر، ایران را در منگنه قرار می داد و آقای خمینی و دستیاران او را نیازمند روسیه می گرداند. از آن زمان تا امروز، این نیاز همچنان وجود دارد و دو امر مستمر، یکی سازش و ستیز با غرب و دیگری سازش با روسیه، شاخص سیاست خارجی رژیم هستند: نه شرقی و نه غربی، هم شرقی و هم غربی شد و ماند. بدین سان، داشته بزرگی (امکان استقلال از دو ابر قدرت) که انقلاب ایرانیان را از آن برخوردار کرد، به دست آقای خمینی و ملاتاریا، از رهگذر گروگانگیری و پی آمدهایش، بر باد رفت. و امروز، ایران همچنان به شرق و غرب، بسیار بیشتر از پیش از انقلاب وابسته است. آن زمان، شرق و غرب محور سیاست داخلی و خارجی ایران نبودند.

• در درون مرزها، گروگانگیری و پی آمدهایش، استقلال و آزادی را از ایرانیان ستاند و بازسازی استبداد را ممکن کرد:

۱ - در انقلاب ایران، گل بر گلوله پیروز شد. این انقلاب خشونت زدانی بود. اما از بهشت زهرا بدین سو، آقای خمینی زبان به خشونت گشود و موج اعدام ها خشونت را بگسترده. گروگانگیری تنها دنباله خشونت گسترده نبود، بلکه در قلمرو داخلی و خارجی، زور را جانشین حق می گرداند. از این دید که بنگری، ضد انقلاب بود. انقلاب ایران بر آن بود که

حقوق ملی (استقلال) و حقوق انسان (آزادی) را راهبر رابطه با دنیای خارج و رابطه ایرانیان با یکدیگر بگرداند. گروگانگیری، در هر دو قلمرو، قدرت (= زور) را جانشین حق گرداند. گروگانگیری، به نفسه، پذیرفتن قدرت بعنوان تنظیم کننده روابط در سطح جهان و سطح ایران، بنا بر این، توجیه گر سلطه گری در مقیاس جهان و استبداد وابسته در مقیاس ایران بود. و

۲ - هدف انقلاب ایران استقرار ولایت جمهور مردم بود. اما گروگانگیری، اگر ابتکار چند دانشجو بود، ترجمان ولایت مطلقه یک گروه بر آقای خمینی و بر جامعه ملی بود. اما ابتکار راکفلر و کیسینجر و اشرف پهلوی، بنا بر این بیاتگر ولایت مطلقه آنها بر آقای خمینی و جامعه ایرانی شد.

گروگانگیری این واقعیت را آشکار کرد که ولایت فقیه، دروغی بود که آقای خمینی نیز خود بدان باور نداشت. چراکه هر گاه به ولایت فقیه باور داشت، بهیچ رو نمی باید می پذیرفت چند دانشجو (بر فرض که گمان می برد ابتکار آنها است)، کمیته ای را که خود معین کرده بود و «دانشجویان پیرو خط امام» تحت نظر آنها فعالیت می کردند و حکومتی که نخست وزیر و وزیران آن و شورای انقلابی که اعضایش منصوب او بودند، به هیچ شمراند و سفارت امریکا را اشغال کنند و سپس برای گرفتن تصدیق و تصویب، به او مراجعه کنند و او، به جای تنبیه آنها، گروگانگیری را انقلاب دوم بخواند و با استعفای حکومتی موافقت کند که اطاعت از آن را اطلاعات از امام زمان خوانده بود!!.

هرگاه به ولایت مطلقه فقیه بمتابه امر مستمر بنگریم، می بینیم، این از گروگانگیری بدین سو است که «ولی فقیه» ابتکار عمل را از دست می دهد و کارش تکذیب هر قول و فعل مخالف با استبداد و تصدیق هر قول و فعل موافق با استبداد وابسته می شود. این امر که ولایت فقیه، «فقیه» را آلت فعل قدرت می کند، امری است که ایرانیان ۳۲ سال است شاهد استمرار آن هستند. اما در استبدادهای فراگیر دیگر نیز، دارندگان ولایت مطلقه فقیه، آلت فعل قدرت شده اند.

۳ - اسلام سومین قربانی گروگانگیری است. اسلامی که در انقلاب، اندیشه راهنما شد، بیاتگر استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و کرامت و منزلت و حقوق انسان بود. هرگاه اسلام بمتابه بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما در بنای دولت حقوقمدار و جامعه ای با نظام اجتماعی باز و تحول پذیر می ماند، نه تنها ایرانیان فرصت رشد بر میزان عدالت اجتماعی را معتم می شمرند، بلکه، بنا بر «اثر برانگیختن به همانندی جستن»، جامعه های مسلمان را به جنبش همگانی بر می انگیزد. بیشتر از این، جهاتیان از وجود بیان استقلال و آزادی، آگاه می شدند. «بحران ایدئولوژیک» پایان می گرفت. چرا که در این و آن جامعه، بیان استقلال و آزادی، این و آن اسم را به خود می داد و راهبر جامعه

جهانی به عصر سوم، عصر استقلال و آزادی انسان کرامتمند و منزلتمند و حقوقمند می‌گشت.

خمینیسیم، اسلامی بمثابه بیان قدرت توتالیتیری شد که زور و خشونت را روش اصلی می‌شناخت. نه از راه اتفاق است که او بهنگام گروگانگیری، کینه و نفرت و خشونت پرور گشت و تا پایان حیات، دست از تقدیس نفرت و خشونت برنداشت. چنان کرد که اصطلاح "آیت الله" به مفهوم زورباوری و زورمداری و زورگونی و ترور وارد زبانها شد.

۴ - قانون و منزلت و کرامت حقوق انسان چهارمین قربانی گروگانگیری است. بدیهی است که پیش از گروگانگیری، بی قدر کردن قانون و منزلت و کرامت و حقوق انسان را آقای خمینی و ملاتاریا آغاز کرده بود، اما گروگانگیری نقض قانون بود. با گروگانگیری بود که تقدم و تسلط قدرت (= زور) بر قانون، در سطح کشور و در سطح روابط با کشورهای دیگر، به کرسی قبول نشست. پیش نویس قانون اساسی، جای به قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان سپرد و آقای خمینی همین قانون را رعایت نکرد. او تا کودتای خرداد ۶۰، خود ۷۵ بار قانون اساسی را نقض کرد. پس از آن نیز، به نقض قانون ادامه داد. تا سرانجام حتا «نمایندگان» مجلسی که، اغلب آنها نماینده ای قلابی و جعلی بودند، به ستوه آمدند و از او خواستند قانون اساسی را محترم بشمارد. بهانه آورد که علت نقض قانون اساسی، جنگ بوده است و وعده داد از آن پس، قانون اساسی را رعایت کند. اما همچنان به نقض قانون ادامه داد و دم از ولایت مطلقه فقیه زد. بنا بر بررسی انجام گرفته، او ۳۰۰ بار قانون اساسی را نقض کرده است.

طرفه این که جانشین او نیز برخلاف قانون اساسی و به استناد نامه ای که از قول خمینی جعل شده بود، «رهبر» شد. همان قانون اساسی تغییر داده شد و «رهبر» جعلی و قلابی، صاحب اختیار مطلق گشت. با این وجود، به نقض قانون اساسی ادامه داد. در حال حاضر، ویژگی اول رژیم مافیایا، حاکمیت قدرت بر قانون است. قربانی اول نیز حقوق انسان و منزلت و کرامت او و نیز حقوق ملی هستند.

۵ - دموکراسی تحقق نمی‌یابد مگر به مردم سالار شدن بنیادهای اجتماعی. تا گروگانگیری، قرار بر این بود که روحانیان به کار خود بپردازند و به خود نقشی بیش از نظارت ندهند. پیش از گروگانگیری، آقای خمینی، با صدور دستور حمله به کردستان، خود را فرمانده کل قوا خواند. اما به خصوص در ماجرای گروگانگیری بود که دولت نه تنها تابع «بنیاد روحانیت» شد، بلکه این بنیاد که می‌باید افق معنویت را به روی انسان باز نگاه دارد، محور خویش را قدرت (= زور) گرداند. از آن زمان تا امروز، قدرت همچنان محور بنیاد روحانیت است. تدنی و تباهی که چون سرطان بر جان روحانیت افتاده است، ناشی از

محور شدن قدرت در بنیاد دین است. در حقیقت، روحانی دیگر نماد معنویت نیست، بلکه نماد قدرت است. اما تنها بنیاد دین نیست که قدرت محور آن گشته است، محور بنیادهای سیاسی نیز قدرت گشته است. چنانکه حزب های سیاسی که جانشین دموکراسی بوده اند، پامال گشته اند. حزبهای قدرتمدار نیز، گرفتار نظامی گشته اند، در آن، ضعیف پامال است. مهمترین بنیاد که دولت است دستگاه از خود بیگانه کردن نیروهای محرکه در زور و بکار بردن آن در مرگ و ویرانگری گشته است.

محور گشتن قدرت در بنیاد اقتصادی، رانت خواری و هر فسادی که فاسدان را به پول برساند، گسترشی چنان بخشیده که بسا بازسازی اقتصاد تولید محور ناممکن گشته است. تقدم مطلق قدرت بر علم، امری نیست که حاصل گروگانگیری باشد چرا که پیش از آن نیز، قدرت بر علم تفوق و تقدم جسته و سیل مهاجرت درس خوانده ها را برانگیخته بود. اما قدرت محور شدن بنیاد تعلیم و تربیت، امری است که از گروگانگیری بدین سو، تشدید شد. تا آن زمان، دانشگاه و دانشجو جاذب استقلال و آزادی را می داشت. نیروی محرکه ای که بر راست راه استقلال و آزادی، ملی کردن صنعت نفت و سپس انقلاب ۵۷ را میسر کرده بود، استاد و دانشجو بود. با گروگانگیری و سپس تعطیل دانشگاه ها، دانشگاه ها اسلامی نشدند بلکه بنیادی قدرت محور گشتند. در دبستانها و دبیرستانها نیز قدرت محور گشته است. و از آنجا که هدف علم و فن نه استقلال و آزادی انسان که به خدمت قدرت در آمدن او است و قدرت مجال کمی برای بکار بردن علم و فن باقی می گذارد، سیل مهاجرت استعدادها، ناگزیر می شود و جاری گشته است.

اثر قدرت محور گشتن بنیادهای اجتماعی، یکی سقوط منزلت زن است. در حقیقت، دیگر میزان سنجش منزلت نه حقوق انسان و داشته های او که قدرت می گردد و در سلسله مراتب قدرت، زن دون مرد قرار می گیرد. در بنیاد هنر، نیز قدرت محور است از این رو است که هنر مجاز در رژیم، فرآورده هائی هستند که جز قدرت را نمایش نمی دهند و بیان نمی کنند. بنیاد فرهنگ نیز عرصه تولید فرهنگ قدرت گشته است.

۶ - ستون پایه های قدرت (سپاه و کمیته و دادگاه انقلاب و بسیج و بنیاد مستضعفان و جهاد سازندگی و...) پیش از انقلاب ایجاد شدند اما صفت موقت می داشتند. در حقیقت، چون حکومت موقت از مردم سالار کردن دستگاه اداری و نیروهای مسلح و دستگاه قضائی و... ناتوان بود، خلاء پدید آمده را با ایجاد «نهادهای انقلاب» پر می کرد. اما در گروگانگیری بود که سپاه، نقش جست. نقشی که سپاه در گروگانگیری بازی کرد، این پرسش را برانگیخت: سپاه به دستور چه کسی در گروگانگیری شرکت کرد؟ اگر به دستور آقای خمینی شرکت کرده باشد، پس اطلاع نداشتن او از گروگانگیری دروغ بوده است. اگر با اجازه آقای احمد خمینی، سپاه این کار را کرده باشد، پس او اطلاع داشته و آقای خمینی

آلت فعل او و گروگانگیر ها شده است. اما هم خامنه ای و هم رفسنجانی که عضو شورای انقلاب بودند، بترتیب سرپرست سپاه نیز شدند. در شورای انقلاب، هر دو، از گروگانگیری اظهار بی اطلاعی کردند. اگر شرکت سپاه در گروگانگیری خودکامانه بوده باشد، گرچه بار اول نیست، اما به رسمیت شناخته شدن مداخله سپاه در قلمرو سیاست داخلی و خارجی، بهنگام گروگانگیری و از سوی شخص خمینی انجام گرفته است. با آنکه او ورود سپاه و دیگر نیروهای مسلح را به قلمرو سیاست ممنوع کرد، اما هم سپاه و هم دیگر «نهادهای انقلابی» عرصه اصلی کارشان سیاسی است. اما، در فساد گسترده از راه تصرف قلمروهای اقتصاد و دولت و دین و هنر و حتی اجتماع، نیز، سپاه نقش اول را یافته است.

بدین سان، استبدادی دارای یکچند از ویژگی های استبداد فراگیر، ستون پایه های قدرت را از جمله در قلمروهای زیر بکار برد و بر این رویه ماند:

۱/۶ - تقلب در انتخابات: همانطور که آقای هاشمی رفسنجانی گفته است، پس از شکست حزب جمهوری اسلامی و متحدانش در انتخابات ریاست جمهوری، نزد آقای خمینی می روند و به او می گویند انتخاب بنی صدر حسابها را برهم زد و او به آنها می گوید، شما سعی کنید مجلس را در دست بگیرید! با دادن جواز تقلب به سران حزب جمهوری و مسوولین وابسته به حزب جمهوری اسلامی در ستاد برگزاری انتخابات مجلس (در توجیه آن، آقای خمینی در پاسخ به اعتراض من، من گفت: مردم رأی ندارند. محض اینکه دنیا نگوید این نظام دیکتاتوری است، انتخابات می کنیم!)، مجلس اول با «نمایندگانی» تشکیل شد که بیشتر آنها تقلبی بودند. از آن پس تا امروز، با آنکه انتخابات آزاد نیستند، اما تقلب ذاتی آنها است.

۲/۶ - سلب آزادی های همگانی (آزادی اجتماعات و آزادی احزاب و آزادی بیان و آزادی انتقاد و...)، بنا بر این، محروم کردن جامعه از بکار بردن داشته های (= استقلال) همگانی (وجدان علمی و وجدان تاریخی و وجدان همگانی که بخاطر بکار نرفتن، گرفتار فقر می شوند).

۳/۶ - سلب امنیت های سیاسی و قضائی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی. این اندازه سلب امنیت در تاریخ معاصر ایران، مانند ندارد.

۴/۶ - پدید آوردن مافیاهای در بطن «نهادهای انقلابی» و پروراندن آنها تا جایی که اینک مافیاهای نظامی - مالی بر دولت و اقتصاد و دین و فرهنگ و جامعه مسلط گشته اند.

۵/۶ - تحمیل خشونت به گروه های سیاسی و به مردم کشور و بکار انداختن ماشین اعدام: - به دروغ می گویند خشونت از ۳۰ خرداد آغاز گرفت و آغازگر آن مجاهدین خلق بودند. حال آنکه از زمانی که سپاه و دادگاه انقلاب کارشان از میان برداشتن سازمانهای سیاسی

شد، بنا بر گزارش اداره اطلاعات ارتش، هر هفته، سپاه ۱۲۰۰ برخورد بر می‌انگیزد و در آنها از سلاح استفاده می‌کرد. در ۳۰ خرداد نیز، مجاهدین خلق خشونت بکار نبردند این سپاه و چماقداران بودند که به روی مردم اسلحه کشیدند (دست کم به اعتراف موسوی تبریزی، دادستان انقلاب در ایامی که هر روز ده تن را به ماشین اعدام می‌سپردند) - موج اول اعدام، از پیش از گروگانگیری آغاز شد و تا کودتای خرداد ۶۰ ادامه یافت. به قربانیان این موج، «ضد انقلاب» عنوان می‌دادند. موج دوم، از کودتای خرداد ۶۰ آغاز شد (از اعدامی‌های سال ۶۰، اسم و رسم ۲۰۰۰ تن در دست است و توسط سایت انقلاب اسلامی انتشار یافته است) و تا سال ۶۷ ادامه یافت. موج سوم اعدام در سال ۶۷، به قول آقای منتظری، از ۲۷۰۰ تا ۳۸۰۰ زندانی را یکام ماشین اعدام کشید. موج چهارم اعدامها، اعدامهای دوران آقای خامنه‌ای، رهبر قلبی است که ادامه دارد.

۶/۶ - جانشین کردن رشد انسان با بزرگ شدن قدرت های سیاسی و مالی و نظامی و دستگاه سرکوب.

۷ - با گروگانگیری، ترور اخلاقی، با استفاده از «اسناد سفارت امریکا» آغاز شد. به دنبال آن، انواع ترور در شمار روشهای اصلی رژیم قرار گرفتند. تا آنجا که دستگاه ترور از بیرون دولت به درون آن آمد و استبدادی بازساخته شد که صفت تروریست یافت. از گروگانگیری تا امروز، رژیم همچنان یک رژیم تروریست است.

قربانیان انواع ترورها، گرچه بیشتر آنها بودند که می‌توانستند نقش بدیل را بازی کنند و مروج حقوق انسان و حقوق ملی بودند، اما در خود رژیم نیز بسیاری قربانی ترور شدند: قتل آقای احمد خمینی و بسا انفجارهای حزب جمهوری اسلامی و نخست وزیر و... متصدی ترورها نیز «نهادهای انقلابی» بودند که اینک دولت را در اختیار گرفته اند.

۸ - چند نوبت توضیح داده ام چرا اقتصاد تولید محور با استبداد وابسته و سلطه اقتصادی اقتصادهای مسلط ناسازگار است. در این جا، یادآور می‌شوم استبداد وابسته و اقتصاد مسلط نیاز دارند که دولت مستبد در بودجه خود مستقل از جامعه ملی و وابسته به اقتصاد مسلط باشد. فروش نفت و گاز و دیگر منابع و وابسته شدن به اعتبارات نظام بانکی اقتصاد مسلط، دولت استبدادی را از جامعه ملی مستقل و به اقتصاد مسلط وابسته می‌کند. از این رو است که اقتصاد مسلط نیاز به قشون کشیدن و تصرف کردن کشورهای دارای منابع نفت و گاز و... ندارد. مگر وقتی پای رقابت به میان آید و قدرتی بخواهد مهار انحصاری این منابع را از آن خود کند. در حقیقت، دولت زیر سلطه بیشتر از اقتصاد مسلط نیاز و اصرار به فروش منابع دارد. درآمد این منابع، صرف خرید از اقتصاد مسلط می‌شود. فرآورده های

وارداتی، یا جانشین تولید داخلی می شوند و یا امکان سرمایه گذاری و تولید مشابه آنها را در اقتصاد زیر سلطه از بین می برند.

اما مردمی که در زندگی روزانه خود به بودجه دولت وابسته می شوند، البته صاحب حاکمیت نمی گردند. از این رو بود که با رژیم پهلوی، مصرف محور شدن اقتصاد ایران شروع می شود. از آنجا که اقتصاد تولید محور در شمار بزرگ ترین داشته های یک ملت و استقلال اقتصادی جدائی ناپذیر از استقلال سیاسی و اجتماعی و فرهنگی است، بازسازی آن ضرورتی کار در متحقق کردن استقلال و بنای دولت مردم سالار است. از این رو، دو نوبت، برنامه اقتصاد تولید محور به اجرا گذاشته شد: یکبار توسط حکومت ملی دکتر مصدق و بار دوم در دوران مرجع انقلاب، هر دو بار، کودتا، اجرای برنامه را متوقف گرداند و اقتصاد مصرف محور را باز ساخت.

بدین سان بود که گروگانگیری، انقلاب را به ضد انقلاب بدل کرد و سبب باز سازی استبداد و سپس به استبداد فراگیر شد.

شماره ۷۸۳ از ۷ تا ۲۰ شهریور ۱۳۹۰

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

انطباق جوئی با دروغ، گریز از مسئولیت است

هموطنی پرسشهای بسیار را با من در میان گذاشته است. به پرسشها به ترتیب منطقی و با توجه به زمان (از لحاظ ماه های اول دوران بعد از کودتای خرداد ۱۳۶۰

و سال روز انقلاب مشروطیت و کودتای ۲۸ مرداد و از جهتی نزدیک به سالروز تجاوز عراق به ایران و...) پاسخ می نویسم:

آقای ابوالحسن بنی صدر!

گرم ترین سلام‌های من را به عنوان یک هموطن پذیرا باشید و امید آن که در صحت و سلامت کامل باشید.

آقای بنی صدر!

پیش از هر چیز، بر خود لازم می دانم از شما بابت قضاوت‌های پیشینم عذرخواهی کنم. من تا یکی دو سال قبل بر اثر تبلیغات رژیم شما را یک مهره امریکا و کسی که اسناد لانه جاسوسی بر ارتباط پنهانی او با امریکا دلالت دارند، کسی که در جنگ خیانت‌های بی شماری به خاکم کرد و کسی که عامل کشتار هفت تیر و ... بوده و اکنون در پناه و دامان امریکا و غرب است، می دانستم و از این رو از سر اطلاعات نادرست و تبلیغات سوء و از سر حس وطن دوستی ام در شما به دید یک خائن می نگریستم و اهانت‌هایی را هم در جمع دوستان بر شما وارد می کردم و در تعریف و تحلیل تاریخ برای دوستان نقل می کردم. قصد ندارم خود را مبرا کنم، اما در جو سنگین هجمه‌ای که گاه و بیگاه علیه شماست شاید نتیجه‌ای غیر از این نمی توان از هم نسلان من انتظار داشت. در جو سانسوری که بر نسلی می رود که نه می داند اکتبر سورپرایز چیست و نه از ایران گیت خبری دارد و تسخیر لانه جاسوسی را مشتی محکم بر دهان امریکا می داند، شاید نتوان بر او خرده گرفت. با این حال در ابتدای سخنم بابت آن چه بر شما نسبت دادم، پوزش می طلبم و امیدوارم گذشته درس تجربه‌ای برایم باشد تا از عقل قدرتمدار فاصله گرفته و در راه رسیدن به عقلی سراسر آزاد باشم.

آقای بنی صدر!

در چنین جو سانسوری که بر ما می رود، یافتن و پویش حقیقت امری دشوار است و دفاع از آن نیز دشوارتر و گاه به قیمت جان تمام می شود. با این حال در این یکی دو سال اخیر

تا جایی که توانستم سعی کردم هم نسلهای خود را نسبت به خط استقلال و آزادی و حقوقشان آگاه کنم و در این راه که در ابتدای آن هستم، همواره از آثار شما بهره برده ام و مدتها است که مصاحبه ها و مقالات شما در «نشریه انقلاب اسلامی در هجرت» و رادیو عصر جدید و آزادگان را دنبال می کنم و در اختیار دوستان قرار می دهم. بارها در مقابل دوستان به دفاع از عملکرد شما در دوران ریاست جمهوری پرداختم و سعی کردم تا شایعات بی اساسی نظیر فرار شما با لباس زنانه، اشعه زن و ... را از ذهن ها بزدایم و قصد اصلی سازندگان این دروغ ها را بر ملا سازم. حاصل کارم هر چه بوده باشد، امیدوارم گامی باشد در راستای کمک به پیشبرد خط استقلال و آزادی.

آقای بنی صدر!

در مصاحبه های خود تاکنون چندبار به طعنه گفته اید که در جمهوری اسلامی ۲.۵ شانس آورده اید: کتاب اولین رئیس جمهور، کتاب عبور از بحران و کتاب غائله ۱۴ اسفند. اکنون به نظر می رسد باید حداقل یک ۰.۵ شانس دیگر به آن بیفزایید چه آن که روزنامه جوان در سی امین سالروز خرداد ۶۰ ویژه نامه ای را در مورد شما به چاپ رساند به نام «۳۰ سال بعد از جراحی بزرگ» و در بیش از ۲۰۰ صفحه به مصاحبه با عده زیادی پرداخت. از امثال جلال الدین فارسی و نقاشیان تا بازخوانی و چاپ اعترافات حسین نواب صفوی، احمد غضنفرپور و بازخوانی پرونده نوار آیت و ...

در برخی مصاحبه های این ویژه نامه نکاتی وجود داشت که پیش تر شما پاسخ داده اید، در برخی جاها نیز مطالبی بود که ارزش پاسخ گویی هم نداشت و حتی خنده دار بود!! مثلاً آقای کاشانی در مصاحبه خود گفته بود: «من خود در دانشگاه شریف شنیدم که بنی صدر گفت موی زن اشعه ای دارد که برای چشم مرد ضرر دارد!» بدین ترتیب روایت جدیدی هم برای «اشعه زن» پیدا شد که دیگر مرد را «حالی به حالی» نمی کند، بلکه «چشم درد» می آورد!! از این نکات که بگذریم، برخی روایت ها وجود داشت که برایم جدید بود و در کتاب خاطرات شما یا مصاحبه های بی شماری که شما انجام داده اید (مثل ۴ مصاحبه لحظات خطر انقلاب) اثری از آن ها نیافتم. بر آن شدم تا برای روشن شدن حقیقت روایت

های شما را نیز پیرامون این ماجراها بشنوم تا بهتر به قضاوت بنشینم. مجموع این روایت‌ها برایم سوالاتی شد و این سوالات و روایات بهانه‌ای شد تا به چند سوالی که از مدت‌ها قبل به ذهن خودم نیز خطور کرده بود پردازم و آن‌ها را برای شما مطرح کنم تا پاسخ بشنوم. می‌دانم که بی‌شمار سؤال از سوی دیگر هموطنان به شما می‌رسد، اما این سوالات نه تنها سوالات من، بلکه سوالات چندین نفر دیگر از دوستانم هم هست که با من در میان گذاشته‌اند و من برای آن‌ها پاسخ نداشتم و لذا صلاح را در پرسش از شما دیدم. امید این که پاسخ شما به آن‌ها بتواند همه هم‌نسلان مرا در راه کشف حقیقت یاری نماید. سوالات من در ادامه نامه خواهد آمد.

از فرصتی که برای پاسخ‌دهی می‌گذارید، صمیمانه سپاسگزارم.
شاد و پیروز باشید.

• سوالاتی درباره آیت ... خمینی

۱. شما بارها گفته‌اید که آیت ... خمینی در مصاحبه با اشپگل در پاریس جمله «ولایت با جمهور مردم است» را بکار برد. آیا ایشان دقیقاً این عبارت را با همین الفاظ بکار برد و یا از جملاتی نظیر «حکومت از آن جمهور مردم است» «حق حاکمیت از آن عامه مردم است» و نظایر آن استفاده کرد؟ تاکیدم از آن رو است که بدانم آیا ایشان لفظ «ولایت» را با همان معنا و مشخصاتی که برای «ولایت فقیه» بکار می‌برد استفاده کرد یا خیر؟ آیا ایشان در هیچ مصاحبه‌ای از ولایت فقیه صحبت نکرد؟ چگونه است که هیچ‌کس در پاریس از او درباره «ولایت فقیه» که درباره آن در نجف کتاب نوشته بود سؤالی نپرسید؟ جالب این‌جاست که ارتشبد فردوست می‌گوید وقتی بحران در ایران اوج گرفت، محمدرضا پهلوی از فردوست می‌پرسد خواسته‌های مردم و آیت ... چیست؟ و فردوست در پاسخ می‌گوید اگر می‌خواهی نسبت به خواسته‌ها و تئوری‌های مورد نظر آیت ... خمینی اطلاع یابی، کتاب ولایت فقیه را بخوان (نقل به مضمون). چگونه است که در ایران این

چنین ولایت فقیه همراه اسم آیت ... خمینی مطرح می شود، اما در پاریس هیچ کس از او درباره ولایت فقیه نمی پرسد و او نیز چیزی در این باره نمی گوید؟!

۲. شما مدعی هستید که آیت ... خمینی بر پیش نویس قانون اساسی ایراد چندان مهمی نگرفت و پس از عزیمت شما و آیت ... طالقانی به قم و ارائه برخی توضیحات، ایشان قانع شدند. بویژه تاکید من از آن روست که شما گفته اید حتی بعد از دیدن پیش نویس نیز آیت ... خمینی حرفی از ولایت فقیه نزد و اولین بار در مجلس خبرگان قانون اساسی حسن آیت این بحث را پیش کشید. با این حال نسخه منتشره از سوی انتشارات مجلس خبرگان رهبری که توشیح نویسی آیت ... خمینی را بر این پیش نویس دارد، در برخی جاها خود اشارات و تاکید ایشان را بر ولایت فقیه نشان می دهد: به عنوان نمونه در کنار بند مربوط به رئیس جمهور، یعنی اصل ۸۹ که رئیس جمهور بالاترین مقام شمرده شده، ایشان نوشته اند: باید نقش رهبری انقلاب که مافوق است اشاره شود. همچنین آیت الله گلپایگانی نیز ذیل اصل ۱۳ که حاکمیت ملی را از آن مردم می شمارد می نویسد: «حاکمیت مطلقه مختص خداوند است و این حکومت و ولایت الهیه بر حسب اصول عقاید اسلامی و مذهب جعفری به پیامبر اکرم تفویض شده و بعد از آن حضرت با ائمه اطهار و در عصر غیبت با فقهای جامع الشرایط است.»

با این حال هنوز هم می گوئید ایشان بر پیش نویس نظری راجع به ولایت فقیه ندادند؟ و ولایت فقیه را نخستین بار حسن آیت در مجلس خبرگان مطرح کرد و پیش از آن سابقه ای نداشت؟ آیا سایت انتشارات خبرگان حقیقت را پوشانده است؟ پس توشیح نویسی آیت الله گلپایگانی را چگونه نادیده می گیرید؟

۳. شما بارها این جمله آیت ... خمینی که «۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه» را بعنوان استبداد ایشان قلمداد کردید. با این حال نگاهی به سخنان کامل ایشان در آن تاریخ نشان می دهد که ایشان تاکید دارد اگر ۳۵ میلیون با بی قانونی موافقت کنند، ایشان مخالفت می کنند. حتی در ۶ خرداد می گوید: «رئیس جمهور حدودش در قانون اساسی هست، یک قدم آن ور بگذارد من با او مخالفت می کنم. اگر همه ملت موافق باشند من

مخالفت می کنم. نمی شود از شما پذیرفت. نباید از مردم پذیرفت که مثلا ما شورای نگهبان را قبول نداریم» بدین ترتیب آقای خمینی می گوید زمانی با رئیس جمهور مخالفت می کند و حرف مردم را نمی پذیرد که قانون را قبول نداشته باشند. آیا این استبداد است که کسی در مقابل بی قانونی بایستد؟! در این که آقای خمینی بارها قانون اساسی را نقض کرد شکی نیست. تشکیل خودسرانه مجمع تشخیص مصلحت، تفویض فرماندهی کل قوا، انتصاب رئیس شورای عالی قضایی بدون مشورت و ... درست در همین راستا است اما این که مخالفت ایشان با بی قانونی و زیربا گذاشتن قانون را به منزله استبداد بگیریم، به گمان درست نیست. آیا این ماجرا جنبه و تفسیر دیگری دارد؟

* پاسخها به پرسشها:

این بار، چون پای تاریخ بمیان است، پاسخ را با مراجعه به امر مستمری که پرسش کننده و هم نسلهای او هستند، می دهم. در حقیقت، هریک از آنها با مراجعه به خود، می توانند تناقضهای موجود در دروغ را بشناسند. می توانند راست را از دروغ تمیز دهند و واقعیت را آسان که هست، در یابند:

• پاسخ به پرسش اول:

۱ - پرسش کنندگان و دیگر مردم ایران، در رژیم ولایت مطلقه فقیه «زندگی» می کنند. پس می دانند که دو اصطلاح «ولایت فقیه» و «ولایت جمهور مردم»، اگر نه رایج ترین، دست کم در جریان رایج ترین اصطلاح ها، در ایران، بوده اند و هستند. بسیاری از آنها نمی دانند آقای خمینی در نوفل لوشاتو، از «ولایت جمهور مردم» طرفداری کرده است. اما، بنا بر پرسش، پرسش کننده و بسیاری می دانند که بنی صدر، هم در حیات آقای خمینی و هم بعد از او، مرتب، به

عهد او با مردم ایران، در حضور جهانیان، در باب استقرار ولایت جمهور مردم، استناد کرده است. اگر همه نمی دانند آنها که گفتگوهای مجلس خبرگان اول را شنیده اند، می دانند بنی صدر، هم در آغاز کار آن مجلس که اکثریتش بر آن شد پیش نویس قانون اساسی را کنار بگذارد و ولایت فقیه را مطرح کرد، گفته است: آقای خمینی در نوفل لوشاتو بر ولایت جمهور مردم تصریح کرده و پیش نویس قانون اساسی بر وفق آن تهیه شده است و شما انتخاب شده اید که آن پیش نویس را بررسی کنید و موکلان شما حاضر و ناظرند. پس شما اجازه وکالت فضولی را ندارید. پاسخی که به او داده شد این بود: بنا نیست پای امام خمینی را در این مجلس بمیان آوریم. اما احدی نگفت او این سخن را نگفته است. تا آقای خمینی زنده بود، نه او و نه یکی از کسانی که در نوفل لوشاتو همراه او بودند، تکذیب نکردند و نگفتند این جمله را آقای خمینی بر زبان نرانده است. بعد از مرگ او تا امروز نیز، یک نفر از آنها و غیر آنها نگفته است آقای خمینی این جمله را نگفته است. پیش نویس قانون اساسی مدرک دیگری است. آقای خمینی، یکبار هم از ولایت فقیه سخن نگفت اما مکرر از ولایت جمهور مردم و میزان رأی مردم است و ... سخن گفت. بدین قرار، پرسش کننده و نسل امروز ایران، تصدیق را شنیده اند و تکذیب را نشنیده اند. پس خود شاهد صدق قول بنی صدر هستند.

۲ - اما پرسش می گوید استقرار ولایت جمهور مردم - که شرکت در مدیریت جامعه است در استقلال و آزادی و برادر- خواهری و برابری - مسئله و هدف نسل امروز است. انقلاب مشروطیت برای این بود که ایرانیان که منزلت رعیت را داشتند، منزلت شهروند را بجویند. سه مرجع تقلید وقت نیز، در تلگراف خود به محمد علی شاه، در زمان غیبت، ولایت را از آن ولایت جمهور شناخته اند. در نهضت ملی ایران، استقلال و آزادی همراه شدند. یعنی مردم ایران دانستند

وقتی دولت و اقتصاد زیر سلطه است، آنها آزادی نیز ندارند. نزاع مصدق با شاه، نزاع بر سر حاکمیت ملت بود. کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، ایرانیان را از استقلال و آزادی، بنا بر این، از شهروندی محروم کرد. جنبش همگانی سال ۵۷ نمی توانست ولایت جمهور مردم را هدف نکند. پس نسل امروز، می داند که از مشروطیت بدین سو، بطور مستمر، استقرار ولایت جمهور مردم و بازیافتن منزلت شهروندی، هدف جنبشهای مردم بوده است. آقای خمینی، زمانی وارد فرانسه شد که موقعیت بهیچ رو، مساعد طرح کردن ولایت فقیه نبود. دورتر، به مسائلی که وسائل ارتباط جمعی آن روز دنیا طرح می کردند و هم امروز نیز مسائل مردم ایران هستند، باز می گردم. افزون بر یک قرن مبارزه برای بازیافت استقلال رأی و آزادی گزینش، به نسل امروز می گوید که نسل شرکت کننده در انقلاب، همان هدفی را در سر داشته است که اینک او در سر دارد.

۳ - جمله «ولایت با جمهور مردم است» را آقای خمینی بکار برد. تا آن زمان، هیچ کس اصطلاح «ولایت جمهور مردم» را بکار نبرده بود. آنها که برای مردم حقی بر سر نوشت خویش قائل بودند، حاکمیت ملی و یا حاکمیت مردم را بکار می بردند. اما این که قصد او از ولایت جمهور مردم، همان ولایتی بود که برای فقیه قائل بود، پرسشی نیست که کسی بتواند خود را جای او بگذارد و به آن پاسخ گوید. باوجود این، پاسخهای او به خبرنگاران قصد او را آشکار می کنند: «میزان رأی مردم است» و مراد از جمهوری دموکراتیک اسلامی همین جمهوری است که در فرانسه هست، و... دست کم، بدین معنی هستند که مراد او از ولایت جمهور مردم، از آن مردم بودن حاکمیت بر سر نوشت خویش بوده است. او می دانسته است که ولایت جمهور مردم نقض ولایت فقیه بوده است، با این حال، این جمله را بر زبان آورده است.

درخور یادآوری است که آن زمان، هیچیک از نزدیکان آقای خمینی به یاد نمی آورد که سه مرجع تقلید دوران انقلاب مشروطیت در تلگراف به محمد علی شاه گفته اند: در زمان غیبت، ولایت با جمهور مردم است. آیا خود وی از آن تلگراف اطلاع داشت یا خیر، نمی دانم. اما بدون تردید، مطمئن شده بود هرگاه بر ولایت جمهور مردم تأکید نکنند، به انزوا در می آید. با آنکه ولایت را از آن جمهور مردم دانست و اظهار کننده بیان استقلال و آزادی شد، مطمئن نبود انقلاب پیروز می شود و او می تواند به ایران بازگردد. برای او در شهر ورسای خانه نیز خریدند. و اگر نمی گفت ولایت با جمهور مردم است، ناگزیر می باید می گفت: ولایت با فقیه است. اما غرب ولایت پاپ را تجربه کرده بود و روزنامه نگارانی که خطر «فاشیسم مذهبی» و «استبداد روحانیت» را پیش کشیده بودند، بهترین دست آویز را برای حمله به او پیدا می کردند. ایرانیان مخالف ولایت فقیه که در افکار عمومی اثر گذار بودند، نیز برضد او می شدند. این شد که نه تنها او حتی یک بار از ولایت فقیه سخن به میان نیاورد، بلکه وقتی هم یک روحانی بنام صادقی، در کوی دانشگاه پاریس از آن سخن بمیان آورد و مخالفت همگان را با ولایت فقیه برانگیخت، مورد سرزنش او قرار گرفت.

۴ - تمام ۱۹ مسئله و راه حل های آن، در شمار مهمترین اسناد انقلاب ایران هستند. هم به این دلیل که پاسخهای آقای خمینی به پرسشها در باره هر یک از آن مسئله ها، در حدود همان راه حلهای پیشنهادی بودند و هم به این دلیل که آن مسائل، از آن روز تا امروز، همچنان مسائلی هستند که مردم ایران با آنها رویارویند.

بهنگام ورود آقای خمینی به فرانسه، جو تبلیغاتی بسیار سنگین بود. فرستاده های خبرنگاران به ایران، از «رهبران و شخصیت های» مذهبی و سیاسی در باره آن مسائل می پرسیدند. اما یا پاسخ نمی شنیدند و یا پاسخهای مبهم و بی

رابطه با مسئله می شنیدند. نتیجه این می شد که مطبوعات غرب انقلاب ایران را فاقد اندیشه راهنما و هدف مشخص بدانند. برخی از آنها معتقد بودند که شکست در انتظار انقلاب است.

این بود که این ۱۹ مسئله را به بیان روشنی در آوردم. راه‌های هر یک از مسئله‌ها را نیز نوشتم و نوشته‌ام را، در سومین روز اقامت آقای خمینی در فرانسه، در تاریخ ۳ اکتبر ۱۹۷۸، تسلیم او کردم. عنوانهای آن ۱۹ مسئله و دو مسئله از آنها را که به تفصیل، به نقل از کتاب «اصول راهنما و ضابطه‌های حکومت اسلامی» (صفحه‌های ۱۷۷ تا ۲۳۰) می آورم:

« ۱ - تضاد رشد با اسلام و ۲ - علما (روحانیان) راه حل و برنامه ندارند و ۳ - دو گرایش در میان علما و ضعف رهبری سیاسی اجرائی و ۴ - شعار حکومت اسلامی که هیچ معلوم نیست شکل و محتوای آن چیست و ۵ - مذهب و رژیمهای نظامی و امکان استقرار حکومت نظامی با رنگ مذهبی و ۶ - نه محمد (ص) و نه مارکس (یعنی نه اسلام و نه مارکسیسم، بلکه رژیم وابسته به غرب) و ۷ - ایران میان دو ابر قدرت و ۸ - شعار استقلال و آزادی و رابطه این دو بایکدیگر و ۹ - «راه حل امینی» یا آزادی بدون استقلال و ۱۰ - حدود مخالفت با رژیم شاه (اصلاح رژیم یا تغییر آن) و ۱۱ - مسائل اقتصادی امروز و فردای ایران و ۱۲ - اسلام و تحول اجتماعی (اسلام از تصدی تحول اجتماعی مطلوب ناتوان است) و ۱۳ - اسلام و بخصوص شیعه ضد قدرت است و می خواهد قدرت بشود (در عمل مروج زورپرستی می شود) و ۱۴ - استبداد دینی و اخلاقی جانشین استبداد پوسیده شاه می شود. و ۱۵ - مسئله زن (اسلام دین مرد است و زن را دون انسان می انگارد) و ۱۶ - اقلیت‌های مذهبی در ایران (از حقوق انسان محروم می شوند) و ۱۷ - اسلام و فرهنگ (اسلام نمی تواند رشد فرهنگی را تحمل

کند) و ۱۸ - جای علمای دین در نظام جمهوری اسلامی و ۱۹ - گروه گرائی و گروههای التقاطی (اسلام لعاب می شود برای بیان های قدرت).

• مسئله: شعار حکومت اسلامی:

(خبرنگاران از ایران گزارش می کنند): «این شعار ناگهان پیدا شد. حرفش نبود (مخبر لوموند به خود این جانب می گفت) و کسی نمی داند محتوا و شکل آن چیست؟ مراحل آن کدام است؟ آیا این حکومت بر رأی عمومی استوار است و یا تحت رهبری رهبران مذهبی است؟ برنامه کارش کدام است؟ رابطه حکومت با جامعه و نیز حکومت فرد بر چه ضابطه هائی استوار خواهد شد؟ و... از تبریز تا تهران و قم و مشهد، هر بار که در باره محتوا و شکل این حکومت صحبت می شود، حتی وقتی درباره مراحل آن سخن بمیان می آید، از جواب طفره می روند. می گویند دوره مرجع، حکومت پیامبر و حکومت امام اول شیعه است. اما آن حکومت در این دوره محتوا و شکلس چگونه خواهند شد؟ این گونه جهش های اجتماعی با دید و ایدئولوژی مذهبی مبهم، همواره مقدمه استقرار فاشیسم شده است. در ایتالای سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۶، جنبشی با همین شدت و وسعت بروز کرد و به رژیم فاشیسم انجامید. در آلمان هم کم و بیش همین طور شد. در روسیه ها مخالفت شدید کلیسای ارتودوکس با تزارهای روسیه، به استقرار استالینیسیم انجامید. علت وقوع این امر آنست که علی الاصل مذهب ستایشگر زورمداری است. زور را تحت شکل مذهبی ستایش می کند و آن را ارزشمند می سازد. خدای مذهب، زور مطلق است و انسان موجود عاجزی است که در پنجه تقدیر ساز این زور مطلق اسیر است. اینست که مخالفت با رژیم شاه مستبد، جنبه شکلی دارد و وقتی مذهبی زور حاکم را نفی

کرد، ناگزیر خود شکل سیاسی پیدا می کند و قدرت سیاسی می شود و وضعیت سابق، در شکل جدید، ادامه پیدا می کند."

طرح این مسئله در آن ایام، گویای مشاهده خطر و اعلان خطر است. راه حل پیشنهادی، هم گویای توجه به بزرگی خطر و هم بیانگر یافتن راه حل برای رفع خطر است. صد افسوس که متصدیان دولت جدید، یکسره بر خطر و راه حل پرهیز از آن، چشم پوشیدند.»

* راه حل پیشنهادی مسئله حکومت اسلامی:

«نخست باید دانست که حکومت اسلامی ناگهان پیدا نشد. چهارده قرن است که وجود دارد. سئوالی هم شده است که اگر رژیم فعلی را بد می دانیم، آیا فقط این رژیم را بد می دانیم یا رژیمهای قبلی را هم بد می دانیم؟ یا همه آنها را اسلامی می دانسته ایم و با آنها موافق بوده ایم؟ یا غیر اسلامی می دانسته ایم اما با آنها موافق بوده ایم؟ اگر غیر اسلامی بوده اند، چطور با آنها موافق بوده ایم؟

پاسخ ها به این پرسشها باید عبارت باشند از حق اینست که ۱۴ قرن است مردم کشور ما با این رژیمها مخالف بوده اند و همه این رژیمها را ظلمه می دانسته اند. یعنی (متصدیان آنها را) کسانی می دانسته اند که به ناحق حکومت می کرده اند.

از صدر اسلام بعد، تمام این حکومتها را ما باطل دانسته و به اینها ظلمه گفته ایم. بعضی از همین نظریه سازان فرنگی می گویند: ایران قدرتی جهانی بود و از قدرت افتاد. علت آن بود که میان دین و قدرت سیاسی دوگانگی و ضدیت

وجود داشته است. مذهب قدرت سیاسی را ظالم و ناحق می داند. در نتیجه، عدم پیروی از آن را عبادت تلقی می کند. مردم همواره درگیر این مشکلند که اگر به دستور حکومت عمل کنند، از نظر دینی، کار حرام انجام داده اند و اگر عمل نکنند، مورد عقوبت حکومت قرار می گیرند. اینست که جامعه ایرانی نتوانسته است مسیر معین و روند معلومی را تعقیب کند و پیش برود. این که این دعوی باطل است بحثی است جدا. اما این سخن که مردم کشور ۱۴ قرن است حکومت را ظلمه دانسته اند و هنوز هم می دانند، راست است. ظلمه های سابق همه زیر سلطه بیگانه نبودند و هست و نیست مملکت را به چپاول خارجی نمی دادند و موجودیت مملکت را به خطر نمی انداختند. اما این رژیم موجودیت ما را به خطر انداخته است.

باری، سخن از حکومت اسلامی تازه به میان نیامده است. در همین زمان، آغاز (سخن گفتن از) آن، سال ۴۷ است. از آقای خمینی درخواست شد مسئله را طرح فرمایند. معظم له درس گفتند. ولایت فقیه تحت عنوان حکومت اسلامی به چاپ رسید. در همان اوقات، ما خود، اصول و ضابطه های حکومت اسلامی را آماده کردیم. در صدر مشروطه، میرزای نائینی در این زمینه نوشت. همین طور می توان در تاریخ به عقب رفت و از تألیفات دیگری نام برد. برای شیعه، امامت و عدالت اصل هستند و از ابتدا، نوع حکومت اسلامی برای او مطرح بوده است.

در باره شکل حکومت باید گفت: شکل کمتر و محتوای حکومت اسلامی بیشتر اهمیت دارد. و آقای خمینی در اعلامیه ای که، در آن، ۳ اصل را پیشنهاد کرده اند، گفته اند در موقع مراجعه به آرای عمومی، جمهوری را پیشنهاد می کنند. پس از لحاظ شکل هم مسئله حل شده است.

می گویند: آیا این حکومت در دنیا نمونه ای دارد و یا در گذشته سابقه ای داشته است؟ اولاً "لازم نیست نمونه و سابقه داشته یا نداشته باشد. کدام طرح نو به اجرا درآمده است که نمونه و سابقه داشته است. معنی طرح نو اینست که نو باشد و معایب نظامهای موجود را نداشته باشد. اگر بخواهد همان معایب را داشته باشد، که دیگر طرح جدید نیست. با این وجود، باید روشن کنیم که آیا این طرح پیش از این به اجرا درآمده است و قابل اجرا هست یا خیر؟

پاسخ اینست که این طرح پیش از این، به اجرا درآمده و امروز هم قابل اجرا است. در همین جمع ما، در صورتی که زور را اساس رابطه بایکدیگر قرار ندهیم، حکومت اسلامی برقرار می شود. حکومت اسلامی حکومتی است مبتنی بر عدم زور. تاریخ به ما می گوید: در دوران پیغمبر، این حکومت برقرار شده است. در دوران علی بن ابیطالب در مقیاس بزرگ تری هم پیاده شده است. بنا بر این قابلیت اجرا دارد. آیا معنی این حرف که آن دوره، دوره مرجع ما است، اینست که ما همان حکومت را الان بی کم و کاست برقرار می کنیم؟ نه. معنیش اینست که ما همان ضوابط را رعایت می کنیم. با توجه به مسائل امروز، همان عدالت را و همان امامت را، همان اصول پنج گانه را در سازمان دادن به رهبری سیاسی امروز مملکت، رعایت می کنیم. پس ما اصول راهنمای حکومت را، هم از جنبه نظری خارج کرده و به اجرا گذاشته ایم. در یک دوره هائی در خود ایران هم کم و بیش، (این اصول) به اجرا گذاشته شده اند.

...

هر جنبشی باید رهبری نیرومندی داشته باشد تا بتواند خواسته ها و نظرهای راهنمای جنبش را به اجرا در آورد. اگر جنبش رهبری توانا داشت، سلامت می ماند و اگر آن را نداشت از پا در می آید. در تاریخ بشر، جنبشها به این سرنوشت گرفتار می شوند. از این رو، برای رهبری باید نقش مهمی قائل شد و تمام دقت

را کرد تا این رهبری در عمل بیان کننده همان نظریه راهنما باشد. نه آنکه آن را وسیله سلطه خود بر جامعه قرار دهد...»

آن زمان، با وجود توجه به این امر مهم که رهبری باید بیان کننده اندیشه راهنما باشد، چون بنا بر اعتماد صددرصد به آقای خمینی گذاشته بودیم، در پی تدارک اسباب جلوگیری از خروج او از بیان استقلال و آزادی نشدیم. در کتاب خیانت به امید، بدین خاطر، خود را انتقاد کرده ام.

اما در این روزها که مثلث زورپرست، بنی صدر را محور دروغ و ناسزا سازی کرده اند، عنوان روزنامه ای در آن زمان را، دست آویز کرده اند برای این تبلیغ که گویا بنی صدر مبلغ حکومت اسلامی، یعنی ولایت فقیه و رژیم کنونی بوده است. صورت آن روز (حکومت اسلامی) را بکار می برند برای به بنی صدر نسبت دادن محتوای رژیمی که ضد صددرصد حکومت اسلامی بمتابزه رابطه بدون زور میان انسانها (همان جامعه ای که نزد همه انسانها آرمان بوده است و هست) است. نسل امروز می باید از خود بپرسد: اگر آن روز، همگان به این مسئله و راه حل آن توجه کرده بودند، دست کم در پی دیکتاتوری پرولتاریا و استبداد صالح و رژیمهایی از نوع رژیمهای کاسترو و بومدین و ... نمی شدند، آیا اسباب بازسازی استبداد در اختیار آقای خمینی و دستیاران او قرار می گرفت و نسلهای دیروز و امروز گرفتار ولایت فقیه می شدند؟

و هنوز، مسئله جای علمای دین در نظام جمهوری اسلامی و راه حل پیشنهادی، وضعیت آن زمان را بازهم روشن تر می کند:

• مسئله جای علمای دین در نظام جمهوری اسلامی:

« یکی دیگر از مسائلی که فراوان مطرح می شود اینست که همان تناقض نظری را در رفتار عملی نیز نشان می دهد: «می خواهد سلطنت کند بدون این که تاج بر سر گذارد». همین شعار که «خمینی شاه ما است» انعکاس همین تناقض در رفتار است. جای علما در جامعه امروز و فردا کجاست؟ رابطه دین و سیاست چیست؟ و نظر رهبری مذهبی در باره حکومت و جامعه چیست؟ و...»

* راه حل پیشنهادی در باره جای علمای دین در نظام جمهوری

اسلامی:

«در نظام رهبری مذهبی استبداد دینی بوجود نمی آید. در طول تاریخ نیز بوجود نیامده است. مقام مذهبی مقام نظارت و مقام هدایت است. مقام رهبری مذهبی برای آنست که مانع تمرکز قوا و استبداد بشود. خود نیز نباید به استبداد بگراید. چنانکه امروز هم نیست. هم اکنون چندین مرجع وجود دارند. اینهمه مجتهد وجود دارند. آنها هم حق ندارند تقلید کنند. تقلید بر ایشان حرام است. بنا بر این، قوا در یک شخصیت متمرکز نمی شود.

علمای دین در عین عهده داری وظیفه نظارت و هدایت و مقابله با استبداد، عهده دار یک وظیفه مهم دیگر بودند و هستند و آن بسیج جامعه برای پاسداری از استقلال کشور است. در ۱۵ خرداد و پس از آن، آقای خمینی چرا توقیف شد و بعد تبعید شد؟ برای این که امر به استقلال مملکت راجع می شد. نخست انقلاب سفید و بعد کاپیتولاسیون بود. قانون کاپیتولاسیون را به تصویب رساندند. آقا مخالفت کرد و تبعید شد. آقای سعیدی چرا زیر شکنجه کشته شد؟ برای این که با سرمایه گذاری امریکائی مخالفت کرد. آقای غفاری چرا شهید شد؟ برای این که کمک کرده بود به مبارزه با مستشاران نظامی امریکائی. بدین قرار، مذهب و مقام مذهبی، در جامعه اسلامی، در حکومت اسلامی، پاسدار استقلال

کشور خواهد بود و کار بسیج جامعه را برای پاسداری از استقلال عهده دار خواهد بود.

مقامات اجرائی را هم مردم انتخاب خواهند کرد. اما کسانی که مقامات را اشغال خواهند کرد، تحت نظارت عمومی عمل خواهند کرد. یک فرق مهم که حکومت اسلامی با حکومت‌های دیگر دارد، اینست که کسی که انتخاب می‌شود تا آخر لحظه دوره وکیل و وزیر و رئیس مردم نیست. تا وقتی که از اعتماد مردم برخوردار است، این عناوین را دارد. از لحظه ای که اعتماد مردم از او سلب شد، برکنار می‌شود.»

آقای خمینی، راه حلهای پیشنهادی را پذیرفت و در مصاحبه‌ها باز گفت: روحانیون وظیفه نظارت و هدایت را خواهند داشت و در دولت مداخله نمی‌کنند. میزان رأی مردم است و مقامات جمهوری را مردم انتخاب می‌کنند. شما که امروز راه حل پیشنهادی آن روز را می‌خوانید، هم از اندازه اعتماد پیشنهاد دهنده به روحانیان، خاصه شخص خمینی آگاه می‌شوید و هم از این امر، که نظر آن روز او نسبت به رابطه انتخاب‌کننده و انتخاب‌شونده، هنوز پیشرو تر از دموکراسی‌های کنونی بوده است. تجربه ریاست جمهوری و استقامت در برابر بازسازی استبداد، او را به مطالعه دموکراسی برانگیخت و او به این نتیجه رسید که اصطلاح در خور با ولایت جمهور مردم، «دموکراسی شورائی» است.

۵ - در فرانسه، تا آنجا که به یاد می‌آورم، هیچ خبرنگاری در باره ولایت فقیه از او نپرسید. اطلاعی هم از آن نداشتند. چون مجلس خبرگان اصل ولایت فقیه را وارد قانون اساسی کرد، نیاز شد که جامعه غربی به این خاطر که شاهد عهد آقای خمینی با مردم ایران بود، از نظریه ولایت فقیه سر در آورد. کتاب ولایت فقیه او را یک فرانسوی، با کمک همسر، ترجمه کرد. آن زمان، هنوز باورم بر

این بود که آقای خمینی تغییر نظر داده و اصل حاکمیت مردم را پذیرفته و به نظارت قانع شده است. با این حال، آگاهی جهانیان بر طرز فکری که او داشته است، آنها را نسبت به خطر استقرار استبداد دینی حساس می کرد.

در ایران آن روز نیز ولایت فقیه آقای خمینی بر مردم دانسته نبود. به یاد می آورم که از ایران خبر دادند کتاب اصول و ضوابط حکومت اسلامی، به نام آقای خمینی، با تیراژ ۱ میلیون نسخه چاپ و منتشر شده است. وقتی خبر را به او گفتم، لبخند رضایتی بر لب آورد.

اما گفته و یا نوشته ارتشبد فردوست، بعد از وقوع است. هیچ معلوم نیست که آیا او واقعا " این کار را کرده یا نکرده است. اما اگر این کار را کرده باشد و آن رژیم بر آن نشده باشد، ولایت فقیه را دست آویز تبلیغاتی خود کند، اقوی دلیل بر بی اطلاعی جامعه از آن کتاب و پوسیدگی و فروپاشی رژیم شاه از درون است. خبرنگاران خارجی از خطر شاه مستبد شدن خمینی می گفته و می نوشته اند، اما دستگاه تبلیغاتی رژیم شاه بر آن نشده است که هشدار بدهد: مردم شما آلت دست شده اید. خمینی می خواهد جای شاه را بگیرد!

• پاسخ به پرسش دوم:

۱ - آنچه گفته و نوشته ام و باز تا امروز حتی یک تن آن را تکذیب نکرده است، اینست که آقای خمینی ۸ ایراد بر پیش نویس گرفته بود. در جلسه شورای انقلاب، ۶ ایراد او را رفع کردیم. دو ایراد باقی ماند. برای رفع آن دو ایراد، به اتفاق آقایان بهشتی و موسوی اردبیلی به قم رفتیم. دو ایراد، یکی در باره زن که می تواند به ریاست جمهوری برسد و دیگری در باره ترکیب شورای نگهبان بود. در حضور او، آقای موسوی اردبیلی گفت: قانون اساسی جمع و جوری شده است و روشنفکران و سیاسیون نیز از آن راضی هستند. اجازه بفرمائید اگر

قرار بر مجلس مؤسسان شد آن مجلس قانون را بررسی کند و اگر بنا بر رفراندوم شد، همینطور که انتشار یافته و مورد پسند شده به رأی گذاشته شود.

۲ - نه در ایرادهائی که آقای خمینی گرفته بود چنین جمله ای بود و نه در شورای انقلاب این جمله طرح شد. دروغ است و تناقض آن بسیار آشکار: با پیش نویس در تناقض است. زیرا در پیش نویس سخنی از «رهبر انقلاب» برده نشده بود تا بالاتر از رئیس جمهوری باشد یا نباشد؟ مأخذ پرسش کننده گرامی کتابی در ۱۳۴۰ صفحه است که در سال ۱۳۸۵، حدود ۲۷ سال پس از انتشار پیش نویس و تشکیل مجلس خبرگان اول و تصویب قانون اساسی، زیر عنوان «مبانی و مستندات قانون اساسی جمهوری اسلامی به روایت قانونگذار» زیر نظر دبیرخانه مجلس خبرگان انتشار یافته است. در آنها، دست نویس ها نیستند.

آن زمان، به شورای انقلاب گزارش شد که مراجع جعلی پیش نویس را تصویب کرده اند. گزارشی از این جمله آیت الله گلپایگانی نیز به شورای انقلاب داده نشد. باز جمله در تناقض آشکار با پیش نویس است. هرگاه او با اصل حاکمیت مردم مخالف بود، می باید می نوشت: اصل محوری قانون اساسی که حاکمیت مردم است، می باید با اصل ولایت فقیه جانشین و اصول دیگر قانون اساسی، در انطباق با این اصل، باز نویسی شوند. پیش نویس قانون اساسی منتشر شد. در متن منتشره، نه جمله آقای خمینی وجود داشت و نه تذکر آقای گلپایگانی. طرفه این که رهبران حزب جمهوری اسلامی و آقای خمینی موافق بودند که پیش نویس به رفراندوم گذاشته شود. اگر چنین شده بود، بسا ایران رژیم ولایت فقیه را به خود نمی دید و شما پرسش کنندگان نیز در کار رشد بر میزان عدالت اجتماعی بودید.

• پاسخ به پرسش سوم:

۱ - پرسش کننده گرامی را منطق صوری، فریب داده است. چرا که صورت (قبول داشتن قانون و مقامها) شما را از واقعیت و حقیقت غافل کرده است. واقعیت اینست که قانون اساسی را مردم تصویب می کنند. پس مردم نیز می توانند آن را لغو کنند. مراجعه به آراء عمومی نیز اصلی از اصول قانون اساسی بود. لابد دو ضرب المثل یکی «عذر بدتر از گناه» و دیگری، «آمد ابرو را درست کند، زد چشم را هم درآورد» را شنیده اید. آنچه او نوشته است، مصداق این دو ضرب المثل است:

۱.۱ - قانون اساسی را مردم تصویب می کنند. تصویب قانون اساسی و نقض و تغییر آن جزئی از حق حاکمیت مردم است. در جایی، در مقام اخطار به مخالفت آقای خمینی با رفراندوم بر وفق قانون اساسی بوده ام. اما، در جایی دیگر، خاطر نشان کرده ام که او روی دست فرعون بلند شده است. هرگاه به روزنامه های ۷ خرداد ۶۰ مراجعه شود، سخنان ضد قانون اساسی آقای بهشتی را می توان خواند. او گفته بود: «طرح مسئله رفراندوم درست بمنظور تضعیف جمهوری اسلامی، تضعیف قانون اساسی، تضعیف مجلس و تضعیف دولت است». بدین سان، آقای خمینی و او خوب می دانستند مردم کشور با این سه ارگان دست ساخت آنها مخالفند.

اگر نویسنده در متنی که نقل کرده است، تأمل کند، یعنی از صورت (دلسوزی قانون شکنی که آقای خمینی بود برای قانون) به محتوای سخن او عبور کند، می بیند او مرتکب چند گناه کبیره شده است: انکار حق حاکمیت مردم و نقض قانون اساسی. هم به این دلیل که بنا بر قانون اساسی، او اختیار و حق چنین اظهاری را نداشت و سخن او نقض اصل ۵۹ قانون اساسی بود و هم بدین خاطر که اگر همگان به قانون اساسی عمل می کردند، نیازی به رفراندوم نمی شد. رفراندوم بخاطر آن پیشنهاد شد که مردم خود تکلیف را معلوم کنند.

پس مخالفت با آن و تهدید مردم به تفنگ بدست ها، یاگیری بود. محروم شناختن مردم از حق حاکمیت (اصل ششم قانون اساسی)، بنا بر این، نقض قانون مردم ساخته و مقام مردم انتخاب کرده، استبداد گری بوده است. این سخن که ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه، نه تنها نقض حق حاکمیت مردم و خلاف قانون اساسی که روی دست فرعون بلند شدن بوده است.

۱.۲ - اما گناه کبیره سوم او این بود که ناقض قانون اساسی و ایجاد کننده مقامها، از راه نقض قانون اساسی و دست زدن به تقلب، او و دستیارانش بودند. در آن سخنرانی، ناقض قانون به خود نقش مدافع آن را داد و مدافع و مجری قانون را، ناقض قانون خواند. این روشی است که زورپرستان دارند و از انقلاب بدین سو، بطور مستمر بکار برده اند. برابر اصل ۱۱۳ قانون اساسی، رئیس جمهوری مجری قانون اساسی بود. بر او بود که زیر بار نقض قانون اساسی و شکل دادن به سه قوه با نقض قانون اساسی و ارتکاب تقلب، نرود. سخنان آقای خمینی، در ۶ خرداد، تراواشات عقلی بود که یکسره به تسخیر قدرت درآمده بود. او به حرام کردن زن بر نماینده ای که جرأت کرده بود بر آقای رجائی خرده بگیرد، اکتفا نکرد و مدعی شد که باید مقتول بگردد. مجلس به دستور او و با انتخابات پر تقلب تشکیل شده بود و شورایعالی قاضی با نقض قانون اساسی از سوی او بوجود آمده بود و نخست وزیر و هیأت وزیران را او تحمیل کرده بود. عمل به قانون ایجاب می کرد با تحمیل مقامها بقصد باز سازی استبداد، مخالفت شود.

نسل امروز، نمی باید خود را با دروغ تطبیق دهد و از مسئولیت شانه خالی کند. وقتی آدمی دروغ می گوید و دروغ می شنود، رابطه خود را با قدرت تنظیم می کند. او می داند که مسئولیت شناسی ربط مستقیم دارد با شناختن حقوق خویش و عمل کردن به این حقوق و ایستادگی بر سر حقوق. پس چون

از گوهر انسانیت خویش که مسئولیت عمل به حق است، غافل می شود، چاره را در تطبیق دادن زندگی خود با دروغ می بیند.

بر نسل جوان است که بداند دروغ تناقض های فراوان در بردارد. پس سخن متناقض را نباید بپذیرد. حداقل مسئولیت شناسی ایجاب می کند ببیند آیا مجلسی را که آقای خمینی می گفت بالاتر از همه است، بروفق قانون و بدون تقلب وسیع تشکیل شده بود یا خیر؟ دو مقام قضائی بروفق قانون اساسی نصب شده بودند یا خیر؟ نخست وزیر را آقای خمینی تحمیل کرده بود یا خیر؟ تا کودتای خرداد ۶۰، آقای خمینی ۷۵ بار قانون اساسی را نقض کرده بود یا خیر؟ آیا هرگز، یک مورد نقض قانون اساسی را در طول ۳۰ توانسته اند بیابند و به رئیس جمهوری بنی صدر نسبت بدهند یا خیر؟ تا ۷ خرداد ۶۰، روزی که آقای بهشتی مصاحبه کرده است، او برای رئیس جمهوری تنها ۲ تخلف از قانون اساسی یافته بود: یکی این که صورت دارائی های خود را به قوه قضائیه نداده است و دیگری این که مصوبه مجلس را امضاء و ابلاغ نکرده است. اما بنا بر اصل ۱۴۲، رئیس جمهوری موظف نبود صورت دارائی خود را به دیوان عالی کشور بدهد. و چون شورای عالی قضائی را قانونی نمی دانست، داوطلبانه صورت دارائی ها را به آن شورا نمی داد. امضای مصوبه مجلس نیز، یک مورد بود: کودتاچیان در تصویب آن از منطق صوری سود جسته بودند. توضیح این که، در صورت، قصد حذف «فرامین همایونی»، اما در محتوی سلب هر گونه اختیار از رئیس جمهوری، خاصه در فرماندهی نیروهای مسلح بود. از قرار متوجه شده بودند که به قول مشکینی، بنی صدر در مورد اصل ۱۱۰ کلاه سرشان گذاشته است. بنا بر آن اصل، «رهبر» اختیار اجرائی نداشت. در آنچه به نیروهای مسلح مربوط می شد، غیر از نصب چند مقام، بقیه فرماندهی این نیروها، بنا بر اصل ۱۱۳ با رئیس جمهوری بود. پس هدف مجلس کودتاچی، یکی نقض اصل ۱۱۳

و دیگری دست یافتن بر بانک مرکزی و آسان کردن خورد و برد بود. رئیس جمهوری چگونه می توانست چنین مصوبه را امضاء کند؟ افزون بر این، کودتا به واپسین مرحله خود رسیده بود و رئیس جمهوری اعلان کرده بود که در مقام مجری قانون اساسی، مصوبه مجلس را مخالف قانون اساسی می داند و آن را امضاء نمی کند. در همان زمان، آقای بهشتی به شورای عمومی دیوان کشور مراجعه کرد و آنها به اتفاق آراء گفتند: رئیس جمهوری اعتراض کننده به عدم اجرای قانون اساسی را که خود نیز تخلف نکرده است، نمی توان محاکمه کرد. افزون بر این، رئیس جمهوری در پی تصحیح اشتباه خود، مجلس و شورایعالی قضائی و حکومت را غیر قانونی می دانست و برابر قانون اساسی حق با او بود. اگر آنها قانونی بودند، چرا از فراندوم وحشت داشتند؟ و می دانید که در هشدارنامه ۲۲ خرداد، باردیگر کودتاجیان را به قانون خواندم و همگان را فراخواندم به تن دادن به قانون اساسی. پاسخ آنها کودتا شد. باری، وقتی نسل امروز پاسخ این پرسشها را یافت، در می یابد چرا استبداد باز سازی شده است و چرا او اینک گرفتار استبداد ولایت مطلقه فقیه است.

• خود را تطبیق دادن با دروغ و گریختن از مسئولیت:

و بدانید از چهار دسته ای که خداوند نمی آمرزد، یکی دسته دروغ سازان و دروغگویان است. نیایش داریوش نیز این بود که اهورامزدا ایران را از دروغ حفظ کند. یک علت از علت‌های نابخشودنی شمردن دروغ زنان، اینست که در جامعه معتاد به اطاعت از قدرت، دروغ، زبان رسمی می شود. انسانها به خود، به همسر و فرزند خود و به یکدیگر و البته به دولت و مأموران او دروغ می گویند. زبان رسمی دولت استبدادی نیز دروغ است. اما چرا دروغ می گویند:

هم بدین خاطر که دروغ بکار تنظیم روابط قوا می آید و هم از این رو که دروغ بکار توجیه مسئولیت گریزی و فعل پذیری می آید. در پرتو این یادآوری، در مقدمه پرسشهای خود تأمل کنید تا ببینید، سانسوری را که شما و جمهور مردم قربانی آن هستید، می تواند از لحظه ای که نخواهید دروغ بشنوید، بشکند. هرگاه، مردم ایران بمتابه انسانهای حقوقمند، مسئولیت خویش را بشناسند و بر آن شوند که زندگی خویشان را با دروغ منطبق نکنند، درجا، دیوارهای سانسور می شکند. چنانکه شما بهمان اندازه که مسئولیت خویش را شناخته اید و بر آن شده اید که بدان یک انسان حقوقمند زندگی کنید، از حصار سانسور بیرون آمده اید.

حصار سانسور را عمدتاً با دروغ می سازند. دروغ بدون تناقض نیز ساختنی نیست. پس کسی که بخواهد زندگی یک انسان مسئول را بجوید، می تواند تناقضهای موجود در دروغ را بیابد و دیگران را از آن آگاه کند.

بدین قرار، هرگاه نسل امروز، در خود بمتابه تاریخ بنگرد و بر آن شود که خویشان را بمتابه زیسته در استبداد و دروغ، نقد کند، گذشته ای را که در زندگی او ادامه یافته است، همان سان که هست می بیند، انطباق دادن زندگی با دروغ را غفلت از حقوق و استقلال و آزادی و مسئولیت خویش می یابد و چون بر آن شود بخش زور و دروغ را از مجموعه ای بزداید که گذشته و حال است، خویشان را مستقل و آزاد و در جنبش خواهد یافت. خواهد دید حمله مستمر مثلث زورپرست به منتخب اول تاریخ ایران، در بخشی بزرگ، بخاطر نگاه داشتن نسل امروز در قید سانسور و اعتیاد به دروغ، است. برای صحنه سیاست را از آن خود کردن و با تکیه به قدرت خارجی بر مردمی غافل از استقلال و آزادی و گریزان از مسئولیت، حکومت کردن است.

شماره ۷۸۴ از ۲۱ شهریور تا ۳ مهر ۱۳۹۰

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

وقتی معجزه، خیانت و خیانت، «دفاع مقدس» می شود

• پیرامون جنگ

۱. از جمله ادعاهایی که علیه شما در مورد جنگ مطرح است، آن است که شما دستور داده بودید به نیروهای سپاهی و بسیجی و داوطلب مهمات ندهند. آیا این موضوع صحت دارد؟

۲. جمهوری اسلامی حدود ۳۰ سال است که تبلیغ می کند شما در جنگ خیانت کردید. می دانم که بارها پیشتر به این اتهام پاسخ داده اید. اما به تازگی، احمد سالک در توجیه این اتهام می گوید: «وقتی بنی صدر به دزفول رفته بود همه فرماندهان را خواسته بود و شهید کلاهدوز از طرف سپاه رفته بود. در آن هنگام کردستان توسط کومله و دموکرات از دست رفته بود. بنی صدر آن جا پیشنهاد می کند شما مرز کردستان را در کرمانشاه بگذار و آن جا را از دست رفته فرض کن. مرحوم شهید کلاهدوز ناراحت می شود و با گریه فریاد می زند که آقای بنی صدر و آقایان ارتشی مگر این که از روی جنازه ما سپاهی ها رد شوید و الا

ما یک وجب خاک کشورمان را از دست نمی دهیم...» ممکن است اصل این ماجرا را روایت کنید؟

۳. موضوع دیگر ماجرای نحوه رفتار شما با آقای صیاد شیرازی است. گفته می شود در ابتدای تصدی شما بر فرماندهی کل قوا، شما به ایشان بسیار علاقمند بودید و او را «کشف خود» می دانستید. چه اتفاقی افتاد که روابط میان شما و ایشان به تیرگی گرایید؟

۴. سردار حسین همدانی از فرماندهان ارشد جبهه میانی سرپل ذهاب گفته است: «من (در مرداد ۵۹) به بنی صدر درباره وضعیت بحرانی منطقه سرپل ذهاب گزارش مفصلی دادم. به او گفتم آقای رئیس جمهور! در نواحی مرزی یک تیله کوه ما داریم یکی عراق. سپاه دوم ارتش بعث در پاسگاه تیله کوه عراق، حدود ۱۵۰ دستگاه تانک را جلو کشیده و رو به شمال دشت ذهاب آن ها را آرایش داده... دور و بری های بنی صدر گفتند: نه آقا، آن ها تانک واقعی نیستند، ماکت تانک اند!... در پایان همان جلسه بیست و چهارم مردادماه، ابوشریف به دیدار منطقه رفت و با دوربین به تانک ها نگاه کرد و گفت: نه آقا، این ها ماکت نیستند، تمامشان تانک اند!» آیا این ماجرا صحت دارد؟ ظاهرا این اتفاق در همان سفری رخ داده که هلی کوپتر شما سقوط می کند و شما سالم می مانید.

۵. آیا تصور نمی کنید که بیش از حد به فرماندهان ارتش اعتماد کردید؟ به عنوان نمونه، شما مدعی هستید سرلشکر شادمهر برای شما استدلال کرد که ملخ هواپیماها و هلی کوپترهای طبس را باید بزنند تا نتوانند آن ها را دوباره ببرند. این در حالی است که امکان پذیر بودن این

کار که بتوان با هواپیمای جنگنده ملخ هواپیماهای روی زمین را زد، حتی خارج از تصور است! آیا هیچ وقت به حسن نیت برخی فرماندهان ارتش شک نکردید؟

۶. نظر شما در باره ماهیت و واقعیت کودتای نوژه چیست؟ ممکن است شفاف بفرمایید آیا شما معتقدید اساساً کودتایی در کار نبوده و این نقشه از سمت بختیار و صدام طرح شد تا سازمان ارتش از هم بپاشد؟

سوالات متفرقه

۱. شما بارها گفته اید که حقوق انسان مقدم بر عملکرد و عقاید اوست و از جمله این حقوق، حق حیات است. از این رو بارها با حکم اعدام مخالفت کردید و حتی علیه آن کتاب و مقاله نوشتید. اوایل انقلاب نیز با جمله «با بدترین ها شروع می کنند با بهترین ها ادامه می دهند» در مورد اعدام ها اظهار نظر کردید. با این حال آن زمان در مقام ریاست جمهوری، در مقابل شعار «آیت کودتاجی اعدام باید گردد» چه واکنشی نشان دادید و آیا با طرح اعدام ایشان مخالفت کردید، هر چند او از طراحان و مجریان اصلی حوادث منجر به خرداد ۶۰ بود؟ موضع شما در مقابل طرح اعدام ایشان چه بود؟

۲. شما بارها به شیخ صادق خلخالی انتقاد کردید و حتی آن زمان می گفتید او قاتلیت دارد نه قاطعیت. کارنامه عملکرد او از همان روزهای اول در ماجرای اعدام سران حکومت پهلوی مشخص بود و چیزی نبود که بعد از مدتی مشخص شود. او در جریان انتخابات ریاست جمهوری هر چند ابتدا خود کاندیدا شد، اما از جمله طرفداران شما بود که البته در جلسات طرح عدم کفایت سیاسی شما در خرداد ۶۰ نیز به جبهه مخالفین شما پیوست. با این حال در

دوره ریاست جمهوری اول از طرف شما حکم ریاست ستاد مبارزه با مواد مخدر را دریافت کرد. با وجود این کارنامه او، چرا به او چنین حکم و مقامی دادید؟

* پاسخها به پرسشها در باره جنگ:

۱ - خیانت در جنگ؟:

باردیگر یادآور می شوم که تاریخی راست گو است که استمرار دارد:
۱/۱ - جنگ می توانست آغاز نگیرد. این راست است که صدام به ایران تجاوز کرد و باز راست است که امریکا و انگلستان (از جمله بنا بر قول آن کلارک، وزیر دفاع انگلستان در حکومت تاچر و نامه محرمانه آلکساندر هیگ، وزیر خارجه در حکومت ریگان به او) و جبارهای فاسدکشورهای عرب و نیز «ایرانیان» خانی که از عوامل متلاشی شدن ارتش بودند، برانگیزندگان صدام به تجاوز به ایران بوده اند. اما آقای خمینی و دستیاران او که اسلام و ایران و انقلاب را قربانی بازسازی استبداد کردند، نیز، در شمار مقصرهای اصلی هستند. آنها بودند که با به راه انداختن ماشین اعدام و گروگانگیری و افتادن به جان ارتش، به بهانه کودتای نوژه و ارائه طرح انحلال ارتش به شورای انقلاب و درآوردن ایران به محاصره اقتصادی، ایران را ناتوان کردند و اسباب تجاوز به ایران را فراهم نمودند. بنا بر این امر واقع، خیانتکاران دو دسته از زورپرستان بوده اند: آنها که در خدمت رژیم پهلوی بودند و یا به خدمت آن درآمدند. و آقای خمینی و دستیاران او.

یادآور می شود که تحقیق کنندگان در باره جنگ عراق، در کتابهایی که انتشار داده اند (از جمله Neck deep نوشته روبرت و سام و نات پاری)، روش عمل به قصد برانگیختن عکس العمل منتظر را توضیح داده اند. این روش را حکومت بوش پسر بکار می برده است: گفتن سخنی یا انجام عملی به قصد برانگیختن صدام به واکنشی و استفاده از این واکنش برای تراشیدن توجیه ضرورت جنگ با رژیم او. این روش را در تمام طول عمر آقای خمینی، با او بکار می بردند: آقای خمینی مکرر می گفت هرچه را دشمن خوب بداند، بد است و ما باید عکس قول و فعل دشمن را بکنیم. مکرر به او خاطر نشان می کردم، در کارنامه و مصاحبه ها و سخنرانی ها، خطر واکنش شدن را توضیح می دادم، اما کمترین اثری در او نمی کرد. گروگانگیری و جنگ ۸ ساله و کودتا و بکار انداختن ماشین اعدام، سه نمونه از واکنش قول و فعل

«دشمن» شدن آقای خمینی است. با آنکه، از درسهای موفقیت که قرآن می آموزد، یکی اینست که آدمی می باید عمل باشد و عکس العمل نشود، او، بدون استثناء و بطور مستمر، عکس العمل بود. چرا؟ زیرا تحمیل استبداد به جامعه ای که برضد استبداد انقلاب کرده بود، او را در موقعیت دستیار قدرت خارجی قرار می داد.

بدین قرار، از انقلاب بدین سو، رژیم خمینی، بطور مستمر، دستیار قدرت خارجی در بحران سازی و نگاه داشتن ایران در جنگ و حالت جنگی و بحران بوده است. باز بطور مستمر، دو رأس دیگر مثلث زورپرست، دستیار قدرت خارجی بوده اند و هستند و در جنگ و حالت جنگی پدید آوردن و در بحران ساختن، همکار رژیم بوده اند و هستند. پس، خائنان به ایران این ها هستند.

۲/۱- جنگ می توانست در خرداد ۶۰ پایان پذیرد. در بیانیه ۲۲ خرداد ۶۰، هشدار دادم که از هدفهای کودتا، یکی ادامه دادن به جنگ است. ادامه جنگ تا ۸ سال، مسلم کرد که هشدار به جا بوده است. پیشنهاد غیر متعهدها را شورایی عالی دفاع و آقای خمینی پذیرفته بودند. قرار بود هیأت غیر متعهدها در ۲۴ خرداد به ایران بیاید و پاسخ موافق صدام را بیاورد و جنگ پایان پذیرد. به وزیر خارجه وقت کویا، از دفتر آقای رجائی، تلفن شد که بخاطر فعل و انفعالات در ایران، فعلاً نیائید. امروز، در توجیه خیانت بزرگ خود، در جلوگیری از استقرار صلح، می گویند: آن پیشنهاد آتش بس بود و قوای عراق در خاک ایران می ماند! اما اگر چنین بود شورای عالی دفاع و آقای خمینی چرا آن را پذیرفتند؟ پیشنهاد غیر متعهدها در نامه من به آقای خمینی، تشریح شده است. بنا بر آن پیشنهاد، قوای دو کشور، به اندازه تیر رس توپ، از مرزهای بین المللی، به داخل خاک خود عقب نشینی می کردند. پیشنهادهای آتش بس بدون تخلیه، پیش از آن شده و رد شده بودند. این پیشنهاد، بیشتر از تخلیه و یک پیروزی مسلم برای ایران بود.

بدین قرار، امروز چون خیانت کاری شان هیچگونه توجیهی را نمی پذیرد، به دروغی متوسل می شوند که مرغ پخته را هم به خنده می اندازد. در حقیقت، همه آنها که امروز راست را دروغ می کنند، عضو شورایی عالی دفاع بودند و با پیشنهاد موافقت کردند. آقای خمینی نیز با آن موافقت کرد. اگر جز این بود، دیگر از صدام، صدامی که همان ماه اول جنگ پیشنهاد آتش بس داد و ما نپذیرفتیم، پاسخ موافق گرفتن و به ایران آوردن، چه معنی داشت؟

اما تاریخ بمانابه مجموعه امور مستمر، به نسل امروز می گوید: منتخب مردم ایران و همکاران او که قول و فعلشان ترجمان اصول استقلال و آزادی بودند، از انقلاب تا امروز، همواره با جنگ مخالفت کرده اند. یک زمان، در ستاد ارتش، در جمع افسران

ارتش، گفتیم: انقلابهایی که به ضد خود استحاله کرده اند، از جمله به خاطر تحمیل جنگ به کشور دست اندرکار انقلاب بوده است. پس هرگاه شما ارتش را نیرومند بگردانید، چنان که از خارج به ایران - آن زمان روشن بود که خطر تجاوز عراق جدی است - حمله ای نشود، با توجه به این امر که دو ابر قدرت وارد مرحله انقباض و انحلال شده اند، ایران می تواند فرصت رشد را مغتنم بشمارد و کشوری نیرومند بگردد و نقش جهانی خویش را بازیابد.

بدین سان، آقای خمینی و دستیاران او در کودتا، بطور مستمر، زمینه ساز جنگ و نگاه دارندگان منطقه در صلح مسلح و ایران در تهدید دائمی به تجاوز نظامی بوده اند. خائن به ایران اینان بوده اند و هستند.

۳/۱ - اما جنگ دو دوره دارد: یکی ۹ ماه اول آن که سخت ترین دوره جنگ بوده است و دیگری از خرداد ۶۰ تا تابستان ۶۷ که آقای خمینی، جام زهر شکست را سر کشید.

بدین سان، جنگ یک دوره کودتا دارد که هرگاه کودتا روی نمی داد، در خرداد ۶۰، با پیروزی ایران و گرفتن غرامت، پایان می یافت و یک دوره طولانی ۷ ساله که با شکست و سر کشیدن جام زهر پایان یافت. یادآور می شوم که عرفات را به بغداد فرستادم تا که صدام را از دست زدن به جنگ باز دارد. در بازگشت، او گفت: صدام مثل طاووس نشست و گفت: کار ایران ظرف ۴ روز تا یک هفته تمام است! خانانای که او را به تجاوز برانگیخته بودند، در بغداد، منتظر سقوط خوزستان و تشکیل دولت موقت خود در این استان بودند، اما ایران دوستی ارتشیان از آنها معجزه گر ساخت: هیأتی که از سوی سازمان کشورهای اسلامی آمده بود، با اعضای شورای عالی دفاع به گفتگو نشست. آقای یاسر عرفات سخنگوی آنها شد در بیان این اظهار نظر: "کار ارتش ایران نه یک حماسه، که یک معجزه بود". پس، خانانان به ایران کسانی هستند که معجزه پیروزی ساز را به جباریت شکست ساز بدل کردند. با کودتای خرداد ۶۰، مانع از صلح ظفرمند شدند و با ادامه جنگ تا سرکشیدن جام زهر، شکست رابه ایرانیان

تحمیل کردند. آنهم با نفله کردن یک نسل ایرانی و به قول خود، ۱۰۰۰ میلیارد دلار خسارت.

* آیا راست است که بنی صدر به سپاه اسلحه نمی داد؟ *

۲ - اما آیا راست است که بنی صدر به پاسداران اسلحه نمی داد؟ هرگاه پرسش کننده در پرسش خود تأمل کند، آن را واجد نه یک که چند تناقض، بنا بر این دروغی بس بزرگ می یابد:

۱/۲ - سپاه تازه تشکیل شده بود. شمار آنها در سراسر کشور را، ۲۰ هزار تن برآورد می کردند. تعلیم نظامی نیز ندیده بودند. این واقعیت را، بطور مستمر، برخی از افسران سپاه یادآور شده اند. بنا بر این، نیروی وجود نداشت که بکار جنگ بیاید و نیاز به اسلحه داشته باشد. شماری از افراد سپاه که تعلیمی اندک یافته بودند، در جبهه ها، برای پوشاندن قسمتهای خالی، استقرار می جستند.

۲/۲ - بنا بر تاریخ جنگ، تافتح خرمشهر که ابتکار عمل با ارتش بوده، موفقیت با ایران بوده است. از آن پس، زمانی قوای ایران وارد خاک عراق نیز شده است، اما حاصل کار شکست بوده است. شکست از جمله این چهار علت را داشته اند:

• آقای خمینی و دستیاران او بیشتر از رژیم صدام از پیروزی نظامی ایران می ترسیدند. موقعیت امروز سپاه می گوید چرا آنها بهیچ رو حاضر نبودند پیروزی در جنگ، حتی به نام سپاه، ثبت شود. افتضاح ایران گیت بخاطر آن ببار آمد که ملاتاریا خواستار شکست نظامی و پیروزی سیاسی از طریق حکومت ریگان بود. آنقدر آشکار این خواست خود را با طرف امریکائی در میان می گذاشت که سرهنگ نورث، در مقام فریبشان، به آنها وعده می داد که ریگان دستور سرنگون کردن رژیم صدام را داده است!

• برای سران سپاه که دستیار ملاتاریا بودند، بزرگ کردن سپاه و جانشین ارتش کردنش مقدم بود بر سرنوشته جنگ. جاتبدار طولانی شدن جنگ بودند زیرا در طول جنگ، ارتش فرسوده می شد و سپاه بزرگ می گشت.

آن کار که بنی صدر با آن مخالف بود تحمیل هزینه دو نیروی مسلح به کشور بود که یکی از آنها می باید نقش سستون فقرات استبدادی را بجوید که آقای خمینی و

دستیاران او درکار باز سازی آن بودند. بنی صدر می خواست از مهلکه ای جلوگیری کند که، از آن روز تا امروز، ایران در آنست.

• - قهرتهائی که به دو طرف اسلحه می دادند، به اندازه ای می دادند که جنگ فرسایشی ادامه یابد بی آنکه یکی از دو طرف، پیروزی قطعی بدست آورد. چون اقتضای های ایران گیت و عراق گیت از پرده بیرون افتادند و افکار عمومی حساس شد و هدف جنگ نیز «مهار طوفان انقلاب ایران» بود، یاری بیشتر به عراق، سبب شکست ایران، اما نه قطعی، شد.

• ارتش فرسوده می شد و اسلحه اش جایگزین نمی شد و سپاه دانش نظامی و آزمودگی لازم را نداشت و نمی توانست جنگ را تا پیروزی ادامه دهد (نامه آقای رضائی به آقای خمینی و سخنان آقای هاشمی رفسنجانی و...).

پس وقتی سپاه همه امکانات را از آن خود کرد، هنوز دانش و آزمودگی لازم را نیافته بود، در آغاز جنگ که اندک شمار هم بود، بکدام اسلحه نیاز داشت که بنی صدر در اختیار آنها قرار نمی داد؟

۳/۲ - از آشکار ترین تناقض های موجود در این ادعا، یکی اینست: اسلحه بقدر کافی نبود، در آن ایام، نبود اسلحه سبب شد که بخشی از جبهه را با آب ببوشانیم. با این وجود، در طول جبهه، قسمتیهائی که خالی می ماندند، کم نبودند. این قسمت ها بود که در منطقه کرمانشاه و ایلام، ایلها و در خوزستان، افراد سپاه و افراد عملیات غیر منظم می پوشاندند. پس وقتی اسلحه بمقدار کافی نبود برای این که ارتش تمامی خطوط جبهه را ببوشاند، چگونه ممکن بود به افراد تعلیم ندیده سپاه اسلحه داد؟

۴/۲ - تناقض فاحش دیگر این که تا کودتای خرداد ۶۰، چون نه غرب و نه شوروی سابق به ایران اسلحه نمی دادند، به یمن دموکراتیزه کردن ارتش و بکار انداختن استعداد ابتکار و نیز استفاده از طبیعت، نیروهای مسلح ایران توانستند پیشروی ارتش عراق را در همان ماه اول متوقف کنند و ابتکار عمل را از آن خود کنند. در ششمین ماه جنگ، دو پیشنهاد یکی از سوی سازمان کشورهای اسلامی و دیگری از سوی غیر متعهدها به ایران داده شدند. ایران دومی را پذیرفت. اگر ایران اسلحه کافی می داشت، معامله محرمانه اکتبر سورپرایز بی محل می شد. اگر آن معامله انجام گرفت، بدین خاطر بود که در ازای آزاد نکردن گروگانها تا بعد از انتخابات ریاست جمهوری امریکا، حکومت ریگان به «ایران» اسلحه بفروشد. از راه اتفاق نبود که نخستین محموله

اسلحه را که یک هواپیمای باربری از اسرائیل به ایران حمل می کرد، در تابستان ۶۰، زمان کوتاهی بعد از کودتا، روسها سرنگون کردند.

۵/۲ - و باز تناقض بس نمایان دیگر این دروغ این که، افتضاح های ایران گیت (امریکائی و انگلیسی و فرانسوی و پرتغالی و اسپانیولی و ایتالیائی و اتریشی و آلمانی و لهستانی و سوئدی و...)، همه، افتضاح های خرید اسلحه محرمانه، گاه به سه برابر قیمت بودند. افتضاح بانک BCCI که واسطه خریدهای اسلحه توسط رژیم ملاتاریا بود و افتضاح گم شدن ۱۰۰ میلیارد دلار در طول جنگ، گویای این واقعیت نیستند که ایران با کمبود شدید اسلحه روبرو بوده است؟

نسل امروز، از جنگی چنان ویرانگر و مرگبار، از جمله باید این درس را بگیرد: رژیم پهلوی (پدر و پسر)، بخش بزرگی از درآمد نفت را صرف خرید اسلحه کرد. جنگ مسلم کرد که فساد گسترده که رژیم در آن غرق بود، مانع از آن شد که نیروهای سه گانه، بخصوص نیروی زمینی، اسلحه درخور را در اختیار بگیرد. بنا بر این که تاریخ امر مستمر است، نباید تردید کرد که رژیم مافیاهای نظامی - مالی در فساد بیشتتر غرق است و نیروهای مسلح ایران، هم اکنون نیز، اسلحه درخور را ندارد.

۶/۲ - اما امر مستمر شهادت می دهد بر دروغگونی سازندگان این دروغ: هرگاه دروغ سازان، بنا می شد راست بگویند، در طول ۳۰ سال، به سه نسل ایرانی، می گفتند: الف - سپاه کدام نیروی آماده به جنگی را داشته است؟ و

ب - به چه اسلحه ای نیاز داشته است؟ و

ج- اگر این نیرو آن نوع اسلحه را نداشته، پس تعلیم بکار بردن آن را نیز ندیده بوده است. بدون دیدن تعلیم لازم، آن اسلحه به چه کارش می آمده است؟ و

د - آن نوع اسلحه در کجا بوده است؟ آیا در انباری مخفی شده بوده و کلید انبار نیز در جیب بنی صدر بوده است؟ بعد از کودتا، چرا نرفتند درب آن انبار را باز کنند و اسلحه مخفی را به مردم نشان بدهند؟

اینک که تناقض های بس آشکار دروغ بر شمرده شدند، پرسش کنندگان و آنها که فریب این دروغهای رسوا را می خورند، می باید از خود بپرسند: چه سبب شده است که این تناقضها را نبینند؟ این پرسش از خود، می باید آنها را آگاه کند که اگر رژیمی می تواند آنها را فریب بدهد، هم بخاطر بارآمدن با منطق صوری و خو کردن به این منطق، در نتیجه، جز صورتی که دروغ ساز می سازد را ندیدن است و هم بخاطر گریز

از مسئولیت خویش است، گریز از مسئولیت حتی در آنچه به سرنوشت خود و کشور مربوط می شود.

* آیا در دزفول جلسه ای با شرکت آقای کلاهدوز تشکیل بوده است؟*

اساس پرسش دوم پرسش کنندگان بر دروغی است که تازه از زرادخانه بیرون آمده است. این دروغ نیز تناقضهای فاحش خود را دارد:

۳ - هرگز چنین جلسه ای در دزفول، آنهم با حضور آقای کلاهدوز، تشکیل نشده است. کلاهدوز خود نیز عضو ارتش بود که به سپاه رفته بود. محل خدمت او نیز خوزستان نبود. در دزفول بود، شورای نظامی مرکب از فرماندهان ارتش تشکیل می شد. از سپاه کسی در آن شرکت نمی کرد. زیرا در آن جبهه، سپاه حضور نداشت. سازنده دروغ از این واقعیت نمایان که دروغ او را فاش می کند، غافل بوده است: اگر برای از دست نرفتن کردستان، می باید نیرو به آن منطقه فرستاده می شد، لاجرم این نیرو می باید از جبهه های جنگ خوزستان بیرون کشیده می شد. در آن صورت، برای آنکه کردستان از دست نرود، خوزستان از دست می رفت. آقای کلاهدوز یک ایران دوست بود و این اندازه از نظامی گری آگاه بود که چنین سخنی را در حضور رئیس جمهوری نگوید.

۱ / ۳ - بنا بر طرح حمله به ایران، نخست

در کردستان بود که پول و اسلحه گرفتگان از رژیم صدام می باید جنگ افروزی می کردند. در ماجرای کودتای نوژه، بنا بر این بود که کمیته کودتا که از جمله در لشکر کردستان نیز تشکیل بود، بمحض افروخته شدن آتش جنگ، زمام لشکر را در دست بگیرند و با جنگ افروزان در آمیزند. جنگ افروزان، میان خود، حتی اسلحه لشکر را نیز تقسیم کرده بودند. اما اولاً هشیاری مردم سنندج و مخالفت آنها با جنگ افروزان و ثانیاً کشف کمیته و خنثی شدن آن و ثالثاً سرعت عمل در خاموش کردن آتش جنگ، سبب شدند که قسمتی از طرح حمله به ایران، در اجرا شکست بخورد. با شروع جنگ، نه تنها حزب دموکرات، بلکه کومله نیز، خود را مخالف تجاوز عراق و آماده دفاع از ایران خواندند. بنا بر این، کردستان بدست آمده بود. بخشی از قوای ارتش از آنجا به جبهه خوزستان منتقل شده بود. کمی دیرتر، هر دو حزب، داوطلب شدند بشرط داشتن تأمین، اسلحه را زمین بگذارند. در کتاب نامه ها، پرسش کنندگان نامه ای به آقای

خمینی در این باره را می یابند. آقای خمینی اما حاضر نشد تأمین بدهد چرا که به خشونت گستری برای باز سازی استبداد، نیاز داشت.

۲/۳- سازنده دروغ، سه امر را که دو تا از آنها پیش از شروع جنگ واقع شدند، بایکدیگر جوش داده و دروغی چنین فاحش ساخته است:

• حکومت مهندس بازرگان، آقای یونسی را استاندار کردستان کرده بود. به شورای انقلاب گزارش شد که او کردستان را تحویل دو حزب دموکرات و کومله داده است. استاندار را تغییر دادند. آقای غرضی را، معاون سیاسی استاندار کردند. روزی او به جلسه شورای انقلاب آمد و پس از دادن گزارش خود در باره کردستان، گفت: کردستان را از دست رفته بدانید! بنی صدر بود که خطاب به او گفت: کردها از باتیان ایرانند. ایران خانه آنها است، هرگز کردستان از دست نخواهد رفت.

• در کرمانشاه، در روزهای پیش از حمله عراق، جلسه ای با شرکت فرماندهان ارتش و سپاه تشکیل شد. رئیس جمهوری از جانشین رئیس ستاد ارتش پرسید: چند روز می توانید مقاومت کنید؟ او گفت: ۴ روز. رئیس جمهوری به او گفت: شما ۴ روز را با تمام توان بجنگید، مسئولیت روز پنجم و روزهای بعد از آن، با رئیس جمهوری. در آنجا پاسداران شرکت کننده گفتند: چاره در اینست که بگذاریم قوای صدام زمین بگیرد و جلو بیاید و سپس، بشیوه جنگ چریکی، به جان ارتش او بیفتیم. بنی صدر گفت: هرگاه آنها خوزستان را بگیرند و از ایران جدا کنند، ایرانیان نان برای خوردن نیز نخواهند یافت. به فلسطینی ها گفتند شما شهرها و روستاهای خود را تخلیه کنید زیرا می خواهیم بمباران و گلوله بارانشان کنیم. پس از ساختن کار صهیونیستها، به شهرها و روستاهای خود بازگردید. و آنها هنوز که هنوز است از وطن آواره و در اردوگاه ها زندگی می کنند. بنا بر این، فکر از دست دادن زمین را از سر بدر کنید. در اندیشه در هم شکستن ارتش متجاوز باشید. در این باره نیز،

نامه ای به آقای خمینی نوشته ام که پرسش کنندگان در کتاب نامه ها می توانند بیابند.

• در ذرفول، سرتیب مالک، متخصص جنگهای غیر منظم، پیشنهاد کرد زمین بدهیم زمان بدست آوریم. بنی صدر این پیشنهاد را نیز نپذیرفت و گفت: یک بند انگشت نیز نمی باید زمین از دست داد.

این سه امر واقع را که بنی صدر، چندین نوبت، گفته است، دروغ ساز بهم جوش داده و از آن، دروغی رسوا را ساخته است. دروغ او هنوز تناقض آشکار دیگری در بردارد:

۳/۳- نه تنها در ۹ ماهی که فرماندهی با رئیس جمهوری بود، بلکه بعد از کودتا نیز، در تمام مدت جنگ، کردستان آرام بود. و روش زمین دادن و زمان بدست آوردن، اجرا

نشد به این دلیل که در همان ماه اول جنگ، ارتش عراق زمین گیر شد و ابتکار عملیات بدست قوای ایران افتاد. و نیز به این دلیل که اگر بنا بر دادن زمین و بدست آوردن زمان بود، لابد می باید می گذاشتیم ارتش عراق دزفول را تصرف کند و خانانان به ایران در خوزستان حکومت موقت تشکیل دهند. هر چند صدام آن خانانان را نیز فریب داده بود زیرا در فکر تجزیه ایران به ۵ «جمهوری» بود!

چون بنای منتخب و معتمد مردم ایران بر این بود که از وجب به وجب خاک وطن دفاع کند، به عذر نبود اسلحه کافی و وجود محاصره، دست روی دست نگذاشت و نظاره گر سقوط ایران نشد. چاره را در آزاد کردن استعدادها دید. سازمان ارتش را دموکراتیزه کرد. استعدادهای ارتشیان وطن دوست بکار افتادند و فرصت جنگ، جنگی که قرار بود، در ۴ روز، حداکثر یک هفته، با شکست ایران، به پایان رسد را فرصت خلق یک معجزه کردند. بعد از کودتای خرداد ۶۰، آقای خمینی و دستیاران او، بمدت ۷ سال، معجزه و پیروزی در جنگ و نسلی و ثروت عظیمی را دادند برای این که زمان بخرند و استبداد خویش را بسازند. از سرکشیدن جام زهر شکست نیز باک نکردند. مردم ایران را درخور یک پوزش خواهی نیز ندانستند.

۴/۳ - و تاریخ بمنابه امر مستمر می گوید: رژیم شاه به همه دنیا باج می داد. یعنی «زمین می داد تا زمان دولت خویش را دراز کند». رژیم خمینی که اینک به رژیم مافیاهای نظامی - مالی تحول کرده است نیز، به همه دنیا باج می دهد یعنی «زمین می دهد تا زمان بدست آورد». به سخن دیگر، باج می دهد تا مگر عمر خود را دراز کند. در برابر، آنها که بر راست راه استقلال و آزادی بوده اند و هستند، باجهای داده شده را پس گرفتند: مصدق و همکارانش نفت را ملی کردند. شیلات و دو باتک انگلیسی و روسی را ملی کردند. اقتصاد را تولید محور گرداندند. و بنی صدر و همکاران او، قیمت نفت را از بشکه ای ۱۲ دلار به بشکه ای ۳۴ دلار افزایش دادند. چون روسها حاضر نشدند بهای گاز را برابر قیمت بین المللی بپردازند، از فروش گاز به آنها خودداری کردند. او توافقهایی دوجانبه با امریکا و قرارداد ۱۹۱۹ را با روسها لغو کرد. در پی بازپس گرفتن پولهای خورده و برده ایران شد (سلیوان، آخرین سفیر امریکا در ایران، در کتاب خود نوشته است مفاصا حساسی به ارزش ۵ میلیارد دلار را به امضای دکتر بختیار رسانده است). بنی صدر بر ضد آقایان رجائی و نبوی، بخاطر باج سنگینی که به

امریکا، از رهگذر معامله پنهانی با ریگان و بوش (اکتبر سورپرایز) و مصالحه علنی با کارتر، پرداخته بودند، اعلام جرم کرد. و اقتصاد را تولید محور کرد. و...

* آیا آقای صیاد شیرازی را کشف خود خوانده بودم؟ *

۴ - بیاد نمی آورم گفته باشم آقای صیاد شیرازی «کشف من» بوده است. او کشف شهید چمران بود. چون به ریاست جمهوری انتخاب شدم، او و آقای خامنه ای که معاون وزارت دفاع بود، شماری افسر را به من معرفی کردند. از آن جمله بودند سرهنگ افضلی و سرهنگ عطاریان و سرهنگ سلیمی و سرگرد صیاد شیرازی. دو افسر اول، توده ای از کار درآمدند. با این توضیح که افضلی افسری کاردان بود و پیروزی در جنگ دریائی و برای تمام مدت جنگ از صحنه بیرون رفتن نیروی دریائی عراق، کار پر ارزش او بود. اما صیاد شیرازی را با وجود مخالفت مسئولان ارتش، با دادن دو درجه، مسئول فروخواباندن آتش جنگی کردم که جنگ افروزان، افروخته بودند. در عمل، جز بی کفایتی از خود بروز نداد. تا اینکه با نیروی ۵۰۰ نفری، در سردشت، محاصره شد. از آن نیرو، بیشتر از ۴۰۰ تن کشته شدند. چون از او بازخواست کردم، پاسخ داد: آنها شهید شده اند و به بهشت می روند! از او پرسیدم: آیا شما عزرائیل هستید و مأمور فرستادن جوانان مردم به بهشت؟ روز اول به شما نگفتم قرار نیست در کردستان همدیگر را بکشیم؟ قرار است آتش جنگ را خاموش کنیم؟ قول آن استاد چینی را به شما خاطر نشان نکرده ام که جنگ پیروز جنگی است که بدون بکار بردن اسلحه، پایان پذیرد؟ شما بی کفایتی خود را خواسته اید یا مایه گذاشتن از جان جوانان مردم، جبران کنید. بی درنگ، او را از کار برکنار کردم.

تاریخ بمثابة امر مستمر می گوید: بعد از کودتا، او را فرماده نیروی زمینی کردند! شیوه فرمادهی او و آقای رضائی، استفاده از گسیل انبوه نوجوانان به سوی دشمن بود. یعنی همان رویه را که در کردستان عمل کرده بود، در جنگ با عراق نیز بکار برد. شمار نوجوانانی که از کلاسهای درس به جبهه ها برده شدند، بنا بر قول آقای پرورش - تا زمانی که او تصدی وزارت آموزش و پرورش را داشت - ۱۵۰ هزار تن بود (آقای پرورش فرستادن این نوجوانان را به جبهه، یکی از افتخارات خود شمرد).

سرانجام، چون با سپاه از در مخالفت درآمد، کنارش گذاشتند. بی دفاعش گذاشتند و ترور شد.

* آیا آقای حسین همدانی به رئیس جمهوری تراکم تانکهای عراق را گزارش کرده است؟:

از قرار، کارخانه دروغ سازی که مأموران رژیم در آن مشغول بکارند، قرار نیست از کار بیفتند. کارخانه ها تعطیل می شوند الا این کارخانه که هر روز محصول های جدیدی بیرون می دهد. یک دلیل آن اینست که خائن خانف می شود. پس می باید خیانت خود کرده را به خادم نسبت بدهد. چون آن دزد که فریاد می زد: آئی دزد! آئی دزد! اما دلیل بزرگترش اینست که دروغ، خریداران بسیار دارد. اگر این دروغها ساخته و پخش نشوند، نسل امروز، به آنها مشغول نمی شود و از وضعیت خود و کشور و فرصت هائی که سوخته می شوند و ثروتهائی که به غارت برده می شوند و استعدادهایی که کشور از دست می دهد، غافل نمی شود. مشغول شدن به دروغ و موضوع پرسش و پاسخ کردن آن، گریز از مسئولیت نیز هست. مگر اینکه پرسش کنندگان درکار تشخیص هدف و برعهده گرفتن مسئولیت باشند. باری،

۵ - بنی صدر، بسیار زود تر از نامزد ریاست جمهوری شدن، نگران حمله عراق به ایران بود و نسبت به آن هشدار می داد. پس لازم نبود آقای حسین همدانی - که بیاد نمی آورد او را دیده باشد- او را از تمرکز قوای عراق مطمئن کند. بخصوص که ۱/۵ - اداره اطلاعات ارتش گزارش مفصلی در باره تمرکز قوای عراق در مرزهای ایران و قصد رژیم عراق به جنگ با ایران تهیه کرده بود. از جانشین رئیس ستاد ارتش و رئیس اداره اطلاعات ارتش خواستم که گزارش را نزد آقای خمینی ببرند و توضیحات لازم را به او بدهند. آن دو چنین کردند. چند روزی بعد از آن، در دیدار با آقای خمینی از او پرسیدم: ارتشی ها آمدند و گزارش دادند حالا چه می فرمائید؟ پاسخ داد: هیچ کس به ایران حمله نمی کند. این دروغها را ارتشی ها می سازند برای این که پای آخوند را از ارتش قطع کنند!

در کتاب نامه ها، پرسش کنندگان، نامه ای به آقای خمینی می یابند که، در آن، او بخاطر باور به این دروغ که عراق به ایران حمله نمی کند، سرزنش شده است. ۲/۵ - از تناقضهای آشکار در دروغ این شخص، یکی این تناقض است: بنا بر قول او، دو طرف بوده اند: یک طرف خطر حمله عراق را می دیده و طرف دیگر نمی دیده

است. اگر طرفی که می دیده است مسنولان سپاه پاسداران و آقای خمینی و دستیاران او بوده اند، پس آنها می باید نگران انسجام ارتش و بالا بردن توان نظامی نیروهای سه گانه آن می بودند. حال این که به دنبال کودتای نوژه، آقای بهشتی و دیگر سران حزب جمهوری اسلامی بودند که طرح انحلال ارتش را به شورای انقلاب آوردند و خواستار اداره کشور توسط کمیته ای مرکب از نماینده شورای انقلاب و سپاه و دادگاه انقلاب شدند. آنها بودند که شیرازه نیروی زمینی را از هم می گسستند و افسران نیروی هوایی را دسته دسته اعدام می کردند. اگر جنگ پیش نمی آمد، هرگز ممکن نبود افسرانی را از اعدامی رها کرد که در انتظار آن بود ند.

در برابر، بنی صدر بود که به یاری افسران ایران دوست، ارتشی را باز سازی کرد که توان نظامیش را آنها به صفر رسانده بودند. اگر ارتش باز سازی نمی شد، ایران سقوط می کرد.

۳/۵ - تاریخ بمثابة امر مستمر می گوید: از انقلاب بدین سو، برغم اینکه ملاتاریا و سپس مافیاهای نظامی - مالی کشور را در محاصره آتش و تهدید به جنگ نگاه داشته اند، رفتار تحقیر آمیز با ارتش ادامه داشته است. آقای محمد علی جعفری فرماده کل سپاه شد، وظیفه سپاه را دفاع از رژیم و وظیفه ارتش را دفاع از کشور خواند. با این وجود، ارتش برای دفاع از کشور سازمان و تعلیم نمی یابد و تسلیح نمی شود. سپاه نیز بخاطر اشتغال مداوم به سرکوب مردم در طول سه دهه و تصرف دولت و اقتصاد و... فاقد کارآنی نظامی شده است و می شود. این رفتار، گویای تقدم مطلق است که، از روز نخست، جباران برای حاکمیت ستمگرانه خود بر ملت قائل بوده اند.

وقتی معجزه، خیانت و خیانت «دفاع مقدس» می شود

*** آیا نسبت به صداقت و صمیمیت فرماندهان نظامی هیچگاه شک نکرده ام؟:**

۶ - شک کردن و شک نکردن در باره کسی که بر مقامی گمارده شده است، موکول است به این که به او اختیار داده شود و به اندازه اختیار، مسنول باشد. آقای شادمهر منصوب من نبود. اما روش کار من این بود که اندازه لیاقت هر

شخص وقتی دانسته می شد که به او اعتماد شود و به او اختیار داده شود و به او تفهیم شود که به اندازه اختیارش مسئول است.

پس کار مشکل، انتخاب کسی است که باید مقامی را تصدی کند. هرگاه این کار با دقت انجام بگیرد، اصل در مدیریت لیاقت می شود و صاحب لیاقت از اعتماد و اختیار برخوردار می شود. کاری که من کرده ام این کار بوده است. الا اینکه بهنگام تصدی ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا، کسانی در مقامهائی بودند. گرچه من آنها را انتخاب نکرده بودم، اما بنا را بر این گذاشتم که با دادن اختیار و خواستن مسئولیت، به آنها فرصت ابراز کردانی خویش را بدهم. این روش موفق نیز بود.

اما ماجرای هلی کوپترهای امریکائی مانده در فرودگاه طبس: در این ۳۰ سال که ملاتاریا زمین و زمان را گشته است و سطری سند بر ضد منتخب اول تاریخ ایران نیافته است، به این و آن مناسبت، به سراغ «بمباران فرودگاه طبس به دستور بنی صدر» رفته و مدعی شده که هدف از میان بردن اسنادی بوده است که کماندوهای امریکائی برجا گذاشته بودند!

هربار، یادآور شده ام که دو هیأت تحقیق که یکی از آنها را آقای خمینی مأمور تحقیق کرده بود، تحقیق کردند و حاصل هر دو تحقیق این شد که حتی یک ورق کاغذ نیز نسوخته بود. هیچ حکومتی به کماندوهای مأمور عملیات، اسناد نمی سپرد که با خود به محل مأموریت ببرند. وقتی آقای شادمهر به من تلفن کرد، هنوز هوا تاریک نشده بود. او توضیح داد که هواپیماها از نزدیک می توانند با استفاده از تیربار، ملخهای هلی کوپترها را از کار بیاندازند. بعد هم گزارش کرد که، در عمل، بیشتر از ملخ یک هلی کوپتر از کار انداخته نشد و یک تن نیز کشته شد.

اما اگر شکی بوجود نمی آمد، دو هیأت تشکیل نمی شدند و تحقیق نیز نمی کردند. شکی که در من و مشاورانم پیدا شد این بود که بسا کماندوها همدستان ایرانی می داشته اند و احتمالاً نشانه هائی از آنها و محلهای تماس کماندوها با

همدستانشان در محل، برجا مانده اند. اما تحقیق معلوم کرد هیچ نشانه ای از کسی و محلی برجا نگذاشته اند.

طرفه این که آقای شادمهر در ایران زیست و یکبار نیز به امریکا سفر کرد و در ایران از دنیا رفت و بعد از کودتا نیز رژیم از او که نظامی بود و بر او بود که توضیح بدهد، یک پرسش نیز نکرد.

* ماهیت کودتای نوژه:

۷ - بدیهی است به افسران و درجه دارانی که به شرکت در کودتا فراخوانده می شدند، نمی گفتند هدف متلاشی کردن ارتش و زمینه ساختن برای حمله قشون صدام به ایران است. هدف نظامیانی که در کودتا شرکت می کردند، برانداختن رژیم بوده است. اما آیا سازمان دهندگان کودتا آنقدر دانش سیاسی و نظامی ناچیز داشته اند و نمی دانسته اند کودتای نظامی، وقتی بدنه ارتش با کودتا موافق نیست و جامعه نیز همچنان در هیجان انقلاب است، ناشدنی است؟ دادن اسامی افسران شرکت کننده در کودتا به رژیم صدام از چه رو بوده است؟

باری، بر فرض که قصد واقعی کودتا بوده و رهبران کودتا هم از نزدیک به ناممکن بودن کودتا آگاه نبوده اند، نتیجه حاصل این شده است که نیروی زمینی صدمه بسیار سخت ببیند. گروهی بزرگ از افسران نیروی هوایی، از جمله خلبان ها، دستگیر شوند. طرح انحلال ارتش به شورای انقلاب آورده شود. با اجازه آقای خمینی، آقای ری شهری به جان ارتشیان بیفتد و گروه گروه از آنها را به جوخه اعدام ببرد. بدین سان، ملاتاریا در فراهم آوردن مساعدترین شرائط برای تجاوز قشون صدام به ایران، شرکت جست.

بنا بر اسناد محرمانه آزاد شده وزارت خارجه انگلستان و نیز بنا بر قول وزیر تشریفات صدام حسین، آقایان براون، وزیر خارجه اسبق انگلستان و دکتر بختیار و

اویسی نزد صدام رفته اند و به او اطمینان داده اند که ارتش ایران توان مقاومت ندارد و قشون عراق می تواند برق آسا پیروز شود. و جنگ فرصتی شد برای این که ایران ارتش ملی پیدا کند. و صدام و خانانان به ایران را از کرده خود پشیمان سازد.

* شعار "آیت اعدام باید گردد" و مخالفت با اعدام:

۸ - از دید من، جنایتی که قابل بخشش نیست، خیانت به وطن است. کسی که به خدمت بیگانه در می آید و با نقض استقلال ایران، در وطن، به قدرت خارجی نقش می دهد و یا عامل او در وطن می شود، خانن و مستحق شدیدترین مجازات ها است. هرگاه با مجازات اعدام موافق بودم، تنها چنین کسی را مستحق مجازات اعدام می دانستم.

این امر که آقای حسن آیت، عامل بیگانه بوده است و از سوی انگلیسی ها مأمور پیش کشیدن طرح ولایت مطلقه فقیه شده است، هم در آن زمان، گفته و شنیده می شد. بعدها، آقای مهندس سبحانی خبر داد که دستگاه قضائی رژیم بر اسناد خدمتگذاری او نیز دست یافته است. آن دستگاه هنوز اسناد را منتشر نکرده است اما ایران در بند ولایت مطلقه فقیه است. یک نسل ایرانی در جنگ نفله شده، استعدادها از ایران رفته اند و می روند. ثروتها نیز. و ایران تحت ستم جباران است.

اما در آن ایام، آقای آیت در شمار بازسازندگان استبداد بود. شعار «آیت کودتاچی اعدام باید گردد»، گویای تصمیم بر ایستادگی در برابر کودتا بود نه بیشتر. و پرسش پرسش کنندگان اینست که آیا با این شعار موافق بوده ام؟ پاسخ اینست: ۱/۸ - هرگاه هدف مبارزه، استقلال و آزادی و نه قدرت باشد، می باید به مبارزه با رهبران قدرتمدار بسنده کرد. رهنمود قرآن، «قاتلوا ائمة الکفر»، قاعده ای بس دقیق و کارا است. در حقیقت مردم عادی در پی تصدی دولت نیستند. آنها بسا پاور می کنند که «رهبران» قدرت طلب، مدافع حقوقشان هستند. آنها را از حقوق خویش و زبان فریب قدرتمدارها آگاه کرد. اما زورپرستان می دانند که غیر از قدرت نمی خواهند.

۲/۸ - با این وجود، هم با شعار «اعدام باید گردد» مخالف هستم و هم این مخالفت را مرتب اظهار کرده و توضیح داده ام که با اعدام مخالفم، از جمله به این دلیل که

با اعدام بدترین ها شروع می کنند و به اعدام بهترین ها می رسند و ادامه می دهند. هر بار که در اجتماعی این شعار داده می شد، با آن مخالفت می کردم، دهها نامه دریافت می کردم حاوی این پرسش که چرا با اعدامها مخالفت می کنید. اگر نوبتی از اعتراض غفلت کرده باشم، نوبت دیگر غفلت را با دادن تذکر جبران کرده ام.

* ریاست ستاد مبارزه با قاچاق مواد مخدر:

۹ - سنوال کنندگان می پرسند چرا شیخ صادق خلخالی را به ریاست ستاد مبارزه با قاچاق مواد مخدر گمارده ام. صورت حکم ریاست ستاد است اما محتوا جز این است. توضیح این که شبی آقایان موسوی اردبیلی و احمد خمینی نزد من آمدند و تا یک صبح اصرار کردند که من به آقای خلخالی منصب قضائی بدهم. به دو دلیل به خواست آنها تن ندادم: رئیس جمهوری برابر قانون اساسی اختیار نصب کسی را به مقام قضائی ندارد. و آقای خلخالی قضاوت را در شقاوت ناچیز کرده است. آن دو مدعی بودند آقای خمینی نیز موافق است که خلخالی سرپرست و قاضی باشد و ریشه قاچاق مواد مخدر و اعتیاد را بکند. سرانجام، بشرط این که خلخالی مطلقاً کار قضائی نکند و جز کشف و ضبط مواد مخدر و بستری کردن معتادان کاری انجام ندهد، سرپرست ستاد بشود. افکار عمومی نیز سخت برانگیخته و خواستار مبارزه قاطع با قاچاق مواد مخدر و اعتیاد بود.

در عمل، او شرط را رعایت نکرد. ادعا شد که رئیس جمهوری به او اجازه قضاوت داده است، تکذیب رسمی کرده و او را از آن مقام برکنار کردم. یادآور می شوم که از آن پس، تا کودتای خرداد ۶۰، دیگر آقای خلخالی به کار قضائی باز نگشت. خود او، در کتاب خاطرات خود (صفحه های ۳۵۰ و ۳۵۱) نوشته است: «بنی صدر از همان اول میگفت که خلخالی قاتل است و نه قاطع. اما امام امت خمینی کبیر، بیان داشت که کارهای خلخالی در رابطه با تخریب مقبره پهلوی خیلی خوب و بجا بوده است... تخریب مقبره در همان ایامی صورت گرفت که ما از طرف بنی صدر برای کنترل مواد مخدر انتخاب شده بودیم. و لذا بنی صدر در مصاحبه

خود گفته بود: آقای خلخالی صرفاً مأمور بازداشت قاچاقچیان است و حق ندارد آنها را محاکمه کند.»

شماره ۷۸۵ ۴ تا ۱۷ مهر ۱۳۹۰

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

وفای به عهد

• انتخابات و دوره ریاست جمهوری:

۱. گفته می‌شود قبل از انتخابات ریاست جمهوری به دیدار آیت‌الله خمینی رفتید، بعد از جلسه با ایشان (که قبلاً گفته اید با ریاست جمهوری شما موافق نبود) از خانه بیرون آمده و اعلام کاندیداتوری نمودید. عده ای معتقدند این نحوه کاندیداتوری شما این شبهه را بوجود آورد که آیت ... خمینی با ریاست جمهوری شما موافق است و در واقع شما صحنه را جوری تنظیم کردید که این شائبه بوجود آید تا از آن به نفع خودتان استفاده کنید. از طرف دیگر بسیاری از اقوام آیت ... خمینی نظیر نوه ایشان سید حسین، برادرشان آیت ... پسندیده،

همسر و دو نوه دیگر (فرزندان آیت ا. اشراقی) هم به شما رای دادند و علنا از شما حمایت کردند. دو سؤال مطرح است:

پیشتر در مصاحبه ای گفتید که تا نیم ساعت مانده به پایان ثبت نام کاندیداها منتظر حضور مهندس بازرگان بودید و ثبت نام نکردید. اگر چنین است، چگونه است که بعد از خروج از خانه آیت ا. خمینی اعلام کاندیداتوری کردید؟

دوم. آیا گمان نمی‌کنید شما عملاً کاندیدای روحانیت بودید، چرا که این حمایت وسیع از سوی منتسبین به آیت ا. خمینی و نیز حمایت جامعه روحانیت سبب رای آوردن شما شد؟
۲. مدعی هستید در جلسه با آیت ا. خمینی پیش از اعلام کاندیداتوری، ایشان گفت شما مخالف ولایت فقیه هستید. اسناد ملی بریتانیا بر مخالفت شما با ولایت فقیه تاکید دارند و در مجلس خبرگان قانون اساسی نیز شما در زمره مخالفین ولایت فقیه بودید. با این همه، چرا در دوره تبلیغات ریاست جمهوری به دفاع از ولایت فقیه پرداختید؟ به عنوان چند نمونه:
- در یکی از سخنرانی‌ها گفتید: «من خود از نویسندگان اصل ۱۱۰ (ولایت فقیه) بودم.»
- در مسجد جامع کرمان گفتید: «رئیس جمهور باید به حقانیت رهبری و ولایت فقیه ایمان کامل داشته باشد»

- شیخ علی تهرانی نیز در مصاحبه‌ای گفت: «من و آقای بنی صدر هر دو به ولایت فقیه رای مثبت دادیم»

- در جلسه با جامعه‌تین نیز گفتید: «من ولایت فقیه را قبول دارم و رای هم دادم و لیکن نظرم بر این است که باید جوری باشد که قابل اجرا باشد، مثل آن چهار نفری که در قانون اساسی قبلی بود که چهار نفر مجتهد باید باشد که این‌ها نظریات مجلس را با قوانین

شرعی تبعیت نمی کرد رد بکنند و در دور اول انجام شد و دور بعد انجام نشد نباشد. باید ولایت فقیه ضمانت اجرایی داشته باشد»

- از همه مهمتر، روزنامه انقلاب اسلامی در همان ایام در تاریخ ۲۲ دی ۵۸ و در شماره ۱۶۴ تیتیری انتخاب کرد بدین عنوان: «آقای بنی صدر به ولایت فقیه رای مثبت دادند» در هر صورت اعلام مخالفت شما با ولایت فقیه قبل از تبلیغات ریاست جمهوری و بعد از رسیدن به این مقام روشن است، اما در دوره تبلیغات نیز موافقت شما با این موضوع هرچند تاکتیکی و ظاهری هم باشد، غیر قابل انکار است. آیا واقعا این چرخش نظرات تاکتیکی بود؟ شما که اکنون هم مدعی هستید مردم در آن زمان به شما رای دادند تا نشان دهند که حکومت استبدادی آخوندی و دینی نمی خواهند و چون از مخالفت شما با ولایت فقیه آگاه بودند به شما رای دادند، چرا خود را در آن دوره موافق ولایت فقیه جلوه دادید؟ بدیهی است اگر شما خود را موافق نشان داده باشید و رای آوردید، نشان می دهد که اتفاقا خود شما هم می دانستید با اعلام مخالفت با ولایت فقیه رای نخواهید آورد و مردم ولایت فقیه را می خواهند، پس این گونه چرخش موضع دادید. این موضوع را با توجه به مستندات غیرقابل انکارش چگونه توجیه می کنید؟

۳. بارها مدعی شدید که عزل شما از مقام فرماندهی کل قوا غیرقانونی بوده است. به عنوان نمونه در ۱۸ آذر ۸۹ در ویرچوال کامیونتی گفتید: «آقای خمینی همچنان حقی نداشت. اصل ۱۱۰ اختیارات ایشان را معلوم کرده بود که نصب فرماندهان ۳ نیرو و فرماندهی سپاه پاسداران بود به پیشنهاد شورای عالی و آن چه غیر از این - اداره ارتش و نیروهای مسلح است - بدست رئیس جمهور بود. یعنی فرماندهی در واقع با رئیس جمهور بود. بنابراین عزل ایشان نقض قانون اساسی بود»

با این وجود یک مراجعه ساده به قانون اساسی آن زمان نشان می دهد اصل ۱۱۰ صراحتاً «فرماندهی کل قوا» را از آن رهبری می داند و ترتیب آن را نیز مشخص کرده است. جالب این که بنا بر متن مذاکرات مجلس خبرگان قانون اساسی هنگام تصویب اصل ۱۱۰ و فرماندهی کل قوا بودن رهبر، آقای حسن آیت معتقد بود که «ترتیب فرماندهی کل قوا» از

این اصل حذف شود چون ممکن است محدود کننده باشد و وظایف فرماندهی کل قوا را در بر نگیرد. در این جا خود شما در یک جمله مخالفت کرده و معتقدید وظایف فرماندهی کل قوا فقط همین است و آن چه آمده در واقع فرماندهی کل قوا را برای رهبری تشبیت می کند طوری که می گویند: «اگر وظیفه دیگری (برای فرمانده کل قوا) هست، همین جا بشمارید بفهمیم!» بنابراین خود شما هم به این امر واقف بودید که فرماندهی کل قوا برای ولی فقیه تصویب شده و محدود به این موارد هست و بس. نتیجه آن که اصل ۱۱۰ صراحتاً فرماندهی کل قوا را از آن ولی فقیه می دانست و حتی آیت ا... خمینی چند روز بعد از ریاست جمهوری شما آن را به شما تفویض کرد و کسی نگفت که این وظیفه اساساً متعلق به شما هست و نیاز به تفویض ندارد! بعد از خرداد ۶۰ و تا پایان اعتبار آن قانون اساسی هم دیگر آیت ا... خمینی این مسئولیت را به هیچ رئیس جمهوری تفویض نکرد، حتی به آیت ا... خامنه ای که بعد از او رهبر شد. پس به نظر می رسد برکناری شما از این سمت قانونی بود. حتی شهید فلاحتی بعد از این عزل، مصاحبه ای کرد و در آن مصاحبه با اشاره به برکناری شما گفت: «من ترجیح می دهم به جای برکناری، لفظ استرداد اختیارات واگذاری شده را به کار ببرم» بنابراین ایشان هم در آن موقعیت اشاره ای به غیرقانونی بودن این «استرداد اختیارات واگذاری شده» ندارند، کما این که تاکنون ندیدم شما در آن زمان هم اشاره ای به این موضوع داشته باشید. (اگر بوده و من اطلاع ندارم، لطفاً بفرمایید) در نهایت این که هر چند می توان تفویض این مقام از سوی آیت ا... خمینی به شما را قانونی ندانست (چون امکان تفویض اختیار در آن قانون تصریح نشده بود) اما به نظر می رسد ادعای شما مبنی بر غیر قانونی بودن برکناری و این که در آن قانون ذاتاً فرماندهی کل قوا با رئیس جمهور بوده، نادرست است. یادآور می شوم اصل ۱۱۰ آن قانون اساسی می گفت:

وظایف و اختیارات رهبری:

۱ - تعیین فقهای شورای نگهبان.

۲ - نصب عالیترین مقام قضایی کشور.

۳ - فرماندهی کل نیروهای مسلح به ترتیب زیر:

الف - نصب و عزل رئیس ستاد مشترک.

ب - نصب و عزل فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

ج - تشکیل شورای عالی دفاع ملی، مرکب از هفت نفر از اعضاء زیر: - رئیس جمهور. - نخست وزیر. - وزیر دفاع. - رئیس ستاد مشترک. - فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. - دو مشاور به تعیین رهبر.

د - تعیین فرماندهان عالی نیروهای سه گانه به پیشنهاد شورای عالی دفاع.

هـ - اعلام جنگ و صلح و بسیج نیروها به پیشنهاد شورای عالی دفاع.

و - امضای حکم ریاست جمهور پس از انتخاب مردم. صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می آید باید قبل از انتخابات به تأیید شورای نگهبان و در دوره اول به تأیید رهبری برسد.

۵ - عزل رئیس جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور، پس از حکم دیوان عالی کشور به تخلف وی از وظایف قانونی یا رای مجلس شورای ملی به عدم کفایت سیاسی او.

۶ - عفو یا تخفیف مجازات محکومین، در حدود موازین اسلامی، پس از پیشنهاد دیوان عالی کشور.

۷. موسوی بجنوردی می گوید در جلسه با شما در خرداد ۶۰ پیش از عزل شما، به شما اولتیماتوم داده که برکناری شما جدی است و در آن جلسه در دفتر شما گفته: «سید اینها می خواهند تو را بردارند، سه شرط (پاکسازی دفترتان از عناصر نامطلوب از نظر آیت ... خمینی، عدم سخنرانی تا پایان جنگ و قطع ارتباط با سازمان مجاهدین) را قبول می کنی یا نه؟» و شما بعد از مکث و فکری کوتاه، گفته اید: «باشد شرایط را می پذیرم» اما بعداً شرایط را رد کردید. آیا این ماجرا صحت دارد؟ در این صورت چه چیزی باعث شد آن شرایط را بپذیرید و دوباره رد کنید؟ آیا از طرف مجاهدین یا سایر افراد به شما خبر و یا اعلام پشتیبانی جدید رسید؟

۴. شما در بهمن ماه ۵۸ به ریاست جمهوری رسیدید و باید نخست وزیر خود را معرفی می کردید. اولین گزینه شما سید احمد خمینی بود. چرا؟ (پیشتر گفته اید به این سوال پاسخ

داده اید، اما من نتوانستم تاکنون جواب شما را پیدا کنم. اگر ممکن است دوباره پاسخ دهید و یا محل انتشار پاسخ پیشین خود را اعلام کنید)

۵. دوران ریاست جمهوری شما هنوز به پایان نرسیده بود که به واپسین روزهای اردیبهشت ۶۰ می رسیدیم. در این روزها شما کشور را در بحران دیدید و پیشنهاد فراندوم را مطرح کردید. با این حال مطابق اصل ۵۹ قانون اساسی آن زمان، پیشنهاد همه پرسی باید پیش از اجرا به تصویب دو سوم نمایندگان مجلس اول می رسید، مجلسی که در آن مقطع در تقابل با شما بود و این تقابل در واپسین روزهای خرداد ۶۰ خود را به عینه نشان داد، چگونه با این شرایط که از ابتدا نیز مقابله مجلس با شما مشخص بود، بر اجرای آن تاکید داشتید؟ آیا بواقع امید داشتید مجلس با این پیشنهاد همه پرسی موافقت می کند که در این صورت آیا فکر نمی کنید بیش از حد به وضعیت کشور خوشبین بودید؟ حتی اگر مجلس با شما موافقت می کرد، آیا حکومتی که توانست به قول شما انتخابات مجلس را با آن همه تقلب برگزار کند، توان تقلب در این همه پرسی را نداشت؟ آیا پیشنهاد همه پرسی از طرف شما یک تاکتیک بود برای به بن بست کشیدن و اعتراف آیت ... خمینی به استبداد و یا واقعا امید به برگزاری آن داشتید؟

*** پاسخ به پرسش اول: اعلان نامزدی و قول**

نزد آقای خمینی رفته بودم برای این که او را قانع کنم انتخابات ریاست جمهوری انجام نگیرند. استدلالم این بود که نخست می باید وضعیت کشور بطور کامل عادی بگردد و سپس این انتخابات و انتخابات مجلس انجام بگیرند تا که سه قوه موافق قانون اساسی تشکیل و اداره کشور را بر عهده بگیرند و جامعه، و نیز دولت، از ابتدا، با قانون دمساز شوند. سرانجام، او موافقت کرد انتخابات ریاست جمهوری انجام بگیرد و انتخابات مجلس بماند بعد از عادی شدن وضعیت (پایان یافتن گروگانگیری و پایان پذیرفتن تحریم ها و رفع شدن خطر جنگ و عادی و شفاف

شدن رابطه ها با دولتهای بیگانه و از صدا افتادن توپ و تفنگ و انحلال «نهادهای انقلاب» که صفت موقت می داشتند).

پس از آن، صحبت از نامزدهای ریاست جمهوری به میان آمد. او گفت شما به سه دلیل نباید رئیس جمهوری بشوید: ۱ - با مالکیت خصوصی مخالف هستید و ۲ - با ولایت فقیه مخالف هستید و ۳ - می خواهید روحانیان را به دولت راه ندهید. گفت و شنودها انجام گرفتند. سرانجام، از او خواستم تشخیص صلاحیت نامزدها را به خود مردم بازگذارم. تا معلوم شود در جامعه، هر گرایش فکری - سیاسی چند در صد جانبدار دارد. و او پذیرفت.

زمانی که از نزد آقای خمینی بیرون آمدم، شب بود. به هیچ خبرنگاری، از جمله، به خبرنگار انقلاب اسلامی اطلاع نداده بودم. چرا که قصد منصرف کردن آقای خمینی از انجام انتخابات ریاست جمهوری بود. با این وجود، خبرنگاری آنجا حاضر بود. اگر حافظه ام نیک یاری کند، آقای حسین خمینی او را خبر کرده بود. باز بنا بر قول حافظه - که نمی توان به آن اعتماد کرد - خبرنگار روزنامه اطلاعات بود.

او پرسید: نامزد ریاست جمهوری می شوم؟ پاسخ دادم: بله. می توانید تصور کنید چه پیش می آمد اگر می پرسید: آیا امام با نامزد ریاست جمهوری شدن شما موافقت کرده است؟ هرگاه این پرسش را می کرد، مسلم است که بایستی حقیقت را باز می گفتم و می گفتم: ایشان به ۳ دلیل مخالف نامزد ریاست جمهوری شدنم بودند اما سرانجام قرار شد تشخیص صلاحیت و انتخاب را به خود مردم بازگذارند. می بینید که عقل سلیم می گفت: نمی باید به روزنامه نگاران اطلاع داده می شد که به قم می روم برای گفتگو در باره انتخابات با آقای خمینی. ولو قصد منصرف کردن او بود از انجام انتخابات. اما ممکن بود او منصرف نشود کما اینکه نشد و بحث از نامزد ریاست جمهوری شدن بمیان آمد.

می توانستم پاسخی به خبرنگار ندهم. اما ترجیح دادم پاسخ بدهم. زیرا بر این نظر بودم و هستم که نامزد ریاست جمهوری می باید به استقلال تصمیم بگیرد و جامعه هم از آغاز بدانند نامزد انتخاب شدن به ریاست جمهوری، استقلال رأی دارد. بدین سان، هم در خانه آقای خمینی، دقایقی بعد از پایان گفتگو با او، پاسخ دادم نامزد ریاست جمهوری هستم. گویای این واقعیت که مخالفت او با ریاست جمهوری ام، استقلال تصمیم و آزادی نوع تصمیم را از من نمی ستاند.

• اما آیا اعلان نامزدی بعد از بیرون آمدن از نزد آقای خمینی، ناقض قولم به آقای مهندس بازرگان بود؟ به هیچ روی. پیش از رفتن نزد او، اطلاع یافته بودم که

مخالف نامزد شدن آقای مهندس بازرگان است. اما چون قول داد که تشخیص صلاحیت و انتخاب را بر عهده خود مردم باز گذارد، بر این نظر شدم که آقای مهندس بازرگان می تواند نامزد ریاست جمهوری بشود. بدین سان، نامزد ریاست جمهوری شدم. اما هرگاه آقای مهندس بازرگان نامزد می شد، بدون تردید، بسود او، انصراف خویش را از نامزدی، اعلام می کردم. یک ساعت مانده به پایان مهلت، آقای صباغیان تلفن کرد چرا نمی آید اسم نویسی کنید؟ پرسیدم: آقای مهندس بازرگان اسم نویسی کرده اند؟ گفت: خیر ایشان منصرف هستند. این شد که به وزارت کشور رفتم و بعنوان نامزد ریاست جمهوری، اسم نویسی کردم.

• اما در پاره پرسش دوم شما: تاریخ بمثابه امر مستمر، به شما می گوید از روحانیان چه کسانی، بنا بر عقیده، موافق ریاست جمهوری بنی صدر بودند و چه کسانی نبودند. آنها که بودند در چه کارند و آنها که نبودند چه کاره اند:

از خانواده آقای خمینی، آنها که روی عقیده موافق ریاست جمهوری بنی صدر بودند، مخالف استبداد خمینی و دستیاران او بودند، آنها که چشم از جهان بستند تا مرگ و آنها که زنده اند، تا امروز بر مخالفت خویش هستند.

از روحانیان، باز آنها که از روی عقیده موافق ریاست جمهوری بنی صدر بودند، برخی تا مرگ یا اعدام، مخالف استبداد جباران بودند و بعضی - که زنده اند - تا امروز، مخالف این استبداد هستند.

اما آنها که مخالف بودند هدف خویش را تصرف دولت و برقرار کردن استبداد، کرده بودند. آنها که رقیب این دسته بودند و یا از راه فرصت طلبی، خود را موافق ریاست جمهوری بنی صدر وانمود می کردند، یا جذب رژیم استبدادیان شده اند و یا حذف گشته اند.

اما منطق صوری نمی باید پرسش کنندگان را از امر بسیار مهمی غافل کند: انتخابات نخستین ریاست جمهوری ایران، تا این زمان، در ایران و در جهان، مانند نیافته است: جمهور مردم خود مبلغ نامزد خویش شدند و فعالیتهای تبلیغاتی را خود سازمان دادند و هزینه آن را نیز خود پرداختند. نامزد شدن آزاد بود و ۱۲۴ تن نامزد ریاست جمهوری شدند. آقای خمینی جز در یک مورد، قول خود را نقض نکرد. جز این نقض که انتخابات در زمستان انجام گرفت و آنها که می گفتند یا انتخابات ریاست جمهوری انجام نمی گیرد و یا بنی صدر به ریاست جمهوری انتخاب نمی شود، به عمد، ۵ بهمن را روز اخذ رأی تعیین کردند. زیرا زمستان سبب می شد تا بخشی از مردم مناطق سرد سیر در انتخابات شرکت نکنند. تبلیغ بر

ضد نامزد مردم نیز از همه سو بود. حتی روز رأی گیری نیز این تبلیغ قطع نشد. باوجود اینهمه، او با ۷۶ درصد آرای رأی دهندگان به ریاست جمهوری انتخاب شد. بدین قرار، به دلیل این اقبال وسیع مردم بود که بخشی از روحانیان - آنها که از راه مصلحت جانبداری کردند - از بنی صدر بعنوان نامزد ریاست جمهوری، حمایت کردند نه به عکس. تکرار این امر پرفایده است: ۵ شنبه شب، جلسه شورای انقلاب بود. آقای هاشمی رفسنجانی از جلسه خارج شد. پس از مدتی باز آمد و گفت: حاج احمد آقا بود و می گفت: امام می فرمایند مدرسین قم می گویند: آقای بنی صدر بسود آقای حبیبی کنار برود و بعد نخست وزیر بشود که اختیاراتش هم بیشتر است. پاسخ دادم: فردا روزی نیست که، در آن، تنها رئیس جمهوری انتخاب می شود، روزی هم هست که مردم خواهند گفت برای تحقق اصول راهنمای انقلاب و بیان آزادی، انقلاب کرده اند و یا آن طور که شما آقایان مدعی هستید، در دنباله روی

از شما، انقلاب کرده اند.

بدین سان، آقای خمینی واپسین تلاش را هم برای منصرف کردن بنی صدر به عمل آورد. اما بنی صدر در عزم خویش راسخ تر شد. روز جمعه ۵ بهمن، نامزد حزب جمهوری اسلامی و چند حزب و گروه دیگر و جامعه مدرسین قم، حدود ۴ درصد رأی آورد. در این روز، نه تنها معلوم شد مردم برای تحقق اصول راهنمای انقلاب و اندیشه راهنما شدن بیان استقلال و آزادی انقلاب کرده اند، نه تنها معلوم شد روحانیان از مردم پیروی کرده اند، بلکه مسلم شد که ملت ایران بلوغ خویش را آغاز کرده است و بمثابة ملتی برخوردار از حق حاکمیت، در نخستین انتخابات آزاد ریاست جمهوری تاریخ خود شرکت کرده است. از ۵ بهمن ۵۸ بدین سو، مثلث زورپرستی که می خواهد ملت ایران را در دون منزلتی و صغارت نگاه دارد، مرتب، در کار غافل نگاه داشتن نسلها که از پی هم می آیند، از اهمیت آن روز، روز بازیافتن استقلال و آزادی ملت بالغ، هستند.

بدین سان، ۵ بهمن یک روز بزرگ در تاریخ ایران است. زیرا در این روز است که جامعه ایرانی استقلال تصمیم و آزادی رأی خویش را، در فراگرد استقرار ولایت جمهور مردم، ابراز کرد. در این روز است که ایرانیان رهانشدن از موقعیت و منزلت صغیر و قیومت شاه و روحانی و مراد و حزب و شیخ طایفه و... را آغاز کردند. کودتای خرداد ۶۰، سد راه شد اما مردم ایران را از استقامت منصرف نکرد. امروز، هم بر مردم ایران و هم بر مردم جهان معلوم است که ایرانیان ولایت جمهور مردم را باز خواهند یافت.

* پاسخ به پرسش دوم، با وجود مخالفت با ولایت فقیه، از چه رو در جریان انتخابات، با آن، موافقت کرده ام؟*

۱ - آقای تهرانی موافق ولایت فقیه بود و من مخالف با آن بودم. صورت جلسات آن مجلس نیز انتشار یافته اند. نه در شمار رأی دهندگان بوده ام و نه متن مصوبه مجلس را امضاء کرده ام.

۲ - اما آیا، بهنگام انتخابات ریاست جمهوری، از راه مصلحت، با ولایت فقیه، «موافقت تاکتیکی» کرده ام؟ هرچند آن زمان، هنوز تجربه و اندیشه، مرا به رابطه ای که اینک میان حق و مصلحت قائلم راه نبرده بود و، از جمله، در آنچه به رابطه با آقای خمینی مربوط می شد، تا زمانی که وارد ابتلا با او شدم، جز در آنچه به اصول راهنما مربوط می شد، به مصلحت عمل می کردم، اما در این مورد نه بنا بر مصلحت که بنا بر اصل وفای به عهد، موضع گرفته ام. دین را عهد شناسی و وفای به عهد می دانستم و می دانم. تجربه پس تلخ به این نتیجه شیرین رسید که «روحانیان» قدرت طلب، در سر، جز دین از خود بیگانه در بیان قدرت را ندارند. از این رو، عهد شناس نیستند و به هیچ عهدی وفا نمی کنند. صد افسوس که در آغاز، وارد ابتلا نشدیم و زمانی وارد آن شدیم که ستون پایه های قدرت را تصرف کرده بودند.

باری، چون اکثریت مجلس خبرگان، برخلاف حق به خود اجازه داد قانون اساسی را بر اصل ولایت فقیه بنویسد، اقلیت مخالف جلسه کرد. پیشنهاد این بود که بیانیه ای خطاب به مردم صادر شود مبنی بر این که اکثریت مجلس به خود اجازه داده است از موضوع وکالت خارج شود. از این رو، ما از عضویت این مجلس استعفاء می کنیم. آقای طالقانی گفت: این کار خطا است. چماق آقای خمینی بر فرق ما فرود می آید و اصل ولایت فقیه را با اختیارات کامل به تصویب می رسانند. بنا بر این شد که بمانیم و بکوشیم اکثریت به حد اقل قانع شود. این امر که چه کسانی از آن اقلیت در این کوشش شرکت کردند و چه کسانی از آن، تن زدند، یک امر است، عمل به تصمیم جمع، امری دیگر است. در عمل به آن تصمیم، روزی به اطاق رئیس مجلس سنای رژیم سابق که اکنون آقای منتظری در آن بود، رفتم. متنی در باره ولایت فقیه، با ۱۵ یا ۱۶ اختیار، را او با آقای حسن آیت امضاء کرده بود. به او گفتم: فرض کنید شما ولی امر شدید و این اختیارها را نیز داشتید. چه

کسانی این اختیارها را بکار خواهند برد؟ پذیرفت که آن اختیارات را هزاران کارمند کشوری و هزاران تن افراد نیروهای مسلح بکار خواهند برد و دمار از روزگار مردم بدرخواهند آورد... حاصل توافق بر سر نظارت فقیه، شد.

یک هیأت ۷ نفری انتخاب شدند که اصلها را تهیه کنند و به جلسه علنی مجلس پیشنهاد کنند. اصل ۱۱۰ را آن هیأت تهیه کرد. درخور یادآوری است که آقای مشکینی هم به درون اطاق آمد و گفت: گفته اند من هم باشم. از توضیحی که داد معلوم شد او را مأمور کرده اند بیاید و نگذارد بنی صدر سر بقیه کلاه بگذارد! بهر رو، اصل ۱۱۰، بدون اختیار در باره نیروهای مسلح، تهیه و به جلسه علنی پیشنهاد شد. آقای حسن آیت آن را شیر بی یال و دم و اشکم خواند. اصرار ورزید که فرماندهی کل قوا با «رهبر» باشد. کوشش براستی طاقت شکنی بکار رفت تا که فرماندهی محدود شود به نصب فرماندهان، بر اساس پیشنهاد شورای دفاع.

آن زمان، ما اصل ۱۱۰ را یک موفقیت می دانستیم. زیرا هرگاه آقای خمینی به قانون اساسی پایبند می ماند، از سونی، اختیار اجرایی نمی داشت و از سوی دیگر، مانع از دخالت روحانیان در کار دولت می شد. تجربه، عکس آن انتظار و امید را ثابت کرد. آقای خمینی، آن اصل را همانطور بکار برد که حسن صباح پوست گاو را بکار برد و صاحب قلعه الموت شد. درس این تجربه اینست که حق با ناحق، در امری که آمیخته ای از حق و ناحق است، نباید سازش کند. زیرا قدرت را تصدیق کرده است و قدرت ناحق را جانشین حق می کند. هرچند اگر آقای خمینی به نظارت بسنده می کرد، بنا بر قاعده، حق می آمد و مستقر می شد و ناحق می رفت. و او همچنان عهد شکست و به این عهد شکنی تا پایان عمر ادامه داد.

بدین قرار، اقتضای وفای بعهده این بود که بر توافقی که با آقای منتظری و سپس با اعضای هیأت تهیه کننده اصل و سرانجام با مجلس کرده بودم - گرچه به آن اصل بخاطر افزوده شدن فرماندهی کل قوا رأی ندادم -، بمانم. اما وقتی مردم به قانون اساسی رأی دادند، می باید به قانون اساسی نیز احترام می گذاشتم. اینست که بر عهد وفا کردم و تا کودتای خرداد ۶۰ که آقای خمینی و دستیاران او، قانون اساسی را به دور افکندند و بساط ولایت مطلقه فقیه را گسترده کردند، نه در قول و نه در عمل، با ولایت فقیه مندرج در اصل ۱۱۰ مخالفت نکردم. کسانی نیز که با قانون اساسی مخالف بودند، بعد از تصویب آن، به حق، در مقام دفاع از آن قانون و نظارت بر اجرای آن، برآمدند. به کتاب اولین رئیس جمهوری که مراجعه کنید، می بینید که با چه دقتی میان ولایت که مشارکت با دیگران است در مدیریت بر برابری و برادر خواهی است با ولایت بمعنای قدرت یکی بر دیگران که استبداد ویرانگر

است، تمیز قائل شده ام. پاسخ آن روزم به پرسش کنندگان آن روز، تصدیق پاسخ امروز به پرسش کنندگان امروز است.

۳ - درصدهای رأی مردم به بنی صدر و دیگرانی که موافق ولایت فقیه نبودند و رأی به نامزد حزب جمهوری اسلامی و...، جای برای تردید نمی گذارند که اکثریتی بالاتر از ۹۰ درصد مردم موافق استبداد روحانیان نبودند. مردم ایران می دانستند با ولایت فقیه مخالفم. چرا که دلایل نه گانه ام رادر مخالفت با ولایت فقیه در مجلس خبرگان اظهار کرده بودم. ارگان حزب جمهوری اسلامی و روزنامه ها و حتی صدا و سیما، مرتب این مخالفت را به اطلاع مردم می رساندند. پس میان آنچه در باره ولایت فقیه مصوب گفته ام و رأی مردم، رابطه نمی توان برقرار کرد. بخصوص که در خرداد ۶۰، خواستار رفراندوم شدم و این آقای خمینی بود که گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه. اگر اکثریت مردم موافق ولایت فقیه، دست کم، بمعنای مداخله روزمره در کار دولت، بودند، آنها می باید تقاضای رفراندوم می کردند و من می باید، با آن مخالفت می کردم. در عوض، میان حذف شدن از فهرست نامزدها، به این عنوان که مخالف قانون اساسی هستم با آن موضع گیری، رابطه می توان برقرار کرد. در واقع، آقای بهشتی کسانی را مأمور کرده بود مرا در پای دیوار قرار دهند و ناگزیرم کنند مخالفت خود را با ولایت فقیه اظهار کنم. ناتوان شد. زیرا از عهد و وفای من به عهد غافل بود. این شد که فرصت لازم را برای مخالفت به استبداد فقیه و هشدار نسبت به خطر آن و موافقت در حد توافق بعمل آمده، مغتنم شمردم.

پاسخ به پرسش سوم: آیا تمام فرماندهی کل قوا از آن آقای خمینی بود یا بخشی از آن؟

۱ - خوب است پرسش کنندگان، مخالفت مرا با پیشنهاد آقای حسن آیت آورده اند. در حقیقت، او می خواست اختیار «رهبر» بر نیروهای مسلح محدود نباشد و من، در مقام عمل به تصمیم اقلیت، می کوشیدم رهبر، اختیار اجرائی بر نیروهای مسلح نداشته باشد. اینک هرگاه پرسش کنندگان به اصل ۱۱۰ که در پرسش خود، باز نوشته اند، مراجعه کنند، مشاهده می کنند که اختیار «رهبر» محدود است به عزل و نصب، که آنهم، در مواردی، به پیشنهاد شورای عالی دفاع است. خارج از اصل ۱۱۰، در قوه مجریه، هیچ اختیاری به او داده نشده است. در آن اصل، آمده است

«فرماندهی کل قوا به ترتیب زیر». یعنی فرماندهی او همانست که در این اصل، بر آن، تصریح شده است. پس، از فرماندهی کل قوا، هرآنچه در اصل ۱۱۰ نیامده است، به رهبر مربوط نمی شود. اما نیروهای مسلح نه قوه جداگانه ای برای مثال قوه چهارم هستند و نه جزء قوه مقتنه هستند و نه جزء قوه قضائیه. در هر کشوری، این قوا بخشی از قوه مجریه هستند. در ایران نیز چنین بود و چنین است. چون بخشی از قوه مجریه هستند، می باید تابع مقامی باشند که قانون اساسی معین می کند. اینست که قانون اساسی در دو اصل ۱۱۰ و ۱۱۳ دو مقام را برای تصدی فرماندهی نیروهای مسلح معین کرده است. هرگاه پرسش کنندگان بخواهند برایشان کمترین تردیدی باقی نماند، بر آنها است که اصل ۱۱۰ و بسا دیگر اصول آن قانون اساسی را بخوانند تا مطمئن شوند نه اصل ۱۱۰ و نه هیچ اصل دیگری از این قانون، برای «رهبر»، در قوه مجریه، اختیاری جز در باره ارتش و سپاه قائل نشده است. پس وقتی اصل ۱۱۳ مقرر می کند ریاست قوه مجریه، «جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می شود»، با رئیس جمهوری است، یعنی آنچه از فرماندهی کل قوا که مستقیماً به رهبری مربوط نمی شود، با رئیس جمهوری است. از جمله به این دلیل نیز که، در قانون اساسی، در آنچه به تصدی قوه مجریه مربوط می شود، تنها در بخش ناچیزی از فرماندهی کل قوا، به رهبر، اختیار داده شده است. در حقیقت، فرماندهی کل قوا تصدی روزمره این قوا و مدیریت اداره و رشد آنها به ترتیبی است که بتوانند از عهده وظایفی که قانون اساسی بر عهده شان نهاده است، برآیند. نیروهای مسلح مثل هر موجود زنده ای فعالیت حیاتی همه روزه دارد. نیازها دارد، به تصحیح سازماندهی و تعلیم و تدریس روزمره نیازمند است. فرماندهی نیروهای مسلح در نصب رئیس ستاد ارتش و فرمانده سپاه و مقامهای دیگر به پیشنهاد شورای عالی دفاع، ناچیز نمی شود. در مجلس خبرگان نیز، بهنگام طرح اصل ۱۱۳، ربط آن با اصل ۱۱۰ و فرماندهی کل قوا (جلد دوم صفحه های ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰) خاطر نشان شده است: «فاتحی گفته است برای او روشن نشده است. زیرا یک شورایی عالی دفاعی مرکب از هفت نفر تنظیم کردیم و ریاستش را هم به رهبر دادیم و بعداً این جا می گوئیم ریاست قوه مجریه جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می شود». نایب رئیس به او پاسخ می دهد: «مسئله شورای عالی دفاع غیر از مسئله فرماندهی کل قوا است که ریاست است. اینکه داخل در مستثنی است فرماندهی کل قوا است. بنا بر این شما نگران نباشید.» اما اصل ۱۱۰ نمی گوید رهبر رئیس شورایی عالی دفاع است. بنا بر اصل ۱۱۳، بر عهده رئیس جمهوری بود. و اگر بنا بر اصل ۱۱۰، تمامی فرماندهی

کل قوا به رهبری سپرده بود، این قسمت از اصل ۱۱۳ اینطور نوشته می‌شد: «جز فرماندهی کل قوا که در تمامت خود مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود». دست کم، نوشته می‌شد: «جز فرماندهی کل قوا که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود.»

در عمل، پس از آنکه منتهی را («انتصاب رئیس جمهوری به فرماندهی کل قوا») از قول آقای خمینی در صدا و سیما خواندند که رئیس جمهوری نه از آن اطلاع داشت و نه آن متن را هرگز دید، او اقدام آقای خمینی را موافق قانون اساسی ندانست. با او قرار گذاشت به آن بخش از فرماندهی که برابر اصل ۱۱۰ برعهده رهبر است، با موافقت او عمل شود. این شد که فرماندهان به او معرفی شدند و مورد موافقت او قرار گرفتند. خود او، دو تن عضو شورای عالی دفاع را نصب کرد. و دیگر، تا روزی که کودتا کرد، در امور ارتش و سپاه دخالت علنی نکرد. سخن سرلشگر شهید فلاحی، سخت عبرت آموز است. او به آقای خمینی و روحانیانی که گویا کارشان فقه و قانون بود، درس قانون داده است: استرداد اختیارات! الا این که آقای خمینی اختیارات خود را خود تصدی می‌کرد و اختیاری به رئیس جمهوری نداده بود تا باز پس ستاند. عمل او نقض قانون اساسی و کودتا بود.

هدفهای این کودتا را در هشدار نامه ۲۲ خرداد که در مجلس خوانده شد، برشمرده ام. در خیانت به امید، آن خلاصه را مشروح کرده ام. هدف اول ادامه دادن به جنگ بود. این هدف و هدفهای دیگر را از کتاب خیانت به امید نقل می‌کنم:

۱- ایران که از راه انقلاب خود، الگوی انقلاب شده است، به یک خطر خارجی تبدیل شود. این امر سبب می‌شود که بازار وسیعی برای اسلحه امریکائی ایجاد گردد.

۲- امریکا با ایجاد پایگاههای نظامی در خلیج فارس، زنجیر پایگاه های نظامی خویش را با این حلقه به هم پیوند دهد.

۳- اختلافات دینی و قومی که رژیم شاه نتوانسته بود در منطقه ایجاد کند، نه تنها امکان هرگونه وحدت عملی را از بین ببرند، بلکه سبب تحکیم حاکمیت امریکا و اسرائیل بر منطقه شوند.

۴- جبهه امتناع از بین برود و به احتمال قریب به یقین، اسرائیل از فرصت استفاده کرده و به لبنان حمله کند تا کار نهضت مقاومت فلسطین را یکسره سازد.

۵- با بی اعتبار شدن انقلاب ایران در داخل و خارج کشور و از بین رفتن جبهه امتناع و ضعیف شدن فلسطینی ها، رژیمهای وابسته به امریکا تثبیت گردند.

۶ - مصر از نو، موقعیت رهبری در جهان عرب را پیدا کند و محور ریاض - قاهره، که یکی نیروی مالی و دیگری نیروی نظامی است، نقش سنگ پاسبان منافع امریکا را برعهده بگیرد.

۷ - و از آنجا که رژیم خمینی بلحاظ گذشته گرائی و شکل گرائی، انعطاف پذیری لازم را برای تطبیق خود با تحول سیاست جهانی امریکا، ندارد، ناگزیر موافقت دو سیاست رژیمهای خمینی و امریکا، که هر دو زیر فشار بحرانهای خود عمل می کنند، موقتی است. رژیم خمینی که زیر فشار داخلی نمی تواند روی حمایت امریکا حساب کند، به انتخاب میان سقوط بر اثر عمل مخالفان و یا تحول از درون ناگزیر گردد.

۸ - اختیار نفت و «پترو دلار» در دست امریکا قرار بگیرد و اسلحه نفت را او هر وقت خواست بکار برد.

و برپرسش کنندگان و همه ایرانیان است که در این ۸ هدف ادامه جنگ و بازسازی استبداد که در روزهای بعد از کودتای خرداد ۶۰، تشخیص و به نگارش درآمده اند، تأمل کنند و از خود بپرسند: آیا رژیم خمینی و جانشینان او همواره در خدمت این هدفها نبوده اند؟ آیا خمینیسم و ریگانیسم روابط ارگانیک نداشته اند؟ آیا آلن کلارک راست نگفته است که جنگ در سود انگلستان و غرب بود اسباب ایجاد و ادامه آن را فراهم کردیم؟

* پاسخ به پرسش چهارم: نخست وزیری احمد خمینی:

۴ - به پرسش چهارم پیش از این، پاسخ داده ام. اینک، کوتاه، آن پاسخ را باز می آورم: هم آقای احمد خمینی و هم آقای اشراقی نزد من آمدند و از نگرانی آقای خمینی از تکرار، ماجرای مصدق و کاشانی، بسیار گفتند. برای رفع نگرانی او هم استعفاء نامه نوشتم و نزد او نهادم - که می توانست منتشر کند و کودتا نکند اما سازش پنهانی با ریگان و بوش و ادامه جنگ به قصد استقرار استبداد فقیه او را بر آن داشت که استعفاء نامه را منتشر نکند و کودتا کند - و هم با پیشنهاد فرزند او موافقت کردم. به او گفتم: از شما نخست وزیری بر نمی آید. دیگری که به این کار توانا باشد، آن را تصدی خواهد کرد. دادن عنوان نخست وزیر، برای اینست که پدر شما مطمئن شود در دل من جز علاقه به او نیست و هدفی جز بنای یک ایران مستقل و آزاد و در رشد، ندارم. طرفه این که آقای خمینی آن را سوء تعبیر کرد و

مدعی شد خواسته ام از اعتبار او بکاهم و این طور وانمود کنم که او می خواهد کشور را تیول خود کند!

* پاسخ به پرسش پنجم: پیشنهاد همه پرسى با وجود مجلسى كه ضد رئيس جمهورى بود:

۵ - پیشنهاد همه پرسى، نخست بقصد استقرار ولایت جمهور مردم بود. آنچه سبب خشم آقای خمینی شد، این بود که او خود را ولی امر می انگاشت و خود و نه مردم را طرف مراجعه گمان می برد. اما پیشنهاد همه پرسى یعنی این که صاحب حاکمیت و قاضی مردم هستند و مراجعه به آنها می باید انجام بگیرد. این

امر که رئیس جمهورى از مردم می خواست تکلیف را معین کنند، بنفسه به این معنی بود که آقای خمینی طرف دیگر و سردسته استبدادیان است. وقتى در ۶ خرداد گفت: اگر ملت موافقت کند من مخالفت می کنم و در ۲۵ خرداد گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه، خود نیز اعتراف کرد سردسته استبدادیان است. ۹ ماه پیش از آن، گفته بودم: کار مستبد به جانی می رسد که بگوید اگر ملت موافقت کند من مخالفت می کنم. و او این هشدار را نشینده بود. و اینک، خود جبار شده بود و همان سخن را بر زبان می راند.

اما در آن روزها، می دانستم کودتا وارد واپسین مرحله خود شده است. پس از سونى سعى می کردم جنگ به پایان برسد و از سوى دیگر، می کوشیدم آقای خمینی و مجلس را در موضع دفاعى قرار دهم. آنها را با مردم مقابل کنم. هرگاه آقای خمینی، با نقض آشکار قانون اساسى، بر ضد همه پرسى، موضع نمى گرفت، مجلس آن توان را نداشت که با همه پرسى مخالفت کند. بر فرض هم که مخالفت می کرد، بهترین فرصت را برای حضور مردم در صحنه فراهم می آورد و رویارویى مجلس با مردم، کودتاچیان را، دست کم، از شتاب کردن در کودتا، باز می داشت. امکان می یافتیم جنگ را به پایان رسانیم و بعد از جنگ نیز، مقابله با رئیس جمهورى که شکست مسلم در جنگ را به پیروزی مسلم و به قول سران کشورهای عضو سازمان کشورهای اسلامى، به معجزه بدل کرده بود و ارتشى که اینک صفت ملی می یافت و محبوب می شد، کارى نزدیک به ناممکن بود. از این رو، آقایان بهشتى و هاشمى رفسنجانى و خامنه اى نزد آقای خمینی رفتند و به او گفتند اگر

پیش از پایان جنگ بنی صدر را روانه نکند، بعد از جنگ، دیگر او نیز حریف بنی صدر نمی شود. و او قول آنها را پذیرفت و رهبری کودتا را برعهده گرفت.



شماره ۷۸۶ از ۱۸ مهر تا ۱ آبان ۱۳۹۰

پاسخ به پرسشهای ایرانیان از
ابوالحسن بنی صدر

حق شفاف است

پرسشها پیرامون رابطه با مجاهدین خلق

۱. ادعا می شود که شما از ابتدا روابط پنهان و گسترده‌ای با سران سازمان مجاهدین داشته اید. برای این ادعا نیز دلایل و شواهد زیادی آورده می شود که یکی از آنها این است که در زمان سرپرستی شما بر وزارت امور خارجه، پرونده کاظم رجوی که متهم به جاسوسی بود با اشاره و موافقت شما مفقود شد. حتی گفته می شود حساسیت شما برای گزینه متصدی وزارت خارجه در دولت رجایی، نگرانی شما از افشا شدن پرونده های این چینی بوده است.
۲. سؤال مطرح است:

اول: ماجرای مفقود شدن پرونده کاظم رجوی چه بود؟

دوم: چرا با تصدی گری میرحسین موسوی بر وزارت خارجه مخالفت داشتید؟

۲. ادعا می شود شما پس از خروج از ایران گفته اید: «حکمت این که من با مجاهدین هم پیمان شدم این بود که برای امام خمینی پزشکان متخصص قلب از خارج آوردم. آن ها پس از معاینه کامل از امام به من گفتند امام کمتر از سه ماه دیگر زنده است. من بهترین و متشکل ترین گروه را سازمان مجاهدین خلق یافتم که می توانستم با هم پیمانی با آن ها

کشور را به دست بگیرم، ولی نمی دانم چرا معادلات به هم ریخت و خمینی بیش از آن چه پزشکان گفته بودند زنده ماند»

سوال من این جاست که آیا این نیز مانند دروغ «اشعه زن» و «پوتین سربازان» دروغ دیگری است که علیه شما ساخته شده است؟

۳. شما در تبیین علت همکاری با مجاهدین بارها توضیح داده و علت آن را ابتلا جهت شناخت جامعه از مجاهدین بیان کرده‌اید. ۳ پایه میثاق شما با مجاهدین، استقلال، آزادی و عدم هژمونی بود. شما معتقدید این میثاق نقض شد وقتی با رفتن مجاهدین به عراق پایه «استقلال» این میثاق از بین رفت و چون شما خطاب به مجاهدین شرط کردید:

«اولین قدمی که کج بگذارید، من خواهم گفت» پس از این نقض میثاق، شما از آنان جدا شدید. اما سوال این جاست که اگر بنا بود با اولین قدم کج از مجاهدین جدا شوید، چرا وقتی سازمان در پی تفوق طلبی خود دست به خشونت گسترده زد، از آنان جدا نشدید؟ بعنوان شاهدهی بر این مدعا نیاز به یادآوری نیست که در دی ماه ۶۱ یعنی زمانی که هنوز شما با مسعود رجوی بر میثاق بودید، او در مصاحبه با الوطن العربی گفت: «دستاورد سال اول مبارزه مسلحانه ما بسیار بود به حدی که رژیم امروز بی آینده شده است... دو هزار نفر از آخوندهای حاکم و سایر مسئولین رژیم به هلاکت رسیده اند» (صفحه ۷ از شماره ۱۲۹ نشریه مجاهد) نکته این است که این مصاحبه در فرانسه انجام شد و شما نمی توانستید از آن بی خبر باشید. پس چگونه شد که از آن ها جدا نشدید؟ و این همکاری تا یکسال بعد از این مصاحبه هم ادامه یافت؟

• و پرسشی دیگر:

در ایام تبلیغات ریاست جمهوری دور اول، مخالفین شما مدعی شدند که در دوره جوانی به اسرائیل سفر کردید و با گلدامایر دیدار داشته اید. ناصر تکمیل همایون دوست و همراه قدیمی شما نیز چنین سفری را در کارنامه زندگی خود داشته است، با این تفاوت که ایشان هیچ گاه این امر را تکذیب نکرد،

اما شما در مقابل این موضوع سکوت کردید. اکنون از شما سؤال می‌کنم: آیا سفر شما به اسرائیل و حيفا صحت دارد؟ موضوع این سفر چه بود؟

*پاسخ به پرسش اول در باره رابطه با مجاهدین خلق:

۱ - بنابر رویه ایرانیان، پرسش کنندگان از مدعی نمی‌پرسند دلیل صحت ادعای خود را ارائه کند. از بنی صدر می‌خواهند ثابت کند، ادعای مدعی دروغ است. افزون بر این، هرگاه آنها خود در ادعا تأمل می‌کنند، تناقضهای بسیار، جا برای تردید نمی‌گذاشتند که ادعای اول دروغ است:

۱/۱ - داشتن روابط با مجاهدین، چرا نیاز داشت به مخفی بودن؟ زمانی که ما در اروپا بودیم، آقای هاشمی رفسنجانی به نجف رفته بود تا از آقای خمینی، برای آنها حمایت بگیرد. آقای بهشتی از آقای خمینی بمتابحه مرجع و اندیشه شریعتی بمتابحه ایندولورژی و مجاهدین خلق بمتابحه بازوی نظامی جنبش اسلامی سخن می‌گفت. آقای طالقانی در آنها به دیده فرزند می‌نگریست. در آن دوره، شخص یا گروه سیاسی را به یاد نمی‌آورم که آنها را نمی‌ستود. کتاب افضل الجهاد نوشته عمار اوزگان را آقای حسن حبیبی به فارسی برگرداند. کتاب از سوی انتشارات مصدق انتشار یافت. کتاب به «مجاهدان و فدائیان» خلق تقدیم شده است. نزدیک ترین کسان به آقای خمینی، بر این شده بودند که او به گذشته و مجاهدین خلق به آینده تعلق دارند. پس اگر رابطه ای بود، آنهم گسترده، دلیلی نداشت مخفی باشد.

۱/۲ - تاریخ وقتی راستگو است که امرها، امرهای مستمر باشند. بنی صدر در تمام طول زندگی سیاسی خود، نه کارمحرماتنه کرده است و نه رابطه محرماتنه با گروهی سیاسی داشته است. چنانکه امضای میثاق و تشکیل شورای ملی مقاومت نیز علنی انجام گرفت. با اینکه هنوز در ایران بودم و امضای میثاق و دادن مأموریت به آقای رجوی، امضای حکم مرگ خود بود.

۱/۳ - هرگاه رابطه مخفی و گسترده وجود می‌داشت، در طول ۳۰ سال، گروه رجوی و یا رژیم که فراوان از اعضای این سازمان گرفتار و شکنجه و اعدام کرده است، یک مورد را بر ملاء می‌کردند.

۱/۴ - زمانی آنها به آقای طالقانی شکایت برده بودند که بنی صدر مجاهدین انقلاب اسلامی را در برابر مجاهدین خلق تشکیل داده است. آقای طالقانی از من خواست این کار را نکنم. شگفت زده شد وقتی دانست دختر او، خاتم اعظم طالقانی، از بنی صدر خواسته بود، از آقای

خمینی، برای گروه‌هایی که در این سازمان متحد شدند، وقت بگیرد. مجاهدین خلق، بدین خاطر، با بنی صدر چپ افتادند.

۵/۱- وقتی آقای خمینی از سازمانها و اشخاص سیاسی خواست با بنی صدر به بحث آزاد بنشینند، سازمان مجاهدین تن به بحث آزاد نداد.

۶/۱- زمانی که قرار شد سه تن، آقایان طالقانی و منتظری و بنی صدر از سازمانهای سیاسی مذهبی و ملی بخواهند در یک جبهه متحد شوند، بنابر این بود که مجاهدین خلق نیز در این جبهه باشند. آقای خامنه ای از سوی حزب جمهوری اسلامی در جلسه ای که در خانه آقای مروارید تشکیل بود، شرکت کرد. او پاسخ حزب را به روز بعد موکول کرد و روز بعد، ایرادی به حضور سازمان مجاهدین در این جبهه نگرفت. بلکه ایراد به حضور حزب ملت ایران به رهبری شهید فروهر گرفت. آن زمان، سازمان مجاهدین با بنی صدر رابطه ای نداشت. اما با آقای بهشتی رابطه می داشت. چراکه در شورای انقلاب، هر از چندی، او از گفتگوهایش با «مسعود»، سخن به میان می آورد.

۷/۱- در انتخابات مجلس خبرگان، مجاهدین خلق و چند گروه و شخصیت سیاسی دیگر، فهرستی از نامزدهای خود را معرفی کردند که بنی صدر در میان آنها نبود. گمان آنها این بود که بنی صدر با روحانیان متحد شده است!

۸/۱- این واقعیت‌ها که ادعا را نقض و تکذیب می کنند، به کنار، بر پرسش کنندگان است که بدانند «رابطه پنهان و گسترده»، هم هدف می خواهد و هم سازماندهی و روش می خواهد. آیا پیش از تاریخ انشای میثاق و قبول آن از سوی سازمان مجاهدین خلق، در آن زمان و از آن زمان تا امروز، کسی هدف مشترکی که رابطه پنهان و گسترده را ایجاد کند، یافته و در جانی اظهار کرده است؟ نه. آیا رژیمی که ۳۰ سال است و او را دارد، خبری از سازماندهی این رابطه و روش مخفی نگاه داشتن آن یافته و اظهار کرده است؟ نه. آیا از آنها که از سازمان جدا شده و یا در آن مانده اند، کسی کلمه ای در باره هدف و سازماندهی و روش، بر زبان آورده است؟ نه.

۹/۱- باز اگر ۸ واقعیت بالا دانسته نبودند، پرسش کنندگان می توانستند تناقض آشکار موجود در ادعا را ببینند: رابطه پنهانی، گسترده نمی شود. رابطه گسترده، خود خویشتن را آشکار می کند. برای مثال، یک سازمان، اندیشه راهنما و روش مبارزه دارد، نسبت اندیشه راهنمایی که بنی صدر ارائه می کرد به اندیشه راهنمای سازمان مجاهدین، نسبت بیان آزادی به بیان قدرتی از نوع التقاطی بود. سازمان مبارزه مسلحانه را برگزیده بود و بنی صدر

جانبدار جنبش همگاتی خودجوش و مسالمت آمیز بود. و جنبش مردم ایران، هم در اندیشه راهنما و هم در روش، حق را به جانب بنی صدر داد.

در آن دوران که زیاتها و قلمها در خدمت ستایش از این سازمان بودند، بنی صدر نسبت به طرز فکر التقاطی آنها هشدار داد: این اندیشه راهنما، زاینده دائمی انشعاب است. آن زمان، در امریکا - که برای طرح اسلام بمثابه بیان آزادی دعوت شده بودم -، شبی تا دیرگاه محاکمه شدم. آن محاکمه کنندگان، اغلب، به خدمت ملاتریا در آمدند. یکی از آن ها که بیشتر از همه سینه چاک می کرد و بدین خاطر اسمش بیادم مانده است، آقای حسین شیخ الاسلام بود (از دانشجویان اشغال کننده و گروگاتگیر سفارت امریکا در تهران). علت محاکمه، نقد بنی صدر از «روش شناخت مجاهدین» بود. اما این روش شناخت، جز چهار اصل استالین نبود و بنی صدر آن را نقد کرده بود. در خرداد ۶۰، زمانی که کودتا انجام گرفت، در مخفی گاه مجاهدین که سخن از شورای ملی مقاومت به میان آمد، به آقای رجوی گفتم: اندیشه راهنمای شما اختلاف و تضاد ساز است. با آن توحید گرایشهای مختلف میسر نیست. او گفت: ما اندیشه راهنمای خود را انتقاد کرده ایم. کتابهای شما را خوانده ایم و به طرز فکر شما گرایش پیدا کرده ایم. دیرتر معلوم شد که "دروغ مصلحت آمیز" گفته است. صد افسوس که «سران سازمان» هشدار نخستین را نشنیدند و هشدار بهنگام تشکیل شورای ملی مقاومت را نیز نشنیدند. هشدارهای روز مره در مهاجرت را نیز نشنیدند و طرز فکر التقاطی و روش کردن خشونت گرفتار جبر تجزیه و انشعابشان کرد و می کند.

۱/ ۱- پرونده کاظم رجوی و گم شدن آن در وزارت خارجه، آنهم در یک ماهی که بنی صدر سرپرست وزارت خارجه بود، دروغ بس فاحشی است:

• او را رژیم در سوئیس ترور کرد. پیش از انقلاب، در فرانسه و سوئیس زندگی می کرد. کارمند وزارت خارجه نبود. بعد از انقلاب، از سوی آقای دکتر سنجابی، نماینده ایران در سازمان ملل، مقرر ژنو، شده بود. او چه پرونده ای می توانست در وزارت خارجه داشته باشد؟ آقای عبدالله شهپزای، در ۱۳۸۹ (خبر آنلاین، ۱۴ تیر ۱۳۸۹)، بخش پایانی کتاب خود را انتشار داده و، در آن، آورده است:

«صبح یکشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۰ مرتضی فضلی نژاد، از اعضای دفتر ریاست جمهوری، ۳۷۲ برگ سند، از جمله ۹۰ برگ سند نمایندگی ساواک در اروپا را که مربوط به کاظم رجوی منبع ساواک با اسامی مستعار «صفا» و «میرزا» بود، از ساختمان وزارت امور خارجه خارج کرد. اندکی بعد، مأموران دادستانی انقلاب اسلامی مرکز او را، به همراه اسناد فوق، در اتومبیلش دستگیر کردند و به زندان اوین منتقل نمودند. ۳. این ماجرا در زمان خود جنجالی برانگیخت. آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس

شورای اسلامی، در آن زمان این اسناد را از سرمایه‌های عظیم اطلاعاتی کشور دانست و اعلام کرد: «باید اجازه داد که این اسناد به آسانی از دست برود.»^۴ این اسناد چه شده و چرا در کتاب مجاهدین خلق، "پیدایی تا فرجام" مورد استفاده قرار نگرفته؟»

اما یک شنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۰، زمانی نیست که بنی صدر، سرپرست وزارت خارجه بود. این روز، حدود ۱۹ ماه، بعد از آن تاریخ است. پس بفرض که اسنادی را از وزارت خارجه برده باشند، در زمان سرپرستی بنی صدر نبوده است. و

• قول آقای شهبازی متناقض است. زیرا اگر کاظم رجوی عضو ساواک بود، ۹۰ برگ سند «نماینده‌گی ساواک در اروپا» مربوط به کاظم رجوی گزارش نمی‌شد. هرگاه فرض کنیم این ۹۰ برگ سند ادعائی، گزارشها در باره فعالیت‌های کاظم رجوی در خدمت ساواک بوده و واقعیت داشته‌اند، به ساواک باید داده شده باشند و نه به وزارت خارجه و پرونده می‌باید در ساواک باشد و نه در وزارت خارجه. و

• کلید بایگانی ساواک از آغاز در دست حزب جمهوری اسلامی بود. از سوی آن حزب نیز، آقای خامنه‌ای کلید دار بود. پس پرونده کاظم رجوی در ساواک در اختیار این جماعت بود. و

• فرض می‌کنیم این اسناد وجود داشته‌اند و از سفارت خانه‌ای که نمایندگی ساواک در اروپا در آن بوده است، در پی انقلاب، جمع‌آوری و به وزارت خارجه فرستاده شده باشند. لاجرم، در آن وزارت خانه، متصدی و مسنول می‌داشته‌است، چرا از مرتضی‌فصلی نژاد اسم برده می‌شود و از آن متصدی، اسمی برده نمی‌شود؟ افزون بر این، ریودن و بردن اسناد از وزارت خارجه هیچ‌کس را دوا نمی‌کرد. زیرا اصل گزارشها در ساواک وجود می‌داشتند و کلید آن نیز در دست حزب جمهوری اسلامی بود. و

• آقای شهبازی تعجب می‌کند که چرا آن اسناد، در کتابی که در باره مجاهدین انتشار یافته (کتاب "پیدایی تا فرجام" در چهار جلد توسط جمعی از پژوهشگران موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی چاپ تهران ۱۳۸۵)، مورد استفاده قرار نگرفته‌اند! اما اگر او بنا بر

صحت عمل می‌داشت، در باره صحت خبری که نقل کرده است، تحقیق می‌کرد. هرگاه چنین می‌کرد، در می‌یافت که آقای فصلی نژاد سندی را نبرده بود. محض پرونده‌سازی برای رئیس جمهوری، او را دستگیر کردند با این ادعا که اسناد سری وزارت خارجه را به خارج از آن برده است. ادعا دروغ بود و بعد از کودتا، آقای فصلی نژاد، بی‌آنکه محاکمه شود، آزاد شد و دیگر کسی کلمه‌ای از آن «اسناد» بر زبان نیاورد. و

• در ۲۷ شهریور ۶۰، کودتا وارد مرحله نهائی خود شده بود. وزارت خارجه در دست حکومت رجائی، بنا بر این، در اختیار حزب جمهوری اسلامی بود. نه آقای فصلی نژاد کاری

به آن وزارت خانه داشت و نه او را به آن وزارت خانه راه می دادند و نه اجازه می دادند سندی را از آن وزارت خانه خارج کند.

• بدین سان، بهنگام سرپرستی بنی صدر بر وزارت خارجه، سندی از آن وزارت خانه، به بیرون برده نشده بود. بنا براین، موافقت نکردن با وزارت آقای میر حسین موسوی، سر سوزنی به بردن اسناد از وزارت خارجه ربط پیدا نمی کرد. سازندگان این دروغ، عقلی سخت زورمدار و کوتاه بین دارند و جز امور جزئی در محدوده دید عقل آنها نمی گنجد و جز این دروغها نمی توانند بسازند. به ایران تجاوز نظامی شده بود. بر سر گروگانها، معامله پنهانی در حال انجام بود. استبدادی که امروز آقای میرحسین موسوی خود نیز قربانی آنست، در حال ساخته شدن بود. ایران در حوزه بزرگ اسلامی و، به یمن انقلاب، در جهان، داشت فرصتی و موقعیتی بی همتا می جست. نیازمند سیاست خارجی درخور این موقعیت بود. اما نه ملاتاریا و نه سران حزب جمهوری اسلامی، وقعی به اینهمه نمی نهادند. آنها در کار تصرف قدرت بودند. معامله با ریگان و بوش، آنها را نیازمند تصرف وزارت خارجه و بانک مرکزی و وزارت بازرگانی و وزارت دفاع می کرد. از این رو، تقلا برای «گرفتن فرماندهی کل قوا از بنی صدر» و برکنار کردن رئیس بانک مرکزی و گم کردن افراد طرف اطمینان خود بر وزارت خانه های خارجه و بازرگانی، تقلائی همه روزه آنها بود. یک دلیل مخالفت با وزارت خارجه آقای میر حسین موسوی، جلوگیری از سلطه سران حزب جمهوری اسلامی و ملاتاریا بر وزارت خارجه بود. اما دلیل دوم اندازه اطلاع آقای میرحسین موسوی از سیاست خارجی و قسدم بر بنا کردن سیاست خارجی بر موازنه عمی بود. نخست وزیری او و جنگی که بمنت ۸ سال ادامه یافت و در شکست به پایان رسید و موقعیتی که از دست رفت و فرصتی که سوخت، بر سر تجربه انقلاب و اسلام بمثابه بیان آزادی، آمد آنچه آمد، به استمرار گفته ام و می گویم چرا نمی خواستم وزارت خارجه به تصرف حزب جمهوری اسلامی درآید. طرفه این که در تمام این مدت، به آقای میرحسین موسوی، در قلمرو سیاست خارجی، دخالتی داده نشد.

تا آنجا که وقتی هیأت مک فارلین به ایران آمد و افتضاح ایران گیت جهانی شد، او به خمینی نامه شکایت نوشت.

۱/۱- بهنگام جدا شدن از بنی صدر، رجوی نامه ای به تاریخ ۲۰ اسفند ۱۳۶۲، در ۱۴ صفحه به بنی صدر نوشت. در نامه، نه تنها می گوید در گذشته همکاری وجود نداشته است، بلکه فاش می گوید در اتحادش با بنی صدر، صادق نبوده است:

«اساساً به این دلیل با شما وارد همکاری سیاسی شدیم که سرنگونی رژیم زودتر محقق شود. و الا،

قضیه همکاری با شما، چه در گذشته و چه در حال حاضر، از اساس، موضوعیتی نداشت و ندارد».

* پاسخ در باره پرسش دوم:

۲ - موضوع پرسش دوم، دروغی بس مضحک است. پرسش کنندگان، خود نیز، احتمال می داده اند که دروغ است. این دروغ تازه ساز است. زیرا:

۲/۱- ماجرا باز می گردد به انتخابات ریاست جمهوری و انتخاب شدن بنی صدر به ریاست جمهوری. آقای بهشتی گفته بود: یا انتخابات نمی شود و یا بنی صدر به ریاست جمهوری انتخاب نمی شود. اما هم انتخابات شده بود و هم بنی صدر به ریاست جمهوری انتخاب شده بود. از داخل حزب جمهوری اسلامی اطلاع دادند که سران حزب می خواهند مانع از رسمیت یافتن ریاست جمهوری بنی صدر شوند. بنا بر آن اطلاع، آن سران می گفته اند که به نظر پزشکان، آقای خمینی ۳ ماه پیشتر عمر نمی کند. پس اگر در زمان حیات او، ریاست جمهوری بنی صدر تنفیذ نشود، بعد از حیات او، دولت را می باید در دست گرفت و اعتنایی به انتخاب شدن بنی صدر نکرد و...

بنی صدر این اطلاع را با آقای احمد خمینی در میان گذاشت و از او خواست با پدر خود صحبت کند و مراسم تنفیذ در بیمارستان انجام پذیرند. آقای خمینی نیز موافقت کرد و مراسم نیز انجام گرفتند.

۲/۲ - بنی صدر خواست دکتر تقی زاده آقای خمینی را معاینه کند. بسا تشخیص صحیح نباشد. از قرار، آقای خمینی اصرار داشته است بیماریهای او، بر کسی، حتی پزشکی یا پزشکی که محرم نمی دانست، آشکار نگردند. لذا با تقاضا موافقت نکرد. بنا براین، از خارج پزشک آوردنی در کار نبود.

۲/۳- جماعتی که بنای کار خود را بر مرگ خمینی گذاشته بودند، به قدرت علاقه داشتند نه به او، چنانکه، بعدها، در دوران روابط پنهانی با حکومت ریگان که افتضاح ایران گیت را بیار آورد، از طریق کمیچی، مقام وزارت خارجه اسرائیل، به مک فارلین، مشاور امنیتی ریگان،

پیام دادند که هرگاه حکومت ریگان از دولت آنها حمایت کند، حتی حاضرند خمینی را نیز بکشند. مک فارلین در کتاب خود، مدعی است او با قتل خمینی موافقت نکرده است. (این خبر را در آن ایام یکی از تجار در آلمان که با آقای ناطق نوری خویشاوندی دارد نیز، به یکی از دوستانش که از سر راه برداشتن خمینی باشد را گفته بود).

۲/ ۴- بنی صدر بر این گمان بود که وجود آقای خمینی برای خنثی کردن ملاتاریا و حزب جمهوری اسلامی ضرور است، علاقه ای به مرگ او نداشت و اصرار بر زنده ماندن او داشت. غافل بود از این که سران حزب به او نامه نوشته و نزد او رفته اند و گفته اند: «این که نشد»!

یعنی نمی باید بنی صدر رئیس جمهوری می شد و شد. او نیز به آنها گفته است: شما سعی کنید مجلس را در دست بگیرید. یعنی به آنها اجازه تقلب در انتخابات را داده است. تقلبی که آنها در انتخابات مجلس اول کردند، مسیوق به اجازه او بود.

۲/ ۵- زمان کودتا فرا رسید. این بار، آقای احمد خمینی راست را دروغ کرد و گفت: بنی صدر به من می گفت پدر شما ۳ ماه بیشتر زنده نیست! دروغگوی بسیار کم حافظه ای بود و دروغش تناقض سخت آشکاری داشت: بنی صدر از کجا می دانست پدر او ۳ ماه بیشتر زنده نیست؟ اسم و رسم پزشکان معالج او را از بنی صدر پنهان می کردند. پیشنهاد او را هم نپذیرفتند. پس از کجا بنی صدر می دانست آقای خمینی ۳ ماه بیشتر زنده نیست؟ بنا براین، اطلاع را یا محارم آقای خمینی می باید داده باشند و یا پزشکان معالج او. محارم نداده بودند زیرا آقای احمد خمینی گفته است بنی صدر به او گفته است. پس پزشکان معالج او گفته اند. اما آنها با بنی صدر رابطه نداشته اند و تا امروز نیز کمتر رابطه با او ندارند. آنها با سران حزب جمهوری اسلامی رابطه داشتند.

آقای احمد خمینی نیز پاداش خود را گرفت و توسط رژیم کشته شد تا دولت ایران گیتی ها استقرار پیدا کند.

۲/ ۶- گرچه راست است که بنی صدر جانبدار سیاسی و غیر خشونت آمیز کردن رابطه ها میان سازمان ها و فعالان و شخصیت‌های سیاسی بود و هست، گرچه مخالف بکار بردن زور برای حذف گروه‌های سیاسی بود و هست، گرچه آقای خمینی از او خواست (روزی پیش از «عزل از فرماندهی کل قوا») ۸ سازمان سیاسی را محکوم کند و او نپذیرفت، اما نه با این سازمان و نه با حزبهای دیگر، رابطه داشت. او نامزد ریاست جمهوری شد وقتی آقای خمینی و ملاتاریا و حزب جمهوری اسلامی و دیگر حزبها نیز مخالف او بودند. او در ریاست جمهوری مدافع آزادی فعالیت حزبها و گروه‌های سیاسی بود که با انتخاب او به ریاست جمهوری مخالف بودند. رئیس جمهوری منتخب مردم و مدافع حقوق انسان و حقوق ملی و حقوق گروه‌های سیاسی، نیازمند یک گروه سیاسی برای حکومت کردن نمی شود. بدیهی

است عقل زورمداری که هدفی جز قدرت نمی شناسد، کجا از این حقیقت آگاه می شود؟ او دروغ را بر محور قدرت می سازد. از یاد نیز می برد که بنی صدر در دوران ریاست جمهوری، دست نیاز به سوی هیچ سازمان سیاسی دراز نکرد. در همان حال از آزادی فعالیت آنها با تمام توان حمایت کرد. نخستین میثاق را با حزب جمهوری اسلامی امضاء کرد. نه برای حکومت کردن که با هدف جلوگیری از استقرار دیکتاتوری «حزب واحد» که سران حزب جمهوری اسلامی شیفته آن بودند. از این رو، میثاق را در دم نقض کردند. در عوض، کونتا، وضعیتی را بوجود آورد که ادامه دادن به

تجربه انقلاب، استقامت و سازمان دادن به آن را ایجاب می کرد. تشکیل شورای ملی مقاومت نیازمند میثاقی بود که در آن، اصول راهنما، و در عین حال هدف ها، به روشنی تعریف می شدند و سازمانهای سیاسی موافق با آن اصول و هدفها، در شورای ملی مقاومت گرد می آمدند.

*** پاسخ پرسش سوم:**

۳ - به این پرسش پیش از این پاسخ داده ام، با وجود این، بار دیگر، پاسخ می دهم. نخست یادآور می شوم که، در پرسش، یک ناراستی نمایان از قول بنی صدر وجود دارد: بنی صدر نگفت اگر پا را کج بگذارید، «جدا خواهم شد» و این او نبود که جدا شد. فرصتی نیکو است برای این که نخست اتحاد بر اصل موازنه عمی را توضیح بدهم:

۳ / ۱ - بر اصل موازنه عمی، قدرت هدف نمی شود، استقلال و آزادی هدف می شوند. پس، بر این اصل، تنها بر سر استقلال و آزادی و عدم هژمونی، اتحاد میسر است. میثاق همین سه اصل را می داشت.

اما اتحاد کننده ای که بر سر استقلال و آزادی اتحاد می کند و اصل راهنمای عقل او، موازنه عمی است، هرگز در جدائی پیش قدم نمی شود. بر سر حق می ایستد و حق را اظهار می کند. اگر همه بر سر حق بایستند و هدفی که استقلال و آزادی است را با هدفی جانشین نکنند که قدرت است، اختلاف پدید نمی آید. اگر اختلاف پدید آمد، اختلاف، گویای جانشین کردن استقلال و آزادی با قدرت است. آیا طرفی که بر هدفی که استقلال و آزادی است استوار مانده است، به دلیل ترک هدف از سوی دیگری، می باید از اتحاد خارج شود؟ نه. بر او است که شکیبیا باشد و حق را بگوید. انحراف از هدف را بگوید. طرفی که به خدمت قدرت درآمده است، یکی از دو کار را می کند، یا به هدف باز می گردد و یا این او است، که جدا می شود و جدا شدن خود را اعلان می کند. از زمانی که موازنه عمی را بسط داده ام و بر این اصل، بیان استقلال و آزادی را بازجسته ام، بدون یکبار استثناء، این روش را بکار برده ام و بدون

یکبار استثناء، قدرت گرایان اتحاد را ترک گفته اند و ماهیت خویش را بر جامعه شناسانده و رفع زحمت کرده اند.

نامه ۱۴ صفحه ای آقای رجوی به بنی صدر، سندی بس مهم هم از لحاظ حاصل کار است وقتی یک طرف، بر اصل موازنه عمی برحق می ایستد و حق را بیان می کند و انحراف از حق را فاش می گوید و هم از نظر حقایقی که گفته و نوشته شده اند و بر ذائقه سران سازمان مجاهدین خوش نیامده اند. این نامه در شماره ۸۲ نشریه انقلاب اسلامی (۳۱ شهریور تا ۱۳ مهر ۱۳۶۳) درج است. این نامه پاسخ روشنی به تمام پرسشهای پرسش کنندگان است. بنی صدر در عمر سیاسی خود، در هر اتحادی وارد شده، در آن مانده است. جدا شدگان به ترتیبی جدا شده اند که ماهیتشان بر مردم شناخته شده و رفع مزاحمت کرده اند. به نکر دو نمونه بسنده می کنم:

• اتحاد با آقای خمینی، از ورود به فرانسه تا خرداد ۶۰، هدفها، استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد و ولایت جمهور مردم، بودند. اینهمه، از زبان آقای خمینی، خطاب به مردم دنیا بیان شده اند. مجموعه پاسخهای او به پرسشهای روزنامه نگاران را که بیان استقلال و آزادی عنوان بدهیم، نه فتوای شرعی او که تعهد او بمثابه سخنگوی انقلاب ایران، در حضور و برابر جهاتیان است. از آنها که در انقلاب شرکت کردند، کسانی بر آن اصول ایستادند و بسیاری نایستادند. اگر ایستادگی بر حق ایستادگان نبود، آقای خمینی ناگزیر نمی شد بگوید: در فرانسه، حرفهائی را زده ام و حالا لازم می بینم عکس آنها را بگویم. هر کس دین دارد و اگر ندارد، بدون مشکل در می یابد که ممکن نیست در اسلام هم اصل بر ولایت جمهور مردم باشد و هم بر ولایت فقیه، پس کسی که دم از ولایت مطلقه فقیه می زند، در پی جبار شدن است.

نقض قانون اساسی، آنهم ۷۵ نوبت (تا کودتای خرداد ۶۰) و خاطر نشان شدن قانون شکنی هایش توسط بنی صدر و معامله پنهانی او و دستیارانش بر سر گروگانها با ریگان و بوش و... و ناتوان شدنش در شرکت دادن بنی صدر در بازسازی استبداد وابسته، ناگزیرش کرد کودتا کند و صریح بگوید ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه. نماد زور، یکی در برابر همه شد و دستور داد زودتر کار بنی صدر را بسازید. ایستادگی بنی صدر و دوستان همکار او، انتخاب را بر مردم ایران آسان کرد. آن روز، به استناد نتیجه ابتلا، با اطمینان خاطر گفتم: ما می رویم تا بمانیم و شما می مانید تا بروید. و اینک مردم ایران ولایت جمهور مردم و مردم سالاری را پذیرفته اند.

• تجربه شورای ملی مقاومت: نخست یادآور شوم که زورپرستان، منطق صوری بکار می برند، یعنی با مقایسه صوری، غیرقابل مقایسه ها را، با یکدیگر مقایسه و نتیجه دلخواه خود را

می سازند که یکسره دروغ است. توضیح این که آقای خمینی پیش از تجربه را، با آقای خمینی بعد از تجربه (با سانسور کردن این واقعیت که تنها بنی صدر و دوستان همکار او بودند که شجاعت ورود به ابتلا با او و دستیارانش را داشتند و به یمن این آزمون بود که خمینی در قدرت، از خمینی در مبارزه با استبداد شاه، باز شناخته شد) یکی می کنند و انقلاب بزرگ مردم ایران و آنها که بر اصول راهنمای انقلاب ایران وفا کردند را، زیر سوال می برند. همین رویه را به سازمان مجاهدین خلق و رهبری آن بکار می برند. این سازمان و رهبری آن، پیش از ابتلا، جوانان آرمان خواه بشمار بودند. محبوب همگان بودند. تا وقتی که شعار «خمینی رئیس جمهور» می دادند، با آنها مخالفت علنی و عمومی نمی شد. این سازمان را آقای رجوی به یک فرقه بدل کرد. در ابتلا، اصول استقلال و آزادی و عدم هژمونی را نقض کرد. به خدمت صدام و سپس عرضه کننده خدمت به هر قدرت خارجی شد. این فرقه، البته ربطی به آن سازمان ندارد. زحمت شاق ورود در ابتلا با این جماعت را نیز بنی صدر و دوستان او، بر خود هموار کردند. حاصل تجربه، آشکار شدن این واقعیت بر همگان گشت: هرکس و هر جمع، قدرت را هدف می کند، تنها وقتی کسانی بر حق می ایستند، پیش از رسیدن به قدرت، ماهیت خود را آشکار می کنند و چون شناخته می شوند، جامعه از شر آنها در امان می ماند. مقایسه روش ابتلا با روش سرکوب خونین که آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی در پیش گرفتند، مقایسه ای واقعی است. چرا که این مقایسه، مقایسه دو روش بر دو اصل راهنما و دو هدف هستند و دو روش دو نتیجه متضاد ببار آورده اند: سرکوب خونین غیر از ارتکاب جنایت بزرگ توسط آقای خمینی و دستیاران او، برای سازمان مجاهدین و رهبری آن، محبوبیت ببار آورد. در عوض، روش ابتلا، ماهیت این رهبری و سازمان را آشکار و سبب مغضوبیت آنها شد.

هرگاه رهبری سازمان، با سرمایه ای که حاصل مبارزه باتیمان سازمان و اعضای آن بود، قمار نمی کرد و بر اصول سه گانه وفا می کرد و در رویارویی قهر آمیز، به دفاع از خود بسنده می کرد، از آزمون بیروز بیرون آمده بود و امروز، وضعیت سیاسی ایران دیگر بود و پرسش کنندگان نیز این پرسشها را نمی کردند. الا اینکه پرسش کنندگان و دیگران نباید از یاد ببرند که هرگاه اپتلائی در کار نمی آمد، زورپرستان می توانستند، ناشناخته بمانند و صحنه سیاسی را همچنان در تصرف خود نگاه دارند و زمان تحول را بسیار طولانی کنند.

بدین سان، حاصل تجربه پس گرانبهتر است زیرا، در ایران است که تمامی بیاتهای قدرت، به یمن تدوین و انتشار بیان استقلال و آزادی و از رهگذر ابتلا، یکسره بی اعتبار شده اند.

مرام های قدرت فراگیر، در ایران است که از راه تجربه بی اعتبار شده اند. در ایران است که اینک گرایشهای جانبدار مردم سالاری بزرگ ترین پایگاه اجتماعی را جسته اند.

۳/۲- اما در پاره خشونت و مصاحبه آقای رجوی با الوطن العربی:

• خشونت را سازمان مجاهدین خلق و رهبری آن شروع نکردند. رژیم بسیار کوشید واقعیت را وارونه کند و آنها را شروع کنندگان مبارزه مسلحانه بیاورد. اما تا ۳۰ خرداد، برغم این واقعیت که، در هر هفته، در شهرهای ایران، ۱۲۰۰ برخورد توسط پاسداران و دیگر عوامل رژیم بوجود می آمد و بسیاری از آنها به قتل و جرح می انجامید، افراد سازمان مجاهدین خلق، از خود، دفاع مسلحانه نیز نمی کردند. پیش از ۳۰ خرداد، اعلامیه ای صادر کردند و در آن، حق دفاع از خویش را خاطر نشان کردند. این همان اعلامیه است که تبلیغات رژیم، به دروغ، آن را اعلان قیام مسلحانه خوانده اند. با وجود آنکه آقای موسوی تبریزی، اعتراف کرد خشونت را مجاهدین آغاز نکردند، دروغ سازان هنوز مدعیند که آنها بودند که در دست بردن به اسلحه تقدم جسته اند.

برای این که اسلحه بی نقش شود، هرکار کار لازم بود، انجام گرفت. گروههایی که اسلحه داشتند، حاضر شدند اسلحه را به شرط این که امنیت فعالیت سیاسی آنها تضمین شود، زمین بگذارند. این آقای خمینی و دستیاران او بودند که حاضر نبودند بگذارند قانون اساسی اجرا شود و امنیت فعالیت سیاسی برقرار شود. حتی او حاضر به دادن تأمین جانی نیز نشد. به دو سازمان کرد، حزب دموکرات و کومله که آماده بودند بشرط تأمین جانی، اسلحه را زمین بگذارند، آقای خمینی اما تأمین نداد و به سازمان مجاهدین خلق نیز گفت: نخست اسلحه خود را تحویل بدهید، بعد من شما را می پذیرم. آیا آنها ندیده بودند آقای خمینی به سران ارتش تأمین کتبی داد و چون بر کرسی قدرت نشست، در توجیه اعدام سران ارتش گفت: جنایتکاری اینها محرز است، نیاز به محاکمه ندارند. احراز هویت برای مجازات شدن آنها کافی است؟! باوجود عهد شکنی های مکرر و کشتن کسانی که به قول او اعتماد کرده بودند، چه کسی حاضر می شد بدون تحصیل تضمین قانونی، اسلحه را زمین بگذارد؟

بدین قرار، پیرسش کنندگان یک طرف را فراموش کرده اند: رژیم خمینی بود که جنگ در مرزها را کافی ندید، درون مرزها را نیز، عرصه جنگ کرد. هرگاه قرار باشد کشته شدن ۲ هزار تن مورد ادعای آقای رجوی را ببینیم، دست کم می باید بکار افتادن ماشین اعدام و گاه شیبی چند صد اعدام را هم ببینیم و انصاف بدهیم. وقتی یک طرف چند برابر می کشد، نمی توان از طرف دیگر خواست از خود دفاع نیز نکند. مقصر اول آقای خمینی و رژیم او است. چرا که تجاوز به قانون اساسی و حقوق انسان و حقوق جمعی مردم ایران را او و دستیاران او آغاز کردند و آنها بودند که فراخوانها به پایان دادن به خشونت، به جنگ داخلی و خارجی را ناشنیده گرفتند. اگر آقای رجوی سخنی را گفته است که پیرسش کنندگان نقل کرده اند، هم او

مکرر نیز گفته است: به محض این که رژیم به خشونت پایان بدهد و آزادیها را برقرار کند، مجاهدین نیز به خشونت پایان می دهند. بررسی که برآستی جا دارد، پرسش از آقای خمینی و دستیاران ایران گیتی او است که چرا به استقلال و آزادی و حقوق مردم و انسان تجاوز کردید و چرا فراخوانها به تمکین از قانون اساسی را نانشنیده گرفتید؟ چرا آقای هاشمی رفسنجانی در پاسخ به مهندس بازرگان که خواهان دست برداشتن از کشت و کشتار و برقرار کردن آزادیها شد، پاسخ داد: ما اشتباه شاه را نمی کنیم؟!

با این وجود، یادآور می شوم که بنابر توافق،

۱ - بکار بردن قهر، در مقام دفاع، مجاز شد و

۲ - روش می باید عمل به آموزش قرآن می شد: مبارزه مسلحانه به رهبران رژیم متجاوز به انقلاب و اسلام و حقوق ملی و حقوق انسان، منحصر می گشت. و

۳ - شورای ملی مقاومت نمی باید جانشین مردم می گشت، بلکه می باید با بی اثر کردن ابزار سرکوب رژیم کودتا، امکان جنبش همگانی را فراهم می آورد. امروز (از جمله بنا بر اعترافات آقای موسوی تیریزی) می دانیم هرگاه روش بی کم و کاست بکار می رفت و از آن تجاوز نمی شد، پیروزی حاصل می گشت. یعنی رژیم ناگزیر می شد زور بمثابه روش حکومت کردن را رها کند و استقلال و آزادی انسان را بپذیرد و به حاکمیت مردم تن دهد. اگر نتیجه جز این شد، دلیلی جز هدف شدن قدرت و ترک روشی که توضیح داده شد، نداشت.

• اما آیا به خشونت را روش کردن و به رها کردن روش مورد توافق، اعتراض نمی شد؟ چرا و روز مره. در این باره و در باره نقض سه اصل، چند جمله از نامه ۱۴ صفحه ای آقای رجوی به من - که، در آن، هر بار راست را با پوشش دروغ پوشانده است - ، گویای انتقاد مستمر است:

«اما در باره اختلافاتمان، پس از تشکیل شورای ملی مقاومت، فکر می کنم به یاد دارید که هرگاه

اختلافات به مناسبتی اوج می گرفت، در قبال سیل اتهاماتی که نثار مجاهدین می کردید ...»

اما «سیل اتهامات» جز انتقادات از قول و فعل سران سازمان در نقض اصول و جانشین کردن روش مورد موافقت با خشونت عنان گسیخته، چه می توانستند باشند؟ در حقیقت، نامه، خود محتواهای «سیل اتهامات» را بازگو می کند.

و حاصل تجربه، همه سود برای ایران و مردم ایران شد: امروز، هیچ ناشناخته سیاسی برجا نیست. نسل امروز انتخاب روشنی دارد و هرگاه انتخابش نا بجا شد، نمی تواند بگوید

نمی شناختم. هرگاه بخواهد در استقلال و آزادی زندگی کند، زورپرستان را انتخاب نمی کند. به کوششی ارج می نهد که در شناساندن سه رأس مثلث زور پرست بکار رفته است و می رود.

* پاسخ به پرسش چهارم:

۴ - اما غیر از آقای تکمیل همایون، آقای حسن حبیبی نیز به اسرائیل دعوت شده و مدت دو هفته را در اسرائیل گذراند و در بازگشت، گزارش سفر نوشت و به اجتماعی نیز دعوت شد و سخنرانی نیز کرد. تنها کسی که در باره سفر خویش به اسرائیل سکوت کرده است، آقای حبیبی است. از جمله به این دلیل که پرسش کنندگان، نام او را نبرده اند. اما سفر بنی صدر با سفر این دو، تفاوت ماهوی داشت. توضیح این که:

۴ / ۱ - از سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی ایران دعوت شد که نماینده ای به کنفرانس بین المللی سازمانهای دانشجویی که در اسرائیل تشکیل می شد، بفرستد. کمیته دانشگاه، بنی صدر را انتخاب کرد. از جمله دلایلی که سبب شد کمیته دعوت را بپذیرد، این بود که سازمان رسمیت می یافت و رژیم شاه کمتر می توانست دانشجویان را سرکوب کند. قرار بر یک اقامت ۲ هفته ای در اسرائیل شد.

۴ / ۲ - متنی را برای ارائه به کنفرانس تهیه کردم. متن مربوط می شد به رابطه سلطه گر - زیر سلطه و پیشنهادهایی را که برای تغییر این رابطه در بر داشت. در متن، از جمله، به تفصیل به نقش اسرائیل، بمثابة ارتش مستقر غرب سلطه گر در خاورمیانه پرداخته شده بود. روزی پیش از سفر، به مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی رفتم تا متن را که تکثیر شده بود بگیرم و برای پخش میان شرکت کنندگان ببرم. متصدی تکثیر که هوادار جبهه ملی بود، اطلاع داد که صفحه مربوط به اسرائیل سانسور شده است. از سفر اعلان انصراف دادم. آقای دکتر صدیقی رئیس مؤسسه بود. تلفن کرد و دلیل انصراف را پرسید. دلیل را گفتم. نتیجه این شد که صفحه سانسور شده در جای خود قرار گرفت. سفر انجام شد.

روز دوم، در آغاز صبح، راهنما با خودرو آمد و مرا به محل کنفرانس برد. از من خواست در خودرو بمانم تا برود پیرو کنفرانس تشکیل میشود یا خیر؟ نیم ساعتی بعد آمد و گفت: کنفرانس دیروز عصر پایان یافته است! این سانسور دوم بود.

۴/۳- برنامه ای ترتیب داده بودند که بازدید از دانشگاه و کیبوتس و مدارسی که دانش

آموزان عرب نیز در آنها درس می خواندند را در بر می گرفت:

• در صحن دانشگاه، با دو دانشجوی عرب، بر حسب اتفاق، دیدار شد. با آنها صحبت کردم. معلوم شد در دانشگاه، فقط ۸ دانشجوی عرب وجود دارند. به آنها گفتم یک علت از علت‌هایی که این سفر را پذیرفتم، مشاهده وضعیت فلسطینی های ترک وطن نگفته است. خواستم گزارشی را تهیه کنند و به من بدهند.

• روز بعد به کیبوتس رفتیم. تمام روز به مطالعه کیبوتس پرداختیم. تا هنگام سفر من، در ایران، اسرائیل را بهشت سوسیالیسم تبلیغ می کردند و کیبوتس ها را آزمون های موفق سوسیالیسمی می شمردند که نه بر اثر استقرار دیکتاتوری پرولتاریا که از راه شرکت داوطلبانه انسانها بوجود آمده بودند. اما مشاهده دقیق، معلوم کرد که کیبوتس ها واحدهای نظامی مستقر در مرزها هستند. هر زمان وظیفه نظامی خود را از دست می داد، عمر خود را نیز از دست می داد. آن زمان حزب کارگر اسرائیل بر کار بود. امروز راستها و راستهای افراطی بر کارند و خبری هم از آن بهشت سوسیالیسم نیست.

• دیدار از حیفا، هم بلحاظ جامعه شناسی شهری - در مؤسسه، من در بخش مطالعات و تحقیقات شهری کار می کردم - اهمیت داشت و هم بخاطر نقش این شهر در مالک فلسطین شدن اسرائیلی ها. در این شهر بود که از جمله دانستم چگونه، از طریق واسطه کردن غیر یهودیان، زمین ها را از فلسطینی ها می خریده اند و زمینه را برای مهاجرت یهودیان به اسرائیل آماده می کردند.

• در مراجعت به بیت المقدس، - بخشی که در تصرف اسرائیل بود - آن دو دانشجوی، راهنمای اسرائیلی را غافلگیر کردند و مرا با خود به کافه ای بردند. گزارشی را که تهیه کرده بودند، دادند. شناسنامه های خود را نشانم دادند. بنا بر آن، فلسطینی ها، در وطن خود، از سفر به بسیاری مناطق محروم بودند. این مناطق در شناسنامه آنها قید شده بودند.

هنوز نیم ساعتی از گفتگوهایمان نگذشته، سرو کله راهنمای اسرائیلی پیدا شد. دو دانشجوی، توضیح دادند که به دست آوردن این فرصت کوتاه و گفتگو، کاری آسان نبوده است. عصر همان روز، راهنما خبر داد فردا می باید به تهران بازگردم. بدین سان، سفر دو هفته ای، ۴ یا ۵ روزه شد.

• در بازگشت، گزارش سفر را نوشتیم:

۱ - روشن کردم که بهشت سوسیالیسمی در کار نیست. واحدهای نظامی در کار است. نقش آنها این بود که در صورت حمله، تا رسیدن قوای نظامی، مقاومت کنند.

۲ - فلسطینی ها در وطن اشغال شده خویش، بیگانه ای تحقیر شده اند.

۳ - دموکراسی اسرائیل «دموکراسی نظامی» است. چرا که ارتشیان قشر برگزیده بشمارند.

۴ - اسرائیل حضور نظامی غرب در منطقه نفت خیز جهان است. چرا که سازماندهی دولت و قوای نظامی و نیز جامعه، در رابطه با نقش منطقه ای اسرائیل به عمل آمده است.

بدین سان بود که تبلیغات در باره «بهشت سوسیالیسم در اسرائیل» بی اثر شدند و در جبهه ملی، به خصوص در سازمان دانشجویان، تمایل هوادار حقوق فلسطینیان قوتی به تمام گرفت و فلسطینیان دوستان بنی صدر شدند.

اما در آن سفر، با گلدامایر دیدار نکردم. آن زمان، هنوز این نظر را نداشتم که نباید با مقامهای اجرائی دولت های بیگانه دیدار کرد. پس احتمال داشت، اگر پیشنهاد می شد با او دیدار کنم، می پذیرفتم و نظر خود را در باره اسرائیل و نقش آن می گفتم. بعدها، در تهران بود که دیدار با مقامهای اجرائی بیگلنه راخادرسست یافتم و آن، زمانی بود که یک عضو جبهه ملی به من اطلاع داد، رئیس قسمت سیاسی سفارت امریکا می خواهد بامن و دو سه تن دیگر دیدار کند و نپذیرفتیم.

بدین قرار، فراوان دلیل بود بر سخن گفتن از آن سفر چند روزه و یک دلیل نیز بر

سکوت کردن در باره آن وجود نداشت. هم سفر علنی بود و هم گزارش سفر علنی بود و هم هر بار که کسی پرسید، پاسخ شنید و هم در انتخابات ریاست جمهوری، بکار برندگان منطق صوری، صورت سفر را گفتند و نوشتند و محتوای سفر را سانسور کردند. این امر که پرسش کنندگان از آن سفر می پرسند، معلوم می شود که سفر علنی بوده و زورپرستانی که روابط پنهانیشان با اسرائیل، چند افتضاح بین المللی (اکتبر سورپرایز و ایران گیت و فروش اسلحه به ایران توسط دلالت‌های اسلحه اسرائیلی و واسطه شدن اسرائیلی ها در تجارت که همچنان ادامه دارد. مخفیانه است اما مرتب رو می شود.) بیار آورده است، همچنان به تولید و پخش دروغ مشغولند.

اما اگر بنی صدر همه عمر به پرسش کنندگان، پاسخ می دهد، بخاطر حق اطلاعی است که او هر انسان را از آن برخوردار می داند و کوششی است که او و دوستان و همکاران او در ایجاد فرهنگ استقلال و آزادی بکار می برند. یافتن این فرهنگ، ایجاب می کند پرسش کنندگان ایرانی، با استفاده از حق اطلاع یافتن، از مدعیان و سازندگان دروغها نیز پرسش کنند. منطق صوری را روش نکنند تا مگر واقعیت را همان سان که هست بشناسند. از جمله این واقعیت را نیک بشناسند که منتخب مردم ایران و همکاران او، یک لحظه از استقامت در برابر جبار و دستیاران او باز نایستادند. از خود پیرسند این واقعیت که مهمترین واقعیتها و از لحاظ کوتاه شدن عمر استبداد تاریخی و زود رس شدن رهائی ایرانیان از حاکمیت جباران، اهمیتی بی بدیل دارد، چرا یکسره سانسور می شود و نظرها خیره در امور جزئی باقی می ماند؟ این پرسش است که به ایرانیان امکان اهمیت بکار او و همکاران او را دریابند می دهد خویشتن و تولدانیهایشان باز جویند و بر خیزند.

امام کیست؟

پرسش پیرامون نظر طباطبائی، مفسر قرآن در باره امامت است. در پاسخ، نظر او را این سان نقد می‌کنم: نخست تناقض‌ها بی‌ی که نظر در بردارد و پدید می‌آورد و سپس با رفع تناقضهای نظر صاحب‌المیزان، به تعریفی که نه تناقض در بردارد و نه تناقض ببارمی آورد، از رهبری و ویژگی‌هایش، باز می‌رسم. یادآور می‌شوم که رهبری مسئله محوری همه بیانه‌های قدرت و نیز بیان آزادی است. پس آنها که نسبت به دین و حتی کلمه‌ها حساس هستند، می‌توانند همین روش را در پاسخهای دیگر به پرسش «رهبر کیست» بکار برند. هرگاه چنین کنند، خواهند دید به تعریف همانند این تعریف و یا نزدیک به آن خواهند رسید و بسا به خشکاندن ریشه استبدادگرایی که در عقلها است، توانا می‌شویم.

با سلام

برابر با آنچه از اندیشه شما بر می‌آید، امر هدایت و رهبری در درون انسان است. شما همواره انسان و جامعه را به اصل خود رهبری فراخوانده‌اید. در آیه ۲۷۲ سوره بقره، صریحاً خداوند به پیامبر می‌گوید: "لیس علیک هداهم و لکن الله یهدی من یشاء" یعنی وظیفه هدایت مردم بر پیامبر نیست، زیرا خداوند هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند". برابر با این آیه و تفاسیری که شما از هدایت و رهبری انسان بدست می‌دهید، هدایت انسان بر عهده پیامبران نیست. تنها وظیفه پیامبران توجه دادن انسان به این استعداد ذاتی اوست. در حالی که وقتی متولیان دین از هدایت انسان و جامعه توسط پیامبر و اولیاء سخن می‌گویند، هدف آنها بدست گرفتن عنان رهبری جامعه و تصرف در سرنوشت آنهاست. مانند

آنچه که امروز در ایران شاهد آن هستیم. استدلال های شما هر چند در خور آزادی و حقوق مداری انسان است، اما از آنجا که حق را باید بی کم و کاست گفت، ابتدا نظر شما را به آیه ۱۲۴ از سوره بقره جلب می کنم: «و جعلناهم ائمه یهدون بامرنا» یعنی، پیامبران را برای هدایت مردم به امر خود به امامت نائل ساختیم. پیرو این آیه، اخیراً مقاله ای از آقای محسن غرویان تحت عنوان «هدایت به امر در تفسیر المیزان» را از مطالعه گذراندم. حتماً از این توضیح به خوبی مطلع هستید که اغلب تفاسیری که به تفاسیر بنیادگرایی موسوم هستند، اولاً مقام امامت را مقامی برتر از نبوت می شمارند، ثانیاً در حالیکه آیه ۱۲۴ ناظر به تعداد کثیری از پیامبرانی است که قرآن راجع به آنها سخن گفته است، این تفاسیر یک رشته آیات پیشین را سانسور و تنها به آخرین آیه ای ارجاع می دهند که نامی از پیامبرانی چون ابراهیم، اسحاق و یعقوب برده شده است. در نتیجه مقام امامت را تنها به این پیامبران اختصاص می دهند. اکنون پرسیده می شود که آیا ممکن است در قرآن تناقض وجود داشته باشد، یعنی در یکجا پیامبر را از هدایت منع و در جای دیگر آنها را در مقام امامت، موظف به هدایت مردم نموده است. ثانیاً مقام امامت چه مقامی است که برتر از مقام نبوت است؟ آیا چنین برداشتی از قرآن ممکن است؟

*** پاسخ به پرسش :**

پرسش کننده گرامی مقاله آقای محسن غرویان را ضمیمه پرسش خود کرده اند. آن را خواندم. او نظر آقای طباطبائی، صاحب المیزان را توضیح داده است. قسمتی از آن نوشته را که در باره تعریف امام و فرق آن با پیامبر و نقش امام است، در زیر می آورم:

« امامت یعنی یک نوع تحریک و ایصال مأموم است، یک نوع هل دادن انسانها به سمت فلاح و رستگاری است و ایصال الی المطلوب یعنی رساندن و واصل کردن « وهو نوع تصرف

تکوینی فی النفوس» چون امام دارای ولایت است، نوعی تصرف در دلها می‌کند و آنها را به سمت مطلوب می‌برد.

علاوه بر مثال سابق، می‌توانیم امام را تشبیه کنیم به یک آهن ربایی که دارای میدان مغناطیسی است. اگر براده آهن توی این میدان قرار گیرد، این آهن ربا، یک اثر تکوینی بر آن دارد و آن را به سمت خودش جذب می‌کند. می‌دانیم که تاثیر آهن ربا بر براده آهن یک تاثیر تکوینی است به اعتباری و جعلی توضیح این که وقتی مثلاً یک رئیس دستور می‌دهد به مرئوس و مرئوس می‌رود به دنبال اجرای اوامر رئیس، این تحریک بر اساس یک امتیاز و قرار داد است که این رئیس است و دیگری مرئوس و لذاست که مرئوس باید دستورش را اطاعت کند. اما یک وقت رابطه، رابطه تکوینی است و امامت از این قبیل است. یعنی امام ولایتش بر ما ولایت اعتباری نیست، بلکه یک ولایت حقیقی مثل تاثیر آهن ربا بر براده آهن در میدان مغناطیسی است! علامه می‌فرماید: امامت نوعی تصرف تکوینی در نفوس و در جانهای انسانها است، «و هو نوع تصرف تکوینی فی النفوس لتسییرها فی سیر الکمال و نقلها من موقف معنوی الی موقف آخر» تسییر از باب تفعیل به معنای راه بردن است. یعنی در مسیر سوق دادن و سیر دادن، البته به صورت تکوینی، مثل این که شما دست کسی را بگیرید و در راهی او را بکشید. امام هم نوعی کشش و جاذبه دارد که با آن افراد را در مسیر هدایت راه می‌برد. نکته مهم این که هدایت امام و سیر دانش مکانی نیست بلکه از یک موقف معنوی است به یک موقف معنوی دیگر! یعنی امام به انسانها در مراتب معنوی سیر استکمالی می‌دهد. علامه می‌فرماید «و اذ کانت تصرفاً تکویناً و عملاً و باطنیاً فالمراد بالامر الذی تكونوا بالهدایته لیس هو الامر التشریحی الا اعتباری» یعنی چون این ولایت، یک تصرف تکوینی و یک عمل باطنی است و امام در جان انسانها تکویناً این تاثیر را می‌گذارد، پس مراد از امری هم که درآیه «و جعلنا هم ائمه یهدون بامرنا» آمده امر تشریحی نیست. این امریست که تفسیر آن در آیه دیگری است که می‌فرماید: «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی به یدهی کل شیء» (یس: ۸۳)

علامه از این آیه استفاده کرده‌اند که "امر" در «بهدون به امرنا» امر تکوینی است نه امر تشریحی که از طریق وحی ابلاغ می‌شود.

فرموده‌اند: «فالمراد بالامر الذی تکون بالهدایت لیس هو الامر التشریحی الاعتباری بل ما تسیره فی قوله: انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء» علامه از همین جا استفاده دیگری هم کرده‌اند و می‌فرمایند که در حقیقت امام به لحاظ مقام امامت کسی است که رابط و واسطه تکوینی است در هدایت انسان. امام به منزله مجرای فیض خدا در هدایت تکوینی انسانهاست. همان طور که در جای خودش آمده که «به رزق الوری و به ثبتت الارض و السماء» یعنی «بندگان و مخلوقات به واسطه امام است که روزی می‌خورند و به واسطه وجود امام است که آسمان و زمین ثبوت و قرار دارند»، به لحاظ مقام امامت و ولایت، امام واسطه در هدایت تکوینی انسان نیز می‌باشد. گر چه طبق قاعده امکان اشراف تمام مخلوقات از کانال فیض وجودی امام که حجت خدا در زمین است بهره‌مندند، اما انسان در امر هدایت و راهیابی از یک فیض ویژه برخوردار است و آن این است که با جاذبه امام (ع) در مسیر هدایت راه برده می‌شود.

بر اساس همین نکته، علامه می‌فرمایند بنابراین امام باید کسی باشد که به ملکوت موجودات از جمله ملکوت انسان عالم باشد و در اینجا بحث جالبی دارند که «ملکوت کل شیء» یعنی چه؟ و خلاصه‌اش این است که حیثیت ارتباط و تعلق هر موجودی با خدا، ملکوت آن شیء است و همه موجودات این ملکوت را دارند چون قرآن از قول حضرت ابراهیم می‌فرماید: «رب ارنی ملکوت کل شیء» یعنی «خدای حقیقت، کون و سر هر موجودی را به من نشان بده» خلاصه امام کسی است که به ملکوت موجودات و ملکوت انسانها آگاه است! چرا، چون اگر بخواید آدمی را تکویناً به سمت سعادت و فلاح و غایت کمال خودش هدایت بکنید، نمی‌تواند از ملکوت انسان بی‌خبر باشد. هادی باید نسبت به مهدی عالم باشد و تمام جزئیات نیازهای او را بداند، بر تمام ابعاد وجودی او واقف باشد. کسی که می‌خواهد هادی چنین موجود پر راز و رمزی باشد، باید تمام جزئیات وجودی او را بداند و الا هدایتش ناقص خواهد بود. و لذا علامه (ره) می‌فرمایند: امام کسی است که با تمام جزئیات وجودی و ابعاد هستی موجودات از جمله انسان عالم است و

ملکوتشان را می‌داند. سپس می‌فرمایند در حقیقت امر تکوینی عبارت است از: «الفیوضات المعنویه و المقامات الباطنیه الّتی یهتدی الیها المومنون باعمالهم الصالحه و یتلبسون بها رحمه من ربهم» مراد از امر همان فیض های معنوی و مدارج باطنی است که اهل ایمان با اعمال صالح خود به آنها می‌رسند و در پرتو رحمت پروردگار آنها را کسب می‌کنند.»

روش بکار رفته پرده از مبانی نظریه آقای طباطبائی، بر می‌دارد و آشکار می‌کند: اصل راهنمای وی در اینجا تثویت است: یکی تثویت پیامبری و امامت، و یا تثویت پیامبر و امام (یعنی دو محور فعالی که یکی ابلاغ کننده پیام (نبی) و دیگری هدایتگری (امام) که می‌تواند در درون انسانها تصرف کند و آنها را به راه هدایت برد) و دیگری، تثویت رهبری امام و همه دیگر انسانها. در امام استعداد رهبری کردن وجود دارد و در همه دیگر انسانها، استعداد رهبری شدن آنها نه به یک اندازه. پیامبر - مگر در صورتی که خداوند او را امام کرده باشد - نیز رهبری شونده است. هرگاه گفته شود که در امام از نوع امامت تکوینی آن وجود دارد و در انسان معمولی و حتی پیامبر از آن نوع وجود ندارد، باز از اصل تثویت پیروی شده است. منطبق بکار رفته در استدلال نیز منطبق صورت بیانیه است. از این روست، که طباطبائی از تناقضهای پرشمار که نظر او در بردارد و یا ببار می‌آورد، یکسره غافل است:

*** تناقضهایی که این نوع برداشت در خود دارد و یا آیه های قرآن و با حق پیدا می کند:**

• پیامبر اسلام (ص) مقام امامت نیز می‌داشت. با وجود این، خداوند به او فرمود: اگر هم بخواهی نمی‌توانی کسی را هدایت کنی، هدایت کار تو نیست و...، این تناقض را نمی‌توان رفع کرد. مگر به یکی از دو کار: ۱- خداوند به پیامبر امامت نبخشیده بود (که تناقض پدید می‌آورد با فراوان آیه های قرآن که در باره پیامبر هستند) و ۲ - برداشت آقای طباطبائی از امامت نادرست است.

• اما در قرآن از «امامان کفر» نیز سخن به میان است. و از «مستضعفان روی زمین که خداوند اراده فرموده است امامان بگردند» و «نیایش پرهیزگاران: خداوند ما را

امامان پرهیزگاران بگردان»، سخن به میان است، آیا خداوند آنها را نیز مأمور هدایت تکوینی به امر خود فرموده است و مقامشان بالاتر از پیامبران است؟

• در قرآن، هدایت خداوند به کافر و مسلمان داده شده است و تأکید شده است که هرکس خود خویشتن را هدایت می کند. قول بر این که هدایت تکوینی در اختیار «ابر انسان» است، با این آیه ها در تناقض می شود.

• برداشت آقای طباطبایی با این یادآوری به حق قرآن، که آدمی مسئول اعمال خویش است و آنچه از فساد تولید می شود، انسانها خود تولید می کنند، در تناقض است. زیرا هرگاه هدایت آنها موکول به نصب امامی باشد که کارش هدایت تکوینی است، پس فساد کار خدا می شود نه انسانها؛ یا بخاطر نصب نکردن امام و یا بخاطر ناتوانی امام منصوب از انجام هدایت تکوینی.

• سخن مرحوم طباطبایی با اصل پیامبری به معنای ابلاغ روش هدایت نیز تناقض پیدا می کند. چرا که هرگاه امام وظیفه اش رهبری بر وفق روش ابلاغ شده باشد، مشکل ببار نمی آید. اما اگر فرض شود ولایت او تشریحی نیست و تکوینی است، با اصل پیامبری تناقض پیدا می کند؟ ممکن است گفته شود امام به ولایت تکوینی، انسانها را در جهت امر خداوند هدایت می کند و به یمن این هدایت، انسانها روش هدایت را بکار می برند. این پاسخ نیز، چندین و چند تناقض ببار می آورد:

- پیامبری که امام نباشد، می باید یک امام با او ضمیمه باشد تا به هدایت تکوینی اش، مردم هدایت شوند به آموختن روشی که پیامبر ابلاغ می کند. بنا بر این، دو گانگی و بالاتر از پیامبر شناختن امام، بی وجه می شود.

- برداشت آقای طباطبایی با واقعیت نیز تناقض صریح پیدا می کند. زیرا برغم وجود اماماتی که مردم را به امر خداوند - بنا بر تفسیر صاحب المیزان - هدایت می کنند و به قول او حکم آهن ربا را دارند، همواره در تاریخ شمار هدایت ناشدگان چندین برابر بیشتر از هدایت شدگانند. و جز کم شماری جنب «آهن ربا» نمی شوند.

- پیامبری وقتی معنی پیدا می کند که انسانها

الف - صاحب استعداد رهبری باشند (هر انسانی امام خلق می شود بدین معنی که استعدادها، از جمله استعداد اندیشه راهنما ساختن و یا پذیرفتن را با خود دارد. استعداد رهبری دارد و به یمن اندیشه راهنما، فعالیتهاى خود را سامان می دهد و در همه حال، جهت یاب و هدف سنج و آینده ساز است) و

ب - مسئول پندار و گفتار و کردار خود باشند. و در نتیجه، انسان برخوردار از استقلال و آزادی و حقوق است. پیامبری یادآوری این داشته ها و ارائه روش بکار بردن آنها است تا مگر انسانها رشد کنند و امام، یعنی نماد و الگو بگردند. انسانی

است که خویشتن را به روش ساخته است. چنین کسی هدایت کننده به امر خدا می شود. دورتر این مختصر را تفصیل خواهم داد.

هرگاه قرار باشد انسانها این داشته را نداشته باشند، پیامبری بی محل می شود. اگر داشته باشند - که دارند-، پیامبری با معنی و امامت با معنایی که صاحب المیزان به آن می دهد، بی محل می گردد.

- تعریف و توضیح آقای طباطبائی نیز متناقض است: بنا بر قول او، ابراهیم در پایان عمر، پس از آنکه آزمایشهای سخت را با موفقیت گذراند - و لابد به روشی زندگی می کرد که در مقام پیامبر ابلاغ می کرد -، از سوی خداوند امامت یافت. پس امامت او دست آورد او (گذراندن موفقیت آمیز امتحان ها) است. آیا خداوند بر انسانها ممنوع کرده است امتحانهای سخت را بگذرانند تا لایق امام شدن بگردند؟ نه. آیا هرکس که امام شد، درجا می باید، دیگران را از استقلال و آزادی خود محروم و تبدیل به براده های آهن کند تا آنها را «هدایت تکوینی» کند؟

- در حقیقت، با استقلال و آزادی انسان در جهت یابی و تشخیص و تعیین هدف نیز تناقض دارد. زیرا بنا بر این تفسیر، جهت یابی کار امام است. هدف را نیز او معین می کند. به همان تناقض باز می رسیم که پیشتر خاطر نشان شد: اکثریت بزرگ هدف و جهتی را بر می گزینند که ضد «هدایت به امر خدا» است. مسئول این گمراهی خداوند است یا امامی که او قرار می دهد؟

- با رابطه مستقیم انسان با خداوند نیز تناقض دارد. وقتی قرآن تصریح می کند که خداوند هدایت کننده است و این هدایت را به کافر و مؤمن داده است، هرکس خود خویشتن را هدایت می کند و پیامبر (ص) نیز نمی تواند کسی را هدایت کند، این بطلان «قوم برگزیده» (بنا بر دین یهود) و «کلیسا بمتابه تجسم تثلیث» است که اعلان می کند. اما هنوز اعلان نکرده - بنا بر قول صاحب المیزان - قول خود را پس می گیرد و «برگزیده» نصب می کند که توانایی همه گونه تصرف در آفریده های او را دارد! آیا اگر پیامبر (ص) چنین معنایی را به آیه مورد استناد طباطبائی می داد، مخاطبان او نمی گفتند: از طلا گشتن پشیمان گشته ایم /مرحمت فرموده ما را مس کنید؟ به صلاح ما است که مسیحی یا یهودی و یا زردشتی و یا بدون دین بمانیم و گرفتار چنین چنین جبری نگردیم؟

بدین سان، این تفسیر با هر ۵ اصل راهنمای دین، در تضاد است اما هنوز واجد

تناقضهای بسیار دیگری است:

• روش آزادی، آزادی است همان سان که روش علم، علم است. روش برخورداری از هر حقی عمل به آن حق است. این روش جهان شمول است و همگان می توانند بکار

برند. نظر آقای طباطبائی با این امر بدیهی نیز در تناقض است. پنداری، در تکوین، غیر از امام، بقیه انسانها از حق عمل به حق محروم گشته اند.

• جذب کننده و جذب شونده، می باید وجوه مشترک داشته باشند. از جمله، این وجه مشترک که «امر خدا» است باید باشد تا جذب انجام پذیرد. اما امر خدا جز حق نمی تواند باشد. زیرا غیر حق، باطل است و باطل امر خدا نیست. پس امام هدایت کننده به امر خداوند، در حقوق ذاتی و در بعد معنوی، با همه انسانها یکسان است. پیامبری یادآوری این حقوق است و امام کسی است که از راه عمل به حقوق، لایق آن می شود که، بمثابة الگویی عمل به حقوق، هدایت به امر خدا کند. او الگوی پیام پیامبر است وقتی آن را به عمل در می آورد. هر رابطه دیگری جز رابطه الگو با انسانها، تخریب امام و ناممکن کردن هدایت به امر خداوند می شود. منطق صوری، صاحب المیزان را از توجه به این مهم غافل کرده و پیروی از اصل ثنویت ارسطویی، تعریف او را ناقض امام و امامت آن سان که قرآن تعریف می کند، گردانده است.

• هدایت تکوینی - از نوع قوه جذب آهن ربا و نیز واسطگی از نوع خورشید که واسطه انتشار نور است - جبرگرانی است. وقتی به رابطه انسان با انسان مربوط می شود، تنها زور است که جبار می شود و جبر برقرار می کند. اما وقتی پای زور به میان می آید، خداوند و امر او و هدایت به امر او، بی محل می شوند. این تناقض را جز با سلب توان تصرف در هستی موجود و هدایت تکوینی - بنا بر برداشت صاحب المیزان از آن - نمی توان رفع کرد.

• امامت تکوینی بنا بر معنایی که صاحب المیزان به آن می دهد، با تصریح قرآن بر آشکار و کج و معوج نبودنش در تناقض است. در حقیقت، هرگاه خداوند امامی را معین فرموده بود برتر از پیامبر و دارای اختیار تصرف در آفریده های او، در سراسر قرآن، به اختصاص سه کلمه از یک آیه به آن، بسنده نمی کرد. چنانکه هم در باره نبوت و هم در باره امامت به معنایی که صاحب المیزان به آن نمی دهد، آیه های فراوان وجود دارند.

چگونه ممکن بود خداوند چنین واسطه ای را قرار دهد و خود نفرماید کیست و کارش کدام است و اجازه دهد آیه بر طبق نظری تفسیر شود که همان «ابر مرد» بنا بر بیان قدرت فراگیر و با همین صفاتی است که المیزان به امام می دهد؟ چرا اجازه دهد راه برای استبداد فراگیر (برای مثال نقش پیشوا در نازیسم که البته این اندازه نیست) و اختیار مطلق ابر مرد باز شود؟

درواقع، این دعوی با آیه هایی که، در آنها، خطاب به پیامبر میفرماید: من بشری چون شما هستم و انسانها در آفرینش برابرند و مومنان ولی یكدیگرند... نیز در

تناقض قرار میگیرد. با آیه ۱۳ سوره حجرات نیز در تضاد می شود. چون اگر خداوند امکان یکسان برای عمل به حق و برخوردار شدن از هدایت برای همه انسانها از هر قوم و قبیله و جنسی قرار نداده بود، نمی فرمود گرامی ترین شما نزد من کسی است که بیشترین تمرین را در پرهیز گار شدن کرده و پرهیزگارترین انسان گشته است.

• امامت، اگر همان معنی را داشت که صاحب المیزان به آن می دهد، ناگزیر در آیه های دیگر قرآن نیز می باید همین معنی را می داشت. چنانکه در آیه هانی که به نبی و نقش او می پردازد، نبی همواره یک و همان معنی را دارد. امامت نیز همین طور است. نه در این آیه و نه در آیه های دیگر، قرآن تعریف طباطبائی از امام را نکرده است. این کلمه فعل نیست که بنا بر جمله، این یا آن معنی را پیدا کند.

هدایت به امر خدا و هدایت به حق، در چند آیه قرآن (از جمله اعراف، آیه های ۱۵۹ و ۱۸۱ و انبیاء، آیه ۷۳ و سجده آیه ۲۴) آمده اند. هدایت کنندگان گاه «امتی»

از قومی و گاه «انما» هستند. هرگاه بخواهیم برای «امام» شأنی را قائل شویم که آقای طباطبائی قائل شده است، می باید نظریه «قوم برگزیده» را بپذیریم. زیرا «امتی» از قوم موسی برگزیده شده اند

برای هدایت به امر خدا و به حق!

• دلیل حق در خود حق است. دلیل «ولایت تکوینی» کجاست؟ در آیه نیست. در قرآن نیز نیست. پس در بیرون آن، معنای بر اصل تثویت تک محوری (امام محور فعال و انسانها و دیگر موجودات محور فعل پذیر) ساخته شده و به آیه داده شده است. نظیر همین کار را - البته بر وفق فلسفه یونانی - کلیسا کرد و به پاپ ولایت تکوینی بر آفریده های خداوند در زمین و آسمان بخشید و پاپ ولایت مطلقه جست. اما بنای اسلام بر نفی فرعونیت است که نوع مسیحی آن به ولایت مطلقه پاپ و استبداد فراگیر کلیسا بدل شد و نوع ایدئولوژیک آن، در نازیسم و استالینیسیم دیده شد و نوع اسلامی آن را در ولایت مطلقه فقیه می بینیم.

• بیرون بردن رهبری از انسان و انتقال آن به «امام»، امر محال است. زیرا انسانی که قوه رهبری اش را از دست می دهد، می میرد. انسان و هر پدیده ای در هستی، با استعداد رهبری تکوین یافته است. وجود استعداد رهبری با خودانگیختگی همراه است. باز به این دلیل که هرگاه استعداد رهبری خودانگیخته نباشد، موجود زنده، موجود مرده ایست. پس آن ولایت تکوینی که قوه رهبری انسانها و دیگر آفریده ها را از خود انگیختگی بازدارد، اگر هم ممکن باشد، جباریت مطلق می شود. در حقیقت، قوه رهبری

ویژگی خود انگیختگی و استقلال و آزادی را دارد. ولایت تکوینی این ویژگی و بدان استعداد رهبری را از انسان می ستاند.

• قول بر ولایت تکوینی یک تن بر آفریده ها، خود ناقض خویش است. زیرا استعداد رهبری انسان ذاتی او است. قراردادن رهبری یکی بر انسانها، به این دلیل که امامت او نسبت به استعداد رهبری انسانها، خارجی و عارض است، حق نیست و از خداوند صادر نمی شود. حتی اگر انسانها را از نوعی بدانیم که ارسطو قائل است (رهبری شونده که اطاعت کردن در سود او است)، رهبری کننده چنین رهبری شونده ای، قدرت می شود و نه امامی که از ولایت تکوینی برخوردار است. زیرا هرگاه رهبری شونده دانش و بصیرت و... برای تشخیص امر خداوند و هدایت شدن به آن را داشته باشد، نیازمند تابعیت از ولایت تکوینی امام برگزیده نمی شود. و اگر دانش و بصیرت و... را نداشته باشد، یا باید به زور او را به راه آورد و یا می باید، همچون حیوان، او را آموخته کرد. غیر از این که ناممکن است، ناقض قول خدا است: اگر خداوند می خواست، همه به امر خداوند هدایت می شدند.

• رابطه قدرت برقرار کردن میان رهبری کننده و رهبری شونده، سالب خداوندی از خدا است. زیرا قدرت، جهت یاب پندار و گفتار و کردار انسان می شود. و هرگاه گفته شود هدایت تکوینی، نیاز به اعمال قدرت ندارد چنانکه آهن ربا بدون اعمال زور براده های آهن را به خود جذب می کند، این گفته ناقض انسان در اختیار او می شود. چراکه براده های آهن بدون اختیار جذب می شوند. پس یا امامت امام تکوینی نیست و بمثابة الگو جهت یاب و برانگیزنده انسانها می شود و یا خداوند با نصب امام، از خود سلب خداوندی می کند.

• این قول که انسانها، همه در هدایت شدن یکسان نیستند. بدین معنی که همه یکسان به جذب آهن ربا نمی شوند، باز نقض می کند هم جهان شمولی ولایت تکوینی را و هم نقض می کند قول قرآن را که انسانها را بر فطرت خویش آفریده است. نایکسانی بدین معنی که برخی استعداد جذب شدن را دارند و برخی ندارند، تثویت ناقض توحید انسانها در فطرت است. حق اینست که انسانها در بکاربردن استعدادها و حقوق خویش، گوناگون می شوند. و

• هم تبعیض است و نقض می کند خلقت برابر انسانها ها را و کرامت آنها و افزودن برکرامت به تقوا را. خود نیز ناقض تبعیض ناپذیری حق است. توضیح این که پذیرفتنی است که انسانهایی از راه زندگی راعمل به حق گردانند، امام و الگو بگردند و دیگران از آنها روش هدایت به حق - که امر خداوند است بنا بر این که از حق جز حق صادر نمی شود - را بیاموزند و زندگی خویش را عمل به حق کنند. اما اگر قرار بر این شود

که انسانها چون براده های آهن جذب شوند و جذب کننده آنها را در جهتی - می دانیم که امام کافران به امر خدا هدایت نمی کند - هدایت کند، نیاز به چند تبعیض می شود: تبعیض میان امام با همه انسانها و تبعیض میان انسانها پایکدیگر زیرا امام همه را بدان جهت نمی برد و یا همه استعداد رفتن به آن جهت را ندارند. و

• چنین ولایت تکوینی، به ضرورت، جهان شمول است. حال این که تا قیامت، هرجماعتی امامان خود را دارند و در معاد نیز، هر جمعیتی از انسانها، با امامان خود، در دادگاه عدل الهی، حاضر می شوند. بنا بر آیه های قرآن، امامت جهان شمول است اما ولایت تکوینی، به احدی داده نشده است. اگر داده می شد، تناقض پیدا می کرد با اماماتی که هستند و ضد یکدیگرند.

• ناقض اصل پیروی نکردن از آنچه انسان بدان علم ندارد است. زیرا قرآن از انسانها می خواهد از آنچه بدان علم ندارند، پیروی نکنند. پس ابتکار علم جستن و هدایت شدن با خود انسان است. هدایت تکوینی، هم ابتکار را از انسان می ستاند و هم علم را بی محل می کند. و هم رهنمود قرآن را نقض می کند. تصدیق همان قول کلیسا، در دورانی است که نظریه لطف غالب بود و برای علم و عمل انسان، اثری قائل نبود و به علم نیز وقعی نمی نهاد.

• هرگاه خداوند خالق هستی است و تکوین آفریده ها با او است، قائل شدن به ولایت تکوینی برای آفریده او، ناقض امر خداوند («کن فیکون») است. در واقع، سلب خداوندی از خدا است. البته گفته اند که تکوین خداوند از راه امام است. تکوینی که صاحب المیزان تعریف می کند، مع الواسطه، است. حال آنکه، در آغاز خلقت، خداوند نخست انسانی را نیافرید و پس از آزمایش های سخت، او را امام نگرداند تا، سپس، از راه او، باقی آفریده ها را بیافریند.

این تناقض ها رفع کردنی نیستند مگر این که نظر صاحب المیزان نقد و امام و نقش او، آن سان که قرآن تعریف می کند توضیح داده شود:

* امام کیست و نقش او کدام است؟

۱ - هرگاه بخواهیم همان مثال را بکار بریم که آقای غرویان بکار برده است، امام کسی است که به یمن شرکت در ابتلاء ها، از آزمایش عمل به حق پیروز بازآمده و زندگی را عمل به حقوق کرده است و همواره بروی هستی هوشمند، یعنی خدا باز و بازتر شده است. و از این رهگذر نماد حق و کرامت (و الگو) گذشته و چراغی شده

- است که هم راه و هم جهت را به راه روان نشان می دهد.
- ۲ - بنا بر قرآن، امام مجموعه ای از صفات می جوید که می توان آنها را دسته کرد:
- ۱/۲- صفاتی که بیانگر رابطه انسان با خدا و ترجمان اصل موازنه عمی و برخوردار کننده عقل او از استقلال و آزادی و خودانگیختگی هستند.
- ۲/۲ - صفاتی که بیانگر ممارست او در عمل به بیان استقلال و آزادی هستند و به او امکان می دهد بگوید «بیان استقلال و آزادی ناطق است».
- ۳/۲- صفاتی که خاصه های استعداد رهبری، کمال جسته به یمن شرکت در آزمایشها، هستند. رهبری مستقل از هر محدود کننده و آزاد در گزینش که سبب می شود، حق را برگزیند و به حق عمل کند.
- ۴/۲- صفاتی که گویای پندار و گفتار و کردار به حق و رشد او بر راست راه حق مداری و عدالت هستند.
- ۵/۲- صفاتی که گزارشگر رابطه برقرار کردنش با خود، با جامعه، با طبیعت و همه آفریده ها و نماد هدف شدن هستند وقتی هدف بازگشت به خدا، به استقلال و آزادی به کمال می شود.
- انسان یا انسان هائی که دارای این صفات باشند، بمثابة الگو، و از راه فطرت مشترک با انسانها، توانایی هدایت آنها را به امر خداوند، یعنی به حق، پیدا می کنند.
- ۳ - در تکوین، انسان ها، بنا بر این که بر فطرت خداوندی آفریده شده اند، واجد حقوق ذاتی آنها هستند. اما انسانها می توانند از این حقوق غافل شوند. اغلب نیز غافل می شوند. پیامبر و امام نیز چون دیگر انسانها برخوردار از حقوق ذاتی هستند. پیامبر این حقوق را به انسانها خاطر نشان می کند و امام، از راه عمل به این حقوق و افزودن بر کرامت خویش، نماد کرامت و حق و الگوی انسانها می شود. رابط آنها با یکدیگر، کرامت و حقوق ذاتی هستند (و پیامبر مؤمنان نیز، در عمل به حق، الگو و امام هستند).
- ۴ - بنا بر این تکوین که مشترک در همه انسانهاست، امام تنها چراغی که راه و جهت را نشان دهد، نیست. بلکه او، به صفت الگو، فطرت انسانها، حقوقمندی و کرامت آنها را به یادشان می آورد. زندگی واقعی را که عمل به حقوق و افزودن بر کرامت به پرهیزگاری است، از زندگی مجازی، در بندگی قدرت، همه ویران شدن و ویران کردن، باز می شناساند و،
- ۵ - به صفت الگو، استعدادهای انسانها و مجموعه ای را که تشکیل می دهند، بطور مستمر، به آنها یادآور می شود. به انسانها خاطر نشان می کند که امام خلق شده اند،

یعنی قوه رهبری آنها، برخوردار از استعدادهای دیگر و نیز برخوردار از استقلال و آزادی و خود انگیختگی است. استعداد رهبری نه قابل انتقال به غیر است و نه قابل تجزیه. پس هرگاه انسان، بخواهد امامی بگردد که به امر خدا، به حق، هدایت شود و هدایت کند، می باید عقل رهبری کننده او استقلال و آزادی داشته و خود انگیخته باشد و استعدادها را هماهنگ بکار برد تا که زندگی او عمل به حقوق بگردد و رشد کنان، آزاد و آزادتر بگردد.

۶ - امامت از پیامبری بالاتر و پائین تر نیست. همراه است. زیرا، بدون اصول راهنما و بیان استقلال و آزادی که ترجمان اصول راهنما و در بردارنده روشهای زندگی است وقتی انسان بر کرامت و حقوق خویش و رابطه با آفریدگار - که بدان استقلال و آزادی و بعد معنوی کران ناپذیر می جوید - عارف است و می خواهد زندگی او عمل به حقوق ذاتیش باشد و در راه رشد همچنان پیش رود.

۷ - دو «قاعده» نا یکسان را دو بیان ارانه کرده اند:
۱/۷- بیان های قدرت، در درجه اول بیانهای قدرت توتالیتر، اصل «تا تغییرت ندهند، تغییر نمی کنی» را ارانه کرده اند. بنا بر این بیان ها، تغییر دهنده، «نخبه» ای است که دارنده توان رهبری کردن و تغییر شونده همه دیگر انسانها هستند که ناتوان از رهبری کردن حتی خویشند. وقتی تغییر دهنده «ابر مرد» صاحب ولایت مطلقه است، بیان قدرت از نوع توتالیتر است. در زمان ما، در دموکراسی های غرب، بنا بر نخبه گرایی است. فلسفه تحقق لیبرال، انبوه مردم را فاقد توان رهبری کردن خویش می داند و برای آنها جز به اندازه ترجیح این نخبه بر آن نخبه قائل نیست. در انواع لیبرالیسم، غیر نخبه ها، حداکثر حق انتخاب کردن دارند. هرگاه انواع رهبری ها در انواع لیبرالیسم و دیگر بیانهای قدرت را نقد کنیم، به رهبری با همین ویژگی ها باز می رسیم.

۲/۷- بیان استقلال و آزادی - یا بیانهای استقلال و آزادی بنا بر این که تقرب های انسانها به این بیان متفاوت می شوند - اصل «تغییر کن تا تغییر دهی» را پیشنهاد می کنند. تغییر دهنده و تغییر کننده یکی و آن انسان است که وقتی فرد است، تغییر می کند تا، به بمثابة الگو تغییر دهد. و به صفت جمعی، این گروه انسانها هستند وقتی تصمیم می گیرند تغییر کنند تا تغییر دهند. قرآن، این اصل را پیشنهاد می کند. ولایت تکوینی دارای اختیار تصرف در آفریده ها، با این اصل نیز در تناقض است.

بنا بر این اصل، امام یا «انمه» کس و یا کسانی، شخص یا اشخاصی، هستند که هدایت خداوندی را می جویند و تغییر می دهند: اینان هدایت می کنند به امر خدا، به حق.

۸ - امام یا امامان انسانهای مسئولند و مسئولیت هدایت شدن به امر خدا و هدایت

کردن به امر خدا، بطور عینی، عبارت می شود از
۱/۸- قیام به سه جهاد: جهاد اکبر که نقد خویش است و جهاد افضل، که مبارزه با
جباران است و جهاد که کوشش مداوم است در خشونت زدائی. مسئولیت خشونت
زدائی ایجاب می کند که

۲/۸- او می باید همواره نماد گرایش به توحید اجتماعی باشد. به عدالت اجتماعی است
که نابرابریها و روابط خصومت آمیز میان قشرهای جامعه به برابری در برخورداری از
امکانات و روابط دوستانه بدل می شوند. برای ایفای این نقش و در مقام عمل به این
مسئولیت، امام می باید همواره جانب حقوق جمعی - و نه منافع جمعی و نه منافع
گروهی در روابط قوا با یک گروه یا گروه های دیگر - و حقوق انسان و در سطح
جهان، حقوق تمامی ساکنان روی زمین و حقوق انسان و هر آفریده ای را بگیرد.

۳/۸- امام بمتأیبه « بیان استقلال و آزادی ناطق»، مسئولیت اولش اینست که مانع از
بیگانه شدن بیان آزادی در بیان قدرت بگردد و به پندار و گفتار و کردار، ترجمان بیان
استقلال و آزادی، و هشدار دائمی باشد به انسانها.

۴/۸- استمرار در تاریخ به تربیتی که در هر زمان، امامان، بمتأیبه نمادهای به روز و
ارانه کننده روشهای در خور آن زمان، وجود داشته باشند و انسانها را به حق، به بیان
استقلال و آزادی، بخوانند.

بدینقرار،

۹ - امام کسی می شود که آینده را حال می کند. یعنی در مقصدی که وصول به حق،
به خدا، است، قرار می گیرد و در حال عمل می کند. تحقق بخشیدن به هدف، امام را
انسان نمونه ای می کند که هر کس می تواند بداند با استوار ماندن در راست راه رشد،
چگونه انسانی خواهد شد.

۰ - چون هر امامی به ابتلا و آزمون، امام می شود، پس روشی که در پیش می گیرد،
روش تجربه، یعنی روشی قابل تصحیح است و تجربه کننده را به هدف می رساند. از
آنجا که بنا بر بیاتهای قدرت، روشی که انسانها بکار می برند، دستوری است و کار
انسان را در ویران شدن و ویران کردن ناچیز می کند، الگوی روش تجربی گشتن، به او،
نقشی بس مهم در وجدان انسانها به استقلال و آزادی و حقوق خویش و روش غافل
نشدن از آنها پیدا می کند.

هنوز امام و امامان ویژگی های دیگر دارد و دارند. اما در نقد نظر صاحب المیزان و
بازیافتن تعریف قرآن از امام و صفات او و نقش او، به این اندازه بسنده می کنم. طالبان
و علاقمندان می توانند به فصل امام در اصول راهنمای اسلام و نیز کتاب رهبری (که یک
نویت در انقلاب اسلامی درج شده است اما هنوز در شکل کتاب انتشار نیافته است)

رجوع کنند.

ممکن بود هریک از تناقض ها، درجا، رفع کنم و در قسمت دوم آنها را باز آورم. این کار را نکردم تا خواننده بتواند خود در ویژگی های امام و نقش او، نتیجه رفع شدن تناقض ها را بیابد و اطمینان حاصل کند که حاصل نقد خالی از تناقض است. این تمرین به او امکان می دهد، با یافتن و رفع تناقضهای این و آن بیان قدرت، به بیان استقلال و آزادی باز رسد. چنانکه، در انواع لیبرالیسم، بمثابة مرام سرمایه داری لیبرال، رهبری این و آن تعریف را جسته و این و آن ویژگی را یافته است. در جمع، همان نظر ارسطو است که «مدرن» شده است: رهبر نخبه ایست که توانایی بهره کشی از «عوام»، «توده ها» و... را داشته باشد. نقد این رهبری نیز، به رهبری بنا بر بیان استقلال و آزادی راه می برد.

امیدم اینست که فارسی زبانان در این نوشته، بیش از پیش، تأمل کنند. زیرا آن مسئله ای که تا راه حل بایسته را نجوید، انسان در بندگی قدرت می ماند و مسئله بر مسئله و مرگ و ویرانی بر مرگ و ویرانی می افزاید، مسئله رهبری است. چنانکه اگر این مسئله حل شده بود، با وجود انقلابی که در آن گل بر گلوله پیروز شد، استبداد بازسازی نمی شد و جبار برای خود ولایت مطلقه و بسط ید بر جان و مال و ناموس مردم (ولایت تکوینی مطلق) و اختیار تعطیل توحید قائل نمی شد. زمان، زمان بلوغ و بلوغ به رها شدن و رهاکردن دشمن داشتن و دوست داشتن های قدرت فرموده است. پس آنها که دین باور نیستند، نیز، می باید، رهبری سازگار با استقلال و آزادی و خودانگیختگی همه انسانها را، بنا بر طرز فکر خود، بازجویند.

رابطه مادیت و معنویت؟

با عرض سلام

من جوان ۲۰ ساله از ایران برای شما و خانواده ی محترمتان آرزوی شادمانی و نشاط دارم و امیدوارم با مقاومت زیادتر در برابر قدرت (=زور) بایستید.

چند سؤال هم دارم که انشاءالله اگر وقت کردید، بدین سؤال ها پاسخ بدهید. من بر این نظر هستم، یعنی در واقع بعد از خواندن کتابهای کیش شخصیت و اصول راهنمای اسلام بر این نظر شدم که اول می باید بینش و نگرش مغزها عوض شود تا تغییر در بیرون و در جامعه انجام بپذیرد. بنابراین اولین سؤالم این است که:

۱ - بعد از کار فکری و نظری اولین و متناسب ترین عمل در این وضعیت، به نظر شما چیست؟

۲- آیا اگر این نظریه ها بتوانند جای افکار ضد رشد را بگیرند و مردم را آگاهتر به حقوق خود گردانند، جامعه به حرکت عمومی در خواهد آمد و حرفهایی را که چند سال در دل

نگه داشته است، و همیشه دهان را بسته نگه داشته است، فریاد بر خواهد آورد؟ و ترس ها شکسته خواهد شد؟

۳ - می خواستم خاصه های تازه یافته شما را پیرامون حق بدانم. من خود برخی از این خاصه ها را تجربه کردم وقتی با دوستان و آشنایان صحبت می کردیم، بخصوص این خاصیت که حق خالی از تضاد و تناقض است.

۴ - در آخر می خواستم اگر بشود، یک شرح ساده از (چگونگی تبدیل مادیت به معنویت و برعکس) بدهید.

اگر وقت خواندن این نامه ی بنده ی حقیر را کسب کردید و مشغله ی زیاد یک لحظه فرصت را بر من غنیمت شمارد، ولی اگر باز نتوانستید به همه ی سئوالها پاسخ بدهید؟ حداقل در صورت امکان به سوالهای ۳ و ۴ و مهمتر از همه سؤال سوم پاسخ مختصر که فرصت شما را اشغال نکند بدهید.

* پاسخها به پرسشها:

با مسرت به هر چهار پرسش شما پاسخ میدهم:

• پرسش اول: ۱ - بعد از کار فکری و نظری اولین و متناسب ترین عمل در این وضعیت، به نظر شما چیست؟

* پاسخ به پرسش اول:

۱ - شما جوانید و نقش جوان اینست که دست بکار باز و تحول پذیر کردن جامعه بگردد تا که بمثابة نیروی محرکه یعنی تولیدکننده نیروهای محرکه و بکار برنده آنها، فضای باز تر و امکانات بیشتری برای فعال شدن نیروهای محرکه ایجاد کند. در پاسخ به پرسش اول شما، یادآور می شوم که

۱/۱ - در سه انقلاب، در یک قرن، دست به دست شدن قدرت، با این گمان انجام شد که قدرت، به خودی خود، نه بد و نه خوب است. اگر انسانهای خوب آن را بکار برند، ایران بهشت می شود! پس نه تنها به تغییر انسان ایرانی بها داده نشد، بلکه مردم و ملت ستانی روش شد و به جای مغزها، بازوهای جوانان بکار گرفته شدند و استبداد باز سازی شد. حال آنکه دوست داشتن مردم انتقاد عقل فرد و عقل جمع قدرتمدار و فراخواندن ایرانیان

به مستقل و آزاد کردن عقلهای خویش و شرکت در فرآوردن فرهنگ استقلال و آزادی، را ایجاب می‌کند و می‌کند. برعکس، وسیله کردن مردم ایجاب میکند زبان فریب - که زبان ستایش به قصد فریب است - بکار رود تا که اکثریت بزرگ کار پذیر و حتی دستیار اقلیت کوچک در بازسازی استبداد بگردد. پس کار اول، بکار بردن نظر (= روش) در استقلال (خود انگیختگی در گرفتن تصمیم) و آزادی (خود انگیختگی در گزینش نوع تصمیم که اگر حق باشد، استقلال و آزادی انسان کامل می‌شود) و شناسایی حقوق خویش (حقوق انسان) و زندگی را عمل به حقوق کردن است.

۲/۱ - کار دوم رابطه با دیگری و دیگران را که بر مدار قدرت، رابطه قوا است، به رابطه حقوقمند با حقوقمند بدل کردن است. نمی‌توان بنا را بر این گذاشت که تنها با کس یا کسانی رابطه حقوقمند با حقوقمند برقرار می‌کنم که او نیز با من همین رابطه را برقرار کند. بلکه کسی که خویشتن را حقوقمند می‌گرداند و اصل راهنمای عقل خویش را موازنه عدمی می‌کند، با همه، حتی با زورمدارترین‌ها، رابطه حقوقمند با حقوقمند برقرار می‌کند. بخاطر اهمیت به تمامی که این سان رابطه برقرار کردن دارد، توضیح بایسته را می‌دهم:

• طرفی که بر حق می‌ایستد و با دیگری رابطه حقوقمند با حقوقمند برقرار می‌کند، رفتار دیگری هرچه باشد، او نمی‌باید به حقوق او تجاوز کند. در همان حال، در برابر زورگویی زورگو، می‌باید بر حق بایستد و استوار.

• باتوجه به این که قدرت را تنها استقامت از میان بر می‌دارد، استقامت می‌باید به ترتیبی انجام پذیرد که زورگو، مأیوس از زورگویی، فطرت خویش را باز یابد و زندگی حقوقمند را ارزشمند بشناسد و در پیش بگیرد.

• شما که کتاب کیش شخصیت را خوانده و روشهای مبتلایان به کیش شخصیت را می‌شناسید، می‌دانید که پرهیز از بکار بردن روشهای تخریبی و نفوذ ناپذیر گشتن در برابر روشهای تخریبی زورپرستان، روشی است سخت کارساز.

۳/۱ - هدف می‌باید این باشد که هسته‌هایی از انسانهای مستقل و آزاد و حقوقمند پدید آیند. این هسته‌ها هستند که

• به صفت الگو، جهت تحول از بندگی زور به استقلال و آزادی را به جمهور مردم نشان می‌دهند. و

• جوانان را بمثابه نیروی محرکه، برای تغییر زندگی - از زیست در زورمداری و ویرانگری به زندگی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت- به جنبش در می‌آورند.

• به صفت بدیل، بهمان اندازه که هسته‌ها پر شمار و در سطح جامعه ملی پراکنده می‌شوند، سد سدی می‌گردند در برابر فشارها برای بازسازی استبداد و بازگشت به اعتیاد

به اطاعت از قدرت.

یادآور می شود که هسته ای که جمع ما در دوران شاه پدید آورد، با آنکه اعضای آن محدود و تجربه ما تجربه اول بود، موفقیت‌هایش در قلمروهای ارانه بیان استقلال و آزادی و به راه انداختن روزنامه انقلاب اسلامی و مقابله با بحران اقتصادی بسیار سخت و پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری و ناکام کردن صدام و دستیاران «ایرانی» او، با سازمان دادن دفاع، از راه نقش اول را به انسان دادن و سرانجام برخاستن به استقامت در برابر بازسازی استبداد، تجربه ایست که می تواند بکار نسل امروز بیاید. یادآور می شود که این هسته الگو شد برای تشکیل خودجوش «دفاتر هم‌آهنگی مردم با رئیس جمهوری» که مقابله جمهور مردم را با استبدادیان میسر کرد.

۴/۱ - دو کتاب، یکی کتاب عقل آزاد و دیگری کتاب حقوق انسان در قرآن، شما را از روشهای عقل قدرتمدار و نیز روشهای عقل آزاد و حقوقی که انسان دارد، آگاه می کنند. تمرین روشهای عقل آزاد بسیار مهم هستند زیرا به همان اندازه که عقل آزاد می شود، نفوذ ناپذیر می شود. توضیح این که عوامل مخفی استبداد، نمی توانند به حریم او راه یابند زیرا درجا شناخته می شوند. آنها توانا به بکار بردن روشهای عقل آزاد نیستند. عقل قدرتمدار همواره با تخریب شروع می کند. مأموران رژیم بیشتر این روش را بکار می برند حتی چرب زبانی آنها و جلب اعتماد کردنشان تخریبی است. از این رو، زودتر شناخته می شوند. افزون بر این، شما پی می برید که به قول مصدق، «جوانان هنوز به همه چیز نرسیده»، آمادگی بیشتری برای بازیافتن استقلال و آزادی خود دارند. پس استفاده از حقوقی (حق دوستی، حق اطلاع یافتن و دادن، حق دانستن و...) که توان دوست شدن را بیشتر و زبان صمیمیت را رساتر و بی غش تر می کند، به رشد شما و توانایی شما بر ایجاد محیط اجتماعی صمیمی کمک می کند.

۵/۱ - خود داری از بکار بردن زور بر ضد خود و بر ضد دیگری، همراه و همساز می شود با جستجوی روشنی و شفافیت. نپذیرفتن زبان مبهم - که قدرتمدارها بکار می برند - و سعی در شفاف کردن گفته یا نوشته مبهم، هر پار که قدرتمدارها بکار می برند، بکار شما در نیفتادن در مدار بسته ای که قدرتمدارها ایجاد می کنند و رشد کردن می آید. حتی اگر نخواهید نقشی در جامعه خود برعهده بگیرید و بخواهید پندار و گفتار و کردار ویرانگر خود را به حداقل و زمان رشد خویش را به حداکثر برسانید، شفاف اندیشیدن و گفتن و عمل کردن و مبهم ها را برای خود شفاف کردن، کاری بایسته است.

جنبه هایی از زندگی هستند که، در آنها، رفع ابهامها، استبدادیان را از واکنش خشن نشان دادن ناتوان می کند، اما به جامعه امکان می دهد موقعیت و وضعیت خویش را بهتر دریابد. هنر نیک اندیشیدن و نیک گفتن، در استبداد، عمده، شفاف کردن مبهم ها است.

۶/۱ - حقوقمندی و دانائی با بکار انداختن استعداد رهبری، بمثابه انسان مستقل و آزاد، بنا براین مسنول، همراه هستند. کسی که برای خود حق شرکت در اداره جامعه، بسا در اداره خویشتن، قائل نمی شود و خود را مسنول نمی شناسد، به قدرت تسلیم و به اطاعت از آن معتاد شده است. بی تفاوتها آنهایند که استعداد رهبری خود را به استخدام جباران در می آورند و تا بخواهی، مسنولیت گریز هستند. برای این کار، از حقوق خود، از جمله حق دانستن و اطلاع یافتن می گریزند. از بکار انداختن استعداد رهبری خود در عمل به حقوق خویش، وحشت می کنند. غافل از این که، در جامعه تحت استبداد، پیش از همه، آنها گرفتار انواع خشونتها می شوند. یک قلم، بطور مداوم، می باید بر ضد استعدادهای (رهبری، اندیشیدن و دانستن و خلق و ابتکار و هنر که شجاعت پانهادن به بیرون از محدوده ممکن است) خویش زور بکار برند. زندگی خود را عمل به حقوق خویش نکنند. زیرا زندگی را عمل به حقوق کردن، آدمی را مسنول و انسان مسنول را به عمل بر می انگیزد. نتیجه این همه اینست که زورهایی که استبدادیان تولید می کنند و بکار می برند، زورهایی که در جامعه ای دارای نظامی اجتماعی قدرت مدار، تولید می شوند و بکار می روند را، بی آنکه به خود اجازه گفتن آخ را بدهند، باید مصرف کنند. ویران شوند و ویران کنند و بی اختیار عمله استبدادیان بگردند.

۸/۱ - بدیهی است کارهای بالا نیازمند میزان است و میزان، عدالت است (کتاب عدالت اجتماعی در شناسائی این میزان و بکار بردنش بکار شما می آید). افزون بر بکار بردن میزان عدالت در کارهای بالا، بکار شناختن و شناساندن زبان «عامه پسند و عامه فریب» و بی اثر کردن آن، می آید. عمل به میزان عدالت، کمک بزرگی است به غنای وجدان همگانی و به انزوا در آمدن استبدادیان و آسان گشتن تحول با شرکت جمهور مردم. برای مثال، هر گاه عدالت را میزان بدانیم، این قاعده را می گوید تا مردم خود تغییر نکنند و از اعتیاد به اطاعت از قدرت رها نشوند، سرنوشت آنها تغییر نمی کند، با این میزان سازگار است. زیرا وقتی انسان خود تغییر می کند و در جهت رها شدن از زورمداری تغییر می کند، ساعت به ساعت، می تواند اندازه تغییر خود را محاسبه کند. چنین انسانی الگو می شود و عامل تغییر دیگران می شود. میزان عدالت شما را از فریب آمیز بودن نظر دیگری آگاه می کند. نظری که انسانها را توانا به تغییر کردن نمی داند و آنها را نیازمند تغییر دهنده می داند (یک نوع آن ولایت مطلقه فقیه). میزان عدالت به شما می گوید این نظر دروغ است، زیرا چنین تغییر دانی جز به زور میسر نمی شود و زور نمی سازد، ویران می کند. بنابراین میدان ندادن به قدرتمدارهای مدعی تغییر دادن سرنوشت جامعه و عمل از راه مردم و همراه مردم، بکار بردن میزان عدالت است. شناساندن عدالت نه بعنوان هدف - که غیر قابل تحقق گرداندن آنست - بلکه بعنوان

میزان و آموختن روش بکار بردن این میزان در زندگانی روزانه، عمل کردن به میزان عدالت و برانگیختن جمهور مردم به رشد بر میزان عدالت و شرکت جستن آنها در بنای جامعه ارزیاب و منتقد است. و...

۸/۱ - وقتی هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می شود، خواه در سطح یک فرد و چه در سطح یک جامعه، تنظیم رابطه با زمان نیز می باید بر میزان عدالت انجام گیرد. اگر نه، بر مدار قدرت انجام می گیرد وقتی هدف تحصیل قدرت می شود. توضیح این که در حال حاضر، غرب در بحران اقتصادی است. قرضه ها گاه از دو برابر تولید ناخالص ملی نیز بیشتر هستند. روشی که غرب در پیش گرفته است، تحمیل ریاضت اقتصادی بر حقوق بگیران است. اما ثروتهای بزرگ را قشرهای مزد بگیر نبرده اند. چرا از آنها که ثروتها را برده و برف انبار کرده اند، بخشی از آنچه را برده و خورده اند، باز پس نمی ستانند؟ مهمتر از این، چرا دریاها را بر روی بورس بازی ها نمی بندند و سرمایه های عظیم را در تولید بکار نمی اندازند و از این راه و از راه توزیع برابر تر درآمدها، رونق را به اقتصاد باز نمی گردانند؟ نه گمان کنید این راه حل را نمی شناسند. می شناسند. آژانتین، ولو ناقص، این راه حل را بکار برد و از بحرانی سخت تر از آنچه یونان بدان گرفتار است، بیرون آمد. پیش از آن، در بهار انقلاب ایران، این راه حل با موفقیت بکار گرفته شد.

بحران غرب که به دیگر نقاط جهان نیز سرایت کرده است، حاصل نوعی رابطه با زمان است. چون در بند ولایت مطلقه سرمایه هستند، راه حل را در محدوده همان رابطه با زمان می جویند. توضیح این که سرمایه داری، با تحمیل شیوه تولید و مصرف انبوه، میان انسان و زمان این رابطه را برقرار کرده است: ۱ - انسان مصرف کننده پیشخور می کند (= آینده را گذشته می کند) و ۲ - با پیشخور کردن، آینده را از پیش متعین می کند (= گذشته را حال و آینده می کند). برای تغییر این رابطه، می باید از سرمایه سلب ولایت مطلقه کرد. سرمایه، بلحاظ زمان، گذشته است. زیرا نخیره مازاد تولید بر مصرف است. این گذشته را می باید حال و آینده کرد به ترتیبی که زمان به زمان، انسان مستقل تر و آزاد تر و دست او باز تر باشد.

و در ایران امروز، ولایت مطلقه فقیه، همانند ولایت مطلقه سرمایه و همراه با آن، حال و آینده را گذشته می کند و چون سرمایه حاصل فروش ثروت ملی است و اقتصاد مصرف محور است، مصرف درآمد نفت، بطور مداوم، نیاز به فروش ثروت ملی را افزایش می دهد. دینامیک فقر همین است.

اما این فقر سیاسی و فرهنگی و اجتماعی نیز هست. توضیح این که این ایام، گروه های سیاسی که گذشته ای سیاه داشته اند، می گویند گذشته را به گذشته بسپاریم و به

حال پیردازیم. کساتی نیز هستند که در مقام توجیه همداستانی با آنها، می گویند و می نویسند کار تاریخ را به تاریخ دان بسپاریم و سیاست را به تاریخ نیالانیم! اما اگر قرار بود این نوع گروه های سیاسی قصد فریب نمی داشتند و هدف واقعیشان، باز یافت قدرت نبود، پیشتر از همه می باید، به گذشته و نقد آن می پرداختند تا مگر حال و آینده شان، استمرار گذشته نگردد. اینان غافلند که با این دروغ فریبنده خود را فریب و بی مصرف می کنند. زیرا هرگاه هدف استقرار دموکراسی باشد، کساتی بکار می آیند که در گذشته و حال دموکرات بوده اند. آنها که نبوده اند، بکار دموکراسی نمی آیند. گذشته ای هستند که نمی باید در بندشان ماند. پس اگر قرار بر فراموش کردن گذشته باشد، باید اینان را به دست فراموشی سپرد. اگر در سخن خویش صادق باشند، باید دنبال کار خود بروند. افزون بر این، غافل نباید بود از این واقعیت که گذشته را فراموش کنیم یعنی در گذشته بمانیم. چرا که تنها با نقد گذشته است که می توان حال و آینده را، زمان استقلال و آزادی و رشد کرد. این قاعده بس مهم را به زبان مثال که بازگویم، چنین می شود: الف - گروه هایی که در گذشته در شمار استبدادیان بوده اند، می گویند گذشته را فراموش کنیم و در زمان حال، بر سر هدف مشترک که برقراری دموکراسی در ایران است، متحد شویم. اما در آن گذشته، استبدادیان آنها بوده اند. پس یا باید فراموششان کرد و یا اینان به گذشته پیشتر از همه پیردازند و با نقد خود، انساهاى مستقل و آزاد بگردند. پس، ب - این «فراخوان»، خود ماندن در گذشته ایست که می گویند آن را فراموش کنیم. چرا که اینان جز آن گذشته نیستند. مشغول شدن به اتحاد با آنها، غافل شدن از حال و آینده است. ج - در سه انقلاب، «گذشته را فراموش کنیم» سبب شد که بد سابقه ها در رهبری قرار بگیرند و استبداد را باز سازی کنند. و د - روش بایسته، نقد گذشته و در افکندن طرح نو استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و در پی تحقق آن شدن است. آنها که می گویند گذشته را فراموش کنیم می گویند و به فریاد که نمی خواهیم تغییر کنیم. بر آنها است که پیشتر از دیگران به گذشته پیردازند و با نقد آن، خویشتن را آزاد کنند. چون چنین کنند، همگان از آینده اطمینان پیدا می کنند. بدین سان، رها شدن از بند گذشته و نقد آن و سرمایه گردنش، غنای سیاسی و فرهنگی می آورد. اخلاق و ارزش های اخلاقی گویای استقلال و آزادی و کرامت و حقوقمندی انسان، راهبر هر انسان و تنظیم کننده رابطه ها اعضای جامعه می شوند. راه به بیرون از استبداد فقر افزا این راه است.

• پرسش دوم: آیا اگر این نظریه ها بتوانند جای افکار ضد رشد را بگیرند و مردم را آگاهتر به حقوق خود گردانند، جامعه به حرکت عمومی در خواهد آمد و حرفهایی را که چند سال در دل

نگه و همیشه دهان را بسته نگهداشته است، به فریاد خواهد گفت؟ و دیواره های ترس ها شکسته خواهد شد؟

* پاسخ به پرسش دوم: تردید نکنید که دانا و نادان یکی نیستند. پس به حق دانستن عمل کردن و اصل راهنمایی که موازنه عدمی است را شناختن و از اندیشه راهنمایی که بیان استقلال و آزادی است، سر در آوردن، مساوی نیست با ندانستن اینها. شعور بر این واقعیت که عقل بدون اصل راهنما کار نمی کند، با غفلت از آن، یکی نیست. شعورمند می داند که اگر این اصل، موازنه عدمی نباشد، به ضرورت موازنه وجودی و یا تثویت است. او می داند هر کس از استقلال و آزادی خود غافل باشد، به ضرورت، بنده قدرت است. چون بنده قدرت است، تثویتی که راهنمای عقل او است، تثویت تک محوری است. یعنی یا خود را محور فعال مایشاء می کند و دیگران را آلت و یا دیگری را فعال مایشاء می کند و خود را آلت. ولایت مطلقه شاه و فقیه و مراد و پیشوا و ... این سان پدید می آید. بدین قرار، تا وقتی مردمی خود را تغییر ندهند، یعنی انسانهای کرامتمند و حقوقمندی نگردند، استبداد بمثابة یک امر مستمر، ادامه خواهد یافت. یک روز بنام ترقی و یک روز بنام دین و یک روز بنام...

اما خویشتن را تغییر دادن و استعداد رهبری خویش را بکار گرفتن در اداره جامعه، نیاز به تربیت نیز دارد. دانسته ها را می باید بکار برد و از راه تمرین و ممارست، انسان کرامتمند و حقوقمند گشت و در رهبری جامعه ملی و بسا جامعه جهاتی، شرکت جست. بدون تمرین، دانائی مانع از ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت نمی شود. چنانکه بسیاری که می دانند کشیدن سیگار و تریاک و مصرف مواد مخدر و... زیان بخش هستند اما همچنان معتاد می مانند. الا اینکه دانا آمادگی شرکت در تمرین بازیافت استقلال و آزادی را بسیار بیشتر دارد.

از این رو، نقش هسته هائی که استقلال و آزادی و حقوق خویش را بازشناخته و زندگی را عمل به آنها کرده اند، بسی بزرگ است. زیرا آنها هستند که می توانند ستون پایه های قدرت، بنا بر این، ساخت قدرت را از میان بردارند و با باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی، هم بیان استقلال و آزادی را به همگان بیاموزند و هم از راه خشونت زدائی مستمر، راه را بر بازگشت به اعتیاد به اطاعت از قدرت، ببندند. بدین قرار، هسته ها همواره می باید جانشین جمهور مردم نشدن در گرفتن تصمیم و گزینش نوع تصمیم را و الگو شدن برای مردم در بکار انداختن

استعداد رهبری در اداره جامعه خویش را تمرین کنند. آنهم بمثابه انسانهای مسئولیت شناسی که خویشان را مسئول عمل به حقوق می دانند (= تمرین ولایت جمهور مردم)، و می دانند که کرامت انسان و استقلال و آزادی و دیگر حقوق او و نیز کرامت و حقوق طبیعت و هر جاندار، به اندیشه و عمل در راست راه رشد، فزونی می جوید.

• پرسش سوم:

۳- می خواستم خاصه های تازه یافته شما را پیرامون حق بدانم. من خود برخی از این خاصه ها را تجربه کردم وقتی با دوستان و آشنایان صحبت می کردیم، بخصوص این خاصیت که حق خالی از تضاد و تناقض است.

* پاسخ به پرسش سوم:

نخست یادآور می شوم که در روش شناسی، هر امر واقعی، هر پدیده ای را می باید آن سان که هست شناسایی کرد. بدیهی است ذهن آدمی در شناختن پدیده، دخالت می کند و آن را غیر از آن که هست می کند. هرگاه عقل موازنه عدمی را اصل راهنما کرده و استقلال و آزادی خود را بازیافته باشد، چون روشهای تخریبی بکار نمی برد، بهنگام شناسایی پدیده، دخالت در آن را به حد اقل می رساند. به سخن دیگر، توانایی شناسایی امر واقع و پدیده را آن سان که هست، بدست می آورد.

و سپس خاطر نشان می کنم که ویژگی های حق غیر از ویژگی های امر واقع و یا پدیده هستند. چرا که هر واقعییتی حقیقت نیست. یک دروغ، واقعیت هست اما حقیقت نیست. اما هر واقعییتی که حق نیست، حقی است که با ناحق پوشانده شده است. برای مثال، آقای خامنه ای می گوید: رهبر در امور مجلس و قوه مجریه دخالت نمی کند مگر اینکه خطر انحراف را مشاهده کند. سخن او یک امر واقع است اما دروغ است. این دروغ چه حقیقت یا حقیقت‌هائی را می پوشاند؟: دونوع حقیقت را می پوشاند. یکی حقیقت تکوینی و دیگری این حقیقت که در امور سه قوه مرتب دخالت می کند:

الف - حقیقت تکوینی اینست که او در تکوین هر سه قوه دخالت می کند: رئیس قوه قضائیه را او منصوب می کند و وظیفه قوه قضائیه «حفظ نظام ولایت فقیه» است. صلاحیت نامزدهای قوه مقننه را شورای نگهبان او تشخیص می دهد و البته اجازه نمی

دهد کسی که «مطیع رهبر» نیست، نامزد شود. صلاحیت نامزدهای رئیس جمهوری را نیز شورای نگهبان تشخیص می دهد و البته صلاحیت نامزد مخالف «رهبر» را رد می کند.

ب - باوجود این، بطور روز مره در کارهای سه قوه دخالت می کند: مجلس را با امر و نهی شفاهی و، اگر لازم شد، با صدور حکم حکومتی اداره می کند. کار را به جانی رسانده است که آقای علی مطهری «اصول گرا» می گوید: «مجلس شعبه ای از دفتر رهبری شده است». در انتخابات مجلس و ریاست جمهوری، «بیت رهبر» تقلب می کند و پس از نصب، رئیس جمهوری می باید وزیران را برابر نظر او انتخاب کند. سیاست خارجی را رهبر تصدی می کند و... قوه قضائیه نیز کار اصلیش، سرکوب مخالفان ولایت فقیه آقای خامنه ای است.

شناسایی ویژگی های حق به آدمی امکان می دهد حق را همان سان که هست بشناسد. اگر پوشش ناحق بر آن پوشانده اند، آن را بردارد. چنانکه اگر کسی حتی قانون اساسی ولایت مطلقه فقیه و رابطه «رهبر» با سه قوه را نشناسد، استفاده از خاصه های حق، او را به تشخیص راست از دروغ آگاه می کند.

ویژگی های حق عبارتند از:

۱ - حق از خود هستی دارد و در این هستی استقلال دارد و ۲ - در خود تناقض و با حق دیگری تضاد ندارد و ۳ - نیروی محرکه دارد و چون بر خط عدل عمل می کند، نیرو را در زور از خود بیگانه نمی کند. ۴ - شفاف و سر راست است و ۵ - از تبعیض میری است و ۶ - همه مکانی و همه زمانی است. ۷ - نسبتش به پدیده نسبت ذاتی است و ۸ - با واقعیت ها رابطه برقرار می کند و نه با مجاز ۹ - حقوق مجموعه ای را تشکیل می دهند و ۱۰ - ویران نمی شود و ویران نمی کند. و ۱۱ - محدود نمی شود و محدود نمی کند و ۱۲ - خود بر خویش دلیل است و رهبری مند است. ۱۳ - علم خالی از ظن است و ۱۴ - خودجوش است و ۱۵ - قابل انتقال نیست و ۱۶ - قابل تجزیه نیست و ۱۷ - یک تعریف دارد و ۱۸ - خود روش خویش است (برای مثال، استقلال و آزادی و علم حق هستند و خود روش خویش هستند)، بنا بر این، ۱۹ - موازنه حق عدمی است. یعنی نه تنها با حق که با قدرت نیز وارد روابط قوا نمی شود. این قدرت است که با حق وارد روابط قوا می شود. وقتی هم قدرت با حق رابطه قوا برقرار می کند، حق از زور اثر نمی پذیرد و آن را به بکاربرنده زور باز می گرداند. زوری که به زورگو باز می گرداند بزرگ تر و ویران گر تر است. علت نیز اینست که هر عملی، از جمله عمل بکار بردن زور، بر خود افزا است. از این رو، زمانی که به زورگو باز می گردد، بزرگ تر و ویرانگر تر شده است. هرگاه این قانون را در رابطه رژیم با مردم بکار بریم، رژیم بمثابه حاصل جمع

زوری که در جامعه، در رابطه ها، بکار می رود، بزرگ و ویرانگرتر می شود و به جامعه باز می گردد. میزان تولید و مصرف زور را در جامعه بیشتر می کند و حاصل آن، زور بزرگ تری می شود و رژیم را بازهم ویرانگر تر می کند. تولید و مصرف زور در این مدار بسته می تواند تا انهدام یک جامعه ادامه یابد. در جامعه هایی که انساتهای حق مدار وجود دارند و می کوشند انساتها و جامعه آنها را به حقوق خویش بخوانند، مدار بسته باز می شود: زوری که دولت بکار می برد، به جباران باز می گردد: پویایی انقلاب همین است.

• پرسش چهارم:

۴ - در آخر می خواستم اگر بشود، یک شرح ساده از (چگونگی تبدیل مادیت به معنویت و برعکس) بدهید.

* پاسخ به پرسش چهارم:

دوست جوان من که شما هستید، مادیت و معنویت را در کتاب کیش شخصیت خوانده اید. این فصل بخشی از کتاب کیش شخصیت نبود. به آن اضافه شد. در ماه های قبل از انقلاب، در جمع اعتصاب غذا کنندگان، با پیش بینی وقوع جنبش همگانی و انقلاب، در باره مدار بسته مادی \leftrightarrow مادی و مدار باز مادی \leftarrow معنوی، سخن گفتم. یکی دو تنی در باره تناسب آن سخن با موقعیت روز، - «که ایدئولوژی انقلابی» سخت مد روز بود - پرسیدند. پاسخ دادم تکلیف فردا را همین امروز می باید معین کرد: اگر هدف جانشین کردن قدرت حاکم (رژیم شاه) با قدرتی دیگر است، هیچوقت زمان مناسب سخنی از این گونه نیست. اما اگر قرار بر این باشد که جامعه ما جامعه انساتهای مستقل و آزاد باشد، همه روز، موقع سخن گفتن از مدار باز مادی \leftarrow معنوی است. چرا که هرگاه انساتها استقلال و آزادی خویش را بازنیابند، داوطلبانه بندگان قدرت می شوند و می مانند. اینک که بعد از تجربه هستیم از خود بپرسیم اگر استقلال و آزادی بمثابة دو حق از حقوق

انسان درک شده و انسانها زندگی را عمل به این دو حق و حقوق دیگر می کردند، استبداد بازسازی می شد و ایرانیان گرفتار چنین استبداد ویرانگری می گشتند یا خیر؟
اما رابطه مادیت و معنویت به زبان ساده: دو نوع مدار وجود دارند: مدار بسته و مدار باز. اما انسانها بنا بر موقع، خود را در مدار بسته و یا باز قرار می دهند: مدار نیمه باز و یا گاه بسته و گاه باز:

۱/۴ - مدار بسته، مدار مادی \leftrightarrow مادی است. این مدار همان رابطه میان انسان با قدرت است. وقتی شما با دیگری رابطه ای را برقرار می کنید که هدف از آن، یافتن قدرت در یکی از اشکال، برای مثال، پول و یا مقام است و دیگری نیز برای بدست آوردن قدرت، برای مثال، گسترش قلمرو نفوذ خویش، با شما رابطه برقرار می کند، هر دو در مدار بسته قرار می گیرید و هر دو رابطه خود را با قدرتی که هدف کرده اید تنظیم می کنید. این مدار بسته است زیرا پندار و گفتار و کردار شما را هدفی که قدرت است تعیین می کند. چند و چون رابطه قوای شما با دیگری را نیز قدرت تعیین می کند. قدرت همین کار را با کسی که شما با او در رابطه هستید می کند. اما قدرت از تخریب پدید می آید. یعنی دو طرف در رابطه مبادله قدرت قرار می گیرند. پس هر دو باید چیزی را از دست بدهند. شما می توانید بگویند: در ازای آنچه از دست می دهند، چیزی هم بدست می آورند. اما هرگاه در داد و ستدی که می کنید نیک تأمل کنید، می بینید: هر دو، استقلال و آزادی و دیگر حقوق خود را از دست داده اید. هر دو، در رابطه قوایی قرار گرفته اید که مدام می باید، از راه مصرف آنچه دارید، با قدرتی که هدف کرده اید، رابطه برقرار کنید. در حقیقت، وقتی قدرت هدف می شود، آنچه را شما می دهید، داشته ایست که از دست می دهید یا مصرف (= تخریب) می کنید و آنچه را هم دیگری به شما می دهد، داشته ایست که از دست می دهد. به سخن دیگر داشته خود را مصرف (= تخریب) می کنید. و هر دو، استعدادهای خویش را به خدمت قدرت در می آورید. به سخن دیگر، به تخریب می گمارید تا مگر قدرت بیشتر بجویند. بدین سان، وقتی قدرت هدف می شود، رابطه ها که انسانها با یکدیگر برقرار می کنند، مدار بسته تخریب و تخریب متقابل می شود. اندازه ویرانگری روز به روز بزرگ تر می شود. این مدار، مدار بد و بدتر است. زیرا جهت عمومی از تخریب کمتر به تخریب بیشتر است. در این مدار، انتخاب وجود ندارد. چرا که بهنگام و برای ورود در آن، انسانها از استقلال و آزادی خود غافل شده اند.

در مدار بسته، اگر آدمی استقلال و آزادی خود را بیاد آورد، گاه می تواند خود را از آن رها کند و اغلب چنان اسیر جبر رابطه قوا گشته است، که فکر می کند دیگر نمی تواند از آن بیرون رود. فرعون و هیتلر و... «تا آخر رفتند». در ایران امروز، رژیم ولایت مطلقه فقیه مدار بسته ایست که حاکمان و مردم ایران در آن قرار گرفته اند. همانطور که

مشاهده می کنید، اندازه تخریب زمان به زمان بزرگ تر می شود. انسان و طبیعت نیز در مدار بسته است. زمان به زمان، میزان ویرانگری افزایش می یابد. سرمایه داری با انسانهایی که در آنها به دیده شنی می نگرند (نیروی کار کمتر و شنی مصرف کننده بیشتر) و با طبیعت، همین مدار بسته را بوجود آورده است. انسانها می توانند خود را از این مدار خارج کنند. اما اگر استقلال و آزادی خویش را به یاد نیاورند و در این مدار بسته بمانند، زمانی خواهد رسید که محیط زیست محیط مرگ گشته و انسانها توان بیرون رفتن از مدار بسته را از دست داده اند.

۲ - مدار باز، مدار انسان در حالت طبیعی است. عقل، استقلال و آزادی خویش را به یاد دارد و اصل راهنمای آن موازنه عدمی (= حالت باز بر روی هستی هوشمند) است. چون هدف یافتن استقلال و آزادی بیشتر از راه رشد است، رابطه با خود و با دیگری، رابطه قوا نیست. رابطه ها وقتی مدارها باز هستند، رابطه برقرار کنندگان، هر دو چیزی بدست می آورند. برای مثال، وقتی دو طرف با یکدیگر علم خویش را مبادله می کنند، هر دو علم بیشتر بدست می آورند. یا وقتی یک دختر و پسر جوان یکدیگر را دوست می دارند، هر دو دوستی بیشتر بدست می آورند. یا وقتی دو هنرمند، قدم از دایره ممکن بیرون می نهند و فضاهای جدید کشف می کنند، فضای اندیشه و عمل خود و همه انسانها را بازر می کنند. یا وقتی دانشمندی کشف می کند امکاتی را در اختیار همه انسانها می گذارد. یا معلمی که به شاگرد می آموزد، در همان حال که بر علم او می افزاید، خود نیز تجربه گر می شود و یا وقتی بیان استقلال و آزادی را کسی در اختیار همگان می نهد، روش زندگی در مدار باز مادی ← معنوی را در اختیار آنها می نهد.

بدین سان، وقتی مدار باز است، تمامی استعدادهای انسان می سازند و بدان رشد می کنند. زندگی آدمی، عمل به حقوق خویش می شود. هرگاه خود تجربه کنید، خواهید دید که اگر بخواهید مدار اندیشه و عمل شما بطور کامل باز باشد، با خداوند است که رابطه برقرار می کنید. چرا که در رابطه با او است که عقل از هر محدود کننده ای رها می شود و استقلال و آزادی خویش را بطور کامل بدست می آورد. باز در رابطه با او است که استعدادهای انسان فضای رشد بی کران و هدف رشد (برای مثال، علم مطلق هدف استعداد علم جوئی انسان می شود) باز نامحدود می یابد.

۳ - اما انسانها همواره در مدار بسته نیستند و همیشه نیز در مدار باز بسر نمی برند. حالت عمومی، حالت زندگی در مدار نیمه بسته، گاه یکسره بسته و زمانی یکسره باز است. هرکس در خود بنگرد، می تواند دریابد درچه زمان و مکاتی و بر اثر چه عواملی، با قدرت رابطه برقرار می کند و خود را در مدار بسته زندانی می کند و در چه زمان و

مکانی و بر اثر حضور و عمل چه عواملی، حالت فطری خود را باز می یابد و مدار اندیشه و عمل او باز می شود.

هرگاه شما خود بخواهید تجربه کنید، می بینید چگونه مدار باز مادی ← معنوی،

به مدار بسته مادی ↔ مادی بدل می شود: بمحض این که عقل از استقلال و آزادی خود غافل می شود، رابطه با هستی هوشمند قطع و رابطه با قدرت برقرار می گردد. برای مثال، وقتی دختر و پسری یکدیگر را دوست می دارند، مدار پندار و گفتار و کردارشان باز است. یعنی آنچه به یکدیگر می دهند، دوستی بیشتر، همکاری صمیمانه تر در رشد می شود. نیازی به ابراز دوستی از راه داد و ستد مادی (به یکدیگر هدیه و ... دادن و زوری که خانواده ها بر سر جهیزیه و مهر بر جوانان و ... وارد می کنند، پدتر، دوست داشتن را در ازدواج بی محل می کنند) ندارند. دوستی آنها دخل روز افزون دارد اما خرج ندارد. اما اگر دختر و پسری با یکدیگر رابطه قوای جنسی برقرار کنند و بر آن شوند که یکدیگر را «از آن» خود کنند، ناگزیر می باید برای یکدیگر خرج کنند. از تن گرفته تا داشته های مالی و از آن تا داشته های معنوی، همه را می باید خرج کنند.

حالت طبیعی، حالت دوستی و برقرار کردن رابطه جنسی (= همسری) برابر طبیعت است. اما اگر فضای اجتماعی انباشته از «سکس» و «استبداد سکس» برقرار باشد، رابطه جنسی، در رابطه با قدرت از خود بیگانه می شود. هر دو طرف رابطه، نخست بعنوان جاذبه جنسی با یکدیگر رابطه برقرار می کنند. بدین سان، رابطه با «سکس» جانشین رابطه با دوستی می گردد و مدار باز مادی ← معنوی جای خود را به مدار بسته مادی ↔ مادی می سپارد.

هرگاه جامعه امروز ایران بخواهد استقلال و آزادی خویش را بازیابد و به راست راه رشد بازگردد، بر نسل جوان است که خود را از بندگی قدرت، بنا بر این، از مدار بسته ای که به ضرورت مدار تکاثر و ویرانگری است، رها کند و مدار عقل خویش را مدار باز مادی ← معنوی گرداند.

هیچیک از ابعاد اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، بخصوص سیاسی را نمی توان از تاریخ خالی کرد چرا ظرفی خالی و بسا بی ته می شود. برای مثال، بتازگی، بخشی از اسناد محرمانه شخص صدام و گفتگوهایش انتشار یافته اند. شماری از آنها مربوط به ایران، جنگ ایران و عراق و قصد صدام بر تجزیه ایران و کمک به گروه های کرد مسلح و «عرب»، با هدف تشکیل دو حکومت در کردستان و خوزستان است. حال و آینده را چگونه می توان با

چشم بستن براین اسناد، تدارک دید؟ در فصل اول، ترجمه بخشی از این اسناد را از نظر خوانندگان می گذرانیم.

در فصل دوم، به دو مصاحبه هیلاری کلینتون و مسئله اتم ایران که دست آویز غرب شده است پرداخته ایم. در فصل سوم گزارش ها و اطلاعات پیرامون لیبی که اغلب سانسور می شوند و نیز به وضعیت عراق، بعد از تخلیه آن از قوای امریکا پرداخته ایم.

در فصل چهارم چند اطلاع و گزارش کوتاه را آورده ایم که از ایران دریافت کرده ایم. در فصل پنجم، قسمت پنجم از یک گزارش در باره انجمن حجتیه را درج کرده ایم. و در فصل ششم، گزارشها ها و داده های اقتصادی گویای وضعیت اقتصاد کشور را گردآورده ایم.

شماره ۳۰ آبان تا ۱۳ آذر ۱۳۹۰

ابوالحسن بنی صدر

جنگ دائمی و تهدید به جنگ!؟

هنوز جنگ در لیبی پایان نیافته، زمینه سازی برای «جنگ» با ایران، آغاز شده است: گزارش آژانس در باره «بمب اتمی» که «سندها» می گویند ایران در حال ساختن آن است، قصد «ترور سفیر عربستان در امریکا» که امریکا مدعی است «سپاه قدس» تدارک می دیده است، فراخواندن امریکا به تکرار جنگ لیبی در ایران از رهگذر مردم، ایران را ناتوان و امریکا را قدر قدرت پنداری دست آویز شدن ایران برای حمله اکثریت کنگره، به اوپاما، قول آقای شیمون پرز (پیشی گرفتن فکر جنگ بر فکر حل مشکل اتمی ایران از راه دیپلماسی)، گزارش هیأت پارلمانی فرانسه، مصاحبه مشترک اوپاما - سارکوزی، در فرصت تشکیل کنفرانس سران ۲۰ کشور در گن فرانسه و... و کارزار تبلیغاتی که وسائل ارتباط جمعی امریکا و اسرائیل و عربستان و کشورهای خلیج فارس به راه انداخته اند، از راه اتفاق، هم زمان نشده اند. اگر هم آماده کردن افکار عمومی برای جنگ با ایران، برای آن باشد که همگان،

از جمله روسیه و چین را به تحریم شدید تر ایران ناگزیر کنند، اما وقتی هیزم جنگ را انبوه می کنند، بسا یک جرقه هیزم را شعله ور می کند. هم اکنون، تمایلی می گوید جنگی روی نخواهد داد و تمایلی بی قرار جنگ است و گمان می برد با ویران شدن ایران به دولت می رسد و تمایلی از شدت فشار و خفقان رژیم، امیدوار است جنگ با ایران، کمی از شدت فشار بکاهد و جمعی بنا بر ناتوانی مردم ایران گذاشته اند و چاره را در حضور نظامی امریکا و شرکاء در ایران می بینند و اکثریت بزرگی نیز در اضطراب، گرفتار دولتی است که فلج است و «رئیس جمهوری» آن برزبان می آورد که ممکن است ایران را ۵۰۰ سال به عقب بازگردانند و در بند اقتصادی است که ویرانگر نیروهای محرکه است و جامعه ای دارد که استعدادهای جوانش یا کشور را ترک می کنند و یا بیکار هستند.

ایرانیان در زندان ضد فرهنگ قدرتی هستند که بیش از همه، به قدرت (= زور) نقش می دهد. در این وضعیت، بسیاری با فرستادن ایمیل و یا تلفن، می پرسند: وضعیت را چگونه می یابم و چه باید کرد؟ پاسخ اینست:

* عقده خود کمتر بینی از راه پناه بردن به قدرت، تسکین می جوید و اما آیا تسکین می یابد؟:

در پندارها و گفتارها و کردارهای توجیه گز ضرورت بکار بردن قدرت (= زور) که تأمل می کنیم، آنها را ترجمان عقده خود کمتر بینی می یابیم. این عقده را ممکن است از راه رشد و بزرگی به استقلال و آزادگی و دانش و کرامت و حقوقمندی درمان کرد. اما آنها که پیشا روی قدرت، خود را ناچیز می انگارند، با تسلیم آن شدن و فخر فروختن به آن، در پی تسکین درد عقده خود کمتر بینی می شوند. چنانکه جبار و دستیاران او، از راه بزرگ نمائی به زورمندی (شاخ و شانه کشیدن برای امریکا و اسرائیل و انگلیس) و دم زدن از «قدرت منطقه» هستم و اگر اسرائیل به ایران حمله کند، از روی زمین برداشته خواهد شد و...، در پی تسکین عقده حقارت خویشند بی

آنکه تسکین یابند. زیرا به همان نسبت که قدرت را ولایت مطلقه می بخشند، خود را حقیر تر می یابند و بسان یک معتاد، در پی زور و ویرانگری بیشتر می شوند. دروغها و بهتان ها و حمله های تبلیغاتی و بزرگ نمائی های او و دستیاران او و آنها که در رژیم «خود حقیر بین ها» هستند، همه حقیرانه و فرآورده ها عقل زورمدار آدمهای خود کمتر بین هستند. و نیز دروغها و بهتان ها و ناسزاها و دست به دامن این و آن ارباب خارجی شدن دو رأس دیگر مثلث زور پرست نیز، همه پست و گویای احساس شدید حقارت اینان هستند:

۱- روش عمومی خود حقیر بینان اینست که هر رابطه ای را به رابطه زور با زور، بر می گردانند و مدار تسلیم زور شدن و تسلیم زور کردن را می بندند. از این رو، چون اندیشه ای یا راه حلی را ارانه کنی، آن را نقد نمی کنند تا اندیشه یا راه حل را بهتر سازند. عقده خود کمتر بینی به ناسزا گفتن، بهتان زدن و تهدید کردن و ادارشان می کند. ترواشهای عقل در بند حقارت برهم می افزایند بی آنکه عقده حقارت تسکین جوید. پس، بسان معتادان، تقلا می کنند صاحب اندیشه را چون خود، به زورمداری حقیرانه معتاد سازند و خود را تسلی دهند که همه از یک جنس هستیم! و

۲- از حضور فعال مردم در صحنه، وحشت می کنند. دلیل وحشتشان، یکی احساس حقارتی است که می کنند و دیگری اینست که هرگاه مردم وارد عمل شوند، قدرت (= زور) بی مقدار می شود و از قدرتی که بدان نیاز روز افزون دارند، محروم می کند. از این رو است که هم جبار و دستیاران او، سران مافیاهای نظامی - مالی، مردم را در وضعیت تهدید به جنگ و تحریم نگاه داشته اند و هم دست به دامن قدرت امریکا شدگان، ناتوانی مردم را توجیه گر درخواست خود کرده اند و هم آنها که به ستوه آمده اند و می پندارند هر وضعیتی پیش آید از وضعیت کنونی بدتر نمی شود، بنا را بر ناتوانی مردم گذاشته اند.

۳- عقلهای زورمداری که گرفتار عقده خود کمتر بینی هستند، هیچگاه با مردم از توانائی که دارند، سخن نمی گویند. به عکس، تا می توانند به مردم القاء می کنند که نادان و ناتوانند. این عقلها اگر در رژیم یا حاشیه آن باشند، ولو با ولایت مطلقه فقیه نیز موافق نباشند، برای مردم نقشی بیشتر از وسیله فشار شدن قائل نمی شوند. هرگاه مردم از «جای خود» بیرون روند، در جا اخطار دریافت می کنند که سر جای خود بازگردید و خود و کشور را با خطر روبرو نکنید. و اگر در بیرون رژیم باشند،

دو کار را باهم انجام می دهند: القای ناتوانی در مردم و توجیه ضرورت روی آوردن به قدرت خارجی.

مایه «تولید» های این عقلها، یکی و آن ناتوانی و حقارت است. تناقض می گویند و هرگاه تناقض را به یادشان آوری، بر آن نمی شنوند تناقض را رفع کنند. درجا، رگبار ناسزا و ... را می گشایند. با این وجود،

تناقض چنان بزرگ و آشکار است که نمی توان آن را پوشاند: هرگاه مردم ایران نادان و ناتوانند، جنگ قدرتهای خارجی با رژیم ولایت مطلقه فقیه، چگونه می تواند این نادانی و ناتوانی را به دانایی و توانایی بدل کند؟ به نادان دانایی می آموزند و ناتوان با پی بردن به استعدادها و بکار انداختن آنها در رشد، توانایی می جوید. نادان و غافل از استعداد رهبری و حق شرکتش در اداره جامعه، با دانایی و رها شدن از غفلت و بکار بردن این استعداد، دانا و توانا می شود. به تمرین استقلال (= خود انگیختگی در گرفتن تصمیم) و آزادی (= خود انگیختگی در گزینش نوع تصمیم)، او توانایی باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی و بسا ایجاد دموکراسی شورائی را پیدا می کند. با بمب و موشک پاران شدن جز ولایت مطلقه زور را نمی بیند و در مدار بسته زورمداری، جز ویران شدن و ویران کردن، نمی کند.

۴ - انقلاب ایران و ناتوان شدن ارتش روسیه در افغانستان جهان را وارد مرحله جدیدی کرد: اردوگاه کمونیست تغییر کرد. بهمان نسبت که مرکز ثقل اقتصاد جهان از غرب به شرق منتقل می شد، نقش های غرب و شرق در جنگها نیز تغییر می کردند: از ۱۹۲۰ بدین سو، به غیر از جنگ جهانی دوم که هیتلر و حزب نازی بیار آوردند، جنگهای رهائی بخش و طبقاتی، همه از حمایت اردوگاه کمونیست برخوردار می شدند. تاجریسم در انگلستان و ریگانیسم در امریکا، بیانگر ترس بودند: غرب موقعیت مسلط خود در جهان را از دست می داد و این گرایش گمان می برد قدرت نظامی می تواند مانع از دست رفتن این موقعیت بگردد. از این رو، این بار، نقش جنگ آور و حامی جنگ را غرب یافت. شرقی که مرکز ثقل اقتصاد جهان گشته است، نیاز به جنگ ندارد و صلح را عامل قوت گرفتن بازم بیشتر اقتصاد خود می یابد. و غربی که موقعیت خود را از دست می دهد، از رشد بقیت جهان می ترسد. بدین سان، احساس حقارت عامل روی آوردن بیش از پیش به خشونت می شود. از این رو است که در غرب و اسرائیل، آنها که خطر بازگشت گرایشهای افراطی را می بینند، پی در پی هشدار می دهند که راه حل، گرایش به طرز فکرهای افراطی جنگ طلب نیست. راه حل، پایان دادن به تخریب نیروهای محرکه و پیشخور کردن و خودکامگی

بازارهای پولی و مالی و بازگشت به اقتصاد تولید محور، و دست کم، مهار سرمایه داری لجام گسیخته است.

۵ - اما هم در جامعه های استبداد زده و هم در جامعه های سلطه جو، زمینه آماده ای برای جنگ وجود دارد. برای مثال، در جامعه امروز ایران که آهنگ تمرکز ثروت نزد یک اقلیت کوچک رانت خوار و گسترش فقر در اکثریت مردم، شتاب گرفته و فسادها و نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی فراگیر شده اند و «حرف اول و آخر را زور می زند»، جامعه، بیش از پیش، بی نقش شده و برای رأس زور پرست حاکم بر کشور هیچ جز زور باقی نمانده است. هنوز جنگ ۸ ساله به پایان نرسیده، رژیم و نیز قدرتهای سلطه گر، ایران را در حلقه آتش قرار داده و تا امروز در این حلقه نگاه داشته اند. عادت کردن به خشونت، مردم را از توجه به جنگی که در آند، باز داشته است. هنوز به این صرافت نیز نیفتاده اند که از جنگ بس ویرانگری که در آند، جز با بکار گرفتن توانانی خود و خشونت زدانی، رها نمی شوند. از این رو، اکثریت بزرگی از جنگ جدید می ترسد، کم می کند و فعل پذیر می گردد و اقلیتی نسبت به خطر جنگ لاقید می شود و اقلیت بازم کوچک تری بسا از آن استقبال می کند. غافل از این که شب و روز در جو خشونت زیستن و زور را تنظیم کننده هر رابطه کردن، زیستن در جنگی بس ویرانگر است. اما اگر این جنگ بی صدا و کم صدا جنگ سخت پر صدا به دنبال آورد، مردم ایران و بیش از آنها رژیم جباران و نیز قدرت خارجی سلطه گر مقصر هستند. قدرت خارجی که، این بار، استقرار دموکراسی را دست آویز کرده است، مقصر تر است چرا که به جای کمک به خشونت زدانی، خشونت گستری می کند و امکان خشونت زدانی را از مردمی می گیرد که گویا هدف از مداخله نظامی حاکم کردن آنها بر سرنوشت خویش است. و اگر سلطه جویان دست به جنگ می زنند، بخاطر ترس از باختن موقعیت مسلط خویش است. گرایش های افراطی این ترس را دستمایه می کنند و درد عقده خود کمتر بینی خود را از راه جنگ آوری است که می خواهند تسکین دهند. هرگاه روشنفکران غرب از استبدادهای فراگیر (نازیسم و استالینیسم و فاشیسم) درس نگیرند و توانانی ها را به یاد جامعه های خود نیاورند، جنگ آوری فرصت ها را خواهد سوزاند و آتش خشونت دامن هستی این جامعه ها را نیز، بیش از پیش، خواهد گرفت. در حقیقت، جهان در جنگ است. به این دلیل که جو خشونت زمان به زمان سنگین تر می شود: باوجود قرارداد بین المللی، میزان تولید گاز CO_2 ۶ درصد افزایش یافته است. بار هزینه های نظامی سنگین تر می شود. تجارت مواد مخدر بزرگ تر می شود. آسیبهای اجتماعی در همه جامعه ها با آهنگی شتاب گیر افزایش می یابند و سهم تولیدهای مخرب از کل تولید، بازم بیشتر می شود و میزان سرمایه ها که از تولید به «فرآورده های مشتق» می روند، بازم بزرگ تر می شود (در امریکا، حاصل معاملات پولی و بورس بازیها نزدیک به ۸

برابر حاصل تولید است). گرسنگی و بی آبی هستی انسان و جاندار و گیاه را بکام می کشند.

۶ - دین ها که می باید خشونت زدائی می کردند، آئین خشونت گسترده گشته اند:

- اسلام که روی آوردن به صلح و سلم است، آئین خشونت گسترده گشته است و دست آویز آئین خشونت دیگری شده است که «ضد اسلام» است. هر دو، در عقل زورمدار و خود حقیر بین اشتراک دارند.

- آئین مسیح، یک گرایش بنیادگرا و سخت خشونت طلب در امریکا (بیشتر) و در اروپا (کمتر) یافته است. اما دستگاه پاپ نیز، گرفتار همان ترس، ترس از دست رفتن موقعیت مسلط است، پاپ پیشین بر حقوق انسان و عدالت اجتماعی تأکید می کرد و پاپ کنونی، توجیه گر اسلام ستیزی است و در برابر گرایش خشونت طلب، نه فعال که فعل پذیر است.

- در آئین یهود، گرایشی افراطی پدید آمده است که رئیس پیشین موساد آن را خطرناک تر از بمب اتمی ایران می داند. خاخام مرجع نیز تجاوزگری به عرب را مباح می داند.

- لیبرالیسم وحشی که بنایش بر «انتخاب اصلح» است، جنگ و بسا بکار بردن بمب اتمی را برای از روی زمین برداشتن جمعیت مزاحم، لازم می بیند.

لیبرالیسم، در مجموع، در خدمت سرمایه سالاری است و خشونت مرگبار و ویرانگر اقتصادی را که به مردم جهان تحمیل می کند، بروی خود نمی آورد.

- حقوق انسان و «ارزشهای انسانی» نیز کم رنگ شده اند. وقتی جنگ «انسان دوستانه» در لیبی توجیه می شود و کسی کاری به کار تجاوزهای روزمره به حقوق انسان، در لیبی بعد از قذافی ندارد، چگونه ممکن است برای حقوق انسان رنگی بماند؟ وقتی در همه جا، قدرت «فصل الخطاب» می شود، وجدان اخلاقی به خواب مرگ نمی رود؟

پنداری جهانیان را دینی و مرامی جز دین و مرامی که انسان را در بندگی قدرت نگاه می دارد و او را مأمور ویرانی محیط زیست و مرگ خویش می کند، در سر، نیست:

- انسان را به استقلال، به خود انگیختگی عقل، می خوانی، استقلال خویشتن را به یاد نمی آورد و از غفلت بدر نمی آید. در بیراهه می ماند و فریاد بر می آورد: گوشهای خود را ببندید او شما را به انزوا از دنیا می خواند!

- توانائی های انسان را به یاد او می آوری، او را به آزادی، به این هماتی جستن با هستی هوشمند می خوانی، بر تراوشهای سخافت بار عقل زور باور خویش می افزاید.

- هشدار می دهی که رشد پروراندن استعدادها و برگرداندن هر ناتوانی به توانائی و

هر کوچکی به بزرگی است، صدای گوشخراش، حقارت طلبی را بلند تر می کند.
- انسان را وطن دار می خوانی و به او هشدار می دهی بی وطنی عریان شدن از
کرامت و حقوق و استعداد و بزرگی است، برتن کردن لباس خفت و خواری است،
پستی پندار و گفتار و کردار گویای بی وطنی را بیشتر می کند.
- انسان را به ترک خشونت و روش کردن خشونت زدائی می خوانی، به خشونت
بیشتر چنان روی می آورد که پنداری به اکسیر زندگی روی می آورد.

... -

- و او را به بیان استقلال و آزادی می خوانی و او، به سان یک معتاد خمار، در
جستجوی بیان قدرت حقیر و ناچیز کننده تری می شود!
به ایران امروز بازنگریم و پیرسیم: چرا فرصت‌های استقلال و آزادی و بزرگی
یافتن را می سوزانند؟ چرا دو رأس دیگر مثلث زورپرست، هیزم کش جهنم جنگ
سلطه گران با وطن خویش شده اند؟ چرا در درکات حقارت سقوط کرده اند. چرا
زورپرستان از استقلال و آزادی و بزرگی می گریزند؟

* جنگ ویرانگری که ایرانیان از گروگانگیری همچنان بدان گرفتارند:

چند نوبت به آنها که ایرانیان را از برخاستن به جنبش همگانی و انقلاب می
ترساندند و انقلاب را خشونت می شمردند و القاء می کردند که ایرانیان دیگر انقلاب
نمی خواهند، خاطر نشان کرده ام که میزان خشونت‌ی که مردم ایران تحمل می کنند، از
خشونت‌ی که در جریان یک جنبش همگانی، رژیم بر آنها روا می بیند، بسیار بیشتر
است. یکبار نیز هشدار دادم: شما مردم می باید میان جنبش همگانی، بنا بر این
خشونت ضد جنبش رژیم و جنگ - که جنگ با لیبی نمونه جدید آن است - یکی را
انتخاب کنید. دوستی خواست برای مردم ایران، میزان خشونت‌ی را محاسبه کنم که
زندگی ایرانیان را تباہ می کند. محاسبه را این سان آغاز می کنم:

• در بعد اقتصادی:

۱ - در بهار انقلاب ایران، تدابیری اقتصادی به اجرا گذاشته شدند برای آنکه اقتصاد
مصرف محور را به اقتصاد تولید محور بدل کند. یعنی انسان و دانش و فن و سرمایه
و کارمایه و مواد اولیه و... در تولید بکار افتند. هرگاه چنین می شد، ایران اقتصاد
تولید محور می یافت. اگر میزان رشد، تنها، سالانه ۵ درصد می شد، بعد از ۳۲
سال، میزان تولید ناخالص ملی ایران، فزونتر از چهار برابر می گشت. اما اقتصاد

ایران، اقتصاد واقعی که بخش تولید است، رشد منفی کرده است. توضیح این که به جای رشد تولید، مصرف است که رشد کرده و با درآمد نفت و قرضه ها، پرداخت شده است: نفت و منابع ثروت ملی صادر شده اند و ارزش واردات، بخصوص از دوران جنگ بدین سو، سال به سال افزایش یافته است. این واردات مزاحم تولید داخلی شده اند. رانت خواران به ثروتهای نجومی رسیده اند و جمعیت کشور که دو برابر گشته، بر بوریای فقر نشسته است (در توزیع نابرابر درآمدها، در خاورمیانه، مقام اول را جسته ایم با ضریب چینی ۳/۸ در صد). قرضه های دولت برف انبار شده اند و وضعیت امروز، ببار آمده است. بدین سان، نه تنها اقتصاد تولید محوری با تولید ناخالص ملی چهار برابر و بیشتر را نیافتیم بلکه ثروتهای ملی را فروختند و خوردند و بردند. پیشخور کردن رویه همگانی گشته است.

۲ - تنها ثروتهای ملی نیستند که از دست رفته اند، تنها ذخایر نفت نیستند که بعث بهره برداری غیر فنی، بخشی از آن (زیان ناشی از آن، حدود ۷۰۰ میلیارد دلار است) غیر قابل بهره برداری شده است، بلکه ایران در صدور استعدادها (سالانه ۱۵۰ هزار برابر ۵۰ میلیارد دلار سرمایه) و صدور سرمایه اول شده است.

۳ - تهران در شمار آلوده ترین شهرها است و آن را شهری توصیف می کنند که دارد می میرد و می میراند. اما مشکل تنها آلودگی محیط زیست تهران و شهرهای بزرگ نیست، بیابان شدن ایران و فرسایش خاک و خشک شدن جنگلها و رها شدن روستاها نیز هست.

۴ - دانش و فن اگر در تولید نقش پیدا نمی کنند، در مصرف نقش اول را می یابند. نگاه داشتن کشور در محاصره اقتصادی و حالت جنگ، سبب می شود فرآورده ها گران وارد شوند. باوجود پائین بودن ارزش پول کشور، آنچه از صنعت و کشاورزی مانده است، بخاطر نداشتن توان رقابت با واردات، تعطیل شده است و می شود.

۵ - در یک اقتصاد مصرف محور، نرخهای بالای بی کاری و تورم و نرخ بهره، گویای شدت جنگی هستند که آتش به جان هستی ایران انداخته است. شگفتا! آیا این آتش ایرانیان را از رخوت بدر نمی آورد؟

۶ - بخش دولتی اقتصاد نه به این دلیل که دولتی است و گویا «دولت مدیر اقتصادی خوبی نیست» (بنا بر ادعای لیبرالها)، بیمار است و کسر دارد و این کسری را دولت می باید تأمین کند، بلکه بدین خاطر که اولاً تابعیت ملت از دولت در گذران معیشت که یک عامل بزرگ ولایت مطلقه جباران بر مردم کشور است و ثانیاً بدین خاطر که رانت خواران در پی به حداکثر رساندن رانت هستند و ثالثاً بخاطر این که در رژیم

ولایت مطلقه فقیه، هر مستخدم دولت برای خود ولایت مطلقه قائل است و رابعاً بخاطر تقدم مطلق رابطه بر ضابطه و خامساً به دليل فساد گسترده ای که ایران را در شمار چند کشوری قرار داده است که فاسدترین کشورهای جهان

هستند، بخش دولتی اقتصاد، "کرم هفواد" شده است. هرچه بیشتر می خورد، بزرگ تر می شود و خوراک بیشتر می طلبد. در عوض،

۷ - فقر غذایی و بیماریهایی که تنها بخاطر ناتوانی از مراجعه به پزشک، شمار روز افرونی از ایرانیان را مبتلا و زمین گیر می کنند و بیماریهای روانی که مبتلایان به آن را یک چهارم جمعیت برآورد می کنند، سلاحهای مرگبارتر از برخی سلاحهای کشتار جمعی هستند که در این جنگ بکار می روند.

۸ - در تجارت و مصرف مواد مخدر (۱۵ درصد مصرف جهان) ایران مقام اول را در جهان دارد. شماری بزرگ از نسل جوان و میان سال ایران را این سلاح از پا در می آورد.

۹ - آسیبها و نابسامانی های اجتماعی (فحشاء و جنایت ها و جرائم و بیماریهای روانی و...) باز ایران، بخصوص تهران (ردیف دوم) را در ردیف های اول کشورهای جهان قرار داده است.

۱۰ - رانندگی در ایران از رویارونی قوای زرهی در جنگها هیچ کم ندارد: بنابر آمار بیمه، در ایران، از هر ۱۰۰ هزار جمعیت، در سال ۳۰ تن در اثر حوادث رانندگی کشته می شوند. معلول ها را هم بر این رقم بیفزایید و از خود بپرسید: جز جو بس سنگین خشونت و جنگ بی صدا، کدام عامل دیگر این کشتار را توجیه می کند؟

۱۱ - هزینه های نیروهای مسلح از نظامی و انتظامی که زیستن در جنگ و در حلقه آتش و تهدید به جنگ از سوی اسرائیل و امریکا و انگلستان و... سبب می شود مرتب بر میزان آنها افزوده شود و نیز سلطه سپاه بر اقتصاد کشور، جز این معنی می دهد که ایران در آتش جنگ می سوزد؟ و نیز از یاد نبرید که در درون مرزها، روزی نبوده که برخورد مسلحانه نبوده باشد.

۱۲ - پیوندهای همبستگی ها که می گسلند، فضاهای خالی پدید می آورند که آنها را زور پر می کند. پیوند همبستگی اقوام ایرانی یکی از این پیوندها هستند. فضای اجتماعی ایران، دیگر فضای صلح و دوستی و همکاری و گذشت و ایثار و... نیست. فضای اعتماد نیست. فضای بی اعتمادی است. فضای امید نیست، فضای ناامیدی است. فضای اطمینان خاطر نیست، فضای ترس است.

۱۳ - دولت مافیایا یک دولت تروریست است. ترور اخلاقی و ترورهای دیگر را رژیم تصدی می کند. اما به ترور اخلاقی، هر سه رأس مثلث زورپرست مشغولند. قدرتهای سلطه گر نیز ترور می کنند. قربانی اول این ترورها استعدادهای ایرانی هستند.

۱۴ - هر ایرانی طرز فکری دارد و طرز فکرها که بیان قدرت هستند، خشونت را توجیه می کنند. اما پیش از آن، ذهن باورمندان به خود را به تولید و مصرف خشونت معتاد می کنند.

۱۵ - افزایش میزان طلاق و فروش دختران و... و بی منزلتی زن در جامعه ایران (ردیف ۱۲۵ در جهان) و برخوردار نبودن زن و مرد از حقوق انسان که ذاتی حیات هر انسانی است، خلای را بوجود می آورد که جز زور مرگبار و ویرانگر، آن را پر نمی کند. زن و مرد منزلت ندارند. بهمان نسبت که منزلت زن نازل است، میزان خشونت بالا و اندازه مرگباری و ویرانگریش بیشتر می شود.

اینک، بر ایرانیان است که میزان زوری که در خانه بکار می رود را محاسبه کنند و برآن، میزان زوری را بیفزایند که در خارج از خانواده، در محیط کار، در کوچه و خیابان بکار می رود و، بر حاصل جمع، میزان خشونتی را بیفزایند که از راه مصرف فرآورده های ویرانگر (غیر از مواد مخدر که در فهرست آمد) بر خود روا می بینید و، بر این حاصل، خشونتی را بیفزایند که دستگاه های اداری و نظامی و انتظامی، روزانه، با مراجعه کنندگان و سایر مردم بکار می برند. و بر حاصل جمع، خشونتی را بیفزایند که وسائل ارتباط جمعی (صدا و سیما و فرستنده های دیگر و روزنامه ها و سینماها و منبرها) به مردم می خوراندند. حال جمع کل را با خشونت های بالا جمع کنید تا تصور روشنی از جنگ ویران گری پیدا کنید که شما، تمامی مردم ایران، در آنید.

حال از خود بپرسید: هرگاه جنگ خارجی نیز بر این جنگ بس ویرانگر افزوده شود، انفجارهای بزرگ پدید نمی آرد؟ اگر از این دیدگاه به خطر جنگ بنگرید وضعیت در افغانستان و عراق و لیبی و هر کشور دیگری که به سرنوشت این کشورهای بدل شود، را آن سان که هست در می یابید. در این کشورها، جنگ داخلی از آن نوع که ایرانیان بدان گرفتارند، وجود داشت و جنگ از بیرون، آتش هستی سوزی را شدت بخشید که همچنان می سوزاند و زندگی ها را خاکستر می کرد می کند.

با توجه به این محاسبه خشونت و وجود این جنگ بود که به شما مردم ایران هشدار دادم: باید میان سرنوشت لیبی و جنبش همگانی، یکی را انتخاب کنید. ایران امروز نیازمند خشونت نیست، نیازمند خشونت زدایی است:

* ایرانیان پرخیزید و آتشی را خاموش کنید که دارد هستی شما را می سوزاند:

هرگاه شما ایرانیان - که می توانید خویشتن را از سانسور رها کنید و این نوشته را بخوانید - در فهرست به سلاحهایی که در جنگ و جنگی که تمامی ابعاد زندگی ایرانیان را از خشونت مرگبار و ویرانگر انباشته کرده است تأمل کنید، به این نتیجه می رسید که ایران امروز، نیازمند خشونت زدایی همه جانبه ایست:

• جنبش همگانی، بنفسه، خشونت زدایی است چرا که هم از آغاز، فضای اندیشه و عمل ایرانیان را، فضای صلح و دوستی و اعتماد و امید می کند. هم از آغاز، رشته های همبستگی را بهم گره می زند. همه از آغاز، شجاعت را جانشین جبن، و بزرگی طلبی از راه بازیافتن استقلال و آزادی و کرامت انسانی را جانشین حقارت نشینی ناشی از تولید و مصرف خشونت می کند.

• کدام خشونت را سراغ دارید که هنوز شعله هایش دامن هستی شما را نگرفته است و از آن می ترسید؟ جنبش همگانی همواره خشونت زدایی است و به این دلیل تجربه کردنی که در جامعه محل خالی باقی نمی گذارد تا که آن را خشونت پر کند. هر اندازه جنبش همگانی تر، خشونت بی محل تر. چنانکه حتی رژیم نیز توان بکار بردن خشونت را از دست می دهد.

• جامعه ای که چهار بعد زندگی و محیط زیست او را خشونت فراگرفته است، به دردمندی می ماند که از تصور درد بیشتر، وحشت می کند و شعارش این می شود که «درد طاقتم را طاق کرده است. نره ای بیشتر، مرا خواهد کشت». او از درمان درد نیز می ترسد. چراکه باور کرده است، بیماری درمان ناپذیر تر و درد شدید تر خواهد شد.

آنها که موقعیتشان، موقعیت نیروی محرکه است، می باید راه بیرون رفتن از جنگ و وارد شدن به صلح را نشان بدهند. بسیار شده است که گرفتار آتش سوزی شدگان اراده بیرون رفتن از آتش را نیز از دست داده اند و بوده اند اندک شمار انسانها که خود را نباخته اند و اراده خاموش کردن آتش را در دل آنهاهی برانگیخته

اند که تن به مرگ زجر آور داده اند. بر شما است که خویشتن را بازباید، باور کنید که اندر بلای سخت پدید می آید بزرگی انسان، انسانی که بر زندگی در استقلال و آزادی، عزم می کند.

• در طول ۳۲ سال، امریکا و اروپا و روسیه و چین، جانب رژیم ولایت مطلقه فقیه را گرفته اند. چرا که از آن سودها برده اند. آنها می دانند هرگاه ایرانیان بر سرنوشت خویش حاکم بودند، این سودها را نمی بردند. در تحمیل جنگی که تشریح کردم به مردم ایران، شرکت داشته اند و دارند. رابطه رژیم جباران با غرب، همواره رابطه ستیز و سازش بوده است. پس ایرانیان را می باید آگاه کرد که در این مدار بسته ماندن، سوزاندن فرصت و سوختن حیات ملی است. راه بیرون رفتن از این مدار، جنبش همگانی است. بیهوده نیست که رژیم از هر اجتماعی وحشت دارد.

• باز یادآور می شوم که در مدار بسته زور و خشونت، تنها یک جهت وجود دارد و آن گذار از خشونت کمتر به خشونت بیشتر است. به فهرست خشونتها بازگردید و ببینید از آن روزها که شما ایرانیان گل را بر گلوله پیروز کردید، تا این روزها که شعله های آتش خشونتها از هر سو زبانه می کشند، جز یک جهت نبوده است و ایران در بند استبداد، این جهت را گرفته و تا این جا آمده است.

• آقای احمدی نژاد نزد نزدیکان خود می گوید ناتو در تدارک جنگ، جنگی است که ممکن است ۵۰۰ سال ایران را به قهقرا ببرد. آقای خامنه ای خشونت زدانی را روش بی اثر کردن تهدید به جنگ نمی داند، خشونت گسترگی که او است، در جمع مشاوران، پیرامون میزان خسارت بس سنگین حمله به ایران سخن می گوید. اما، در علن، در پی انتشار گزارش آژانس بین المللی انرژی اتمی، هر دو رجز می خوانند. این دو از بزرگی خطر آگاهند. پس اگر رجز می خوانند، بدین خاطر است که تشدید بحران و نگاه داشتن ایران در حالت تهدید شدن به جنگ را برای بقای رژیم و خورد و برد مافیاهای نظامی - مالی، لازم می دانند. گرفتاران به عقده حقارت که امریکا و اسرائیل را به حمله به ایران فرا می خوانند، دانسته یا نادانسته، دستیاران رژیم در نگاه داشتن کشور، در بند جنگ بس فرساینده و دیرپا و تشدید ترس مردم از حمله نظامی بیگانه است.

بر شما که می خواهید نقش نیروی محرکه را بازی کنید، لازم است که مردم ایران را آگاه کنید که مجبور نیستند، در مقام مقابله با حمله نظامی، جانب رژیم را بگیرند و یا سکوت کنند و یا جانب سلطه گران جنگ افروز را بگیرند، بلکه راهی

سر راست پیش پا است: به جنبش در آمدن و دست هر دو طرف را از بکار بردن زور و خشونت کوتاه کردن.

• آقای هانری لوی، «فیلسوفی» که خود را سازنده «الگوی لیبی» می داند، کتاب انتشار داده و در آن، ۵ اطلاع مهم را که به گمان او همگان از آنها اطلاع ندارند، باز گفته است. از آن جمله است حضور نیروهای عملیات ویژه فرانسوی و انگلیسی و قطری و نیز زیردریانی های فرانسوی در جنگ لیبی. طرفه این که وسلی کلارک، ژنرال امریکائی بازنشسته، فاش می سازد که ۱۰ سال پیش از این، نقشه های جنگ با افغانستان و عراق و سوریه و لبنان و ایران و لیبی تهیه شده اند. الا این که جنگ در عراق و افغانستان امریکا را از دست زدن به جنگهای دیگر بازداشت. «الگوی لیبی» همان جنگ با نقشه جدید است. جز این که بنا بر نظر کارشناسان غرب، می تواند پی آمدهای پس مرگبارتر و ویرانگر تری ببار آورد. اسلحه ای که قذافی در لیبی انبار کرده بود، برای مسلح کردن افریقا کافی است. یک قلم، چند هزار موشک ضد هوایی در لیبی موجودند و همین کارشناسان هشدار داده اند که اگر این موشکها به دست یک یا چند سازمان تروریستی افتاده باشند و آنها هواپیماهای مسافربری را هدف قرار دهند، فاجعه از پس فاجعه ببار خواهد آمد. بدین قرار، آنها که به خود وعده می دهند نقش «شورای انتقالی» را بازی کنند، نیک می دانند مظاهر حقارت و خفت هستند. آنها بهیچ رو خواستار آن نیستند که مردم ایران برخیزند و حاکمیت خویش را برقرار کنند. زیرا هدفشان حاکمیت بر مردم است. می دانند که همانند «شورای انتقالی»، بدون نیروی هوایی و زمینی ناتو، بکاری توانا نیستند. پس خفت مسابقه در دست نشاندگی را بر خود روا می دارند تا مگر، غرب سلطه گر آنها را مأمور حکومت بر ایران در «دوران انتقال» بگرداند. آنها سربلندی انسان آزاده را به سرافکندگی ستایش جنگ سلطه گران با وطن خود، فروخته اند. حال این که ایران امروز، به انسانهای شجاع، آزاده، جویای بزرگی نیاز دارد. انسانهایی که راه حل خوش فرجامی که جنبش همگانی است و ایران را از آتش خشونت بیرون می برد، را ممکن بشمارند و دست بکار بر انگیزتن آن شوند.

• جنبش همگانی هم شدنی و هم آسان و هم خوش فرجام است هرگاه جمهور مردم ایران بدانند حاکمیت به معنای شرکت در رهبری جامعه ملی، حق فرد آنها است. این حق و حق زیستن در استقلال و آزادی را بازشناسند و از راه عمل به این حقوق، از جنگ ویرانگر و رژیم بانی جنگ برهند.

مردم ایران به ابراهیم در آتش می مانند. به سیاوش در آتش می مانند. آتش از بیرون آتشی که در آند را بر آنها سرد نمی کند. آبی که شناختن کرامت و استقلال و

آزادی و حق حاکمیت است آتش را بر آنها سرد می کند و ایرانی را که زورمداری و استبداد به جهنم بدل کرده است، بهشت صلح و دوستی و زیستن در استقلال و آزادی می گرداند.